بسم الله الرحمن الرحیم   ابتسم الورد ونشر النسیم
بشری لمن هدی رحمته   وافتتح الطیر بصوت بسیم

عنوان هر صحیفه ذی حکمة حاکیا فی رواء الفخامة روایح اسرار و ناطقا عند تشامم نفحات لوامع انوار بسایط الروح والفرح و مبانی الذوق والشوق الحمد لله موجود واجب الذات موجد الذوات مفیض العقل فیروم الکل مدبر الامور و مکرر الدهور واهب الماهیات مبدع الانیات معبود الخلق العباد و من ذرات الوجود مسجود و نظم مناظم الملک مجلا عنایة و مشرق جود   پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی از پادشاهی اوست   عقل در معرض ثنا خوانیش   بصفت مرزبان چو مای جوشت حکمی که بیک اشاره کن در عدالت مطلقه انواع اجناس اسباب کلی در کردن اشخاص مسببات جزئی که عبارت از آن مرد و حکم قضا و قدرست بست او را باختلاف با وجود که فتنه الهیه ابد ان کرباست اخری فرقت باملوک که والیه المصیر بدان که قادری که در فراغ و تا تار انجاد کلکل و اجل وه و سق تیره را بر رخسار روشن والقراد انشق چون کل و سنبل بطراز بدوانای که شامه مع چوپوس بنام آل دانش و صفا در رنگ مروارید ریز ولقد زینا السما الدنیا بمصابیح بر سر دو در برعروس تکسی انداخت والصلوة والسلم علی مویدی بلقین الیقین مهند بالنور المبین کان افضل المرسلین و قاید الغر المحجلین و آدم بین الما و الطین البطحی ره دو ده سواع بیابند عن قوب حبیبه الله فاع و منبر ایده بدرق صبهم فانه الفرق معدنشیسی که بهای معاد بان مضمر از از کرد و هنیه هاشمی حسنی که بیار مخالفان تو بیس ، البعر معجزات هشیم ساخت و دست روانی که در نگاه . ان یکسر تحرجون ابه نگاه

ویگاه نه ، نفاشیو ق بجسم الله بچار کوشه جان رسد بند دشمن ، اکه دریش ان پیکر دفتر معجزا ادان شانک موالابتر مصور و مخزن کنت پنهان بیر لولاک صفت لوک تاج که افتاب نبوت او و از از دواج والقبل او را نقش تا دیگر سرکشیده ، و لاتقدن عیناک کلکون والضحی چهره تقب او از ابهای ارسلناک شاهد ا دبیرا و نذیرا انقش پذیراد مخاطب فتجدیه ناخوک که از زبان زده ملک رفرفه مکان محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین لطف بر خواست   از خانه چو صبح تو عزادم   خو اسم که دیده دوده سازم دود و کنم و بر انجم   از دود چراغ چرخ جادم   و علی خلفائه الاربعة الذین با ما نهم فی بجاد و صید و بحوم بحور الحق مرسة صدیق اشتهر الصبح الثانی فی الافاق لصداقه صدقه و فاروق عدل بالصلابة فی الدین محیف منبر ابا علی بن حنفه و حی جمع شمل القرآن ورتب درر البرهان و حوی قصب السباق فی حلبة ذا الزمان و علی و خطیب مصقع و کریم اروع الکهام اقتار و الجود العبار و اصحب السیار و علی سبطی رسول الله و قرطی و عرش الله و ابنا الائمه الهداة المنصورین سلائل یعسوب المومنین   بد و ر بحور غیوث لیوث الله علم الحق البیاون سیوف سهام منصور بهاة و علی جمیع اصحابه و احزابه و اهل بیته الطاهرین اجمعین امی او ز اخصا ، بعد ای خطیبا   چون در مجلس نا اخر شور رسته سباه سخن بذکر استعلام و شوق دشتات و باز انقلاب ان صیدار شبکه عطف عاز ان منتهی بود و در بن اندک مدت از انا شیر و ده ان سپهر نگارگر ان منزدار کاس از زنگار افتاب خواب فرادان در و قایع بیکران بر رقعه ظهور رفت و ده   فتی کل یوم فزدن و عجب و ذکل شهر و ام مشاهیر و شرح بعضی امور که ایرادان از لوازم این کتاب بود و مجلدات چنین حصل یافته او مطیان نموده بود که این حکایت حالع کرد او بر چار ارکان نظام فی احسن فتاوی فرع قرار گیرد و چون تحت خاف بچار پایه استقرار پذیرد تا ادوات این رسالت و عنوان این مقالت که بعد کر برزبان ببرانی نکو بند   کمس سر رشته محبت که زجان   پرسکی تمام دارد بافق از افق انقطاع مسلم باند و تحقق نوبت جلوس همایون پادشاه و روی زمین رفیعه تاج و نگین جشنه تمتن رول کیخسرو سام امین   اسکندر کیری وش دارا فریدون فر خورشید نگف فیب که درون قضا فرمان   فرمان نخا باران در یای جهان لشکر   خان بن خان بن خان ناشر العدل والاحسان قاهر الکفر والطغیان حافظه ودالته بار آرای المنبر نامر جهاد وانه باسیف الشهر عباث الدنیا والدین محمد الغ خدای بنده   خدا ترس خداوندان خدا یار خدا اندیش   جهانگیر جهاندار جهان بخش جهان آرای

اعظم اولجایتو سلطان ظل الله فی الارض که ذات همایونش محفوظ خواهد است از زلل و محفوظ سعادت ملتزم
با ورود مدت دولت روزافزونش بقوت عطای کبری و دامن شمار زمانه که بر او شرف تخصیص
و اختصاص یابد در باد قبول از مهب اقبال بدان وزند و مقبول مقبلان جهان و منظور کافه انام گردد بموجب
حیث معدلت جهانگیر پادشاهی صبا وار گیتی پیمای شود و میان القاب در رای منقبت سلطان
سان شهره آفاق آید چه ذره را آفتاب برگیرد مس با کسیر نام زر گیرد و بصعد بالله
پس باستمداد اهل فضل و ارباب کرمت که روزگار ایشان از سمت مکارم محروس و منشر مکارم
باد کلکون قلم در میدان بیمین بیاض بسر دوان گشت و لعاب مشکین مداد این تقریر را چون زلف خوبان مسلسل
گردانید که چون پادشاه عادل شهنشاه اسلام غازان خان بر استخلاص دمشق و نواحی فایز شد و لشکر با بحالی نقض
چنانکه تقریر رفت و تعیین فرمود بعد از نهضت رایت ظفر سراپ لشکریان بواسطه مخالفت و نفاق قبچاق منتزع گشته
مراجعت نمودند و بعسکر غایت پرست پادشاه را خیال هوس این مملکت دایم بخواب مینمود و دارنده سعادت
در دیده قوم گاه و بیگاه نقش می پذیرد ولا تعجب محرز تادی لا فرجا الا و ذلک مقرون باقاصی ولا احسن بشرب الماء
من عطش الارباب جیالا منک ذا الکاس هرچند ملازمان حضرت و ارکان دولت بتصریح و کنایت مغرور میشدند
که این ذکر در گرداب نسیان افتد و بابال محول گردد همات بر اوج القلب نسیانکم و یا به الطباع ع
انا قل بدیهه حیات در تاریخ سنه احدی و سبعمائه باز علم نصرت طراز و رایت شب شکار ظفر آثار بر عزم
دیار مصر ... یافت با لشکری چند در افق چند سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسبان گران
سترده سند شیر چنده را خوابگاه ذکر رشیان یافت بردشت راه پلنگ از بر سنگ ماهی در آب هم
هوا ابر و پران عقاب همی راه جستند و کم بود راه دو دو دام را چنین جایگاه چون بظاهر حلب رسیدند
معلوم شد که لشکر مصر در نواحی اماکن خود ساکن شده اند و حاشیه سلامت جسته امسال میدان مجادلت
مبارزت با رزم نخواهند شد سلطان مصر گنگ و تدو از کین و غلو عوض با فتنه است و مشاهده عارض خوبان بر جای
عوارض جنگجویان لشکر پادشاه جهت با رکرده و حاملان اموال حیله عید و هشتند و هر دو عید تقرب و تهنیه در کار
از عقل بعید شمرده جهت خاطر آنکه غالیه بو وس طرا احبار را در اکب کارزار میدان در نرگس سیراب چمن
تیغ بلو فرسودت می پنداشت چنانکه معفر را تاج ظفر و زیب ... بر دولت میوش روشن فرموده که تا گنگ
خاکش کسند روانه باید شد امسال دفته این خاطر که یا ز در پیش جهت نوش وعده خلاف یا از خاطر ایشان

دفته مرقع کرده ... ارکان دولت عرضه داشتند کای بجام جهانگون یافته ملک برسفیه
بر دو ر مصر و قاهره که فته گرگس قاهره بیک امسال بقتال و جدال مصلحت در مراجعت دار سال پر گل
تاریخ دولت انضاج کردن باشد که بخت قاطع عقل سلیم مجوزه از فتح نسیم را سا لک شوند و از جا نسیمن
محتاج چیدن بطش و تحویل در کف و تحویل نباشد و نیز گفته اند چه پای از ملک مناسبت و مکافحت باز
کشیدن و چه در مقام مسالمت و مصالحه بیرون آوردن چون ظاهر این حالت صورت مصالح
عام دولت پادشاه جهان خان شاه را معطوف گردانید بر جمال سال با هم رسید و سبزه و بهار
سر نشین از لب جوی بر سبد و خوانسالاران تقدیر بر دند بر شبنم خورشید بره بر خوان چمن گرد بیان
بوی اند در دریاف چال و بلبل گاو زنجه زن و نغمه خوان شدند و از تقلب الریاح حیثیا مکلا نقش
عن جیوب خواجه نقاب بستان از درو نورد سان جمعه گلزار برای نظاره دست زدن چنار رو عرض
سر دار از زیر لب چو چار ، و برهم جهان یاد شیرین کار گردند سر از ره بگاه چو من بر دن در ورد کار نگار این چنین
معذرت زین پس من و عراق روشن دوزمن چون نونو چون من من بهن درو نرگس نرگس نرگس نرگس گشته
عزمه معشوقانه بخوره تاریخ تاریخ عشرت ارباب شکر فی بر صوره حال نکات و صفت تاریخ بعد از چون نقش برنج
بر سنگ بادام بر جهت بخش دل یمکن و مراجعت صید دلها با دام مشکین آمد و خاطر کاتب از گفته این قول
بنازمن اکنون و عیش است بهر صحرا و باغها که گل شد و چو عنبر و باغها شاخ شگوفه ریخته هر دم نثار سیم
و از و خشنه لاله هر سو چراغها از نغمه معتبر ست نوع عیسی و زنده حیثیت ز عدی صدق است راستها کرباس گلستان چوبوکه ریحان
بر گرفتن حور حیات با ل بران پرده افتا ه او فرو فراغ باغ نا مذاروق یار حور ایلتن تناسک تتق فراغها گل کوبا چون
چه شورشت حاصم در دولت جول قوت از گل فراغ پس از حکم بلیغ قاضی نصیر الدین شهرزوری و قاضی قطب الدین
موصلی را در اول شهر سنه اثنین و سبعمائه برسالت نامزد مصر شدند به هر سه احکام دعاگری را اکرد ان دیار رشاد و دعوت پادشاه
با قاضیه رسانند و التزام خراج بکنند و خراب قلاع سالمند یره و در دن اخراج راه خلاف و اختلاف مسدود داشت حسب
الانفاق و بخلاف هر دو دوا بخبر زین چون سیستان کم نیره چون بستان کم لقد الحکم بسالارنه بی خیمت
کم در کن لا تحزن ان الحمین در سر از دو سواد شب مصر دراو رده بعین با کیفیت تاریخ طرف و شارف و عادی منازل
وقوف نمانند بعد از سه روز ایشان را بحضرت سلطان احضار رفت چون مضمون رسالت با دا رسانیدند سلطان فرمود
که جواب این الکفار بحجت رسولان و مقصد از این جانب روان خواهیم کردن ایشان را تشریف ومعنی ارزانی داشتند

کرد انید و گفت   پات مشتو دم تو هیچ مشنو بگاپک کو و بز و دی برد   چون هبنده که حضرت ربیه
رسالات و مسموعات را کتابت کرد پادشاه بنابر تقدیم عواطف اختصاص المخدر و اشتیاق از ان هم غرب فرمود
و حکم برلیغ رسانید که چون اطراف سالک جنگ و عزم رکوب پیش گیرند در مقدمه قیقغت و تومین و جوبان
و لای را بابه توان لشکر   سپاهی که از کوه تا کوه جای نیابند کز بندگی جنبش بپا   قلوب اسود فی صدور
رجال براکشاف و مواسیل روان فرمود در رایت همیون بر عزم مشتا و و اعادت جوقی در حرکت آمد   اذا
رکزوا قالوا ام صحائفهم   و ان رکبوا فالقنور زفاقها   چند روز در اسحد و دشت و بخچر او لشکر را تقییر فرمود و از انجا
در ماه جمادی الاول سنه اثنی و سبعمائه بر حدود حدود تزول ها یون دست داد هم در هنگام رسولان مصر حسام الدین مجری و قاضی
ابن عسکری بینده که حضرت پیوستند و در تکریم کو اورده الزام جوایه اوب که رعایت ان در سیرت سلطنت چنین
پادشاهی عقلا و عرفا حکم و جوب دارد محل بذل بود و نام سلطان مصر بجل رزمور کرده بینده   رقعش زحل
ورده مبخوات قرض   و در جواب الکه نام ها یون از زبره پیکر کفت و القاب عالیه را اقسم سرمایران دیار سارند
دیرسال با هم خراج و او مجی شرطی محمول نصف مسارعت کرده بینده و از تحمیل برضات حضرت عدول نجویند و بقیه المقه
تا صورة موزینه در حضرت محفوظ هم ما اول نورزند که از واجبات ناگزیر باشد و منه داشتند اما کتابت خراج پیشینه
تا ذکر حاصلات این ممالک بمخارج دیرها در مصالح جهاد و غزاء و محافظت ثغور اسلام و ذب از حوزه دین سیدالمرسلین
وانقطاع امدادمصفود تا بنا ره زن لشکر که در راه دین مرابطه و مجاهده مریده و مصروف و بخزانه هیچ ازان عاید نشود دیگر
الزامی رود تو هیچ ثبت الفقه از ضعل در بعضی ات متوقع باشد لکن انقودی که در جواب جاریت در کیفیه نام
خلیفه امیر المومنین و نام پادشاه سلطان محمود غازان درود مطالع دال اجزای مکاتبه اتفاق نقش کنند و در سکه دیگر
عبداز ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان رقم زنند و چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور دین است
او لاد و در تشیر رایات دولت روز افزون تا بنا از ین ممالک به بغداد اقتصار فرماید پس صندوقی مقفل مختوم آورده
بودند چون شرف عرض یافت از رسولان سوال رفت که درین صندوق چیست زمین بوسیده گفتند در انجوف
حال این محل و مظروف این ظرف و گوهر این جوهر و مخفی این خاوی اطاعت نداده اند چون از ان سرکشاده کردند
انواع سلاح بود   ترجع المخل عن الرقوه عطفت   و افتدار سلطان محمود غازان که گزینده را از لازمان
دولت قاهره بر سلطان شام و قاهره فایق میدانست امش قهر و غضب را چنان افروخته کردانید که اگر
شرری ازان بدیشان تقادیر بکرد رسل و تقابر با اتباع هیزم تتوز باد و خاشاک ایشان تقابر بکرد رسل

وتقابر

وتقابر با اتباع هیزم تتوز باد و خاشاک تتار فنا ملک شد اما کمال النفس ایلخانیه که مرات باس و نقمت جنت
اینا سین و رحمت مقرون دارد و در غلظت و نکت سیاست با رفق و الطاف رافت مقرون ادا بر ان نایره ز د
و در حال قدرت با مرار غضب و الکاظمین الغیظ مخصوص آمد و در سلک و العافین عن الناس انتظام گرفت
تا جرید مناقب او از ذکر و انه بحب المحسنین زینت یافت در مساق این امور رسول و بلاق ایلچی با سپیده
جست و ترا واج از پیش قتلقی شاهزاده برادر و بقرسید و صورت چنان بود که در اول سال مذکور
میان او و قتلقی در حدود سقنین و بلغار محاربتی صعب ناک و مصافی هول انگیز رفته بود و در صحرا معرکه و فضای جموعت
الشمس سل والمزن الرکد   والنقع لیل و السیوف نجوم   ظاهر بوده قتلقی بحوت طالع مظفر و قتلقای
بر سامره خاک معرکه و قامات لشکر او چون رده پشتبان وحل بالای شتر   فلک را کار جز تفریق مشحر
تعلق الصفوف مصاف گذر   یکی را از خورشید برزکشید   یکی را اطلاع بر ترکشید   یکی را در مسکن گنج و سپاه
بکجه را از مسجاک سپاه   چه در مرد و دایه او ان از جهان   مرد حقیقت چه این و چه آن   چون قتلقای در عاقبت
استقلال یافت و بر اغوال عزو جلال ممکن شد عرق لشکر و حمیت در حرکت آمد و قتال استخلاف ملک ایران
و آذربایجان آغاز گشت   ومن فرح النفس ما یقتل   نظر بر ان ایلچی را بحضرت پادشاه اسلام نامزد کرده بینده
و مبالغت رفته بود که تحف بسیار با او بینده و عروس مقصود را بپیرایه مجاریش فرا نما بینده تحفه مقصود و مقصد مطلوب آنکه
ملک ایران و آذربایجان بر حسب تحقیق تقسیم پادشاه جهانگیر چنگیز خان متعلق ساکنو دارد و سالها تا حاصلات ارتفاعات
ان پر اطراف میسانید روزگذشته را چون ان گفت غازان خان امروز بایدکه حق را ابر گرد خود قرار دهد و دولت بتسلیم
کند و الا الفوت ستخبا الا از صدد و فرم موقرار فرم تا قاهره بدینده و فرمان قرار و لان چو ریک انباید و باشند که انجام
در نجام بسته و عتاب از عتاب گشته اند حیات چون لشکر از انجا برده در درنگ و هیچ خوری است پوشیده نماند اگر
چنین چو ریگ غازان فرصت محبت باشند و غنچه فر گشایند از هیبت موج دریا بس ان و حمله گروه گردون ایشان تند با
چون دل کوه افسرده کردد و کوه در راه سیکر چون دریا مذاب شود   من ذا یطاولنی من بابعه   ام من یبارزنی
ام من بکارزه   وازره دی تقاضر بر نگار لشکر که از ان این پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکر و چون ازین بحضرت
قتلقای بر خانی شاهزاده و عاقبت اندیش بود عمی کر بکار را برادر ابجانان کرده و وضع فرموده تا مستقر زبان و دیگر
تقرعات بر وقت قضای با عقود همراه ببرند و در حضرت غازان خان عرض برتیخ صواب رسانند و از جاده ادب
تجاوز نمایند در هر دی و دایی عقلی بود و این مقالات را بالموجه کار بست و صاحب ایلچیان بحضرت تشرف جست و دعا ثنا

آن دیار سفر زان بعیده الاقطار والمطارح جید و المساوی والمسارح محدود النوا طرد الخناجر مجه و الملابسه
بالمناسبه کریه الاسباب بسیر بعید الاسباب فوز الاوصال ولم تقف الی الشیدا وصال بانواع اوباء
سنجاب مرغزی و خلف قراقی وخام صفا و صور بلغاری وجیاد اسباب فقفاقی و دیگر تنسوقات
هدیه تقرب و عود و توسل ساخت و بعد از اقامت تشبیب در صورت ادب و تلقی معذرت بتلطف و دلجوئی
خلاصه مراسله و مضمون مفاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام بنوازش غیب نگار شاهی حضرت عز و جل
در فن تقریر رسول در وفود کرد و صور ایشان مشاهده نمود و از کثرت انواع الحان در خشم شده فرمود که اگر ابنا بانتگاعلی
مملکت واستراع ولایت مورث می آمد از اعداد ایشان زیادت در تعداد ابیسی و اگر تبلیغ رسالت چون ایا
رحمت کشیده اند اینچ رایج تر از عام باشد از خود درسید که عقل فاصل است میان مملکت و اهل آن آن سلام صلح
چندین انواع پرسش ملکه و علو و مطیب و دانش از زبان فنج با ساق منخرف جنابه اما جواب علی ولایت
الملک عقیم و در دعوا اهم کعبه مستقیم باآنکه از عهد هلاکو خان این دیار مضاف ممالک سبعه گشته زرور
گذشته چه رانم سخن معزول و تاجیک بادی و حاضر را معلوم باشد که ماین مملکت ابرباعث کوهری
کاوکاه سینه جهره نظر جنب منابر رقاب و در سیلاجامع رزم و ترجمان زبان تیغ جز آن جنب
ابر باری برق تگی باد او جاری سحر تیغ آب رنگی نارعلی خاک بوده و ادریش معنی تیغ سندی زاده تعلقی
کرده ایم بحث اشتراع ان مم بزبان شمشیر ابیاد با بد کرد تا قاریان بر سر منابر بکشند و هرسی ملک کوه پشت
بر به وا داد تیغ کرتیغ مراد و را اطلاق نتوان داد چون مقیاس کثرت اجناد و برهان موفور اعداد از زبان
عوض هشتاد به بسته فرمان داد تا چند تا کیان اوردند و بیکدم در نظر حاضران از الفاظ که زنده دلیس نمود که تقاق
پوشیده بود که مربع راحب بسیار رحمت زحمتی باشد و باز بلند پرواز سرب کبوتر از اقومستی معنی شود و کرگ
با کثرت گله عقبا زی نماید و اقصر هفت بزاری و دام الهدی و نجاد الهدا و چون موسم کولکا هیچی
بر رسم معزول هیئت حشم جمادی الاول بود پادشاه فرمود که تعیین و تحقیق از روز چند آن جا بل نماز و آید به
که در دهم جمادی الاخر بر رسم علویات کرو کولکا هیچی اقامت کنند مقدم نشر خیام التروز بخت وام العوم
منفوذ بات چند پادشاه جشنی که خورشید ماه نظاره شد ندانم آن جشنگاه سه روز جمع قدم العلا
علوی بود و امرا حضرت دوریز مملکت و سلاطین زمین کرج و روم وارمن و دهقانان آفاق از خراسان و عراق
و شام و قپچاق با موک ممالک و نقدران اعمال و ارباب حزب بر سیاق زینت کشیتها باسبان طاوس خرام

سحاب

سحاب کنک و انواع مرصعات و رزمه زره مطلات ثیاب و تحفات دیار نگرند و کاسه کرف و حجات ورق
از شراب و شربت و کاسات فیروزه ما مانف فیند بحر مسبیو و فیه مروارید در زرکو و ازعکس ریقان ابد و کورشید
جز زنگ پوشیده در پیراهن دکش هشت وش لب سبزه کرچون فیروزه زا حیز لب وکیا و کرشه کوزه سحاب
ذی علم جامی و لفظ طایع و در ترتیب و ردوف مال موزون الکرمه الله لطیف الشمائل ر مسب الفاصل حمل الحمل الصدر
عوامل النظر باغنج معزول آزمای مشنب مقوب الاصابع کالبدر زمنشد بر برج العقرب ازرق الالف
کیف قد تجلی بالقعال دو خزان نازنین چون چمن دلارای در فرو ردین نرگس سیمین ساق نسرین سرین یاسمن عارض
بنفشه جعد سرو قد و خورشید چهرا مید طبع مریخ کرشمه مشتری سیما جوز امنطقه قوس ابروی حوت اندام سنبله کیسو که برنازک تا قدم
در پهلوی سینه ان خوبان مهد ز بلیجا تحیرت سحاب صف گوو شاید و با عنب لب رنگ ایشان در دل لب ایستاده
نار افتاده به مه و منیم سمین نیمین مخمی اس سن گوی و از جیب قرمه وشکن سحول عنبر تخت سوسن بوی مع زبان سبزکی چون ترنان
از گلو زمان تاج خوان و چهره شان بر نگار حسن و قرب لطف و تکمیل طراوت قرار داد چون نماک وطماح و حافث و تبخار اتقا
میلا شهوا و اصطیاد و جا مفرحه القد بن فاتره البیسن ادعه الدین ناعمه الکفین محدولجه الساقین کجوز الماقین و ان ندی
ناب و جمع بوات و ردهاب نبات و روف عات خفیفه الارواح ثقیله الارداف بحکم حد القیام تتقنبا بردة
الوجه درنه الثغر تثنیه القوم سکینه الغشو و لحظه الغور بالرتبه القرر کالشمس کالقمر بیش المدهش شیبه رشا و جباو قد درا دفا
و جیاد ا بعد کرزانوی خدمت بر زمین نهادند و فیضی الضوء من کمک الفتی و فیضا ما فیکم انشا با حقیقت از دل ارباب
نفوز باد و یاسمنی گشت ز ربا باسمان برسید و خاطرها اشارت فذلک الکتا تینی الخشب در ازنگرونید و کاتنا جمیعا الجداول
فقول لعینا ء المشاء له لسلس ذ صحیح العالمون و در دفعه قیق من خلقه هیهات هیهات لما توعدون با زیب سرو
دار رون و شاخ گل و یاسمن که هنگام وزیدن باد صبا در تمایل و تعانق باشند هم یکدیگر را معانقه بنگرند و شعرا این معنی حال
ان نرگسان نمن جسته فن ان فیالقنا تحفا عصر الدهر عین العاشق از مشاهده و محاولات و مناولات لسنان ارش ان
ایشان ولسین بر میا نهادی ایشان سعد ذابح میخوانی که بخجز بهرام حمل و جدی فلک را پوست بیرون کشیده و بدست گل بخشید
از برای ایشان تمیمه ساز ده و در اندرون و بیرون بارگاه عشقبازان و در اشکر آن اطراف برانواع ملاهی بر ده مساز تی
آغاز نهادند و در زهره جبت یگانه بغدادی بنجنگه و ز قرط مستی فلک چاک زند چو قندش هر سرود قانون در اوج
کند ب عری زهره ز رنگ خون دل در بن ناخن آورد چون سر ناخنش کند بارگ چنگ مشتری و این کلمات از کلفه
مراسلت تراز مقامات آن غزال فزل سرای جنبان تدبرو زرک الاقربا زره المقربان او انجابی و ذکره حیثما قدمل جنا فی

تکلف از کرمن رنج دور انجمه بف ریحانه اذهب ریحان برادر از ذوق چیزی میکردنای خوش ادای و ما الفقه مرشد
بادیه ما کنفتا عشره و منق بجز بذا الا اسماع رنج هدیها از ذات سنا منحو جانش بخو بنوبک قفا از چون ابر دان
مکرده و دران میان شاه ان آب زده ان امده و در کار آب فته از خواب خوش زدان گران انجمه کشتی
زرین کلف دریا یاقوتی ورده و رنجاب گنبد اسا با دبان انجمه روی سا ق خوان جان و ز چهره کشاد رد لب هم لک
هم سر که هم حلوا از خوان انجمه گریخ نرامی زرک شکر خنده را خوش رزش چون طوطی از خواب گران انجمه
ریش بازروز مدین عفا از کرمن عشا و ارسا نا ضد اکابر و تماشا حیابد و رحق جنبش و تیغ بادای بیرت عهد ار دیا
بساط حمایت چند اورده و حریف مزل قفا نجود و الهیسر یعنی حلول العیده و لقب باول سلطان مصر را محتاج
ساخته حکم فرمود که در حرف عیدان اقامت نکنند تا زمان مرحمت رایت پادشاه اسلام و ایلچیان قبچاق را بجلادت و تشریف
مشرف فرمود و چون یک سنقر که اورده بودند باشکرخانه خاص سپرده و هر سنقری را هزار دینار از خزانه مرد ادیم
داد و جواب شاهزاده و قضای شتل بر انواع ترغیب در عاقبت و تحریض بر التزام جاده وفاق و دوستی کرده با ایلچیان
و هدایا از مروارید آب عطوفت و جامها منسوق اکش فروغ بدان منظم شد جواب انچه در نسبت جواب چنین کتاب
حمله و عنوان آنها عن قاضی قائم حمل باید و بدان بسته و فرمود بر بلیغ شد تا ایلچیان از جال برصاحب او ادا ان آن
اکثر اعصورت لعنت بهیر سر کرده اند بحجة الصبر یعنی حافظ النفس از این ابواب چون فراغی دست
داد لشکر را که شیران حصور روز میدان غیور بودند اشارت جواز از جسر عبور رسانیدند چون اکثران را موضع سکونت
و مزرع نبود و پیران سالخورده بادیه دشت که هر گز برین سمت لشکری اختیار نکرده لقد اتی ابنیاع الربیع من الحافة
و بقوع سبا العبران قلعه صحار با سار رفته بود تا بیرون ساحتها انواع سلاح و اسباب سوار تفصیل آن منقول گشته
هر شخصی از چوبک دو امره از و نفقات بردارد و هر پنج تن یک شتر را جهت حمل محرفات ترتیب دهند بحکم فرمان
چنانکه از هبوب ریاح روی دریا در تموج آید لشکر در جنبش آمد و روز نامشاهده رفت که جبر بگنجیت چون کراد
وردوز شمار کانما القلال علیها الصبر و رنج بسیار خطا خبه شعر مجاز لشکریان بود و زبان ذات سلاح
شتر با استغاثت کوش ماه و ماهی پرسید و اذاک ای وجی اعظم و ظهری اقصم و حبس اعظم و عقدی اقصم عهد
از عبور لشکر بسیار روزه گذشته بود از ناپدید شکر ازبهتراز و انتهاض و جواز جسر فرمود و بر کناره فرات براه خانه اینکه آنست
ایام دولت غازانیت روان شد و در سوالف ایام و احوال آن ارض بیعلقی معروف بوده و به رونق
فراوان و دران حال آب فرات را ابرانجا استحداث و استقلاع کرده و در مدت دو سال از کثرت زراعت

چنان شد

چنان شد که مساحت عمارات آن مزارع چون سبزه زار اسمان بمقیاس حواس حیز تنگنجد و عوارت المحوران
در هر موقعی تا حدی که جری الوادی فطم علی القری صفت حال آمد رایت همایون بزیارت مشهد مقدس
حایری یعنی امیرالمومنین حسین بن علی رضی الله عنه و عن ابیه تبرک نمود و از انجا بر راه اعمال فرات به انبار رسید و حفظ
و خانه نهضت فرمود با انکه هر روز زده و سنگ راه و زیادت قطع نمیشد در انجه در رایت عقاب تیغ سکار
شتر مرغ حرکت کرده روزگار رفوده شتر مرغ اسمان شادی زده کار اس چون مرغ طیران میکنند و اندوه کوه تمامی
در دل ارباب هنر از معنی حج الجمل فی سم الخیاط خبر میداد بادشاه در منزل عانه نزول فرمود و بعد از این منزل صفت
ما درا عجایب آن قریه دهشت و از صنعتهای دواری خوابین دو فرقه خانه اصحاب و سلاطین ملوک افاق در جمیع اقبال
و اسواق برافراخته ساختار در آن خرابات شد ارکان دولت در ساختن عمارات ممالک و عزل و نصب ملوک جواب
مزید اهتمامی مبذول فرمودند و روز نامه شاهانه و دیوان را لازم خود کرده و بدین مصالح مشغول شده بعد از قهر
سلطان محمد شاه که در آن نزدیکی واقع شده بود و ایالت مملکت کرمان متمیز و از حکم یرلیغ
سلطنت الغرب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و یرلیغ و پایزه و تشریف و چتر شاهی فرمودند و چون قاضی القضاة
الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز معزول گشته معین شده تا محاسبه
دو ساله بغداد سنه اثنین و سنه ثلاث و تسعین خراجی را که موافق شهور سنه سبعمائه و سنه احدی و سبعمائه طالبه
کنند و جمع و خرج و مطالبات و موقوفات بغداد را تحقیق کرده مال بتحصیل رسانند چون در ذکر تاریخ خراجی دقائق
بغداد و بعضی دیگر بلاد رسمی بود و اگر چه آن حشر در حسب انقطاع حکایت میکردند اما اکثر بنابر بعضی
و علمای بالرفق عند الشبهه اول جعقال و شتال از بابی در امام الکرمطالعان بروا نشده شود و اشاره اقصوا
مراضع التهم مستند حال و معتقد مقال ساخته اید و پوشیده نماند که از تاریخ خراجی یعنی سال شمسی تا تاریخ
در تمامت ممالک ایران زمین سال تفاوت و انجا که منتهی کرد متماسه ثمانین خراجی موافق احدی و سبعمائه
دولت برقیاس شهور و قضا او ان کردی که مطابق سنه اثنین و سبعمائه بود چنانکه بدان ماند اگر سال
از سنین خراجی در بغداد و عظیمه انتظامی کرده باشد و ارباب معاملات و مقاطعات را با اهل حرج و تشابه
شده و اهل خراج را باد ازبهر وقت الزام فرموده مردم را برعذر باید تکلیف اهل و حاصل کرده و در عهد پادشاه اسلام
این حکایات را با حقایق کتاب و مدوده محاسبان انجا دیگر گشته که لازم حضرت دیوان اعلی بودند اتفاق
مجاوره بجا در این باب اتفاق جواز لفظ غیر مقنع تکلف شده رساله نبشت که در عهد خلیفه عبدالله

ابو الفضل المعجم قد چون [illegible] تحسین و تهنیت مراحم را بسته ابتدای و تحسین و ثنا بفضل فرمود از زبان [illegible]
کرده و اسباب و مقدمات از ابواجی با نموده خواست که خلاصه از اجناس را برادو کند و از سوانح خاطر خود منتخب سازد
تا در مقام حجاب شبهت الاختلاف و نقاب ریب افتتاح یابد و هرآینه از فواید خالی نماند و بالله التوفیق فانه ولی التحقیق

بسم الله الرحمن الرحیم مقاله از نسبت جواهر و اعراض و منفرد از جنس و فصل و نوع و خواص

نه هست که اشخاص [illegible] پیرامن این قبهٔ دوار با سبحه تهلیل و توحید و تعظیم کنند و در امر الذی جعل الشمس ضیاء و القمر
نورا مشاهده قدرتش معاینه [illegible] الله نور السموات والارض کشیده بر چهره آفتاب و قدره منازل لتعلموا
عدد السنین و الحساب در مدارج شروق و عروج و مسالک فلک البروج حکم تدبیرش جز [illegible] که و الشمس تجری لمستقر لها
ولکن شب شباب [illegible] شیب [illegible] را از او [illegible] دو تار [illegible] مسافر کردانیده و ما [illegible]
و [illegible] الشمس [illegible] برج الحمل [illegible] و برج [illegible] و [illegible] القمر کل یجری لاجل مسمی
و الصلوة علی [illegible] محمد المصطفی النجم طلع و وضع نجم فی السماء [illegible] حقیقت [illegible] تیر [illegible]
[illegible] که [illegible] اجرام سماوی در مقابله و مخالفت ایشان درین کروات [illegible]
موافقت اسباب [illegible] است و [illegible] قوام عالمیان است و [illegible] ایراد کرده ام
و شهور و مرور ایام [illegible] تجربت و قیاس مبرهن است که سال شمسی بود یا قمری [illegible]
یا حقیقی بود یا اصطلاحی سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار از دوران آفتاب کنند با عداد شهور و ایام چون سال [illegible]
که هنگام در آمدن آفتاب بحمل که نقطه اعتدال ربیعی است [illegible] و اصطلاحی آن بود که [illegible]
حقیقی اصطلاح [illegible] سال [illegible] سال قمری حقیقی که [illegible] آفتاب [illegible] چون
قمر [illegible] ماهی [illegible] اصطلاح آن بود که روزها [illegible] اعتبار کنند [illegible]
سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی گیرند و از اول محرم ماهی سی روز و ماهی بیست و نه روز [illegible]
تا آخر سال و [illegible] سال یازده بار کبیسه کنند پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز [illegible]
شهور خورشید [illegible] شب [illegible] روز [illegible] دوازده [illegible] سال قمری سیصد
پنجاه و چهار روز و خمس و سدسی باشد و آن [illegible] که ماه [illegible] دوازده بار با آفتاب [illegible]
[illegible] اجتماع [illegible] و تفاوت [illegible] که در قرون [illegible] سنین [illegible] مختلف [illegible]
کبیسه [illegible] کلام مجید [illegible] اصحاب الکهف [illegible]

ولیشو

و لشهور [illegible] سنین [illegible] ملوک فرس که مبدء تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن
شهریار است آخر ملوک عجم معاملات و محاورات ایشان بر سنین معتدل و شهور اثنی عشر ماهی سی روز
سیصد و شصت روز مبنی باشد و پنج روز را [illegible] آخر آبان یا آخر اسفندارمذ [illegible]
مسترقه خوانند [illegible] اعتبار کبایس [illegible] هر صد و بیست سال [illegible] کنند و طایفه روم [illegible]
[illegible] ایشان در حکمت زیادت بود [illegible] شهور [illegible]
[illegible] اوایل شهور [illegible] تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول سی سی نهاده
[illegible] شباط [illegible] پس کبیسه ربع را در هر چهار سال روزی
[illegible] زیادت [illegible] سیصد و شصت و پنج روز و ربعی [illegible] موافق سنین
و هرچند این وضع [illegible] اعتقاد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] رسوم [illegible] حزیران ساخت [illegible]
[illegible] سنین [illegible] شمس [illegible] کبیسه [illegible]
[illegible] سنین شمسی [illegible] سال [illegible]
ثلث عشر [illegible] دو سال [illegible] حساب [illegible] ابن [illegible]
سال [illegible] شمسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible] سال [illegible]
[illegible] سنین [illegible]
[illegible] شرعی [illegible]
[illegible] سنین [illegible]
شمسی [illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible]

روا نباشد اقتدا بدیشان نمودن و تکیه کردن ان اقوال بجا و بسیار هم چه اگر ارتکاب این معنی نمایند با ... حرام از برای ...
و موقف خود موقوف شود و مناسک حج از حقایق متزلزل و جهات صدقات بسبب استغراق کبیسه نقصان پذیرد پس
محاسبان سالها را لابد انتقال کنند تا ان فصل بگذرد و سال تمام شود و بسبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی سی و سه سال
قمری گیرند چون تقریر این قاعده بسمع مبارک خلیفه المطیع لله رسید سنه خمسین و ثلث مایه بسنه احدی و خمسین تحویل فرمود
و هیچ تغییر در معاملات و مشاهرات جندی و رعیت و جهات اهل ثروت نکرد و حقوق هیچ کس در معرض اضاعت
نیفتاد و ابو اسحق صابی در رساله خود اورده که فرمان شان لا ... الله و الاقوال الفی ... سمها بحاجع الا ... الملک
و از کارکنان کسی در ان عهد بر زیاد نیز متوجه نشد و اعمال عراق از ابتداء خراج بسال خراجی در دیگر اطراف
چون فارس و کرمان و عراق عجم و اذربایجان و خراسان بکمال تفاوت بماند و موجب این بار ... و ... ده ... ها
بلا مدة و نهایه ... الهام الشکر و توفیق الهدایه تا کی سخن از سخن ربایم هم با سر قصه خود ایم ارکان دیوان حضرت
اعلی ادام الله دولته چون نسق امور ممالک نهادند در سال اینده یعنی شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه خراجی که بر
خاص از انتقال فاید خانی از اول ... موافق روز جلال که واقع بود در بیست و دوم رجب سنه اثنین و تسعین
الهجریه تمامت اعمال عراق عرب و ... و اعمال فارس و اعمال ... و ... جیل و ... جان
و غیر ذلک بعضی را بخراجی که متعین شده و برخی بسبیل ضمان و مقاطعه و ... و از ... ارباب دولت
و ملکی از ملوک جوانب و مشهوری از مشاهیر جمهور موسوم کردانیدند و شغل قضا و کار رعایا و رعایات و مقاطعات
مقرر ساختند و کس ... تقریب رفت چنانکه هر یک در تصرفات خود شغل پرداخته پیش ... ارادت ... ما جری
مدینه السلام بقاعده براد ... استقرار گرفت و تفویض چنین شغل هم بدان رای روشن بود و چون شروع در کار
شده رفت که بشیراز و جای ... از این ... و عدل و ... جای فضل و نظرگاه ادب و ... ای
هیچ منقطع ... مجمع ... مع ... در ... صدر ... مرفع ... مرفع ... نب
انچه ... بود در عهد شیخ الاسلام جمال الدین کرده بیرون از ... دیوان عمارت ... کرده
کران و ... سرکار ... تا ان ... صاحب ... قرار گرفت و انچه ... قدیم ... صاحبی در ... ها
مقرر و مقرر در ... ملوک ... مقرر بود و ... حکم بر ربیع شد تا محمد ... در زمان ارغون خان بوقت ابراز ... قدیم
ذکر ... بود ... و در ان تاریخ ... الدین چنان از ذکر ان بعضی از ... و در ...
دل ... و ... اتفاق حکام ... جرایه ... و ... صاحبی ... کلمات

جراید سطوری چند که جراید محقق مسطور بود از قرف ارباب صدور بود اگر نه ... اثبات تا ان ناطق باشد
و ... اشغال ... معانی ... حضرت ... تا ... تحقیق ان کرده شود و ... در ...
رقم ... مطلق ... و از ... شیر ... حکم ... از ... ها ... تا سال ... تر کرد
و باسم ... خاص موسوم ساخته ... گرفته ... ایلخانیه ... سنه ... و ... ثمانین ... بلا
تا انقضاء سنه احدی و تسعین مدت چهار سال هر سال مبلغ ... را وزیران ... حضرت ... شیخ الاسلام
جمال الدین بسبب ... در ان جناب ... رسیده و در ... چون ... شیخ الاسلام ... کرده
که در ... بسبیل ... بود ... سال ... نور الدین ... را
که ... تجربت امور ... سعادت ... شیخ الاسلام ... باشد که هر سال صدر ... ان
... و ... کلام ... چون تفاوت ... ابن ... ابن ... و ... ان
... ... در ... سنه ... و ... شیخ ... امور ... کلی
... و ... جمهور ...
... گشته ... ممالک ... شده ... اسلام جمال الدین
... ... صاحب دیوان ممالک ... الدین ابن
... ... و ... ... شیخ الاسلام ... ان
گذشته را ... جواب ... در ... روز ... رجب
سنه ... و تسعین ... حضرت ... شده و ... این کتاب ... و ... کتاب ... ان
مبارک ... و ... رشید ... وزارت ... الفاظ
... و ... تا ... و ... ابن ... و ... فضل ...
... این ... ستایش ... و ...
از ... ذوق ... تاریخ ... کتاب ... و ... و ...
صنایع ... مراجع ... و ... براد ... گشته و ... ابن
... صاحب ... الکرم ... الله ... ایام ... اتحال
از زبان ... استراق سمع می رفت و کوشش دولت ... و اشارت ... بنده ... گرد

و مسجو خار و خاک و نو چون افتاب ابر کلها و لالهها به ارزنیت کنی پادشاه اسلام شرف مطالعه ارزانی داشته
از شرح مبادی و ماخذ حکایات و مناقب و مفاخر روایات استنطاق فرمود خلاصه این بنده بعلت وقت عرض نموده
چون حکم بر وقوع [illegible] اتفاق چند [illegible] در [illegible] لشکر و عمارت [illegible] یافته بود و رساله [illegible] کران
در وقت مقام حوالت رفته و [illegible] در سلک محاورات افعال [illegible] زایده باو دیگر اخوات کرکیفیت [illegible] کرده بود
در خیال بشرف عرض رسانند که از زبان بیان ارای [illegible] هیچ [illegible] که هر چاره بود حاکم از تسخیر [illegible]
فنا کعبه مقصد حیران نماید بر کلک سدره اجابت و قدر عرش اصابت خواهد نشست [illegible] در این پیشگاه که چند دعه اغلاق کرد
کشیده و از سر [illegible] زبان صبر بر دعا دولت روز افزون کوشش خواهان عالم علوی میرساند تا کنک این کلم
که دعا مستجاب شده این لخته قبول یافت [illegible] که کلک [illegible] اشاره او بود و کوهر خوشاب چو اب
نمود و با عبارت [illegible] فرمود چون از عرض کتاب فراغی حاصل شده و در رشته [illegible] یکی از اهل فضل گردید
دیوان حضرت کتابت [illegible] موسوم [illegible] و اتفاق در تحقیق [illegible] ایشان [illegible] زمان و زمین بکلم صدف سابق
و حیثیت طالب [illegible] کتاب کفت در چنین [illegible] باید کرد [illegible] در جواب [illegible] یک شب [illegible]
تا به وچه رسد [illegible] از جب [illegible] اختیاری [illegible] در ترقیق عبارت و [illegible] ساحت
نماید [illegible] کفتار [illegible] اول بنده [illegible] حضرت [illegible] از [illegible] چون [illegible]
[illegible] تشریف [illegible] در این [illegible]
شاق که [illegible] خداوند [illegible] و [illegible]
[illegible] و تصدیق [illegible] کار [illegible] مشتری [illegible]
[illegible] جانان [illegible] صورت [illegible] خیال [illegible] بر لوح [illegible] لطیفه [illegible]
[illegible] تمام [illegible] صدف [illegible] این [illegible]
[illegible] در شرح [illegible] کتاب تاریخ [illegible]
[illegible] دوستی موافق [illegible] خداوند [illegible] ایران [illegible] نام [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] چون [illegible] سرافراز [illegible]
چون چمن [illegible] گل [illegible] دوستان [illegible] که [illegible]
[illegible] دل [illegible] یافت [illegible]

می آید بکام دوستان ساخته باد این بنده که با فرین هنگام بازگشتن از بنده کی پادشاه روی زمین [illegible]
که رورت [illegible] نوشته شد از حدیقه بهشت ابادی که اگر بهشت برین آرزوی [illegible]
او کند [illegible] باشد [illegible] روز و ماه [illegible] شام [illegible] خورشید [illegible] فرمان [illegible]
چون [illegible] جان بخش [illegible] بهار [illegible]
[illegible] بنده [illegible] نشستن یافت و چون [illegible]
[illegible] بود [illegible] ستایش [illegible] و برخواست باری [illegible]
فرمود [illegible] خورشید [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] برای [illegible] چون زلف جانان
پریشان [illegible] لشکر [illegible] شام [illegible]
[illegible] از بنده [illegible] ابروی [illegible]
این [illegible] بهشت [illegible] روی [illegible] بازگشتن بنده [illegible]
که از زبان پادشاه [illegible] هنگام [illegible] بازگشتن [illegible]
[illegible] زبان [illegible] خود [illegible] چون [illegible]
[illegible] دوستان [illegible] روزگاری [illegible] انجمن [illegible]
[illegible] هنگام [illegible] پادشاه روی زمین
[illegible] حال [illegible] و دل [illegible]
کجا این کار [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] دوستان [illegible] حالت [illegible]
[illegible] روی دوستان [illegible]
یاران [illegible] ازین جانان [illegible] هنگام [illegible] روی بود [illegible] دل چون
[illegible] جهان [illegible] زمین [illegible] و زمین
[illegible] گل [illegible] دوستان [illegible] دل [illegible] زبان [illegible]
[illegible] چون [illegible] شادی [illegible]

جان بر سر پایت چه دوری در هست   بین زود بیا یار فسردی ده   آرزوی خاک روش شیراز آب رکناباد
تر نمیکرد و هوس آب رکناباد آتش در نهاد شکیبائی میزد و سرانجام کار بعد چشم بندی و فسون خوانی بسیار
و شیرین کاری پوپوش ناخوانده و ده حی یکسال دستوری خواست از کار جزوه بریزه که انجا دوده دل پرده و باز خیز
پرده آهنگ ورود ساز و بهنگام بایف ده و او شادی بخش این دوستان چنانکه بوده روی بروی چون زلف بتان در
درازی کوید و السلم و این ابیات که مصنف را شامل است اول طرز غزل دوم اخوانیات جمال مجزه ذکر
بعضی منزلات بغداد و شیراز و شرح منازل بطریق ایجام هم در ثنای این سور اشار رفته و دلشاد بالیه هذا
نقاب غنچه چو شاهد صبا بگشاد   زمانه روی زمین را بلباس نو داد   فسرده دل من خون چو غنچه تو بر نو   زنس گه
درو من روزگار رفتار نهاد   نه زعشق چو بلبل نه برگ عیش چو گل   براستی که چو سرو دم زینک و بر آزاد   بچشم
نرگس و زلف بنفشه و رخ گل   چه ارمن بمن و لطف قامت شمشاد   که که جواب فرانست ایکه نیش روان   و گرچه
غلط هست غلط باد   جواب نادکنان نرگس بگویم   حوش هوای عشق و آب رکناباد   زمان زمان دل من ترک شیراز نیم
در او برزد   بیاد باغ چو زلف بنفشه بار بیاد   کجاست باغبان شرح چشم شیرازی   که دو جوز دو چشم روانست در بغداد
حدیث از این دل درهست چون کم کرده شدم   بجهکاه چو جای برجه کرده است   سرشک من شده طوفان چه گل بوش
که ضمیران بدم و داغ ضمیر ان نهاد   اگر چه تازه و مشکین و هست قد او   مرا بدیدنش ازو دیده و ارغوان هست و
بخاک پاش که اینجان گذشته است   بیار منه هم این دم دلش باد   و این کلمات نیز بوقت مراجعت از خانه
و وصول ببغداد بسلم برود انظم در قلم می شد   و متن الاجداد و اثبات حدیثها منه کنت فی الکاف رحبه جانب
او زدن القداح قسداح فرحف   لقد ماروس مثل دجله جاریا   و ما شعنی بالزاح حبس انما   او دوی بی القلب
الجبل نادیا   و جبت منه العراق لانه   بذکر فی نشر الودیشیا غوانیا   واموی لدی الورد الطری منحنیا   سیما کی عقد
الحبیب غوالیا   لذلک بابعد ادعی جنتم   منه عقدت معنی حبیبا لحبیبا   فز الالکحل الجبین یرمی حجرنه   بسیم قتیل الله
یعنی فؤادیا   و غیر وجه الورد اوزش جانب   و حتی هذا البان اول باشیا   و این کتب و حب القرات و رجوع
فاذا الاستشرا از غرورت ما دیا   حالیة ما لعان قرن ان منا لهم بالقد و الاعتدال و شهم بالقفال و الاقفال که این
کلمات مراتع سوام الفکار و میادین کران افکار بیت ان کرد و سزد که بلطف حلیم و کرم جسیم و خلق کریم شهید عذر را از زبان
فرمایند و تقبل ابن جلوه را بمنزله مجد کرمت در محل قبول اورند چه درین میان زبان قلم بر عادت او رف و چشه قدیم خواستها
درراه اندازه بیرون بروه نه   و دراچه که حدیث ابرو دراز   و لکن بعض الکلاس منه اشتیاقنا   چون باید شناه

اسلام عزیمت میمون انضمام خواست رسانید با ول از منزل جاه حشکر را روان فرمود بعد از ان بوقان خاتون و جزیره
انجا   معظم از مرسبا را المنیم کرچون دیده عشاق روز وداع حجاب در میان اب شد و بود برای تقدیم مرسم
فرح و نهضت نامد نشیع سرور کاسه گرفت   و الارض موی و حکایم یشف   و النقل الملی و اقبال شوادی و درجنال
از زبان روزگار رفته و منه لشکر بهار بدلها و افطار رسید نخوه چون هوشیاران از کروش فلک درگذشت و بلبل با غنچه
گل در زمزمه روش میگفت   هذا زمن الربیع و الکاب فیه   من نادر الحبیب و الکاس فیه   الحقد برد و مکل من خمس فیه
والکاس بقول کل من تم نفیه   جام باده و دوستان و چون اب روشن بام و دست شد و از گفته کاتب فراز این غزل بر ساخته
نمودم ای بت سیمین بهار رفتار و   از ان لبان چو لاله بهار رفتار و   بخفت می چون ارغوان می حجم   رفیقه وصلت
ای نگار رفتار و   چکنت روی توام گل چرا بجه خورده باد   چنانکه رد مصحف حد اشفت   چو بنت هست جان شان الحبیب ان
بخت کو برسد و هست ازهزار رفتار و   هزار دستان بر روی گل با ساز و دو نوا ساز و خوش سرای اده   نشاد بر نج
الصبر حاکم   ناخت نه معاد الا حث   بعد من في العذب الصغرون و انما   بعد من حتی من عن جوی البرحا   بعد ماکرت بسیار در
بر روی ریاض نرگس و بنفشه و ارد و گل و بکانها او ازه   ای جنبه اروشار نرگس یحی القند از بکانها   شربنا علیها الکاس فیها
خارا بکاس کاجانا و دستان نسکر مبنیا   تخر رعانکفیا نما   کوش زهره از خون تو از رسانید نه و روکبنه نرم زیب
بر تمان خاتون از جهره نور و قد برده و بخیل چشم و خول و نرکس و کیر و قحشان و ثبات حوالیف برا و موصل روان شد و در بیت حلقات
چالک و در سر فرازی جنگ شرب جرخ را بسم غیرت کرنش جلوا دانید به عرب رحبه حرکت فرمود   و اهر کات نه مجات الا حسن
دان خاتون النفس لا بخزک   و زمانه از گفته فردوسی خبر رسید   مباد و نچو از رجب حمر و عنان   شده و خیره دیده ار بوم خانه
نیک اختره شده دستی شده ان   عفیر و زی و ناز باز آمدن   بروز پنجشنبه دربار ان فحه رحبه سرا پرده دولت را که به نبان سبز کردون
دجله اهیر مسیح ما بهان و وقاب ان سبز و بر افراشته شد   و دیوار عمر رخنه ز سیلاب حادثات   ما هوش جملی بعد خارت گشته ایم
لشکر جو ادار چون نگین در حلقه و پری در دایره او رده بنیاد ای اهل قلعه و سر دریا سکان ان بقعه بر روی بزرک دامی بود دل نفس نظام
و حفظ و اقام لشکر پادشاه و جان اندیشه کرده پیر خود را غمی ام با تمامی رجمند تن از اعیان قوم جهت بند که فرستاد و بخفتن مرغات
و تجدید عهدات فتح فرمود و لشکر را بجای پنجم دیگر با تجاج عدد او دو عرضه داشت که ما بنده کان ستم ایلی برحصه کبیه یا کشیده ایم ولی
در شب بعد بهت کاین موضع سرحد شامات افتاده و میان ختانج جانبین طرفه عادت و لشکر پادشاه عالم دار ان اشغال میان
و با رجنگند بهر وقت که رو دست بزرامی بر او ریند حویت او ر دند او ز ناب و حوالی خود و دنیا ر او صفرا ا بر سیل انفعال
مدارغ او زمان است م با بند و همه جا او ر و شمار و دایر طلب و مثلک جمع ایند باز شد و حمل مغفول را پسندیده فرمود و با مستحصات

ایشان برلیغ داد و علم رفت تا لشکر بر عقب این نواحی اقدام نمایند و بهیچ وجه تعرض نرسانند اهل قلعه نیز ابواب سلامت
مفتوح داشتند و بجانب [illegible] و هم بیچاره [illegible] کشته شدند و [illegible] معیوب مصر [illegible] باطراف ممالک روان کردانید و از آنجا
عازم حلب شدند هم در پای این قلعه سلطان [illegible] غازان خان [illegible] رفت قراسنقور صاحب حلب رسول فرستاد
و اظهار [illegible] کرد و [illegible] قلعه با عذر [illegible] رحمه [illegible] پادشاه چند روزی بعشرت و شراب اشتغال فرمود
پس [illegible] سوی [illegible] با لشکر صاحب [illegible] قتلغ شاه و نوین را روان کرد و در بیست هفتم ماه شعبان
این سال [illegible] مراجعت نمود و از طرف سلطان مصر با لشکری [illegible] دمشق [illegible] لشکر [illegible]
که از آن مقام [illegible] خبری [illegible] چون لشکر پادشاه جهان از آب [illegible] گذشته بودند از مصر یان خبری [illegible]
ظاهر شد [illegible] آن طرف [illegible] روان شدند و از آنجا [illegible] بادیان مصر عازم حمص شدند [illegible]
و لشکر این طرف [illegible] بود [illegible] قلعه [illegible] آفتاب [illegible] کثرت [illegible] قلعه [illegible]
و هم [illegible] کردن لشکر [illegible] کرد [illegible] بر کرده [illegible] تیزی [illegible] ایشان [illegible]
هزار [illegible] بود [illegible] قتل کردند [illegible] هم در این قلعه [illegible] چون [illegible]
در [illegible] و کوشش [illegible] سه روز [illegible] میان [illegible] روز [illegible] لشکر
[illegible] مراجعت [illegible] قلعه [illegible] کرد [illegible] چون [illegible]
[illegible] برسید [illegible] سلطان مصر [illegible] دمشق [illegible] شامیان [illegible]
برگشته [illegible] لشکر [illegible] مصر [illegible] رفت [illegible] اختلاف [illegible] اطلاع [illegible]
مرگ [illegible] کبر [illegible] شد [illegible] مشکل [illegible]
که [illegible] دوام [illegible] رسید [illegible] حاضر [illegible] موجود [illegible] مرجع [illegible]
دولت از مقام [illegible] جهان [illegible] بر صوب دمشق روان شد چون [illegible] کرد [illegible]
[illegible] و استراحت لشکر و انجام [illegible] بعد از آن [illegible] ثابت [illegible]
[illegible] قتلغ شاه و نوین [illegible] شد [illegible] مصریان [illegible] دل از [illegible]
[illegible] شامات و مغازی [illegible] باشد [illegible] قتل [illegible]
در مقام [illegible] روز [illegible] باشد [illegible] الله [illegible]
بزرگ رسید [illegible] نگاه کردند [illegible] از لشکر مصری [illegible] بود [illegible] چون [illegible]

صورت حال [illegible] لشکر [illegible] رسید [illegible] مصر [illegible] انجام [illegible] نا شده و از انبوهی لشکر [illegible]
[illegible] شده [illegible] معروض [illegible] صف [illegible] تا مقام [illegible]
جای دیگر [illegible] چون [illegible] کل [illegible] پشت برداد و [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] و از [illegible] صف [illegible] باشد چون اتفاق چنین [illegible] صف [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] کرده [illegible] از جای خود [illegible] صورت [illegible]
بر [illegible] ایشان حمله بریم [illegible] باشد [illegible] اگر دولت یاوری کرد [illegible] بریم [illegible]
کردیم [illegible] و ما النصر الا من عند الله [illegible] کار [illegible] باشد [illegible] ارباب ثبات [illegible] لشکر
[illegible] شب [illegible] باشد [illegible] و لا یصرف القدر
الا الله [illegible] کردند [illegible] روان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] قبچاق [illegible] چند امرا [illegible] از مقام خود
[illegible] حرکت [illegible] لشکر [illegible] بزرگ [illegible] توقف شده
و از طرف [illegible] چو خورشید [illegible] نیزه [illegible] لشکری [illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] الفیل [illegible] کالجبل [illegible]
[illegible] من الله [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] شده [illegible]
[illegible] چو برق [illegible] گرز [illegible] جان [illegible]
[illegible] دوام [illegible] جوانان [illegible] نمود
[illegible] و ما [illegible] جهان [illegible] بیکان [illegible] کشت
دیگر [illegible] من الله [illegible]
[illegible] سنان [illegible] شهاب [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] زمین [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] مریخ [illegible]

جنگ قران کرده نیز فلک از ان بسم نیز سلامتی بترک گفت مه مصر اقبال پدن رن میر وسر بکردن وکردن خنجر
جنت ده از اکنون تا پسین روزی که گیتی بران خاک ار فرود آید که تر زنجس ا خار خون کرد از چند
طبرخون زاید پس درحق وشاعر چو ان بیک چون شیر کرد کلاه هو حمد پا شاهین که با بخت الطیر بازی کند گاه
چون خام طرف لب ربگرفت درکاه چون ذکر تسبیح بیند ساده شماری او ررد واز مرسومی تاخت وصلاک قالب [illegible]
ارواح مرد خفت تیرش کرد حکم قضا بود که بپسو به خطا نیفتد اگرچه پیکش ابرنگ عمود [illegible] خون کرد از مجاری عروق [illegible]
می یافت کرزه ومی او چون رطل می مرد [illegible] داشت از ان روی مانند بار فراق دوستان دلکش بشاه و می جست د
نیزه اش درغارت روان [illegible] دشمنان [illegible] اگرچه کاسش چون [illegible] در جنگ پشت [illegible]
تیغش روباروی [illegible] هرچند فلک [illegible] خاهر خواست کردن با سیخ [illegible] راه [illegible] پیش گرفته برای
[illegible] اتفاق قبچاق وکردان لشکر خود [illegible] لشکر کش [illegible]
در شهر ایران [illegible] زندان کشنده [illegible] در ان
کشنده از دها [illegible] که [illegible] جگرگاه [illegible]
[illegible] شراب [illegible] کرد [illegible] زمین [illegible]
ارجا [illegible] سرجاه [illegible] اسباب [illegible] خون [illegible] یعنی [illegible]
بارجان [illegible] تیغ ایشان [illegible] چون تیغ [illegible] نیزه [illegible]
کاه از غیرت کمان [illegible] چون کمان [illegible]
از صفهای [illegible] در خدمت رکابش [illegible] قبول [illegible] صبح [illegible]
اسمان [illegible] الموت [illegible]
لشکر میره [illegible] جون [illegible] مقدم [illegible]
و [illegible] مشغول گشتند قبچاق که صاحب میره بود [illegible] غلام [illegible]
که ارکان [illegible] سلطان مصر [illegible]
[illegible] طرف میره [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] قضای [illegible]
[illegible] گشته بود [illegible] الصبر [illegible] القلوب [illegible]

قبل ان [illegible] وار اینجا گفته اند [illegible] بالموت [illegible] چه [illegible]
[illegible] جوبان بیک [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] چون [illegible] میره [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] جوبان بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] قبچاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جوبان بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] منزل [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان مصر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] الفقیع [illegible]

در عقب ایشان جاسوس را برگماشت تا ترصد احوال کنند مبادا حیله‌ای نمایند یا کمینی گشایند و طریق احتیاط مسلوک دارند چون چشم
ما مجموع مقصدی برنیامد قضا و قدر چون خود از این اندیشه فراغتی داشت و طریق ملاحظه در پیش داشت این حسب حال واقع جار به
بیغولان وارد نسی المرء ما کان پس لشکر مصری رسید قوم اذا لبسوا الدروع لوقعه لبسهم الا حساب بغداد و حما
کامران و کامکار با قوت چند وجه کیف الاذی مع جد جدید بر سر جا با جماعت غالب زاده و هزیمت را عماد دین الحسن الکرم
والا سر بر روی لب و مبارزت مشاهده کرده یکی مع فضل الصدان خاتم عالت افاتم بجلی برام کافر ارحم الاسد ارادا
محرکا ولقوم و الامام قومی که از زخم شمشیر خاص باشند متحیر وار راه هزیمت بر گرفتند بجز است خالی با بر سر کمال
ما فضل از خفات مقدس و بجای مقیم است هر منزل از لشکر غازیان از تا در عقب بر زمین بسیج بود اسب مرج برون افتاده
تمامت لشکریان را بعلاوه غارت در ساعات غایب شدند هر چند خود و مراکب قوت سکر دند در خلاص کوشش میکردند در ان
عرصات مغرور شدند و در حوالی محل ما از مقابل تیغ آتش در خرمن و در جای نفس منقطع جان ابو خاک باشد و جشت ای باد
که خاک باد بر فرق سرت آتش زدی اندر من از من برآید مشاهده ان تقریر کردند که اشخاص قوتان و جشت مراکب در ان مجالس
چنگل و غلاب در راه آب چند ان شد که مجاز بازماندگان تا خود انهزام گشت ان هذا لشیئ عجاب خانا اقذ ولایا کم
من جاه هم نیز مسئول رجب حاصل تقریر لشکر ایلخان بیرون از کشتگان و مجروحان در کشتگان و صحنه قایکرمان در دو در قرمان
اخته در قبضه تصرف مصریان امد و حال امروز بر غالب امد قال ان الملک ذبلکم را به شکفته جده ملک نامی مبین چند نکردند
کامیرودمشق بود و خود نا با لشکری که کشتی بر صوب ذرب رحبه روزه را معاقب کرد و ایت ایما القنوا الاقدر الحشی قبلا
بر ایشان خواند هر که را یافت دست حیات بر تافت بر تافت بخت مراد و روزگار دست و چند انکه دید چون عمر مشغول
لب او برجید چون امدان که نسبه هر روز شکفتی نمایند و نیز سلطان مصر مبین فتح کارو را روی مرد العوب مروال
بشارت اعطا واف دادو فرستاد و امیران لشکر مغول از مهر تا که نابلی رسیدند و نابا در میان لشکر انقدر در اطراف ممالک
بعیب زر دو و خود رکاب و ساز سلاح و نابار تحسین و بوجود ایشان افتخار را انقیچون صحابت فرموده و فرمان الکی خاتی
بهادر و کوشش او و جنگ سلطان مصر رسانیدند و بود مغاور انتخار فرمود جنیاه کردند میده روز بر حضار داشت چند انکه
گفتند که از دی خدمت بر زمین بنده تا پذیر نمود و گفت من سلطان غازان را می‌شناسم پس ملک ناصر به واسطه ترجمان سوال
کرد که گفت که غازان خان هر سال از اقطاع و جاگیر تو را چه میداد که چنین جانسپاری مینمایی گفت مغول خان خود را نیز دیده‌است
که هر که از او دانشور و نیز از آزادی ... خدمت از بهر چند که بود حسور جلدی در دو دستار بر بالای اسمان خدای میداند
و بر روی زمین غازان را می‌شناسد اگر روزی فرمان رسد جنگ در پیش بستر زند و اکر شکر بندد از روزگار بنمایند

اگر باشد

اگر باشد بنده بت در صحبت شکر و جیب را اگر نباشد همان بنده بت و در خدمت صبر لازم اما من خود مکرر دیده ام
هر کس که دیده یا شنیده و داند که در دولت او نابود و هم هیچ کم نبود سلطان بگفت از جامه هر یک سوال کنند که ایشان را
حاکی چه بود گفتند هر تن را از دو دینار تا پنج دینار بیست سعد و میر ده و صد دینار همین نسبت قیاس باید کرد و مثل آنکه از زمان
هفت تا وصول اینجا که هر ب درین سفر زیادت از چهار سکه بار بار که بر سقط شده باشد و پیاده تمام سلاح بالات
سفر سلاف در ماه و راه آمده و درین ساعت چنانکه مشاهده میرود قیاس کرده خیر و با چنین دشمن ظلیم که تا ایشان را وقتی
اگر هر یک پیاده و بار تجمل ... و خود خواسته رسیده و بر تقدیر اگر حاکم و وصول فرمان رسیدن که عقد با جز کالا بر هر یک نافذ گردد
به که منه زمین را بر هر اسب خاک کرده‌اند باید که با یک بند و هر یک اشارت و حشت فرمان روان کردند و چه و چون و چرا که
در حاضر شد ... لدی هر ب کالامت و روز ... هر اسم کالا عام وقت ... از او جدید و امثل الذئاب ...
روان گفته و ... سلطان مصر حاضران بکمال فصاحت و حسن عبارت و روز شجاعت ایشان افزین کرد و دو انصاف
داد و در مصر با ... و لذت رفیق بود ... و جنب عن الیمین و عن الشمال ... زبان هر جوان ... یک مرد که
... لشکر ... هر ب ... لطف ... بر عالم ... لشکر
... حیله و ممالک ... از اهل ... در بالعوب هر کز و بت عاقبت نیافتند در راه مقامات
شد ... احتشام ... از جمله هر یک ... که با سپری ... داوند
و بخت نا موافق ... اسیر ... چند امرا صد و هزار کرده ... تا فرجام این ... دیدار را
مرکب مراد ایشان چون ... بود و ساحت جهان بر ایشان چون ... تنگ ... که
اسپ ... و ... شد ... و دیگری جسته ند که جب را با سلاح ... کرده
کامی از ان پیاده ... مراحل قطع میکرد مراحل شد ... مشکل ... خون ... در مراحل
لکن از ان لشکر پیاده ... افتاد ... ساحل ... بقایا ... قومان ... سلاح و اثقال ایشان
قبض کرد و بشارت بر ... ابعوب ... حضرت ... پادشاه اسلام ... چون
... در حاشیه ... دولت ... چشم ... مقام او جان
او جان ... سعادت ... مبارک ساحت ... جمع ... الشمل ... الاحباب
... لشکر را ... زمره ... که ... دل ... لشکر ...
... بدی ... الشکر ...

و تعمیل جزول مدد کردی تا شمشیر را زدن و سر افشاندن چه رسد کار این لشکر ساخته بود ایم و دل از این غایله پرداخته ... [illegible]
بنده با اتفاق معدودی امرا و جمع کرجان باری بچند روز بشستند برات محالات بر ویم با قزوین رفت زمان مدت جهان کشت
بواهی لشکر از غایب [illegible] خلاص داویم تقضا و زنون درجواب فرمود که چو اینکه پیغام ... [illegible] سیادت نمود و ... [illegible]
حکم بر تیغ کرد و من بنده استعمال ... [illegible] چون کار را ز دوست ... [illegible] ناموس قرق بزرگ را که
در هنگام داشتم برای اتفاق ترخان لشکر ... [illegible] بجانب ... [illegible] امرا را که بر سر لشکر بود
از خاک ... [illegible]
کشته ... [illegible]
هشتاد ... [illegible]
... [illegible] عراق ... [illegible]
المرت ... [illegible]
ز مرد ... [illegible] لشکر ... [illegible]
و خاطر ... [illegible] یری المنافق ... [illegible]
علیه الصلوة ... [illegible] مملکت ... [illegible]
اشتغال ... [illegible] حضرات ... [illegible]
... [illegible]
بجواب ممالک ... [illegible]
بر ... [illegible]
برخواستند ... [illegible]
صاحبقران ... [illegible]
و ... [illegible]
کتابع ... [illegible]
بودند ... [illegible]
و ... [illegible]

رنمات ... [illegible] حکم ... [illegible]
فرخ و ... [illegible] رجب من الهجره ... [illegible]
الله ... [illegible]
... [illegible] صاحب دیوان ممالک ... [illegible]
... [illegible] چون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] کتاب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] خدای ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

و فرخنده و دایم مجلس سرو قدان مشوف [illegible] دل از شراب مدام سرمست [illegible]

و همیشه با عشق رفیق و انیس [illegible] عشق [illegible] مطالب [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] مطالبات و مطارحات [illegible] چون [illegible]

[illegible] بکاس ارباب [illegible] الشراب [illegible]

[illegible]

[illegible] آتش فراق و خاک غم [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

شو تا چند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محمد المصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روهن تن و بدن لشکر ظلم و بیژن بکوه کوه زره بود و ماهان پرکین و مدام چو بیژن گرد بهستان شجاعت ایشان در زمانه معروف به رستم [illegible]

در این زمان حاضر بودندی چنانکه از دخل یاران در گوش کشیدندی و از ره فرق کمانچیان بر دوش روان شدندی شاهزاده

برجست از [illegible] شعرا [illegible] ولذة المجد [illegible] در ماه [illegible] روز چون شب

دور از خور بوده شب چون بخت بد روز بگذاشت [illegible] از حرکت [illegible] و [illegible] اشکال [illegible]

کر [illegible] خورشید صورت تیغ [illegible] نهاد و تیغ گرد [illegible] بگریبند [illegible] از زمان [illegible] کشیده [illegible]

تا مدت هشت شبانروز [illegible] روز مسافت [illegible] قطع کرد در [illegible]

پادشاهزاده [illegible] لشکر [illegible] برق کردار [illegible] باران [illegible] لشکریان که

[illegible] بود و [illegible] و قتال و مبادرت [illegible] گشته [illegible]

[illegible] در [illegible] زمانه از خون گشته زمین [illegible] روی خورشید در نقاب [illegible]

زبانگ [illegible] چشم [illegible] زبیم جان [illegible] جهان [illegible]

زمین [illegible] از خون [illegible] لشکر [illegible]

و دوران [illegible] شاهزاده [illegible] شهاب [illegible]

اشخاص [illegible] روزگار [illegible] سرطان [illegible]

[illegible] زبان حال [illegible] مریخ [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] خانه [illegible]

[illegible] المنذرین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] قلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

دختهٔ [illegible] بجنبد [illegible] مین اعدد [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] محمدی [illegible] در میان [illegible]

[illegible] هزار [illegible] هزار [illegible]

بزرگان [illegible] و رحمت [illegible]

[illegible] شجاعت [illegible]

الشجاعة [illegible]

این [illegible] ثابت شده [illegible]

واتفاق [illegible]

[illegible]

در این حال [illegible] اسباب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

این احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرفتاری بند بود و دشمن مطلق و مستند از اعزکی بار بکه ایام را خشیار نمای و فریب و مغالطات او در اشعار کی کرد بر هم [illegible]
و این صحبت فرو نشان که از چندین مشقات و محن غالب و مغلوب و حساب فرو نهاد و اگر بر ثروت [illegible] روزگار رنگی [illegible]
این جنبه ای کرامات عادات [illegible] که و بر خواست و اگر بود [illegible] در مقامی [illegible] جوانان کن [illegible]
مرحا که [illegible] سلطان [illegible] خدمت ایشان [illegible] فارغ باشی [illegible]
زمان [illegible] چون [illegible] اوراق [illegible] نقصان [illegible] ثبات [illegible] و چون [illegible]
[illegible] شجرت [illegible] الکلام [illegible] والحمد [illegible]
[illegible] والصلوة [illegible]
[illegible] اعوان [illegible] اشراف [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] علوم [illegible]
[illegible] الباقین [illegible]
[illegible] روایات [illegible]
[illegible] والنجم [illegible] اسلام اسلاف ایشان [illegible]
فارس [illegible] مرجع [illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] شبانکاره [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شبانکاره [illegible]
[illegible]
[illegible] الپ ارسلان [illegible] حسن [illegible]
[illegible] شبانکاره [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
که ولایت اصفهان بود [illegible] ایشان شد

معزول بود و [illegible] پادشاه [illegible] قطب الدین [illegible]
داد والشراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهات [illegible] الکلام [illegible]
رای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible]
ای زبان [illegible]
[illegible] معین الدین [illegible]
[illegible]
سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الانسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کوظهیر

ومثل الطرف من يسمى مع المتاق بالدل مخافت در پوست   فانجلى التنفع من هزيمة بالاله و جود دار مقام رون
عزم دارابجرد كردند   غدار [illegible] داب   اينجا ساكن شده [illegible] لشكر [illegible]
مولف برون مى خواند   لن يحتاج [illegible] خان [illegible]   برنجال و دو سال بگذشت تا در سنه ثمان [illegible]
دار [illegible] مظفر بر نواحى فارس استيلا يافت و مملكت [illegible] از [illegible] اميرى [illegible] چون
امير [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] كرمان [illegible]
[illegible] از [illegible] ايشان [illegible] فارس
[illegible] فارس [illegible] بلشكر [illegible]   [illegible] جواب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فارس [illegible]
[illegible] جاده [illegible]
[illegible] الملك كرمان [illegible]
[illegible] الملك [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نظام الملك [illegible]
[illegible]
[illegible] اتابك جلال الدين [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شيراز [illegible] نظام الدين بن محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اتابك [illegible]
[illegible]
[illegible] اتابك [illegible]
[illegible] نظام الدين [illegible]
[illegible]
[illegible] اتابك [illegible] نظام الدين [illegible]

[illegible] اتابك مظفر الدين [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مظفر الدين [illegible]
[illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible]
[illegible] مظفر الدين [illegible]
[illegible] كمال الدين [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غياث الدين [illegible] جلال الدين
[illegible]
[illegible] اتابك مظفر الدين ابو بكر [illegible] مظفر الدين [illegible]
[illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فرمع احوال در سلک نظم در آورده است اکر دو مرحمت نموده مخصوص این کاه مظفر الدین را هیبت استقلال شاخت یافت و [illegible]
از اطراف متوجه خدمت او کشتند و تصرف ولایت و مراتب مطلق او چنانکه بدین درجه [illegible] دست استیلا و دست چون
حضرت ارغون خان پادشاه چنگیزخان بر اطلاع فتح و فتح ممالک ربع مسکون موقوف بود چنانکه در کتب متقدمین [illegible]
بر سنگی مقام مباحث بر فرع آن در سیلی از لشکر آن مجز نبود سپاه و نظایر او در حوزت آن ممالک و اطراف خراسان و دو چین
و کلستان و عقب ولایت روم و فارس و کرمان بتقریر حاجت مانده در سنه شمان و ستین و ستمایه که جز فرمان او [illegible]
جلایر و الکه و غیر او پدر شکیلور و دیگر امرا قائم مقام او حاجت او [illegible] من حیث التربت فد حقفت نام حضانام
و الروح الاق متین فرمود با استخلاص و در شتاب ملک ربع و اطراف او که جزء و صوبه سال بدار بالشکر منزل
و مسلمان که قریب هفتاد هزار بودند متوجه آن قلعه نزول کردند و محاصره دادند ملک مظفر الدین و امرا او از فزع آن لشکر چون دریا
بیکار و چون کوه پایدار چون رعد پر خروش و چون ابر هر طرف باران و چون برق در غیبت بر خود لرزان و دست زمان [illegible]
مانده و کار از دست تدبیر درگذشت اما باستظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر و نیروی رجال عالم حکایت و ذخایر [illegible]
در پیوسته و در بالا در زیر سنگ و تیر چون سیارات کواکب صاعد او متصاعد شد تا در خیم چون بحر حسینی قلعه برو [illegible]
آفتاب در برج به بام قلعه کردون انداخت و حشرات کواکب در حجاب اختفا خزیدند و در عرصه جبین لشکر شد تا کار دراز شد [illegible]
ملک مظفر الدین بر ابراز معرفه فوق العنا و خضد ... الفرابیل ... البریج و الوبل برخشم آمد و از سبب آن در عمل آن [illegible]
کرم از پای در آمد و بروج ... خانه ... بیرون است کیا ... و ریمان ... و سنگ در تسلیم و انقیاد ... در قول [illegible]
و مطاوعت نمود که جزو چون ... بکار ... محقق که قلعه ... که جز ... قلعه ... الالوان ... در [illegible]
کرد و سپید و مصالح ... و ... ابروی ... رمضان ابادی چون ... بیان ... حاش ... و سوار ... [illegible]
مراتب ساخت ... نقل میکنند که قلعه و ... بر سر قلعه ... باشد قامت آن ... که [illegible]
برای آن قلعه در ... ثابت ... سوار و ... چنین ... ابرار ... بر پایش ... افتاده ... [illegible]
مشرف بر آن چنانکه ... سنگ ... آن قلعه ... و ... محمد ... از ... الا ... [illegible]
بعضی غزوات چون ... در ... و در ... ملک ... و ... بجودت و متانت [illegible]
وحقیقت اگر چه آن نواحی از قبیل ... است ... با اعتدال ... و ... [illegible]
دیگر مسیر با الطاف ... فانجبا ... و ... و حدائق ... تاریخ
عقل ... و ... فلا شی من العجب ... مثل ... بر ... اطراف [illegible]

واز و کرمه ... که یافت ... و حکومت برقطب الدین ... پسر ملک مظفر الدین مقرر داشته و شخنکان ... را [illegible]
... قطب الدین ... و ... سپاهی ... از ... بعد از ... برادر ... دشمن ... پیوستند اکر ... الاعوان ... [illegible]
... امین ... بن ... و در هم ... در سنه ... و ستین و ستمایه ... بعد ... ساختند و ... نظام ... [illegible]
... پسر غیاث الدین محمد بن مظفر الدین جای او گرفت ... الامر سنه اثنین و ستین و ستمایه ... بوم ... [illegible]
... برادر ... حضرة الدین ... از حکم یرلیغ ... خان ملکی را ... باب ... چون [illegible]
در ... اسیر ... شد ... قضا ... او ... سلغر ... با ... خ ... کار ... [illegible]
... در ... حکم ... او ... بعد ... و دیگر ... رشد ... مردم ... [illegible]
... سنه اربع و ستین و ستمایه ... الدین ... حکم قضا ... و ... فابقی ... [illegible]
و ... جلال الدین ... قرار گرفت ... ملک ... حکومت ... [illegible]
... سنه احدی و ثمانین و ستمایه ... یرلیغ ... مفت ... [illegible]
... کرد ... و ... جلال الدین ... حکومت ... [illegible]
... دولت ... و ثمانین و ستمایه ... منبع ... شد ... [illegible]
... که ... و ملک غیاث الدین و نظام الدین ... و ... [illegible]
... فرزندان ... دوره ... و ... ایام ... دولت ... اسباب ... [illegible]
... حکومت ... [illegible]
... ایشان ... عیش ... صاحب دولت ... قدیم ... ملکان [illegible]
... مطلوب شد ... [illegible]
... الایمان ... [illegible]
... و ... [illegible]
الکفر ... ارباب ... و ... [illegible]
... قضا ... اسمان ... [illegible]
... و ... [illegible]
... سرای ... سرور ... [illegible]
... بیرون ... [illegible]

از زوال و منابع ظهور به نیز در ترک ما از نوا و منابع مستوفی با مرکز امتی پناه پناه و چون رو وی پناه به شرح محنتش در وصف پناه به نیروی
زبان دو بعد شاه گشته از اشراف و رشته مصافت دائره و در وصف غیر نیز زده گاه و جلد شکافت غیر و تمکین او تمکین امر حق
و ثبات و دوام و نیش ذکر و بهش و از فرجام و زود انجام شرها غیر معاف هر کس در سر بیا غیر معاف هر خیر حقائق تحفه
عمر و معاد را حماد ر تحفه تحفه دعا ها ضد الحبوزه نحو ابتهاء خیر وانقضه و تلافها با لترویج او ایده خرد ترک تلک حول القدم مهرها و الاقبل الاقب
حدقة المقر مهرها من نظر البها استیفی و شم الاوراق و من و اقبا استشفی بحم الصنع جمیع اهل الادب فبا مهرة با الاداب و کل ابزاب الکمال
معترف بالازوال و الااتراب الاستقول ابغول لتحیا تسول والاتکال بجمال مرتها با ل انصفی و لمن متقل عطاها منقادا لعطاء و فتی
متقرب نحی بحرق از زوال اگر سلطان بن شیب را محتی متیه و ابن حساب رالفه کلی تهتاج افتد و این محل مقتفر تعطیل
کرده و رو اهی بیان و حاوی مقالنکش فهم به و حواید معقدا فها را که حسن بن دوایع او صداف اصدار شده به استکا فشاه دو تقاضای
ساری کنند حالا و سر رشته ان حکایت و بث راوی و روایت افند رقاب مکاتب کوه سرب از وزیر این روایت بر سر رشته
عوض بدست دوال من یرعب فی سوم الانصنفل و به محیزا و اکه چون در ایام زمان سلطان مظفر الدین محمد
شاه بن سلطان محیاج مرحله معبی لتفرفات بعض شاهزادگان و به پسران که بجالس درایت و تجربت امور و امتدیبی بودند
و در و در جوش شباب شبه من الجنون تا مقرعه و انستر و نع کما قال القائل سکران سکر هوی و سکر مدامة و فی
معنی فتی بسکران افزایع و انقل احوال مملکت و دول راه وی یافت و چون اکثر اوقات محمد شاه در ملازمت مهموده و دو
فرق تا زه و رفیق اوازه و بر ساده و صدا رشی سرایت بکرد ا نموده و دولت و ازمهت حالات عاقل ماند و درج امتکلو و سریر دولت
و صحابت مملکت با هل بوم شوم گشت و چهار رده امن بوم و از اهل او بار ما غاز نهاد به موجب انقضاء عمر ده و فقاد درش
در حال معمور خراب مستقر شد در زبان عذر و اتفاق قد ارک قاهر و مقارع ریس مملکت وقت مقتضی ان شد که محمد شاه از سر
سلطنت اعتزال کنند دو بن جستجوی می برآسته و ینتبا به با القدر البلاغ پیش کرده مقالید حل و عقد و رتق و فتق
در نشست مهمات و دفع معضلات و انتقاض و قضیه منسوجات و فرضی مطالب ارباب حاجات ان مملکت کفایت و کفایت
صاحبی واسع صدر خطیر و صدری صاحب قدر خطیر و خبری صاحب علم غزیر مایگی حاکم مستقل و مشیرو دانا استبداد مفوض کرده آید
هیچ دانا که و مشیر دانا که ابت کار دانا و کار رعیت بر و فو این اندیشه قرعه انتخاب بنام مولانا اعظم علامه عالم الاعلام
مقتدای الائمه الاعلام فخر الملة و الدین استاد المحققین منبع الیقین عبد الله بن محمد البشیاری قدس الله نفسه و طیب الله مضجع
الفردوس افتتاحه کرد از معتمدی عصاره اسره مشهد بود براه جواز بنده که حضرت المصنف از فاده اکرام و وفور سبور نضاب حق
و انعام محفوظ کشته حکم بیع جامع الجلالة الجبروت انفاذ یافت کما یقدمه حکم القضاء و القدر و در مفتح ربیع الاول سنه تسع

درشمن را یستا و مشک ران مقدم حسن عقیده ای بکار در رکات ان حالات کرده زیر روضه جنان بسر افرازی کرد و زمین ان بنفحه حدیث
شان با اسمان و هم انبازی نمود چون عسکر ربیع بشنوانیده با صلاح احوال و استخلاص امر ال و قایع امور و جهر جهر کسر رقم خدا
و شیوه مورد و مشکوات چنانچه محرح صبر و رشن و مفتح خامه خطیر و مرتجل دهن لطیف و متعارف و از مخایل ذات شریف او بودی
فاتم امور رستا کهره او و ان طلع کند بشهر و رشته احوال یمنی و مهد و ان بکجا و منادت تهراده کاتب و مسعد ان رستال کرده حسب
درشت بوده و دن در کرش چون جوادیح برق الغفره معتاد به بوده مختار کرته شده محمود شاه بدادر سلطان محمد شاه پسر کشته و مملوک دورگار زمان
فخر الملک محمود و قوام الدین و ظهیر الدین حسن با خاقانه ترکمانان کرمی محیز ای راحت بحث و بخت و خف و در حسن کثیر بث و سوء عقیدت
با عث شد تا مسعود بر حمه با ام پیوسته و جبایل مهاجات شده بجو کرت و بر انه رشته انظار جهان و فرد از رعیه فرمان پادشاه جهان
دستار بجموع حدث و فتا و رفقا با محاد در بحران و رشته کلی پیوسته او و حبال مختص تقبه کبای ان رفت کرده دن تحت رهین بیار و تسبیح فنا
اجماع و اتفاق کرده و ما لبنی محصوره یحتمل الحجور و لا زوال البجود من حسنود در ممالک کر با او موسی بجمارات بنده و شاد بکار از اول احکام و ضبط
بر وجه حسنه و امور کی با ایشر بوده و حمارت رته باید که شکسی خود بر حسن نظر کنند و مسرده با انتقال کرده محل متاع ذرت اگر ساتری شود بیجوده جهت
حرف و انتفاعات محض حاصل نیا شد نشاء و قبول الفضل و در پشت نمایه سفاها و ارث انها ذو البشراء و چون رونق کار رواج و رواج امحاب
در فرق امنی منیاه و رشته رعیا سبای جمعیان ان فضت بر اکنده محو رشه و با نکری قافاک تا محض ذو خبی مورد مستشار جمع اقاض در برده دهر ان مسکن
ان قطب محیط فضل و حرارت و مدار بر علوم فوز و گشته و زمانه دوام ادوار که دو با بر اره صحبت اهل کثر قدم و چشم و الکهم رده مشهور کرده شنیده و مهار کی
مقدم مشهور و در اکرت تابه و دو به ییر فضل الدین و خسرو بپرون بر ده دو وقت تا رواج با اسباب و دواب طالع منابع از جنس تا حبس در کارها
و تقابس کتب و احقاق زواهر و نقا حرار و خان حسن و مون رفته خواب ان در بربای عقلا ان از خلل حوادث با دگار کرده قوام ملک
و ما و ان مصبح و نتایج خاوم منتفاق ان حسن از شرح مقامات و درجات و شرح و تنقیح و تفریع و تفریح ان مقام بود و رونق او در دل دوران دور زوال
با پایان گشت فو ارمفاجی زهر القاطع و مطالع اعدا المشکین مولانا سعید و پسران خرد و مرهم شبهیت و عمیم تبیح الافراض اسیر شهید
کرده و خون ایشان گردش مرده وانث کرم و مساکن ضبا عقر فضل و مسالک عطر رضا مقامش فرزند دو ثانی ماه شور بود کفیل و مرجع
القصب بحس شرق و ثانیه بر خاک پاک بخشنده و زایر دو به نقل خطوات حسرات جاریه و زبان زمان وین نامه بجبرا نیه و در تاریخ
ان کتاب مسالم نزل و حلال بیما ضمن خصیص و فضا و مصابیح اعتقاد و دوام تا مصابیح اعتقاد و هادی منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم و مفتاح
مغاتیق مرهم شفا و بهتر اشارات و نتایج تحرش مختیم عبارات به بگی ایرا اهل لطف و رد حسد با ر و دریغ و کار الامام مختیم عجیب
و مبتری نفرقا بعث مقفت و مار و ادراشته معنی و لکه تاقه و تحت و در حق فضل الدین که در مطلع ایام جها با و در بیچ سود کار در زمان
با پر حقایق فرا اصل کلیات و معادی و دقایق فرعیات تفسیر و حدیث داده با نث شد او بود این دو حقی در این حالات گفته آمد

باهیچ گرد کشت بجوی رنگ بدل امر در بدل گلگفته بشرار بدل گلگم جوانان جهان جهش کیست فریاد برادر و کاهش قتل
چون از آن حضرت مانده الضرورت و افاضات عاطفت ما محروم شد و متحمل قوم در ما در شد بالضروره و بر کوهپایان همراه
موزونه و بیگم کوفان استقبال فرزند عزیز را موجود را در فرعون گرفت و شعار دولت سلطنت اشکار ا کرده بند و در خیال رگفته اوکرچه
عجائب بلا استغنا بود و دستبرد چنین این رونق شب است و تا چند شوم ببرم ناکس و دون چون کار جهان نیست بقرار
برون کردیم منوری و دیش کشتیم تا موج فلک آزرده و چاره و پرون حاصل کار محروم شد و بزیب لشکر و آواز افغان و بهمین شد
و موج زخار بر افغانات و قابل جهات اشارت رانده و متوجهات در انقلابات را درین مصالح با لجاری رسید بند و تحول آن
تجاوزشری و خوب راه بچه انقلاب در شکوه عذاب متفق ما بس گرداندند و در حرمین عار رفت این دو شعر و من بسلطان ها
و مدرسه از انقضای دهر و عزیز با همه درین اقلیم از اقدام و حواره و این آزاد و این حالت سریع استقلالت شأنست تا هم بیاست قرین قوم
تیغ مذموم سرمایج گران از قدیم شاد و مطبوع بنود و چون نشیر از رسید صاحب معظم جمال الدین شد و ماه رخ و باقی پر دیگر از و برادران بچه بدل
در گرد آب کتاب افتاد و بهلت دید و چون نخشان و جهان آتش فشان بپت رفت و محل از اتفاقات خواهی جاهای است
ازرفت... افقه... ما از بود ... افتاد ... رسا ... جانب ... بیک در بر عالم و مخالف و دو شهر ... خال ... در ... [illegible]
رسید و گفته جنان گزیر آل کرد شاهت القلب ... صحبت اوراد ... قربت ... نمود ... لشکر عالم منزل و زکان ... [illegible]
و شغول سنقر بطلی الصباح در بیرق ... ما انما ... لطوالی ... علم ... بار خت ... کس ... [illegible]
و مساعد هفته و خاورانم شرم ... درو رگی ... جواب ... چون ... شرف ... [illegible]
انجام در کاب ... سامعی زمین ... آزاد ... محمود علام ... سال ... [illegible]
از انگشتری صبیان ... اطراف ... شمشیران ... رسی ... [illegible]
فرو شد ... پیاده ... اسا دولت مخذرات ... العلوم والقضا انجام ... مخالفان ... [illegible]
از سال مذکور رمضان ... بجواب ممالک ... سر عازم ... فتح ... [illegible]
جهان را مبالغه ... و امتثال ... نخلقت ... تقریر ... [illegible]
باشکرها ... اعراق ... خاک ... درعه ... لشکر ... بهادر ... [illegible]
والدم الحسم ... بزرا ... خود بحضرت ... بوستند ... لشکر ... [illegible]
اعلام جماعت و مطیع ... خواهی ... و عهده ... دفعت ... [illegible]
در سال گذشته محروم شد و دوشادمان ... را با بمکاتب مصاحبت سعد ... سلطان ... و جمعیت ... جهان ... [illegible]

فرادان واد ... کتاب سر ... عواقب ... [illegible]
بر ... و پنجاه ... گرد ... هرچند ... عظیم ... [illegible]
استغاثه ... در قبول عذر ... خیانت ... خود ... [illegible]
از حساب ... زخم ... قوم ... عمان ... [illegible]
ان ... منزم ... جهان ... [illegible]
نزد ... جانب ... [illegible]
از احوال ... لشکر ... [illegible]
خاسر و الضرر ... [illegible]
الامه ... [illegible]
و ... [illegible]
دوست ... [illegible]
که برای ... [illegible]
مرا ... [illegible]
اگر ... لشکر ... [illegible]
تیغ ... [illegible]
درستیقال ... [illegible]
و مردوزن ... [illegible]
این ... [illegible]
کرمن ... [illegible]
فقاد ... [illegible]
اگر ... [illegible]
کوشیم ... [illegible]
و حرف ... [illegible]

و دوستی جان الحق او به ان بگیرد سادات بیک باشد کد اهل او جمال حق موقف او را مقرع از شیخ عشیر را باد بجا بایست را بلیغ لا رواح
جمال حق او را داده بفرمایند ازین حضرت

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و سپاسی که انوار اخلاصش آفاق انفس را چون فاتحه صبح صادق متلألا سازد و شکر و سپاسی که در رفع
شائبه سستی صفت قدس شکر تمام لازمه کرم در جبه وجود جان اندازد جناب قدس مالک الملک بحق واجب الوجودی را
تعالی عن درک الفهم والقیاس کمال ذاته وجل عن مبالغة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معقول اول را از خزانه
فادکنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف بیرون آورد که اول ما خلق الله العقل و بار از شاخ نور عقل
نجات کل نفس کل را بصباح صبح صمدیت بشکفانید و بر ساقه آن در جوهر جواهر مجردات و نفوس معارفات
در سلسله امکان گشت نقد وایت واجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعه جلالت اسرار کمال
در گوی صفت در جسم چوگان تقدیر گردان شد همه شد سرگردان چو پرگار پدید آرنده چون در افلاک
واذا السماء انفطرت فاری السماء ... واذا الکواکب انتثرت ففی الکواکب للکواکب شاهد
وچون قبه نیلگون گردون برافراشت و بالای کواکب و ... بگماشت از تأثیرات حرکات شوقی
... سلسله اسطقسات اصول اربعه بالتضاد ... و اختلاف کیفیات و تباین آن ثبات در یکدیگر پیوست
... ترکیب احتشام ثلث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن را و صفات الوان
... متصف گشت هر نوع از آن گزین کون را بجای در صبح و نیانی لایح آمد چنین لعل و یاقوت آبدار
و انقطاع جواهر منضد ... خاتم ... ملک السموات والارض منقش شد بسکه زر ساده و ... سیم ناب را
در ... نفس ... ففی کل شیء له آیة و دلیل علی انه واحد بر چهره وجود نهاد و دوم در
... نفس نباتی ... عدم ... صفات معادن مجتمع آمده ...

مصباح صدوت ... گویند فضب شاخ ... کسته ... مطلع ...

و قوای جذب و هاضمه و ... بجهت مثل الصور ... بر ... زیافت و هر جزوی از آن بر وحدت صانع و وجودی که
وجود ... برهان ... دلیل قاطع و برهانی ساطع شد ... طریق ... قطب ...
شاهدات ... رقم ... صفحات الواح اشجار بقلم ... ذی ...
من ورقة الا یعلمها ... تمامت ... صدق ... الله اکبر خالق الاشیا
ذکور ... در صبح و شام ... رکوع کرده ... تسبیح حمد ... درگه سنگ ریزه در شاخ
کل ... ترکیب ثالث نفس ... و خواص آن ...
دیگر ... حرکت ارادی که ... بود مخصوص شد ...
... بالحان ترنم ... صباح ... مساء ...
و ... خالق کل شیء و هو الواحد القهار گویان شد ...
چون نوبت ترکیب ... ربع ... بشر را ... انواع ...
... ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ...
ظاهر صورت ... نفس ...
... کرده ... نفس ناطقه ...
... بنی آدم ...
و معارج استقلال معرفت و حید باری ... فی خلق السموات والارض ... و اختلاف اللیل
والنهار لآیات لاولی الالباب ...
... ملک ... قدس ...
...
...
شمایل ... صورت ...
...
الحق بالحق ...
...

سرگشته ... دعا ...

نقش بیش ... دیوان ...

نسخ بر طرز اول

... منوب ولایتی رسل بر پیشانی ... صاحب شرعی که در مقام نسخ ... و ...

... ومباهات علاوه ... که ... بر سبیل ... صحیح ... که ... رسالک الا رحمة للعالمین

... تقابل ...

... سلام کریم الملک ... سلام ...

[illegible]

اجیاد کرتها اقاصیص قصصها

... و ... سخن انسخن ... باشد سخن اندر سخنان ... بحقیقت ...

این ... سخن ... وجنس ... و ... منظوم و ... کلام سحابی

و ... مجاز ...

[illegible]

فصل گفتار افضال خوار و ذلت استنطاق طلب سخن ملخص والطلق استکبار طلب [illegible]

[illegible] نیاز [illegible] سخن [illegible]

[illegible]

حسن ادا و سوز خاطر و طیران و جواب [illegible] در جولان آمد تا این نوعروس [illegible] که یکی [illegible] فضایل [illegible] حالی بزیور تجمل

از خلل خالی [illegible]

[illegible]

الف کتاب [illegible]

[illegible] التجزی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از راه صدق دفع کردن   رقش عیب و نقص ... [illegible]

سر افسانه تقویع کردن

[illegible]

ابتاد آهسته کردن

[illegible]

[illegible]

اندک ... [illegible]   از دل ... [illegible]   آتش ... [illegible]

تقیض ... [illegible]   فاطمیه ... [illegible]

[illegible]

رنگ ... شدن

منقطع ضایع شدن

[illegible]

عوالق بار دارند

و بوی ارزان ... بیز ز جان آشناق را لا حرق ... از لا دوست و ... لا برام ... جناب جنابت ... عقل ... تحسین

ستایش کرده بدین کلام ... کالای معروف او بخش را کمال ... الف و ... از ... هم

رای عالم ... رسیده ... باشد که خیز ... چون ... آن ... ابنا ... خواهش ... خریب

در بوستان دیگر ... کرد ... پاس خیزان ... گر ... معنا ... مقالات یاران ...

ساحت ... بر ... اشرف ... باشد ... ساخته ... الحسن ... جنید ...

... کلام ... لوث ... زبان ... شکایت ...

... از ... غیرت ...

...

فنات بها شکفت ... از ... خاطر ... استفسار ... کرده ... حاملان ...

حوادث مصر ... انتقال از تقدم زوال ... [illegible]

گرد ... درهمین حال و در همین مجلس ... [illegible]

... [illegible]

...

مهندس اندازه کرده قول موافق مواطاه موافقت اصطلاح [illegible]

و بعد از آن در انواع [illegible] جنس تمام عمارت [illegible] بر روی آن شهر که [illegible]

[illegible] آلتون [illegible] جغتای [illegible] تمام [illegible] عظیم [illegible] بود [illegible]

[illegible] قاآن [illegible] پسران [illegible] خان [illegible] اوکتای قاآن [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] هندوستان [illegible] جهان گشای [illegible] احوال [illegible] قاآن

[illegible] مخالفان [illegible] ایشان [illegible] حکم [illegible]

[illegible] جغتای [illegible]

[illegible] اصطلاح [illegible] اخلاص [illegible]

[illegible] ممالک [illegible] که [illegible] آن [illegible]

[illegible] سمرقند [illegible] بخارا [illegible]

[illegible] مساحت [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

و العهدة علی الراوی [illegible]

[illegible] جیحون [illegible] سمرقند [illegible] بخارا [illegible]

[illegible] ملک [illegible] لشکر [illegible] بخارا [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

بر کات طلسات انوز تیزان بر حاشیه جلک معز خاک اجتناف از سر گرفتن مصداق مبلغ النسبا بیم ادراك زخم
جمود شتا کردن دعا کرد جلد بیزدان دلیران سطاره ساران منع کردن زیلدان معال مر صف شتنه تیتدار تیز اعتاد کردن و غلاد منم
فرزند جوهر شمشیر زنیغ سبرکردن ارق بیطعه سراسیمه حیران نشوان سکران حاج اهتبار نهنه نوع ابوالحکت حساده دن بنک انام دان
بخت زبر شدن
اهر تیم سیکلف خودمن
جالف کننده
دوزه شیر غالب کاشنده
مرکا بار گستاخاه نرد در نکسی

متن بکت افتاده و نوحی بود در یک لحظه از ابر دی عشره زن کمان متزول بر سجات انود سام کشته وقتی که
از نیب تیغ آتریغ ما نسد که مجال در میانه نشیدن نیافت بلکه چون موی خود اگر چه سر بر سر پیا بود
روی نیافت و چون دست همت بر فاش چوبش بر شاخ آرزو رسید چون شکوفه شاخ نکشت حسرت به دندان
میکرید دیا آنکه خار را با رو پای بخت بکشته ربه و ورشاه و راه نکات خاک آفات ریخته زده و پای کر بر زاست
او صاف فرزندی تا چند بو اقی لشکر او متفرق شده و اعدا او کشت به نشان منفرق الزعمان بخم خود مصاف کرده به
ربا بنجاح منوهان لشکر و ستاف اسباب مصاف مشغول کشت در تصاریف این احوال ساده ای بخی با امرا و هراد
روز کار باشتباه پیوست وکار رخل باختلام یافت ان للدهر شر او جورا وکان امر قدرا مقدورا
چون بلکل استظهار یافت صف مقابله آراست ربا زچون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آلوده کرتی نمود
بجیش حاشر فی الهیجا حتی ربنا القریحرا من سلاح بعد از جوانان شیران بیشه دغا و معارد و مبارزان میدان در کوشش
روز تحس خود و حمله برد وجود من افتاده و کل وصف ودا اتعنة الملك عا بسبیل ترى ورق شجرة الوعد کالعما
تحفی فیه الشقی و موتبل اتریغ اتریغ روزگار رو خصم کامکار سر اسیر گشت کوکب طالع براج درج بخت موج الفلک ج
دمراج بخت نامستقیم ورجنانکه این بابلک گفته مانشوان من حرالامانی دنشوان الامان من سلاح و ما هنت و ججلب
ولکن سل الحسام من بحث القباح لشکرش چون روی زنقت بدیه نه دشمن هزیمت بدادند و دولتش پر فت
بر ملك وجود خیز زابه ورفت بحت زود دید وخون بیار بدید ورفت
چون دید که بخت چرخ را روی وفا اقبال ذو هم قضا بیکار بیدو رفت
بخت و دور زمغلوب رهوف و هراس غالب شد و قال امیر المؤمنین لیث بنی غالب ابو الحسن علی ابن ابی طالب علیه
نعل قضا رجالب وتکل در عالب امر کار یبو و هغیر رحب آمد عنان اختیار از دست و تیرافقه از اشت رفته بود
لا جرم رکاب فرار گران کرده و در آن نزدیکی قبیله بر شکری چون حوادث زمانه بکرانه روانه فرموده بود تا برزیج جواب
قرد و استظهار در سرای نفوذ و استتار را و دو بنجر التجا بما من دولت قبیله جسته اجابانه اکنت عازم خدمتش شده نادر اب
اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن که درین وقت به طرف نقض اختیار کرده بود عذری کویه او خبش بچی آن سلطان
معلوم بوصول وحصول ندامت از ماضی و کیفیت مجاری قضا چون بلود رسید حکم رفت ناوه از طرف سپاه روا آورد

مستند بیاسا بستیاهان افتراق کسب کردن اعزاز آن فریب دادن اعتراف انفدا کردن اتحبب جزر رسیدن کر بنتر یخ سورت پر عس شدن بسکلدو فخیم
ضجرت بنکه اے

راست خواهی از بها کس نبد از فلک در دنیا ببین زرد بار شرف کمنشی بافت یعنی منزل در حضرت کردن
مثال اقتراف جرایم که موجب آن اعواز اداب است حض بوده اعتراف کرده و در معادلت جلی و شیر اللطف حسی اوج شده
که برادر را برای اسعای ملک تیبی رسند بروی بگشود و جهان بخشید بعد در ابتدای عهد آدم تا بدوره پادشاه از ارکان
علو بر دوست از فروع دستان گناه جنت پا شیدن او مصحف ورشاه را که لعنت ایشان عبارت از آن اجاق و نشاق است
معین فرمود و اورا یک خواتون و سعد روی چند که تکفل خدمتی متردی کرد بهان یورت وفرستاد از منکار انخت سلطنت
بمقام کربت و غربت افتاده و چهره دولت را بناخن فرقان بیجو خراشید و از کرده خود بیجبه چون از شراب غرور مست
شده و بر دنا کاه در خار زجوت ماند و روزگار چون بر دی فرو نمود و صبر اسا جنر العقار و شتره جامفت الا الکریم جا
حافت خمار شکن را یعنی دوا خمار العرمن نشر بالکز بما ده در شراب در خود چه بود نا فرابیعت منحلی شده وجام
خالیش بر سنگ سجایا دم آمد و شراب روحش که جوهر شرف نیز جهان بود بر خاک تر حال ربخت دولت بد شهور رسته شان
دهمین دشماده دت غایب او در سال دیرم بود دار دو لیبری ما مدار درنام اکر حال کرده هرز دور و ولست بیخ خاک
تیز مشرا جای همت تردیک بست به عمی فرو جبی کرد فی الافاق همت و و هر که لاید من ان نزول نان کان
بر ما دون کان الفا
چون آتریغ بکرمجت سعد و بیک که در عهد منش بر موم ملکوی آن باسم درارت و رسم بود و در عهد بیعا د اثنا منکار بود
بر تحایل از مقدوم بحضرت الوشاف و شرف کمنشی دریافت و بر فرارعازم شد که شد الو مظفر و کامکار ایام و مام پر خ
ری و جهان بکام و دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار امر شهور سنه ثمان و الخمسین و ستماه در المالیغ رخت ملک
و علم دولت از چتر زرکش افتاب بگذرانید و هر شهر را ماده مبارک است و خزان بغ بو کاکه خواتون قرا اغول بود عیرو چغتای
باستیلاه و قید ازدواج آورده و بجابت او را دوست داشتی در اعذرم آغشیم عبا هر شهر را و خواهر بود بگی ادبای خوارزمی
بود که مر ما کمان او را بزوجیت قبول کرد و دیگر علی که خاتون صاحب خانی بانو بود و اتفاق است که نقش بندان ابداع بر ک
قلم اختراع در بیان جمال جهان صورت بکمال حسن و بالستکی زیب ولطف رخسار ترش نکجو اند هر عنه جند بی خود بر ست
بود باوین اسلام میلی تمام داشت و پرستد نسب مسلمانان کردی اما روزکار تصحبت خود را با رسلمان بزلف پیچ پیچ
به کافری که کردی زی مسلمانی و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمه الله علیه که مقتدای عهد قطب وقت ورونشاه بازعلم المعرفت
را بکیاز عالم حجت بود و در شهره تذکر فخری با چون همت خود مبذود اشت و در توحید ذات و تجلیه صفات علمی چون وحدت
و در از ما ند معنی مرج شریعت که در انجاح بحث وقتاب دیده ولفظی عذب لطیف که نظر کاتب ادعف رد از زم آن

قرابه شکسته
زرحال کوچ کردن

چون زین ردیف آب ای اکبر بالطاف الفاظ عذب تو نشو پر معجزه در مجالس زمان آب از چو قطره بود لفظ
بر باد کرد در شمع عوضه خود و دهان شد بیان آب در عهد اکبر جهاندار جمی لب بهر سراچه مایه دار بدار الفراز ابر رحمت
جانها بزین چنین بجانگیس بازآی کزو هوت فرید ذم مذکس ور ملک پد خانزد سیز اهدی و تیغ دستهای پیاده
اکبر باستغنا روز و فی تمام و حصول دوام در سلطنت با انتظام بود و بلند بخت و بهر طرف که جهان آفت موجه کاران تاریخ و ابتناح
تاریخ دارتاریخ رجعت کرد نماهه چشم بر روز کار در کار آمد و امارت او باره و شاه زنگبار رکمها در عهد انتظام مرضع جلی ماه نو تن
جو بین را در شراب رنج خاک کرد بهشت و فهم قضیه روز تاریخ حال آینده کان را شهر این مرثیه را نگاشت در کل فرد اقرن سرو فرخ
در ریخ است در ریغ هفته مه هفته دریغ است آن جنس پنهاب یکی برگل او از حسرت باد اجل گشته دریغ است سرای
که می شد منقش از زره دله عنبر بگ فریاد که در خاک لحد گشته دریغ است اکنون چون حال او سرکوه دسیه پوش گشت د پنهان الا
منان منقش چون لاله در هر جان ز تن و درخش ده در مذکره او میخواند این بیت با اله در اوش ای زهره سوز زرد پنهانست
ملک تو سرنا بالمحنات مهار او را تو با قیامت افتاد نکلست و باد در آن محنات روایت قوت حقیقی و غیره ای
سجده ای رسیده که حلم و مروت ناسر قند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را که هر حنفی دل متعصب ایشان بود ای تیغ کذرانند
یعنی دوستی او این طایفه را بر روی مبارک بزد و مسعود یک ماغ و قضا هر باچون دعا نجکان و داغ وقتی گفته ام
زمانه بالسلی قند نقضی سواران تعقب او ز محی هر ز هر جهه نهی بر دل خود بار جهان این چنین بوده و بوده که بکار جهان
پذیماری و دواری بی دیگانه چشمه زخم خار است و بس اکنون گل گلزار جهان عیدی اندک آلو بینر بحکم اکنه هر ز مینه
که هزار باشد هر کست بنام نگار به بهر عهد کوفت و جهان را وه وداد وله ایشبور سنه اثنی و ثلثین و ستماه روان شد
دورت بر دوات رفت یار بر باد گشته دان استنع ذمیه ملک زیر اد بهات باد یوم القیمه اشتاک سبحان به هیچ جز
انتخاب است اما ر و که کمال وادرش از خوف پیت معمرین حشره و عاقبت در عقده سرار او با ده پرده و نطاف و ما چون صبح دوم
اندک بقار چون سایه در وقت زوال ناچیز شد عنقا سکونت و سلطنش که بر قوه قاف از مراد و ده شرب استنکاف شمرده
هم بجناب خواب لیلی عارضه خود خواب نقش عدم گشت شیر بر اهر شجاعتش که شکف جان ستان و پلنگ اجل محل
شغال شغال الحیف کردی آخر بروبه بازی فلک افکنده جابده و در خواب فروکشش باز سخت کردن زخمش که اوام
ان رامناکب جوزا رفته شیری بجای بود و وحت ره باطش که از بسته نگار خنده و هره برج و خنده ماه بود لشکر روز و غیره
مقز وی درمغاک خاک تیره تجفه تا بدست جل شد که این بیت مناسب حال ولم نرزق الوصل الذی کان قد
ولم یعهد الفرس الذی اسار ما قاما و مدت ملک او چهار سال و دو پس مراد اتفاق کرده جبار کناه بر تخت ملک نشست

مزاب کتر صلاز یکری ابتدا رو دضع تیر دهنده عنقی فر و خوابید جسم لحافوزان الحسین خندد بردها ابرق دود کش شاد مستی
بلیوداری الکال بجمال کرید طل بابای حوز دفقا لوا عب کنیزان بکر عجزات الشک نیابدا

و قیر از زمانه بر نواخت کی کردش چرخ آدمی و بری مستی رزقادعه بکیاره بری رکاب شاهی جو فیا یاد دو زبی
یا را بره اتش در صد جاده و ری سال بر بناه سه براق بر روی عروج کرده و کوکب طالعش هر روز شرف عروج در رفع خود
شرح تمه این ایراد کرده باید چون حصم خاقنیت در قید برادر کرفتار شد و کوز از سلطنت و از خانقاه
سر بسته کشت خاقانیت پادشاه زادکان و خوانین و امرا بدل راست و قول درست خطاب دادند که هم و از اسرار خلاف او هر
قانی بر مدار دند و در پیدا وپنهان صباح و مساء خطا مرهم و مساء خطا و در جان منقاد باشند در اوایل شهور سنه ثلث و خمسین تسع ایة
در شهر کجا تو در نهای قرنیا بی بزرک ساعت و وقتی که مطالع از مناقض حیوه روه ناکا در بعید از افق ممالحس و در بود آفتاب مقطع شرف
اقران یافت از سفوه حرارت شب دیک نشو و هوش آمد و ظهور بالاف مالوف در نتیجه و عروش کرانشا حالی
شاخ خلایل را العزم پرس رسکار رستم و جسم مایل ساخت قوای بنای هر او امثال شخص و خو علی درکار آورده و پخار و بهاحال
بباشد را نه مراد و مخالفه جشن کاران چهار کانه ترتیب ترتیب از کرف مرایف امید اعتدال افتار جسم بر سیاست تناسب
طبیعی دست صنعت برکتان که غذای مولد و اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا کرده انید نقاشی سرتورة خانه آذری برای بزرک
تصویر بر دوست دوری ز بین را ترتیب نو تش و عجایب الوان بنکاشت کان جوی الرجس العفن جنا نشاوی
کری اسفاقتی ثرایل کان فقیس الارجن کر جب علمین من یقیع الجیاد و غلایل و قد جمعت سوسانه فی خدو رما
رو اضح الاقاش حوایل و مر جلی الفخیران کانما مراتب و فق الدمام مناکاکل و ذر قضبان المهاف عابرت جهانج
لم تحقق لمن امال شجال از اصبر الریاض غلامه معارج ییل الهس قبایل و قد شربت بالهناة فاثشت کما یحتی الشارب
المتمایل فمن المواین شرر منظم و در و لبکته ذا لطل جامل فان جرم شبه طلعت کیوان رقیب بر تخت کردون سایه عناصر
پایه عروس شیم بمعنی براره و عروس خانیت را کوازخان دست بدست رسید و ماند بحکم حصول کائنات و صعدان صدق استخاق
و شاه است قضا قدر روز کاست مو حیر ناصر ز کیل دست و دوست ادعا و دهقدا زخانات بسته اند که کشت اذانه لخانه عت
فانها قبلا والعبد قبل ترباعند و خسلا بعد بالطف سسبین ما ولایه انجم و در ای مرد نثار کرد مشتری برسر صف پایه عظیمان کذاشت
علی اسان را انقاب زامر شرف کرد اندید کیران چون منهدی طلعه در کرش چرکه زیل جمر و فص را افعل بار و نوز کر کش شبه
برام بر سر پیسم قرچپان خاص کر بهیان بست بر زهره ایرا بر نسبا ماو ماتش کر گوان بر بعد دبالیه را حلد ب کشیده کلامی باشی
کیسه بند ره ات کرد من باد خانیت زخم طالعت میمون او کرده ز کشی جو صبح صادق بزد مانند شفق عرقه شده در خون باد
تیره پرحزانه خیر جاقتا بنام قاآن بر اواح مخرفه تحریر کرد و فحوانه اعاذک من شرالحوادث والاذی جراسه لطف اتم ناهی النسی
بیک سپه مو و هفران عوف بر بازوی دولتش بست قضات شاهزادکان کرام که ز نیب عقد و جهان بود خذلوه کردن ساختند

در جوف سرا زر کر نیم

و بیرون از دو شاه ستارگان و درون او درون بارگاه و پیش تخت فلک پایگاه صف زینت زدند دولت هم صباح کنان [illegible]
درجت کرده و در دل دشمن [illegible] که نامه او [illegible] هر نامه را که دید [illegible] گشاده و زبان حال [illegible]
[illegible] شمار [illegible] و کل [illegible] بن کلام حسنی [illegible]
مجلس که هر کجا [illegible] ستارگان فلک [illegible] در عروج [illegible] بارگاه [illegible] خورشید
[illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] خواتین زهره عارض خوب شمایل [illegible]
[illegible] از هر [illegible] لطیف [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] جام [illegible] مرغ [illegible] و [illegible] چمن [illegible]
[illegible] لاله رخسار چون سرو آزاد [illegible] و گل سیراب [illegible]
[illegible] ز دل [illegible] چون [illegible] آب [illegible]
از جهان [illegible] مجلس چون [illegible] در آن مجلس بهشت آیین [illegible]
[illegible] عالم [illegible] رسید [illegible]
[illegible] شراب [illegible] و طرب [illegible]
[illegible] جشن [illegible] و از گل [illegible]
[illegible] پادشاه عادل [illegible]
[illegible] جهان [illegible] کبری [illegible] فلک
[illegible] جهان [illegible] شرق و غرب عالم [illegible] عام [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible] ملک [illegible] عدل [illegible] زبان [illegible]
[illegible] شبان [illegible]
[illegible] منزل [illegible] مستقل [illegible]
[illegible] روایت [illegible]

جمهور [illegible] ملک را [illegible] حوادث [illegible] ایام [illegible]
[illegible] جهان [illegible] کس [illegible] کردن [illegible]
[illegible] اطراف ربع مسکون [illegible] نام مبارک [illegible] سکه [illegible] شکر [illegible]
دل رعایا [illegible] روز افزون [illegible] جهان [illegible] مکارم
پادشاه [illegible] جهان [illegible] آب [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] از اطراف
چین [illegible] زمان [illegible] ملک [illegible] عدل [illegible]
[illegible] عدل [illegible] ملک [illegible] شمال [illegible]
[illegible] دولت [illegible] اقبال [illegible] پادشاه عادل [illegible]
کمال [illegible] عدل [illegible] انصاف [illegible] ملک [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] سامان [illegible]
[illegible] استغراق [illegible]
[illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible] اطراف ممالک [illegible] عدالت [illegible]
[illegible] قانون عدالت [illegible]
[illegible] جهان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بالش [illegible] دادن [illegible] زیادت [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] تخلف [illegible]
[illegible] جهان [illegible] پادشاه [illegible] عدل عام [illegible]
[illegible] نظام عالم [illegible]
[illegible] بر [illegible]

چند اشخاص ممکن شود

منازل است و محاورات مقابل و برابر ورفع الناس خاینه لازم و اگر گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح کسی را میسر باشد
در مجاورت و محاورات این کشت ارباب حوایج و مکاتب رقعات از طوایف امم چندان متنازع در زاوف فاینده که گذشتن
حقیقی از حق حقی باشند و بر تقدیر فرض محال که نهایت انعام و داد و بخشش جهان شامل افتد باری در هر حال
از جهت استکار کردن
استیفای مطامع الناس متعذر خواهد بود و تحمیل برامی فاطر خیر و نظر در نعمت ارزاق خلایق باید که اگر چه در زال از آل
شرب نشاط شوند پس چند این شرب و کثیف ولتا متعذر گشته و بر نعمت سعادت و جب اعتداد و اهمیت متوزر شده و شرح حوصله ما سبز معقدان الانسان ازیه
از آدم صاحب تضاعف و میراث و شق از تریش ملکوتی جسمانه و عقل مکلف بال های بسته و کاد الفقر ان یکون کفرا میکرد بی با نهایت عدل که جامع سلاطین
منصف در دوستی و سامی برتر گوهر بر ملک و دین و شامل بر صلاح حال رعایت و بلکه بیک کلمه حالی را امارت و بالعدل قامت السموات والارض
منصه جلوه کار عروس منکشف فرولیت شگفته جون جلوه سبزان داد و باز ذکر جمیل و مراد امرین و عوض الصالحین میان عالمیان باقی و پاینده گذشت از اعداد و ذکر جمیل
در جهه بهتر توصیف جز این جنین حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از امرا و اولاد درشتای طرد و عطا و تا معدودی از افواج لشکر
خطر دمنع کردن منشا وحید کننده جدا ماند جو اسب وی از تاختن گشت سست فرود آمدن را همی رای جست همراهان بر اوی از اعمال بخشش باج شاد
تکاپوی قطع کردن رکض بار زرکن نبودن و رکاب و انجام جابجا ... زوال فرموده بعد تجارب و رکض و تکیه از عقب و روش رجب و انجام جدا
چاروا و حرکت کردن تحرین نشتاب ایا کلون الطعام لیس انتهای طعام و روز و بعد از انتقال یافته حکم فرموده تا بطریق از سلام کر فقد کی و از شتر و سلف کی نوان
رفتن چاروا استرداع تطویل کردن معاف کردند و هیچ کم و بیش دیگر جز برف نرسانیدند اتفاقا و کرسال در سن ام از این جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بود هم
از بر ان مرضع جون مطالعه جا ز جای زمان بود که نه کرد و الناس کی عقل خوف کمی نازه و الابد و اینجا بحضرت خاقان عادل خبر رسید و
انوم خلعت
و شرح حال از زوال گرفتار و طلب تکمیل و مساعدت این طایفه و ذکر بامحال و شجه بر سم خبر بهره و عرضه بسب از زوال بعضی ارشد
اثت که مرور الایام بر ما این رسم مستمر ماند و و کری بجایی انبوه حکم رانده قاآن روشن روان پیر را احضار کرد و جمعی از اتباع
بر چین قاب امارت انداخت و زبان حشمت باز نموده فرمود که اساس این قاعده نا پسندیده و از کجا نمود و
و البادی اظلم و التابع و اسم اگر ز بیت پادشاهی بر منفی شود و امور خاقت از نفقه برالتی منفی ملک و دی و جهت پرور نیاید
بجان بیاقت رعایت خواهی کرد اکنون چون باعث را ذکر کرده و بیز بر دوستان که و داع از جا کار خوش شد از جا خیر العهود
نفی انداخت تا روی را سرنوشت از ادای دیگر دعی متقابل معاف باطن جاوری و بر بری شستشر معقول آینه دل را از زنگار خلاف
و نیه صیقل نمای با نظر بر روی اکه بیشه بگذری جز آن بنت شه ازی پادشاهزاده و در سیام اتقاد و التزام نمود که بر عوام متعاقب بی
جمع نقات را تعریض کند قاآن عادل منش فرمود تا منشیان در احکام ازو باید و نوشته و در تعینه خاطر و تخفیف ارتباط و ازین
احوال ایشان را مکتوب و اوقات حاشیه بارگاه و جهان پناه را که محل نیض محل مقبل سو و جنب ال بوده وزیر و سامعه و زبان بانشد است

و در آن پادشاه عدل پرور گشت و در حجب نوزده از نمود از این کرامت و انتها اگر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی کرده
چه زبان دریابد این انصاف و بنصاف اگر روان نوشیروان در عقاب خجالت غرق آب آید چه شود زیاس تیغ جگر فزر
شالش نیارد کرد سوسن ده زبانی بعهد دولتش هرگز نباشد بجز در ظل باده و دگر فتنه چون مطعنش بابا زیشاهین
کند کبک دری هم آشیانی عجب نبود اگر از دوران عدلش نماند رگ مرسوم شبانی برین نهاد و بیافت اطراف
ممالک و حفظ و سیاست قایق داشت و نخچیر و تکاپوی در حین ایام جنابش گذاشت و چون پادشاه جهانگیر جهانبان
بعضی نواحی ممالک چین گشت و بر وجه و ابخه امرا و دولت الملک بود هنوز زایل نشده و صیت پادشاهی برای استخلاص نواحی آن
مقصد گشت و شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه رو بنان لشکر جهان گیر جایگاه در این قطعه گفته ام جمود افواج ثبت
لدی الکعب قطعا تقول لقرص الشمس جا ملک مالک نسا وی عطاک الله ت حتیه صیامهم یلیک و مملوک ملک و مالک
ولا منبع الاحقار من خوف باسهم سوی سیف تعوا لکنتی بالک روان فرمود با ایشان جون ولکشن پایان پیر که فرمین
و ممالک بن طواج تو فرستاده و عجب عجائب این بود که چون پایان را قبیس بسیکر را اشارت راند که از میان همه پایان
کارهین بردست پایان کفی کرد و چون آن لشکر حد و بار هین رسیدند جمعه در جزکشیدند و قلال و مواده و معمارات بضیعات
از سواد آن جهاد و در فرسنگی چون در وجوار و متمرج مشد ناگاه در طرف بحر حند سفاین خارج از فضا این کرد و نرو غافل از فکان هم
بر فلوس چند لنقل نوبت بدار الملک رسیدند و ما الدوله الا الاقیات الحسنة پایان فرمود چند کلمه علی لشکر در کشتیها رفته بست
شهر کرده شد و جنود با لشکر از در اه جنگ تا مدد انجا شد مراکبی که با پایان لجام آن آب بغواره شمال و جنوب رو موکب لجام
پایان لغواره و بادبان آنش حرکت مسافت این راه که بحر آب وسیط ساحره خاک قطع کرده منظمه پر شده و در وی
کرمین زار آسمان و ریشکند آن و نسیم صبح در و زبان اهوسر او چون حسن از جنگ جیل در وم جنگ کشیده و اشفته و نگار بیان
روز جنکاوشب زنگی چهره و با نعارت و اذیت لشکر تبیر حزای در اهد فغفور را نام چو قوم نا بود با وجود حضرت و جمیان
سلطنت جبر و وتحیر شد و از هجوم این لشکر که مانند قضا و بلا به طلایع و طلایه از هر دو جانب فرا رسیده منقطع و منزجر
جز تسلیم و استسلام چاره ندانسته و ریحان بیابان بامن اهل ده استیلا و بلاد ایخواص سکانی و مناصب خود از دیگر شهر و بر قضاوت جهت
اهل در حیث شده و منک و اعداد و وحدت پایان مروی مرخص به انقطعت و شهامت بود و بشان را لوید ان
و امان و جوال و ر و اطوایف از اکناف و اطراف محروسه و حصون و شهرت و ... ارباب اینجا کم مناعت و شهامت باشید
نا ولها همه باز عان و تقریب و در اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت و ما بر سفینه الطریس قطعه اینجا که بیتا فرو خوانند بصوبت
مداخل و مناعت معاقل شهور و شهرت با فراد رجال و شهاد ابطال و حشمه نعمار و فخر این تا محمد روانی قسلان

ارتفع بر رفت آن نگه سیر ول نهاده و شرفات آن با قران الثور در مناظره آمده و دست سبکان آن از حدیقه خضرا خوشه پروین
چیده و چنانکه ز بیب چتر فلک اندر فراز او بر کنگره چیده دو ماه پاسبان منتفی شده و بر لشکر را باستفتاح آن
اشارت کرد محافظان قلعه حصار چون ارکان دولت الملک چین مشاهده کردند پایان کار در رسید مقدم ایشان بری روزگار
دید و بود عفو و قرار احداث روز کار چشیده و سرد و گرم لیالی و نهار کشیده و قد حب القدر شطر و پیغام فرستاد که در زمان
صبی چون نهال نورسته ناخم بر کنار جویبار زمرد فنا بالی دشت و کمین چیت از شمال روح پرور نسیم تازه و شاداب
دا نفس تکلیف خراج حاصل و در معرض جنسی وفای شامل معارف و مناجات بوده زمان معارف و مناجات
سالها که کان فی خلع العذار و منع کان من غیر اعتذار از بیدار خوش شنوده ام که فتح این قلعه بدست پادشاهی مروج
و مخالفت و ندامت و مصالحت و مصاحبت منقید دامغ سکوان به بوده و بسلطان جلیل و ولاه جندوان سپاه الکنون حکم کارها جهان
نیست مالهم و مطاع و بعهد وفا جهانداری السالکین پدر رفت و فلاح و فرقی از عقب در کشادند و دار قلعه بسبب اعلام اعدا الظفر اهمه
والفتح بین عنا الفرا محضور الامر روجها خزاین و دفاین تسلیم کردند ولا تفتر بالله مرحبا فاتحه عجب با معنا بعض باب
و در این مقام شرح شمه از عجایب بعض آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم که روده تجار و رفقا و سفار حکایت کرده‌اند ایراد
کرده شد جزوی سواد جمله ممالک چنانست که خنسا عرضها السموات و منی طولا ی چنانکه مساحت محیط آن قرابت بیست و چهار فرسنگ
باشد سطح بنیش و منقش و خشت پخته رنگ و مساکن از چوب او بنیه و قرق تمام قابل چوب پرده و بر فراز شهر
نامتناهی سر مربع بام بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ لشان داده و اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه متناسل چنان متناسل
ارکان و حامل بنا ملک معقد بالش چادر است و کثرت ارباب حرف ما بدیت که صنایع صنعت مباحث سی و دو هزار و شیشه
آمده اند باقی را فی الجانس یک زنگ و مقار و دوکان لشکر مقاره و زمان جهت را استماره و دیوان خرج و اوراق دفتر جمع کرده
باشکه مقعد بعجب بالای قلعه ساحت هر یک برج از کشتان بالمش در این چندین و دو گرو کوه و دفان اصنام و عبادان بالمشبات
واد و ام کسانی ایشان در قبل شماره و چون بیت و در خوارزمی و مقانات معاف بخشند و چهار فرمان از لشکر یکبال الرات
اعمال نهند و حلوادان کنند تابت و او چون هرمز فان ساز دیه کرده کرده برسر در بند با و ملوک و جاده کوچها و شارع باشتها
در مربع مهمود و حوالیش با حیاد و قام بنشینند و دو و من رجل الزوم بر روی مردم دیده و که طفلان مند بیگانه و دو قفاطه پوشیده
بپوشند و در میان شهر سیعد دهشت مربع پل ساخته اند بر سر آنجا که ده و خانها و حجره عزت و منقب و حنیف از دو دریا
چین و انواع نعمت و معابر بیت حلقه چندین عجوبی بر آب روان کرده که صد و از آن در عهد او هند در نشگوی که تا بعوض چهار

در نیاسر و در و نا مجموع سبان سخر و پرسه دار و عام عربای اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم برای تجارات و طوری
حاجات در جهان کارهای و مجمع شده بعهد بحقیقت و کل نفس جز و مسموم باشد این مقدمات حال دار الملک اعظم ما
چهار صد شهر فتح و صرح بیع العقد از اعمال و زواج تجارات که مختصر ترین شهری از آن اندر سواد چند و شهر و معظم تر باشد از بلخ
لکن فرو و مجزون و چین کلان را چون جزای یاشنگ خوانند یعنی شهر بزرگ بشار بدیوان تا و العجب مقاومات ان لو قرار کرده اند
که با وجود این طول و عرض رحب العدل معمار الارض و در مای مملکت ربع و مسکن زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد
و از صبی زده جهت حاصل افتاده بل نهایت مزروع و مسکون باشد و اعداد و غایت و حیث در اجابات در این ساعات وارد
بنا میده آتما یذر و در وقت فالتا یکجا جهان و چون و سپهه که سلاطین آفاق از مبنیه زمان آدم تا غایت وقت بذکری از آن دیار از بحکومت آن
ارزان اقطار و گشته بوده بانحل و عقد و جبابره قفقاف معاف ممالک گشت و بعزمی با خطا خطه چین را گشاده و بر خسرو آن غلبه
جهان را حکم چو چین زلف بتان بر شکسته کرده بلک چین ابروی تو گشته بلک ناشین از خشا ناشین چون قبای
ملک او را چین در او فزوده و قهر از کاه سلطنت را از رگ گشت و در این عالم در قبضه تصرف او حکم رفت نا جایی که در ممالک چین آوازه
معاملات بدین مقنوع بودی چادر و در خزانه زر و جواهر و خاب عوض داد و در شهر منادی کرد که ملک ملک قاآن است و چاو
فقیر جید ارزندید زر بود و ناجاری کرد ممالک قاآن چون نقد مستند بدل او جاری و رواج بود بیرون آورده و منادی بر شاه در لکه
ملک قاآن است و با و با قاآن است آن الارض یورثها من یشاء من عباده بالضرورة چاو و قای آیا ز قبول بالبت کردند و ان جابا
در مقام و قتال حال بالش چاو و اصطلاح ایشان چاو سیرات که بیا ان درو دینار باشد و ده بالش زر و نقره بالفضه مثقال است
بالش زر موازی دو بیست بالش چاو و بیگر بود و هزار دینار و بالش نقره بیست بالش چاو و نیز بیست دینار در بین فرع و روی
در اطراف مجز و حکام حایت مور و مخالفان را مدرکه در بند و لا تخیر الایام بتغیر الاحوال و تغیر از جهال جهان و حوایج هلابیدی
لا بنه اعمال قد خلت من قبل ان مجدیه تتبدیلا از عجایبی که در زمان دولت جبور گشت فتح جزیره معل چاوه و اراده
و در شهور سنه احدی و تسعین و ستماه یکی لشکر خش بر جانب چوبینی کرده با اسب و هیبت معابد و بالهار دو از جوده
جام را کب بحری لعزم العار و پایان جز بان چون ساحل مقصود در ایدر اکب بسخن ساقته از بیم صولت شیر شیر جزیره و ایجان جزیره
که لالش دو بیست فرسخ و عرضش صد و بیست فرسنگ بود و در قید تملک در آوردند و اهالی آنجا سری را به افتاد و در خانات
عازم چند یکه حضرت شد و اوایل سنه و رکعت جوار از زمان مرضع نماد ابر رسش جید از آن جایی تخت ایلخان رسید و از انقلاب
سیر و خاطی و عواطف حید ربع الفیسی و افراغت رحکام ایجاد ده که متوار دورود زره و مرد و ریه آن تا بعض را در طرف آن
سلم گذشت و حقیقت آن مرضع فرود است از اطراف بحر المحیط الغرب عیدوه طرف سخن در وزکثرت اجناس خزاین و فنون و اموال

متوّل آنجم

و بعضی بیابان استلاف وهم بسیار کردن

خلدیق ضعیف شدن و کهنه شدن

مرتر بهلا کرده شده

مم مر و از

انداز نم

اماده

خراج ملک و هدیه

و بطایع روایح رغایب شرایف همت موفور ارتفاع چون انجا جواب آن تاریخ محمود و فضل [illegible] زبان خوبان [illegible]

[illegible]

نهضت حرکت کردن

تحقیق افزودن [illegible]

استیناف طلب [illegible] کردن

با مراقی و عواق دیگر [illegible] نموده وقت آورده [illegible] کوچ [illegible]

[illegible]

سقط از صدا [illegible]

صاحبقران [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوش جناب مقعب [illegible] برف

[illegible]

مسافت [illegible]

[illegible]

طرایف [illegible]

نفی [illegible]

مناهب [illegible]

ابار خرابها

ابتهاج [illegible]

فرسود [illegible]

اصداد [illegible]

اصحاب [illegible]

عقاب کرده [illegible]

بعض اصلاح [illegible]

[illegible]

راحت [illegible]

طراوت تازگی

الکناف اطراف

[illegible]

مستجمع خصلة و تفرج ... مستلذم بوسیدن مستکم ... مستکف طلبه ...

... [illegible]

فاه بکفر ... بشکاه ... استماع بخشش کردن ستم شماتت و تحریف و طعن ... و دقایق

فساد

... مجدالدین ... بر رسالت سوی حضرت خلافت فرستادند چون ... جواب ... رسید

بر استماع مجرد سلام و التزام ... و از غایت ... و تقوی متکلف بود ... منقح شدن ...

... در دست داشت ... سنگ ... و بران ... جهان بود که ... عزم ... وری

... برق ... برق ... رکردن ... و طوق ... و در ساخت ... استماع ... مرجع

... سنخ ... و از ... جب ... اوز ... عای ... مقدمه نامبنیه ... الاقبال ...

... الطالب ... و ... الاله و ... فتح الفتوح ... الموقف ...

... [illegible]

ملئم ... دهن بستن

دلو ... بوسیدن

... کردن

استنکاف ... شهری ...

... [illegible]

عیار ... او ... بغلیه ... تغیر شد ... از روی ... و ... خاص ... او بود که ... خلیفه ... کتب

وحجاب ... لشکر ... غارت ... و بعضی سادات بنی هاشم را ... و ... و حیات و جنین

در فصاحت و خلافت ... از افغان ... گشته ... وزیر ... تشیع ... محمد ... بن

حرکت شاه ... و این ... از ... جایا ... ابن ... تاج الدین محمد بن ...

کرد ... اکابر سادات ... و ... از فجاری ... این کلمات ... کمال فضل ... ول

... کرد ... ای ... سبب ... رای ... قدیم ... البیان

... الا ... الفضل و ... الشریف ... و ... الله ...

... [illegible]

حاکم ... رسوائی

فصاحت رسوائی

... الفصیح الجور

... کرده ...

... [illegible]

پادشاه روشن بال خورشید مثال [illegible] برکشیده [illegible] رسید [illegible] بلیغ [illegible] فتح نامه را باطراف مشارق و مغارب
[illegible] روان [illegible] را باسماع این بشارت و استماع چنین اشارت مشرف و مشعوف کرده
و باستعمال این قوم [illegible] که باسم [illegible] مباهات [illegible] قوم [illegible]
[illegible] اذا [illegible] حتی [illegible] فی
[illegible] خراسان [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] زمان [illegible] [illegible] رعایت [illegible] فراغ و رفاه [illegible]
[illegible] الاولین و الاخرین [illegible] محمد [illegible] العارف [illegible]
[illegible] فی مقام [illegible]
اخلاق [illegible] کتاب [illegible] فاضل و حکیم کامل [illegible]
[illegible] الرازی [illegible] اشارت کرده [illegible]
[illegible] ابن علقمی [illegible] ناصر الدین [illegible] نصیر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ایلخان [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] مصالح ملک و دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] تمام
[illegible] ایلخان [illegible]
حضرت [illegible]
[illegible]
خاقان [illegible] ابن علقمی [illegible]
[illegible] رسول [illegible] اخلاص [illegible]
ایلخان [illegible] صورت [illegible] زمان [illegible] لشکر [illegible]

منصب [illegible]
استقبال [illegible]
استنباط [illegible]
رفع فراغ [illegible]
[illegible]

مواقف [illegible] معروف [illegible] مصالحه و مصافات [illegible] و ان [illegible] مشغول [illegible]
هولاکو خان [illegible] و این پیغام [illegible] زیادت [illegible] و [illegible] و اسباب [illegible]
[illegible] شکر [illegible]
[illegible] پادشاه جهانگیر چنگیز خان [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] منزل [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن [illegible]
پادشاه و رسول ابن العلقمی [illegible] استحکام [illegible]
و رسل [illegible] حضرت [illegible] پیغام [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible]
[illegible] هولاکو خان [illegible] ابن [illegible] نصیر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هولاکو خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلافت

مطالعه [illegible]
[illegible]
[illegible]

عقد بهایه

و حضرت واثق که امروز بحمد الله هم خبر سلاطین و ملوک اطراف واخ اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین بوده و چین صدق یقین
مبین دارند و بجهت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت حشم و دیوان عزیز اعزه الله بهاء از یمین و شمال بر بر و شمال
و صبا و رماح و مصالحت کرده چندان مال و رسایل بعث موجب حاکم و نهضت و جود و دعوت [illegible] و صرف کردن
از مقتضی رای رزین و شکر و دور بیستا به اگر امیر المؤمنین آنحضرت فرماید لشکرها را هر یکی بطریقه نامزد کنند و بشتق
الغرب کردانند تا این احوال خزانه را توفیر باشد خلیفه معتصم این شنود که هم نور جهان و خلاف صواب بود برای و وزیر
باز نزدیر مشاوره کرد و گفت وای این گیش هم کند مغرور کنی او را کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم الی دار الهلاک
با نماع ایکان و لشکر و اجماع با جوانب چون بیدار و شاهد فلان موروش و تلذذ با انواع ملاهی اشتغال ورزد و از شور بعض
کار به بعضه متوز در بعض فرایب برد و جمعت و بعضول قول زهت از بر ده و ساز مخالف مروت ترک رای برکت
عاقبت اندیشی در دو کار اگر اینکه بر دولت قومست این شود در فرجام کار کار اکبر قال بعض الحکما در دو [illegible] الدول
خدمت الشهوات المعقول و ازو اوبرت خدمت العقول الشهوات عزیز مصر وجود و ز نهفت نگاه داری شرایط ایمان
رنجانید این المستعصی انت فارتم و دولت فانجم را کار بست و چانه نکاه را ایکفا و جوز و رسید قال بعض
لکن کالقیح نیح بالکلام حتی تقتاد و در قرین کمه و منتزه بجمع امراء و تنفیذ محبت و سعی برست با مذکر زمان اکثر لشکر
و حوادث و خواد و در انفرق ابوی اسباب حاصل شده معلوم باشد که نظر شد و هم امرا و عقد و صورت الله فانه هدیه
مغلوبات و تفریق مجرمات باز داشت جهاد را بکار دیر ادب شاهد کیست ... باید که بر حسب که در حجت رجا
داند باشد و دوام عنکبت اند و خود بر مسند کین می نشستند تا ارغان و در هوالی و ام مجمع و آب پسر کرد و باز مجدد اکرده کیک
و متین اقتناء با ایمان و امراء و درد چنان و اندر بهاء رسیده شده و سیما مناخ و عبادت رواج کرد * امراء و ارکان بر سجاده مقتدر و زمان
ظهر بطلایع مسعود و خیر اقبال ... خود از دولت خود و در حرکت آمد و لشکری متفرق و الجمیع روح بحانها ز امیر و متزاید ولایتها
از اطراف ممالک در بند کار گاب ملک ما چون دریای جوشان و بلک عزدشان بر وان گشتند و ازو قصد
لشکر ایجاد کرد و امارت عمل و عذاب بحایه بر و بغداد رسید مغزبان جناب و دولت خلافت که بوس العبد و طبع
عارت دانست بر و ه چون و دوانند و شراب حضرت امامت را جان عطفت وز اید ولایات و دیار عزی و به شد غلات
و دیانت تقریر کرد عالم وقت خیر و العطف لشکر تا حضرت منعقص است و جوف و ابلاغ شیخ و شاب و از وبه شید
جاکری بیشان و ملازمین مرابعه و الغضب الیف مصدق خبر و حی و لیسم حتم ایکر عزم استقلال این دیار کرد او
اگر این خبر حقیقی بود و دکان تحصین شود و به لشکر و در و اسعد الرحمن دولت در حزم خلافت نباید و چون سیل از هر که گشت
بنا بر طلوع شد ... [illegible]

درگاه و ... و ب بیخبر دست و پای زدن منعبه سلامت نتوان بود و مرغ زیرک که از قضا هم از مجمع قفس اشاره جنبد که درآید و دی وقت
فرجی سربیشتر بر قفس ... و ... دوز قفس ناله حماد و بنی و زیاوت کرد و لم ولد ... از او وقع المحذور لا ینفع الجد بعد آنچنان تزریکر
که در عایت حوادث اعمال ... و و داشته نباید و اطراف کار خود بیش از بود و بنا فراهم کرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت
و عزل این ... حال ارجت پاسبان بیدار و اندیشه درست و رای رهنمود و جهاد بلیغ و دانش تام عمل نکرد و
رتقل لطف اور اسباب و تقل دور ابواب و حال بر حسب بار زد و شنید زیرک سار چون حصول آب جذاعه و تقدم و مصالح
او جای یکبار شده ... و از الیه و اندیشه بند زنبیم بشر کالفجر کانه حالات صحرا اندیشه کنند و چون از دو شیخ سر دو شاه و بود
چنان دری دری باشریف و صورت و جای که ... است در پیش خیال و در ده دادن عقل و صاحب بعلات سل نایب
آتش روی نرسد چاره خلاص بجوید و ... تجربه عمیق چون بنات الملا حوطه محکم آزادی با صبر ... برخاطر کند و اندیشه از هجوم
ایشان جنبه اسباب و دفع دم شرف و بحکم حاکر از دو ید در رمال شمال باید داد و پیش بر قول و زیر اعتماد کرد و یقین است
که نظر داد ... جمع لاپیچ از تصور معبر بود و خلاف ... عدم انتظام ... پیش پناه خود شمرده و ترصد این وقت
دریا و ... صاحب عرف ... مکابره کرده و هر چند امتحان متعلق از ضرورت نایره اتفاق بود ... این ... پایان ... است
ال عمران ... که ... شناسند ... و ... الرحمه ... الملک ... ما
حکم است بقوارع نفقر ارشت اندیشه مسکنت و دیده خلیفه را از ... مذاکره جواب جود و نشاط ... دیده
تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر خلیفه را نعمت غفلت و غرور ... بستر استرخا و سرور اندر ... ولکن باز الامر
نصیحت اد ادروت الکراه ... ساخته باز زیر و زیر ... بشارت کرد و بندر گرفت دو هم ... ... ان برخاست
مثل است که خواب پاسبان بجنت بیدار ... باشد خاصه چون ... باب بار دیگر کند و ... مرض الموت
نامرد و تلف ... بحران قال بعض البلغا اذا ... الوزیر فلا تحسن الامیر ... بالامیر ... الوزیر مهمات
چون ... پرده نقد بردار دی ... جود و خواه ... موجبات ان لا محاله از چرخ پیار ... و از زمین بر دوید
دهن ... و علل ... بر ... کثرت اعوان و ... و لشکر ... هیچ تاثیر ... کرد و لا امر ... الا غلب
حکمه اذا جاء القضا عمی البصر ... ابن المستعصم ... نفع ساخت ... انواع ... ایشان را ... کرد ... به
و کفت ... معرول ... عادت بعد ... اگر ... و ... خانه ... بخشید
بر ... معاملات و شروع مملکت تا ... بند ... بند ... و عجب ... فرزانه مستعصم ... بود
... بر ... ... کرد ... و ... ... برابری ...

ابتلاء در کار ... و ... آن

استیلاء علیه و ... کار

نبات دانائی دار خود ضرر ... کردن

منصور بخش نیستن نقش

زر و زور و تصنیف سفره به جنجال مشغول گشت تا جمله قزوین بند حصن حصین ملک و دین بگشاید و چون وقت بوس و فرصت
و خیل تسویل او در اشتات و رد پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حالت و ضمائر لشکر بادشاه و بیلاد و ما لا
القصیر خبر رسید که سر جنجاق و نا بجو که حا بغداد از لشکر ایجان و ملک هم خراسان هشتم بیست من عصابه از اطراف خوب خزینه
خلیفه فخر الدین ابن الکرد و مجاهد الدین ایبک الدویدار را با ده هزار سوار بمدافعت ایشان روان گردانید چون میان عسکرین کار از مبادی مصادمت
بحد مصادمت رسید و مواجهه مباهجه و معاینه بمقاتله مبدل شد در اول وهلت لشکر مغول منهزم شد و فخر الدین مردی
جاهدیده بود جبار و تابع دهر بر سر او نشسته و روز کار فرو وحش و شب صبر کرده جنجری او در انجام کار و تجارب تبدیل ساخته
گفت هم در انجام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و با اعلام حال بریدی بجهت تمشیت خلاف روان
داشت و در اتفاق بعلاجی باشد حزنی جمع داشت این رای را بر فی ارتفیل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی
و مصطنع امیر المؤمنین را بر خود بمکافات بلقی که بکارزار و همت با عادی خلاف ملالت و کسالت ظاهر کرد و چندین
معصیت آن است که علی الفور بیش از آنکه ایشان را مددی مخالف شویم و فاعل از اندیشه ایشان تاریخ کرد و کم
فخر الدین از ضلالت رای و جهالت نفس دعوه رای ربا ورد جهاد و روایذ و در عقب شد لشکر را بر سیار رحمت در عقب
عقاب دا کهایذ تحریص کرد در هوایلدوحیل انفاق وفات نکتکا فتادو عاطفت مجاهدت را تنبیه کرد و فخر الدین بزرگی
کو کنقلقات من جنا الجبل و در حضت عن وال للمارعبادت در آن هست و البغل استر لعاب الرکوب سواره گشت
دبا قتال صد قوایم او را استوار مجل کرد و شبه بین و حده فرو از مسنت مخیر تماید و دهان کش خیر خاطر نماید از وزن
معاهده کرد بر صحه عبارات رابقایم بر هنه فرایض مقابل پلکه فرو داده لشکر مغول در شب آب فرات را
بر محبه و بغداد گشت و ند چون آب کشان فنه از جاده خلایذ شب مراد رمن رس آب تباہ کشید ند و سبزه و دار در
آسمان را سیراب کرد و تنها در لشکر بغداد و چون نرگس از خواب در آمدند چون ما نند خیز ز خون آب باشند
از عوض آب کرده و گیر و حشت خاک بر آتش دولت میزده و از دیگر سو باد حمله لشکر مغول سراب روش خیال
تیره بکار داشتند تا اکثر ان لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه بزخم تیغ چون آب خاک شدند و آب با هم
سنگ تا لبع افغان کنان بربالی روان بر فاسد رشتا پل ال جوانان بستوازند شست و سن رالمجنون آب حسته
فخر الدین دران تفرقه مقتول شد و مذکه صمه دوی که در آن در عطا ساحل امان یافته از نهیب تیغ خون آشام او نام
گرفته حات دواید بارین خلاص یافته مجهول وار به بغداد در آمد اعلام خدمت خلیفه کرد و نیه که از سوی کرکوکو خلع
دیگر سو که آب دوایذ بارین دیگر سلامت یافته بحکمت بغداد رسیدند و روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت

مصادقت هم روزدان

مقاومت عوالیکار و روزان

شطط تجاوز از حد، تنها حد اختیار

وار نعمتها

ضعیف

مکافات بر عکس کیفر عملکردان

لطافت مرتب با الحمد لله

رغب در تبریح دبهو زدن

مبارزان معاینه کردن مطارده حسن و جنون و راندن

اوبغنی نام

بر زبان راند الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و هم چنین از غفلت و غباوت او حکایت کرده اند که چون خبر رسید که از آن
لشکر ایجان با نزدیک کوه حمرین رسیده و ند جواب داد که از آن سجا جلگه ز و اند کذشت و همه دانسته که لشکری کو قوم
این دیار اند بر روی دریا چون موج گذرند و بر فوال جبال عقاب آسا پرند و سد سکندر را پرده عنکبوت خوانند پیش سنابک
مراکب ایشان از غبار که پیر غبره که عبارتی و از مدت ها دیا بان ان لشکر که برون جیحون الاشرار اری ارمی المغدر کالن
و المخذول خائن و المحذور واقع و اللقدیر داخ تکلیف اذا ام تسمی الابحام التقدیر ان الحزم بریا الحید و المبادرة و کم من دولة
بیده عالم الحزق والمساله و دیگر حال عبد القاهر تنقلی و بر روایتی مجد ابراهیم بن عبد الله که یکبار با سابلی و بعض الحق ترود ا امح
ضد ای تشدان و الشاد و صحیح عندی روایات محققانه را به تو احادیث و هست که هم ذکر نقاب جادی اللفظ و خاطر
لفظ و النقد ثقا من فتنة تحلو ادا الدین و ما تنکوا علاه جملا برای فیه فسد و اذا اختلف امر الناس لیس لهم قیام و ا
دا المعرض و الحکام اما الرزیر فتنزل العشیره و العارضان عثمان الحیا و صاحب الباب تکور اشارب تمل ذماره العمر حقی و قواد
و شیخ الاسلام صدر الدین عنه ستغفر و بحکم اللال الجعاد مقدمه با بریوس ایا سر آینه نامور و دانه الوری ید ما و الاسار کا
ان الحضرت بترتیب و تعارف ما حضا فعل لمن ترکت فی فضلها ما یحیا صفة الملك و الدین الحیف و ما لقا من حادثات
الدهر بعضه از زنجان حضرت رفیع عم البحه و البشارت نعم المراد را لیث در دوش الامستغنی دالا سفیدا
دغال تلیوف السنه با زای بتال علا یتال بالقوة و العجز و کی بکردن مظفر دست حفظ کند که حیث نیز بلا ها میر تواند بعد
سپس من آلاعامرها الدی ای از تب فلکم قارا شوب بالشبات و روزنه العدوات در ماه ذی الحجه چه اربع و خمسین و خمسمائه
کو چون عاشور روز قتل بود و جهات بیند او ماتند کرب و بلا خاک زیان عال که بان دیگر ها چون نور جهان افروز صباح در خانه
افق مشرق جلوه آمد و از جهات و زت ها گره کور و از آن جو حادثات ساری و ظاهر گشت لشکر عقارب بی شمار غالب و حواله
فوارس قراولان مجمل ایدی و لیس علی غیرار و س یحمال و دیم مر المراد ایکانا نشب علا والوف و نیال مخالفة ازداد
معقوبه بعیر نوستگال و علی الفل بکلا کمل تکال و نکال بهای دولت و اقبال بر سیده و از جانب صحری نزول کرده
و در حال در زمان سکون و قرار شکان من دمان رعب شد الرزار خوا فل و لا سکن ماده و عطاره استات زد و ح
دل دو بود و خلیفه و ارباب دولت وری خواب در الحراب در حجاب احتجاب مستور و زبان خلاف جطرا بر ذهب
و در فرو کر خرابی دواهات اشاب رو پنقادی و و هو ان جهنم دوعا تکارزا و لکن لا تعادی و نفخم بها نا صبا جات
نکار الکن فوادی و قالوا قد صفت مشا غرب هذه صمه قواد کن من دوادی از روی اضطرار بجز و ناری و جهت توارد
کرده و بر باد رفته و حالم سقد و منزه بود و دوستان و طرف و میان شاد و دیگر چون لشکر و حالک خاصه کلیز سرا دار از حا

کر خاوت بسته شمس

صاعقه شمشیان اسب

نقاب بزرگان

احتیاط جهاد کردن

حزم هشیاری دبیداری

نقاد شتاسنده بازار گرانی

نمط سزاوار خرمارا

بوش ده دلی دغر

حکام ال ابتا حیف بدر کردن

مبارزت نقود و قیدی دادن

ستگره و مستوحش کردن

عفارب دلها

وذیل فتنه بس عوان

مذهب فرود کردن

تفاد و خوف کردن

فواد قلبها مستفا ارکه جسم ذی برا دون

ابنکه شعر را ذو طرز احمد بن گنج خود را ازوس بی تنعطس

ابنکه ناز بوده ما ان بعلیه ابو ملاط درباریم

الضعام بالالدرفتن سطح ... بام دشمن خطب اعظم انبوه بسیار ... ازبرای ...

عطب هلاک شدن — بنداوکروهی انبوه با انواع اسلحه ... روز دیگر که ... زمین بال ... سبز ... در روی زمین

بنداوکه چون ... مستحکم ... بود مانند دل ... روشنایی ... جناب ... بیجون

ضرم برافروختن آتش — ... چون کردن ... برافروخته شد ... محاربت که ... حضرت ...

الرفع ... — ... اندرون شهر ... دریا ... داشتن ... بنده

... — ... دست ... کاه ... زنند ... قدم ساکن کرد ...

... برق ... کرده ... آلات ... کشند ...

الطف ... — ... مسوج الطوع ... عن ذی ... ذکر ... آغاز کرد ... جناب ... فرباز ... رخ

... حلقه و دایره — ... مخاطره ... جنود ... با ... حرکت ... یافت و چون ... تقدیر ... از ...

... — نایع ... جواب ... سر ... جدال ... شدند ... سام ... خورشید ... در زیر

سنام ... — ... میدان ... محاربت قایم ... ناوک ... بیک

... از ... چون ... ابرار ... خلق ... اندرون ...

کدح کوشش کردن — مقتول و مجروح ... کردن ... جناب ... محاربت ...

و در ... — ... روز ... جون ... راه ... می جود ...

... — حکم رفت ... شهر ... که ... هنگامه ...

... بود ... آفتاب ... شهر ... برق

کشت ... سحاب ... دلال شدند ... لاعانه

خضم کنیز بسیار — ... جو ... روان ...

قمقام دریا ... — ... سپاه ... پادشاه ... کرسی ... خوان ... نظام

باسل دلیر — ... محمد بن ... الحسن ... ولد

... — ... المحمد بن العزیز ... سپهسالار ... کاغان ... فقاده ...

ربیعه باشد — ... جناب ... امیرالمومنین ... القمقام الباسل المعظم

... — ... الاثرع ... صاحب ذوالفقار صاحب ذی الفقار

سعر کسنده — ... المکارم ... الصلوة ... العلم باب مدینة البلاغة والعلم

مصقع فصیح زبان آور ...

الرابع ... الشاحج ... ابن ... الکفف ... الغالب علی بن ابی طالب ... باشد ...

کدشا مالک ... و ... عنف ... مستحکم ... این کلمات ...

از قول حضرت امیرالمومنین ... الملک المبین ... المتقین ...

... العطوه ... الجبابره ... العامرة التی ...

... العرب ... الطارقه ... القبول ...

... ساختی ...

... جام ...

... نهان ... آگاه ...

... اهل ...

... و ...

... صفت ...

... اعلام ...

... لشکری کردن

... مالک ... اعتمادی ...

... جوانب ...

... ملک ...

... شاد ...

... امیرالمومنین ...

... خانه ...

... امیرالمومنین ...

... ملک ...

... بشو

عنان تاج ...

ثلاثة النفعی ... کشیده

ملاحظه ... — ...

... خوشحال و شادمان ...

... تقاب شدن

مهارت ... دوستی ...

...

... ازدحام ...

الرابع

وحشت حوادث متحد گردد و در جهان اموال و دما چندین هزار مسلمان محصور و محزون ماند و جا و محل خلافت
باستظهار پادشاه کامکار روز افزون هذا اثر بدولة الزمان الی سیلاب خوف و فزع در اندرون
خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات
بر قصد بر توافق اصحاب و صرل و سایل بر وفق مصحف بود و درین قضیه باطن بر تحقیق مقدم بر حسنی الحکم کرد
و از بیم خصم را التصدیق لاجرم مرتکب عملی که باد روش در زینت شود و بلا بد و سزاوار است و هر که جانب حزم و تجربه
مهمل گذارد و بنا کام جز جام کار از گرده خود و اندوه و سوگوار و حسرت خاطر و دل افگار گردد و راز خود انصاف دهد که
فانی استغنی و دانک حتی حاصل حال چون روز دولت منتظم شمار عباسیان در هشت درای او غاها و اقالیم محکم بود
خالع و متفق بود و از روزگار رجال مستعد و مکنی متوکل بر اسباب و نتایج نامرجود و مستقر مدبر امر غیر رابع و در حجی
از خلافت بین مصالح و متحد و مستظهر که مجرد دما و ولی علی الدوام منصور و مدبر او مقادر و مظاهر خواهد بود و داین که با رشید
ابن المستعصم منذی در شبه گردد و از عادت سلاطین ایلخان چون هرون بنیت موسی مامون و المعتصم المقتدر
المعین والهادی الامتنع المستعین روز دوشنبه بیست و ششم ماه محرم [illegible] قطر برادر و شهر صاحب خالی
و عام بوده کان شهر مستظهر با مردم و نیران ابوبکر و عبد الرحمن دیگر که علم از عربان و دانشمندان و اولیا دولت
حضرت وجود بشکر و خواص خان و خادمان عوام اسیر کتاب و و تعجیل جناب ایلخان کرد و عرض و اکرام ارشد مرا
شهرستان عام محی درب بغداد و بیرون شد و آن عزیمت باب آن حضرت علی الاطلاق چون نزدیک
رتبه که عمارت از آن جهت ایشان کرباس است مهر نقد غیر مجرع و از دو قول واقع شد و نیران را با دو غلام
بار داوند و درجه جون حرف زبان موقوف کرد خلیفه را خود بگفت فرمی الجزوه وانقلابی الیالی او ما القارعة القرعی
سلطان شد و دوانی و شهر با چند خواص باساها پادشاه اختصاص یافته صباحی که تربیع زلیخای را برکمال طبق افق
دولت شهید لمعان نور مهر و کواکب را از روی لطع سیمای برجیس ایلخان لشکر را و فرود امن سبب وه باج ودیناه
وما بها رسیده موعد الشارع الامتری بجزیبا باول بار دکه از احکام اهل ستم و قهم بود حکایت نکرد و خند قی که چون غور قعر
عمیق بود با خاک شارع ممر عزلی ساخته شد بعد از آن مانند شاهین جانب که در کوه کبر تران جهند با رک عزم که زد جام
خانه اخلام شهر و مغلق المکان و خلیج المقدار در شهر افغانستان نهاد و فصل دوم و انتشه نمود الا و دار السلام و بعید الی
من لب الاسرا مستقیم افزاعد در قتل جلالی ابخاسه که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب دجله روان گشت
و بهلک الحرث والنسل بر اموال و متقنات بغداد حراند هست تحت غارت خاص و عوم دار الخلافه را بلکه غارت کلی کرد

وبعد هر روز تحت ان را چون سر مخلف روزگار دوست اند مستعد دیگر و منصور کل اردیک دوران که چنان از ترم
از شرم او بدین آن مظفر منصور بر درگاه نزهت دو رخاک کربی برابر شده بزبان حال که با آیت کم ترکوا من جنات
وعیون و زروع و مقام کریم بر خواند بهر بزرگ و بر خان نرین زمین ها دیر زمین زده که بر خوان بر درکم ترکوا من خوان و متاع نعیم
قلعه و خوش و برما و برادرون درها سقف جدید و بیت کان حسابها برد کرد ابکار اللطاف و حاشها و ان عزم اما و ما شغله
برادر با و دوش صفا او افتراق معاهدها فهم جران حوادث صفحات سطوح جدران و سقوف اسمان تماشای بدی
منازل قوم شید لهم بالشرف والتقوی رقم می برد و جیران ما جار الزمان علیهم از جا رحکم کالجیران فرشته هاد و مقدر رجب
در شیخ کار و باره هسته روند و مهره دنه پر از نشستگان حرم را که سرو آزادش کبیر اقبال بیار داد و بیه دیده کاو فروشش نام خورد
نگرد بر حرم حرم حرمش الاکبر بر نشینگ دست پاکان بر روی گل رخسار نکرد و آفتاب اندرون پس روی آمد شد هرشت
نامحرم بشی بسیار اصح الاسماء کرد و چون لطف جهان مرغ کشان در برزن و بهر اق بیاورد و دو هر یک دست خویش حریری
از لشکر تیمار شد و در درود بش ابد امجاد مکارم و محنات نارمال آن ابرزان هر دو ایام اطال فریب حالا کلا کلها ابدی
المنتهی کلا یاد بیک ساعت زلزله یوم القیمه دو مدینه السلام ظاهر شد گلی چنان که شیر خانها نشسته ما بر او صاف
ان را دانی می آید و وارت السماء حرم خیر البلاد و عالم بیت الحرام ثانیه دار السلام هم برهمه ایشان کرامت قهر صاعقه
انار صورت رنجب بحث و کم من قریة اهلکنا فجاءها باسنا بیاتا یافت و اکثر سرور و مکان سریر برمزها بما اکرم شده قف
بالقیام رفتار دار السلام حیثت من ورد من درسم خانم کاشانه ریم علک الخلفا او انس ما با ابها الغرف الادام عزاب البین
وحشت بر سرمکانی اعراب دار فریاد مهر کیف اخبار فی دما اجنوا بادرا این هم بادرا یا در کرد و دوران هم رفت
و اسباب و الکلاب والزاب جز مثل و ما با قدره و حرقی وه بها در وقتی منور اری تمامه چنانکه امیر معزی گفت
ارز و دل یا رعز کی ایوان همی بسته تی رو قدان سرو سهی خالی همی بیم چمن بر جای رطل و جام می کوران نهاد سینه پای
برجای چنگ و نای تی اواز زاغ است و زغن القصه خراب جهت بغداد خراب و ممالک عالم بغداد پر دو قالب نه آن
عمور شد مغولان اثاث دوا در رنین و سپین گردند و چنین بیت الشراب خلیفه با شد بوده در اطراف لجنب سه
و خاص پروخته شده دار این جنس و شهر بسیار از نقاق و تار و چگل ان و بعد از تخصیص نموده قت باوج ثروت
و نعمت رسیده لشکر را جند ان نقود و جواهر از اجناس و الوان و متفق و دا با پنج و مجهرات روم و مصر و چین چنگل
عولی و بغال اهل و غلمان رومی و الایی و قفجاق و مسراری ترک و ختایی ابریز یا حاصل شد که خلیفه آن در حقه
حساب وهم نگنجد و از نسیاری ززر و جواهر نقین و نفایس امتعه و قماش و درآرش که از خزانه خلیفه رفانه فوزت الکان

مضمون حوض کوچک و خزانه فراخ آب صاف ... که بر سر ...
القال ...
خود کنار ...
... طبیعت ...

حضرت ... بغداد ... صورت ... الارض اثقالها ... چندان
قال الانسان ما لها ... فراخ ... کرده بود ...
...
... روزی ...
...
... روزی در خدمت ...
... چندان ... تمام الاحوال کردم ...
در مصارف ...
امام المدارس ...
لاجرم ...
این ...
المغل ...
...
... قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن
تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء ...
این مقال ...
...
کرد ...
...
و من شکر ...
... پادشاه ...
...
...

احوال یاران

دیوان ... فرمان الملوک
...
...

این سخن ... جواب ...
...
... اسلام ...
...
...
...
...
...
...
...
... خلافت ...
...
...
...
... الملک ...
...
...
...
...
...
... چون شمع دولت عباسیان ...
... بغداد ...

اخفار نشستن سطح دقت بر امر وشتن غمگین آب دجله خوار زبان بزرگ تر اول اغوندی دارنده در خواندل

اندرس ازدی بر جوانب مرن و طنف

[illegible]

[illegible]

خوردسال ... واضاعت حقوق

و رفقا ... درمقابله صحیح

[illegible]

بشیره ... دولت دار الملک

[illegible]

حرف ... پشه

[illegible]

لعاز سیر ... آذوقه و رستمی بهانه مناهم ... پشیمان بر آمدند سعادة سخن چنان ...

القا سخن چنین و بسیار گویند ... سخن ... عنف ظلم کردن ...

امان و از اهل ... دولتی

[illegible]

[illegible]

مثالات ومنشآت معایب بزلات لغزشت برغول سیح ناب زتغیید فرخ رفت ادبار را از ما چون کمال انعزار رسید

گو ترخی در فنون ادب فنا خورسی تا مضرابات مثالب ومنشآت ذم مرسم دوارس فن موسیقی بود مصنفات
متقدمان را متروک کرده بنیاد وبر اصول پردهای اشت عشر به چند شعبه تفریع کرده وحرکات اقدام احکام مستغان مختلف
باز نموده در صورت عملی چون بالحان مجرد از نغمات وصوات موزعال غزلی را در پرده وزیر نسبتی بجول راست برآمد
ابوالنصر فارابی که بارکت ارباب این صناعت بود جای گرفته بودی دهر گاه که صاحب زخمه زلف برغول او تار را
بر آسته کرده بندی طبع بار بد چون کمبری چنگ در پای نشستی ... گوشمال نهم خوردی در مثال چنگ
حلقه در گوش کشیدی ونای صورت شاخص الانصار ... و احکام مختلف صرف ... در حکم سطحی
الفاظ موزون شدی و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از لطیفه ذوق قوت روش حاس خلک
عشق گشتی ... سماع ... رجات موزون ... و حرکت ... در سیاق این احوال ... برودت
... صدر الدیار ... وقت ... علم ... بار گاه ... برعلایم ... وجع ...
بر وی ... چون حال او ... انجمن او ... بوده ... هزار دینار ...
بطریق ادرار ... سمت ... جهان ... دشمن ... جز
کشت ... از حکم ... پادشاه مولانا عز الدین ... جم
ابن فتح ... وصولت ... اقتدار ... خلاف ... سلطان ... احکام ...
... استظهار ... اللهم فاطر السموات ... الملک الناصر ... سنه خمس وخمسین وستمائه
... السیف ... الدم ... قال بر الامر
... وکان ... ولا ... احد او قد
قال القائل ... الملک ... سیف الدین ابن ... علاء الدین ...
وسائر امراء الشام ... من ... جیشه ... من ... قتال ... جمر
فاتقوا ... امرکم ... الفلاة ... من ... زعم ...
من ... بالاحسان ... بالضرب ...
... الارض ...
... ان ... الایام ...
امر ... ذلک ... ادغم ... انا ...

ادب لسکیا ربیبا

القنع

بسا نهند

مطلوب ... حشم و سخن

سخط غضب و خشم

آدرج

غضب و کشی

با ریب

نالک

سخط غضب و خشم

معادات دشمنی کردن

من عند ... من ... الا ... لا ... الکلام ... الحرام ... الایمان ...
... الحق ... والطغیان ... والهوان ... عذاب
الهون ... بغیر الحق ... وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وقد ... عندکم ...
... الکفرة ... احکام ... الوبل ... الوقت
... والفوث ... الارض شرقا وغربا ... لاموال ...
... حرق العذاب ... برد ... الکفرة ...
... ولا ...
... جواب ...
... العذاب ...
... جواب ... مستیقد ... قتل ...
... معاندت ... بر مخالفت ... الملک ...
من ... والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وخاتم النبیین محمد النبی الامی وآله اجمعین
... الفتح ...
... ذلک ...
...
... الکفرة ...
... الفرقان ...
... الکواکب ...
...
... المشارق والمغارب ...
...
... العزیز الحمید ...

ذل و خواری

طغیان کردن

نهب غارت ...

حرام بر افروخته

رکز آواز آهسته

سادات وسیمر کردن

شکل گسفتن

ان عصاکم فلک طاعة وان قناکم غصن الطاعة وان فخاخکم [illegible] من الجنة ساعة [illegible] کالجبال وعددنا کالرمال
فالقضاب لا بد لکثرة النفر وکثرة العدد بکیفیة قبل النفر ایمن من الموت [illegible] وعلى القتل فرار [illegible]
من الدنایا لا من المنایا نجوم المنیة له بنا [illegible] ان عشنا سعیدا وان متنا شهیدا الا ان حزب الله هم الغالبون وعبد
امیرالمؤمنین وخلیفة رسول رب العالمین [illegible] ساعة [illegible] الحقاق [illegible]
وتحمل [illegible] تعلمون [illegible] ان یکشف الغطاء [illegible] الکلام [illegible]
[illegible] وکشف الغطاء ونزل القضاء [illegible] الفضل [illegible]
[illegible] الارض [illegible]
قول الکلم الذی وصف مقالته [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] قضا [illegible]
کما قال القائل [illegible] الذین [illegible]
[illegible] الجواب [illegible] الملک الناصر [illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible] وتدبیر ملک [illegible]
[illegible] مکاتبات [illegible]
سخن [illegible] چون جواب بحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] تا زمان [illegible] کاتب [illegible] والسیف [illegible]
کاتب چون قضای مبرم در تنزل [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] جهانگیر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] عزیمت [illegible] عزم [illegible]
از [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

حرم افزودن

غطا پوشش

نغمه نغمه

استحقاق النعمة [illegible]

کلم فراهم آوردن جمع کردن

تلفیق بهم آوردن سخن

غشم ستم کردن

غرم [illegible]

[illegible]

برق ریزها

با تحقیق [illegible] اعلام را چون رایت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شاهزاده [illegible] فرمان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امتحان کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جلال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] خدمت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شاهزاده
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
جلال الدین [illegible]

ابهام اشاره کردن

سنجاق علم

مقامرت قمار باختن

دفود [illegible]

قطعان [illegible]

معارضه کردن [illegible]

معاقرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

اصطناع [illegible]

[illegible]

سلطنت ملک منصور و ...

و ازین حکایة: لا الفرع یبقی ولا الذی بذ الملک . . . از طرف دیگر چون کیتبوقا لشکر زنجیر بودند از انتشار خبر هزیمت
و هجوم لشکر اجانب و نواحی شام چون اول محرم از محرم بدمشق رسید ارباب دمشق را از نزدیکی حیات و زوال عدم
و انجام ان لشکرها ان اسباب معلوم کرده بودند و نحوست بلادی که اطراف آن بود و هجرت احوال و بودن ملک
ایغال خود ساخته شده و با بشارت ملک نامدار الحکم قطان آن اقطار از امرا و لشکر و ارباب توکل و استظهار عادم
شدند و بوادی رمل که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر و ورای سلاسل بر شال الطریق صعود و تحقیق هیبت
بر استمداد و به اعتماد مظفر روزنشند و ملک ناصر نیز و ملک اشرف بوده که با حاجات و ولایت از وزراء بارتی کیبت
لطف و ملاحت کان یجری مجری السلسال یجری مجری الامثال و ان کان بالشمال از ان افکار و اطوار و در هر دو اسلام
استماع رفته بالعطف از الف من اهواه دیگر و بالعطف من بهواه ان امر حدیث خالطه به او رق تخلص جدی که
لانقضا چون رسید مصرع اول بانشاء و ساید بالعطف اذ الف من اهواه او در کلام مدح شرف و العطف هذا الکلام من الفضیحت
بالعطف افضی غایة الالفاظ و چون مصرع رابع آورد ... تخلص جدیک لاقضاء و قرینه آن ساخت با الاکثر او رق عهدا الفضل
من رقة هوا ... الملاهی البقاء از امام دمشق چون مجال محاربت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مخارج و معارف
باسباب حین و علم و مصاحف رفتند و حمد ائمه کلام ملک کریم را رسم الفقار در استقبال و تقی کردند و از خیانت لشکر مغان
پس بالتزام طریقه مهادنت مبادرت نمودند و نواحی ضیع بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام مسئول قیم کردند
کیتبوقا با لشکر در شهر رفت و در آن و صول عنان بصرف تخیر آورد و چون در منصف ... دهر مواضع ممالک الاسلام
عواصم فاتح الارض بغیش ترهبا ... حماة ... رایات استیلاء و مجنم ... تمت سلطان مظفر ... کرد و
قرمان نافذ از بر عزم ... از جاج کیتبوقا با دوازده هزار سوار که هر یک سوار سایر مبارزت و مهارت ممتاز بشجاعت
در شاع ... تیغ خود ... بودند ابواب بالعزیمة سایه اذا ... الاراد اقیع ... کرای
... شد کیتبوقا چون معلوم کرد که ... آیین و ... ساختند و بلیغ عذاب ... حاجات
لشکر ... خود را ... دمشق و ... شدند
بیابان نزول کرد و مصریان مواجهات کردند که از ما ... رمل ... ماه ... عطف نماید و از جاهای ...
لشکر تاتار ... گرد ... چون این ... تا شامیان ... در وقت آمدن
نزول ... شام که ... آن ... بیدار ... میان ... مصر لیلا
صدا ... از طرف وادی رمل ... شامیان در صدد بیمار ... ملطفا

جستیار

جست بار عازم و جازم ابستا ... لشکر مغول را از سر غرور و فراغ در عرصه محاربی زفاف در شراع جب ... بدا
الطلاب ... کشیده مراکب را طلیع العذار ... و صورت ... الوف بر ...
از طلایه ... ازوزارت قدر ... که ... سرابا ... لشکر ... برده
بر قفای ... مصریان ظاهر شد مغولان چون ... لشکر خود ... بکمان ... ساکن می بودند
از هوا ... چون ... مگر ... پشت ... هدایت ... ایشان بر خی پای
بسته ... بعضی ... کاسات شراب فوج فوج ... مستعد ... کرده
رفت ... چنگ ... بچای کوه ... شمع ... حاجت ... الفضل
الفداء ... و کل قرار بالجم ... و کل ... الی السبیل ... دمشق و ملک
یا زید چون الف ... افکن ... ساقط ... تا کید کمان
چون ... بیکر ... دان ... من جو ... الفنال در عالی تیغ
... استقبال ... بسمان ... ممالک مصر ... و لما را جوف
... اسباب ... بلاد ... سخن من ... الاعصار ... یعنی
از ... بحکم ... کتاب ... الکتاب ... ملک ... عن سلک
و چون ... کردت ... بر کیتبوقا با ... لشکر ... روی ... بوت و ضرب حسام
آن لشکر ... پیک ... مصاف ... ملک ... مجروح که ... شد
... خان آورد ... لشکر ... بر تاریخ ... لشکر
اسلامیان ... شجاعت ... ایشان در موقف ... ثابت
دو قاف ... مغول را معلوم ... ملک مظفر ... فرزند کیتبوقا ...
... حافظ ... کفار ... تیغ مصری ... ذا ... کرامة
که ... جواب ... ایشان ... بلای ... ایشان
... دمشق ... ملک مظفر ... حال قوم ... ابن
... کفت این ... تیغ ... کفار ... ممالک مصر ...
... ملک ... ممالک شام را

مبلغها

بلقدر

تعبیر اختلاط هوا آتش رس و آواز تیر و پیکان و... دلیران نقاره

که در قباب کردش شهرت تمام دارد و ملک مظفر را در زاید [illegible] داشت و الله اعلم بالحکم در سیاق این احوال
شاه و زمین از علم بر تیغ آسمان امکان یا لشکری ابر و جبهه انکار من بیرون و [illegible] نام زد کشت در استقبال ملک عبید
بود و بعد از حوزه ملک مظفر و جس در بند میداشت چون قلعه انجا با قوت سماه و رفت هم رازی و با سپاه اسکندر در ساخت
و باز پی با لشکر در چمن این استظهار افزود و اسباب رفت و مکافت را مهیا کرده بند شاه و یا لشکر مغرب
عام و مرصع مقام حشیار کرده بود و مردی بود از شجاعان اتراک لفظ رجولیت و فروسیت ممتاز و با او که تیز از ساخت
سعید فلاح بر سید از منتصف با قلعه کوکن سیکر در پس پیوک و قفقای و شور زمین و مهمی بیرون ها شد
وارد ربان پادشاه و کشف ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر کشاده شد و اسباب و [illegible]
کو سعادیان و معاندان را دلداده و کشته مذکری مقنع و ماهی مشتق بل منذری مستبع و زاجری قطیع است چنانکه گفته‌ام
کمی لک اندار بما هو سابق من الغارة الشعواء و المرة [illegible] و ما عار [illegible] الافاق من صب [illegible] سحرت بالآء
منا الغلوق فا فاق جند و نیل باسل و ما کل سیف او تلک عاتق بل القوس [illegible] ز دو ا الخیل
مهتمل و ذو الرمح خافق سیوف الافاق الخزم سوانک لزوت لهامات الرجال سواعق اگر جزو اسرار باشند
و بجهات مسکیر برم نهاده پناهند و باد خود روی بداغ خود را ه و منند و جاقبت ثمره آن تجریب دیار و تضییع
اموال و دما خواهد بود و اکراه بی و انقیاد و فق کسند زن و فرزند و مال بو نسبت چندین مسلمان در حصن امن و رفاه
امان باشند فاحذر فانها نهرا منقلب زین هر دو که امت اختیارست یکی بر دارید سلطان عبید از زحیده عمق [illegible]
و ابراق ابراق جهت منزل و منقل شد انجان را لکین و دوخت کرده حصه فار کشاد و در جهاد [illegible] و براه
معاودت بیامد چون بشنید که حضرت با انواع [illegible] رو به او تحریف اورا باحث و نزدیک که قلب مملکت او مقام
خیمه بر نشانده هفت اختر سیاره بود و دهر و روزگار را تعادی را روز دفع مکانه اختر سیاره و پایان رسانید پس [illegible]
از محبس بدالش سرور رسانید و قایم مقام به و برو خرم با ج و خراج شد و انواع سجده‌ها نشیند و در [illegible]
در خدمت اردوی همیون تمام فرود و با ساقه میرزا بن هم در آن امیران که نام ایشان در معدودت اشارت کشت
بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بر لوک ممالک عالم قادر و مالک کشت
و اطراف و اکناف را بر پسران چهار گانه جوچی و چغتای و اوکتای و تولی قسمت کرد و منازل و دیار تبار را در چهار یرلی
کلی متعین کرداند چنانکه شرح روزنامه و دیباچه مستغرق شامت چغتای او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشای
ملک مسطور است چغتای را عرصات منازل ارتفاع و دو حوزه ایغور تا ترکستان سمرقند و بخارا تعیین شد و مقام ماورف

تعبیر ضرب الشمشیر و ارکول

نعرهٔ دلیران... ظفر... [illegible]

تعبیر اصطکاک هم دلاور جنین صهیل آواز صیلیداوار... نعره... اسلحه ... مکانت حشونت در ...
... دشمن کوبی ... اقتحام ... در ...

او پیوسته در جوار الطاف بر دی [illegible] و اوکتای در عهد همیون و ولیعهد سلطنت نوبت بر دن هم خیمه و خیل که
و قباق [illegible] که تخت گاه [illegible] بود مقام داشت و توپال نوبت مجاور و لاحق اوکتای بود و از اطراف
قبایلی و خواردزم و ابقی سقیر و مجاز نامقر در [illegible] بدو در حوالی شام لپسر مین جو [illegible] بسوم کرده بود و
و در بلاد که از او [illegible] کرد دایم مرصع شنات و معهد آن شنات لشکر او شد و جهانا دار از آن تا قفن [illegible]
و آن داد با بیجان بجز دخیل ممالک و منازل ایشان است بدین موجب مراد و منازعت و امداد و مخاشنت از جوقین
تقاعد کرف و در زمستان بسه اثنی و ستین و ستمایه جون روز [illegible] روز در جند ر [illegible] کرد اخند و بوده
برای مستشار بر اه متوجه و حوالی [illegible] اطراف قال و بناد [illegible] بر هر دو طرح [illegible] بیک تیز و چون [illegible]
سک مصیب شد و بجلم بر کرد اول لشکر منزل [illegible] زد و بعقاربت و ول زیادت ز او قطره باران [illegible]
متلین بالقدر این [illegible] آب عنبر و چون [illegible] باد بکه شکند دار [illegible] و [illegible] جاد و حیاد و طبقه سایر در زمین بر [illegible] و خروش
دلهان و بریق برق کشت آتش [illegible] از زحمت تاب آب کور پناهند اکوا کرده خان وسع شر [illegible] را با لشکری [illegible]
بار سلسه عذاره القواسم بقیه [illegible] رواح فاو الارض [illegible] و [illegible] بالدار عین صفت العجاجه [illegible] مع الصفاح
و سر الارماح [illegible] [illegible] ذباب الفرجف والی لد و در جنید باز [illegible] بار عرصه مجاربت [illegible]
اقتحام [illegible] دو [illegible] آن [illegible] بر خلق فلاح [illegible] اورده و باقی مغلوب کشته عنان عزیمت انهزام براه
[illegible] [illegible] الفراق [illegible] و در روی آب که [illegible] کرده بر جبر کرده [illegible] کان [illegible] السماوات
المنذر [illegible] [illegible] روح [illegible] و ذی [illegible] [illegible] روز بر روز مراحل [illegible]
لشکر ایغان [illegible] چون در عرصه ملک شهزاده [illegible] فرمود که اول [illegible] در تجارت لشکر خود و غلبه [illegible]
و شش [illegible] به جنب [illegible] حکم [illegible] که قتات لشکر از هم [illegible] کرده و مساعی و مقاف را
مرکب مقاومت بر سر لشکر [illegible] رسیدند و [illegible] و معاونت و مساعات برکشند و [illegible] مطاولت برکشا [illegible]
نقب و [illegible] یکان [illegible] [illegible] کرد [illegible] [illegible] ایشان [illegible] کرده
جنبه منزل بر عقب [illegible] کردند چون پادشاه [illegible] عادی [illegible] اقبال خود [illegible] اشارت فرمود [illegible]
[illegible] که در تبریز [illegible] و معاودت [illegible] وجه [illegible] اموال [illegible] را [illegible] رسانید و مال [illegible]
[illegible] وعادت [illegible] معارف [illegible] و عادت [illegible] عادت [illegible] سپهسالاری [illegible]
ایشان [illegible] بر دست [illegible] [illegible] رعایا و ممالک [illegible] معاهد با ایشان

کاری نه از مصادر و موارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار منحسم [illegible] شد و تابعین [illegible]
چند و دران نزدیکی قاآن [illegible] و رسنا و دستار و تجار را نامزد کرد و چند از جمله شانزده هزار که در قبض تجار
معهود بوده چون زر بجایگاه [illegible] و سه هزار [illegible] اوردند و ملکان [illegible]
مرسوم بود تا [illegible] چنگیز خان که بر سبیل [illegible] استوار بود آن را انجام حکم کنند این [illegible] هزار
بعوارض [illegible] مصالح [illegible] بر ایشان [illegible]
ایشان [illegible] الفارغ [illegible] و الحب تورث و البغض [illegible] بعد از گذشتن برکه
احوال [illegible] قایم مقام گشت و اباقاخان [illegible] میان ایشان چند کرت
کره [illegible] اتفاق افتاد [illegible] اباقاخان [illegible] بر روی آب [illegible]
[illegible] شد و قات غرق گشتند و حاصل ایام [illegible] کرد [illegible] بعد از ان با قاخان [illegible]
کثرت لشکر و جلادت ایشان معلوم شد [illegible] نامه جنگ و محاربت آن
لشکر جهان [illegible] منفرد گشت و این معادات قایم [illegible] الجانبین بر قرار تا عهد دولت [illegible]
[illegible] خان چون [illegible] و ورث مملکت [illegible] رسل [illegible] راه تجار در تاقان گشاده شد
و اسباب سلامت [illegible] تجار [illegible] و مملکت [illegible] و روی [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] انقطاع چند سال [illegible] ذکر رصد مراغه چون پادشاه و مملکت [illegible] هولاکو خان
[illegible] و اعمال [illegible] الحکم [illegible] و سر [illegible]
[illegible] رصد و [illegible] پادشاه [illegible] بار [illegible]
[illegible] اطراف ممالک و کناف ممالک [illegible] کامل [illegible]
[illegible] فرمود و [illegible] سلطان الحکما و المحققین نصیر الملة والدین [illegible] که تحت سلطنت
[illegible] الف [illegible] حوادث [illegible] احکام [illegible]
[illegible] رصدی [illegible] استنباط کنند و [illegible] رای [illegible]
[illegible] حوادث [illegible] خاص و عام [illegible]
[illegible] رصد [illegible] کبری [illegible]
و [illegible] رصد [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]

اعتماد گشته

[illegible]

و حال [illegible] و [illegible] الدنیا [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] صاحب [illegible]
استمرار و [illegible] مصالح و اسباب [illegible] حکم فرمان [illegible] الدین [illegible]
کاتب صاحب [illegible] از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین اخلاطی از تفلیس احضار کرد [illegible]
بر سر [illegible] رصد خانه [illegible] و دقایق [illegible] نجوم [illegible]
[illegible] افلاک [illegible] و حوامل [illegible]
[illegible] منازل [illegible] بروج دوازده [illegible] ساخته شد [illegible]
[illegible] وقایق حرکت [illegible] آفتاب [illegible] ساعات از آنجا معلوم شد
و شکل [illegible] زمین [illegible] ربع مسکون [illegible] اقالیم سبع [illegible] قطب شمالی
[illegible] و صورت [illegible] کتاب [illegible]
از [illegible] زیج خانی [illegible] جدول [illegible]
[illegible] استخراج طالع [illegible] زیج خانی [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] زیج خانی [illegible]
استخراج طالع [illegible] رصد [illegible]
[illegible] رصد [illegible] خانی [illegible]
الا [illegible] الحوادث [illegible]
[illegible] اخر [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه نصیر الدین طوسی [illegible]
ان [illegible] چون [illegible] سال [illegible]
[illegible] رصد [illegible]
[illegible]
[illegible]

چون برگ ناخن او در روضه سبز رو نگرد بقا بقا هدایت ملک ملک خدای جوس خان حاول اباقا چون مدت ... بری
گشت و بر رسم الوف روزهای فتاح روان او در آتش فرستادند و در نفوذ بعض کار خانه برجی روند تابان و در چمن شتابی
سعی سروی کو ازان دشت اباقا بخت بنین بگر بزرگ فقرا ای اجای رو کشی کو درجوش لشکر بسیار در جوهار جهانگیری بنام
سلطنت افتاح منزل ملوا و منسیح اعدا اسم فرعطا باشترر ما حاکم حکمه اول خاتم جدل و حصار ... چهار دین بالش ...
اباقا سوزن کرد جنب ده در مدت ملک داری و مقابل ... ری از ... چون امواج ... و در خون افتادن ...
و دیگر خواتین و شهزادگان و نوئینان بر تذکر احکام چنگیز خان ... کرده و جنب ... حکومت خان ... و استقلال
سلطنت خانیت را روان کردند باتفاق حفظ او در ... بستان شد که ... و از فضا ... و مناجع ... ملک ...
بیست بتوکل قاآن و منصب احکام چنگیز خان او را بشهر رسانید ... و دشمن ... در ساعتی چون طالع ... و زمانی ... الله
موجود از ملک و سیاسی را برسر سلطنت و مقام اقبال و کام ... و مرغ فرای نهاد ... صدر ... بر مجری ...
به فلک بالمجد و الشرف و از حفظ کل زبان ... رفایح ... کارخانه ... به بخور ... بر اقتضای حفظ مقال ... صادر ...
منشیان خاص ... از ... صاحب جدی ... باشد بابسان ... المنزل ... دوران و ... سلکش ... بود
مشتری ... دکر ... سیارات ... هر دم از زوش ... برون ... خواهد ... برج ادرشت ... ارغون ... زر ...
بخش زهر ... جب ... اگاه باد ... آفتاب ارغون ... باد ... شایت ... برج ... گاه ... چهارم ... باد
زهره ... باد ... ستات ... بزان ... افت ... از ... باد ... نیز اگر ... در ... هست ... دیگر
خوشه ... مسیح ... باد ... در فتر ... کزای کند ... جنگ ... در طریق آسمان ... گرد ... باد
راسی ... فود بر ... مشتری باد ... اوج ... بر ... چون ... باد ... قامت شاهزادگان ... کمر ... ارکان
اندحند ... آفتاب ... را بون فردوس برین از جمال ... حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
برادرست ... قامت التزیره ... بین ... تزیل ... ذیل ... شباب ... چون ... کاتش ...
از دیار ... لاله ... ناقوس ... مسیح بغر ... دعا ... ساقیان ... زمان ... چو ... شتاب ... و اعلی
من السال ... نزد ... و ... که صفت ... ساقوس ... جهان ... چون ... قدح ... از ... شد ... ثابت
چشم ارغوان ... ساغر ... مشتری ... مطلق ... و لطافت ... کامات ... نوروزی ... و لذات ... الله ... نبات
سوال ... بر ... من الخمر ... ساز ... مستدون ... ساخته ... و مطربان خوش ... در ... جهان ... زرز
ارزبان سلطنت ... غزل ... ترنم کرده ... بیمار ... بادام جهان آمد که من خواهم ... در دوران ... جهان آمد که من خواهم

شهر خمسه کز ارل یکاف خوانال

ذکر کام ... ارغون ...

تاریخ ... شهنشاه ... صاحبقران

... دستور ... شهنشاه ...

... عوامل

... گشته

تحفه ... خوانده ... کو

زهی فرخ فال ... جهان آمد که من خواهم ... جهان آمد که من خواهم و این ... ملم کو ... و دیدار
کل ... در ... فرست ... ماه ... الوردکا ... جنب ... والبیل ... الورد ...
با دوست نشسته خوش بجنگام صبوح کر مطرب ... جام ... صبوح ... بیداد ... کاسات مدام و شاهد
بنان کل و مدام شهبازعیش و عشرت در دوام کام ... بی ... هم ... بجهت ... چون
دیار ... از ... کلان بشد ... خواب ... مرات ... شراب جو ... و ... الفات
و مات ... انشاء ... و در مدت ... زبل النظام ... اللحن ... القیا ... الحرالة
... فی الطامس ... الحزین ... الطبع ... بمنظام ... حیات ... بکرت و باز
کر فردوس ... صبح ... و بر عم ... از قول ابن المعتز ... فنیه ... الصباح ... و ... بنت الکرم
الفاس ... و مان ... ابریق الکاس ... الدیک ... الصبوح ... من الطرب و شرق الاوتر
بگذشته صبح ... آب کار ... آفتاب عیش ... عشرت ... کرم ... سرای ... نقش ... صبح ... شاد
واده ... صبح ... جانی ... معرفت ... صبح ... فلک ... زیر ... خواب ... معرفت ... ریق
جل الرام ... مراد ... کلام ... شدند ... صاف ... مضاف ... و حسب ... وصدرانی ... برانت ... جنش ...
مجلس بهار ... رب ... لاله ... جام ... از ... سحاب ... ساکنان خاک ... بشارت ... روز ... جهان
افروز ... باد ... تربیع ... بر ... نجم ... المراد ... برقه ... فاطمه ... ارض
من جوهر ... کل ... نرگس ... جنب ... ره ... رواه ... باد ... ناب
و ختم الحوالف ... حور ... بشتر ... بر جاگه ... ثبت ... سلسله کشته
و حقایت ... رباعی ... فردوس ... ناطقه ... کتاب ... ترخش ... و الاولاد الکرم
القاری ... دوالعور ... القاری ... پرار ... در دشت ... نرگس ... زلف ... نرگس ...
و تعبیر ... شاه ... صبا ... نسیم ... فردوس ... بکرد
نرگس ... کاسه ... دست ... حاصل ... برزن ... نرگس ... شیده ... ساب ... بهم
و دوست ... جاست ... پادشاه ... خسروانه ... بعضی
و نوئینان را چون ارغون ... در شکوه و ... در ... دیگر امرا ... هر ...
و حصه ... حال ... دندانه ... جانی ... ریت ... فانب ... در صدد ... عرض

... صحیح ... ارغون ...
مجلس ... در ... فرق ...
غنیمت ...

این پروانه مقرر و مسلم داشت و جهان چون عقاب در پرواز بر شب و روز مانند برق در مسیر و جهان را زیر و بالا
منقش نمود بجایش [illegible] به احسان و بخشش بدیع الافضال [illegible] بیجا [illegible] شمال و جنوب
اطراف روم و بغداد و موصل و دیار بکر [illegible] برادر خود شهزاده [illegible] خراسان بر جای خود [illegible]
ملک و محافظت رونق سلطنت [illegible] خانیت و کمال انصاف و معدلت ناصدی مبالغت [illegible]
و داد و دهش بزم و رزم جهان [illegible] رای [illegible] از خانان سلف و سلاطین [illegible] حکایت کرده [illegible]
بر اعلام [illegible] جهانبانان [illegible] و امان جهان چون بهشتی شد [illegible]
و بحث علوم العلم [illegible] الافاق [illegible] در عهد خانیت او که تاریخ روزنامهٔ عدل و دانش و عنوان [illegible]
بذل و دانش نمود [illegible] خواجه نصیر الدین
محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق [illegible] ارسطاطالیس و بطلمیوس و افلاطون یونانی [illegible]
چون صاحب دیوان شمس الدین [illegible] دستور وزارت [illegible]
[illegible] صفی الدین عبدالمومن الارموی
که [illegible]
[illegible] جمال الدین [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible] عادل [illegible]
[illegible] صاحب دیوان ممالک [illegible]
[illegible] شمس الدین محمد بن صاحب [illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
علوم و شرع حسن اخلاق [illegible]
و چون [illegible] خراسان [illegible] دولت [illegible]
[illegible]

سیمای [illegible]

و چون سریر خانیت [illegible] زیادت از مالوف [illegible]
بر قرار [illegible] وزارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
جناب سلاطین و ملوک [illegible] خراسان و عراق و بغداد و شام و روم [illegible]
[illegible]
[illegible] اطراف و ملوک ممالک [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] سعادت ابدی و دولت سرمدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
در تمامت ممالک [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible]
و اجلال ارباب فضل [illegible] افضل من الناس [illegible] مبالغت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عالمیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ازین مقوله

ساقی در اثنای لطافت طبعش کسی حاصل بود و بسیار جوان از شرم رنجات کلکش کم دوست بال باغ وارث آب
او در صنعت درایت خاطر بیکمال قرین کمال و در شانت الفاظش در صنعت کتابت و از الکاتبین دون الفکین
سخنش در حشو خود ملیح بود و در بحش در لطافت تفریح کتهای سیافت معانیه از فنون فضل بدیع و در حسن عبارت تشبیه
از تزیین استعارات در هر محل ترجیح با فصل الخطاب اولو الفضل بدیع فضل صلال الفضل من ومش الثری
و معارف کثف خیل و در سلب التصنعات و الفرش چون لغوش عشق در کلین جان جای کبرد و صورت ترکیب الفاظ
معانیه و ابداع لطایف جان پرور هر چند احباب را با فاقت هیئت احتیاج نبشد خواست که این کتاب را از نسایج قوم
در فشان و نتایج خاطر عاطر اصحاب قران خالی نماند بر قی که جنبد ممالک روم و مصالح ان قوم بر ان دیار خان
معروف کرده بود و در حق خشتی دو ذوحی البقاع روزی در اثنای مجلس بزمی از خیار رخیار عاری و لباس
کاسی مسرح و مجلس الانس محجوب با کیاس رغبت نمود و کانت و عاد الایام لرجبا بد و اشتی عبدالله من نتقشه با ذ لا ازال
المجلس المانوس محفوفا باسداق فی حرس الخفی الفائز و الباق وجه و الورد و البحق الناظر مزخیا کالجان الحور و اخضان الفند و دو تمان
الفند و دو تبایق الفند و مفروقا الاخزخ المجلس والکاس و ابهاج الناس و الایناس معزو نا بشبه منظوم کالدر و المنثور
کالمنظوم من ابتدایه تراب الدهر و الشرل لرجع الشمل و شمائل الارتیاح اصبحا ما فتصبح مع الصباح لاانفجاع و البلابل من
البلابل و ابتم الجمهور و صدعبوب النسیم و الفلال و بین با شمائل المال لث و د المقال الا از ال و لسو المول
ا هد کرا کمای بلبل ساز و چن نوای تغنس که به زبان نعش کل کل ریز و حسینه صورت خلق در آب که در برکات
ا و سرو صبح سرفراز است و ز بلبل دکل برگ ساز است و ز غنچه صد بث راز است نرگس دم صبح چشم باز است
تا گلبن جو او که بیکار است باعث چو غنچه دهن حاصل سرو است چو غنچه را بلبل تو گفت زوفت صبح شال
و ز باد شمال جوش شامل گل ریزه عاشقان نشتن سوسن به تماشا زبان کشاده شمشاد بپای ایستاده سنبل بزلف تا باده
و ان مریم غنچه بکرزاده بکر صبا بیش پرده دار است با ید گلاب ابر ازار با سوخت عبیر کوچه عطار باعث کشاده بار تا تار
با زلف بتان کرده دلدار با جوی نسیم لطف یار است ای دل غنی بهره خوش حاسوس محرومی عزیزش تقلید منقوش زعیش
با یا رخش ربا ده عیش گت حاصل جوانی دو کار است ا همه گل درفت مرسم و دی از ناهید مسیح غم بخوری ورکش قدح و تفته ی
با چنگ و ر باب و بر بجودی لیکن آب و دولت ساز کار است و در هر چمنت لاله زاری مرغ نامه کرده لاله زاری برگل ستاده پرواز بالی
اهست نوه چاله با ری که اسباب نشاط چه جمار است و اهد بدست زبکنجت باشاه و بشراب خرابت بیکنت بجانب پر دست
کنار و قرین زست است بر ناکه جهان نه پایدار است مانند مسیح نده بکو چیز چون لاله چنگ تا کمن تیز باجنس زندی جنس ستیز

مکث ست

بر سبب سایه بال
[illegible]
[illegible]

محفوف سرور آوردن
[illegible]

شقشقه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قینه جام شراب

در ساغر عیش خون نه ریز لیکن وقت شراب خوشگوار است عندلیبه نرم نغم کرده است جستن بگار باده معروف ن
ریز که در این جهان دارد هر جا که کجا است نرم خوار است دل گشت نرم خراب ساقی بتر و رخ افتاب ساقی
این ساغر دان شراب ساقی در فصل گل و شباب ساقی و بر ابر کی که بوشیار است سبزه چو نبات بگلاران رست
خرم دل انکه عیش خوش جست باد که جمد عمر شد است امروز که روز زیست لطف از روی جام بر باد کار است
پر رنگ و نگارشد زمانه عیش بر از نه ترانه می صاف در در اوق ساقی بر خبر ای دین بیا نه
هنگام کنار جویبار است عشقت و صبوح و جام روشن صحت در شراب اطراف گلشن مطالب ز برای خاطرش
در بر ده دارست این غزل زن شعری که چو در شاهوار است دل در غم زلفت بیقراری و ز شادی عیشش برکناری
ای دیده بدیده چون قرباری بی روی تو دیده اشکباری بی بی خلقم که دیده مبارک است لم تسل برخ انتباقی
و القدح مع جود من البانا و دو می تفخیت و انت را بقی قد رنت نقادم القدا ستقی وان عشق مستوزیر فاله است
ای یار اگر چه ما تو ایقی در سبکت بخند کنار بالاکه مجلس بساقی ستید شرف که ز زنجانی در کوش حزر بر کوثر
و ستور بود مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان برای انور نیاض کرم بهفت کشور و زین عیش با بیان است
بر سند بکام دوستان باد در دولت او بجا دوان باد با اطلس و رخ صفیان باد فرمانش [illegible] روان باد تا جرم سپهر بر مدار است
و چون مجلس ساقیان بیم عارض با قوت لب حرزین بحالاد و ساماد قد بجلو او وفق الروس الکا لیلا من التمر ای خاص بر اق
کان صغری و کبری من نزاقه حصبا و در کل ارض من الذهب بر دست جلیزین نفاده و مقارن طیب الحان زهره و الارق
نظام بیم کرشمه جادوکرش کالنکشتن در میان حلقه کشیده ناگاه یکی از رئیسان بصورتی خوش داد و بی الکس و نفوذ ابدا
در ترنمه جانفزای از اشعار زهیر ابیات ذکر و با صد شمایل با این لیت به شمول ما حسن هذه الشمایل حسن و شمال آن بیت خاطر
ارشد فلبی صاحب را ببرد در حال با وجود تراکم اشغال اراده و جهنه او بر وی بر معان وزن و روی بیدرشت ملک دگافه
فرو نوشت و مذهب من الامال و القصف بر نسیم الشمال العشق من قرب الوسایل والدمع رسیله المال
المال من الموم بال و اکتبنا سری لسبال فم ساق و جبی سطره فانکس من التمول حامل و الروض من القنا مختا
من فروه فرد البلابل و الغیوم الجار تهی کالفرح فی الغدرة حامل والانهار البیاه ماء ی و بعض من النسیم ما ل
تاریخ یع الفضون جید و الحبیس کاذبا حامل فی القعود فوجه براق یضا کلثه الوصل بامن بجوک لم تصفه ف
و حوای و قف و کل باهل فی العشق سمی و لیسلا ما و جلک ارفع القد ایل فی العرسان طبیعتم الخلک امیع ازشاقی
فصید حیاته اردو نم امصد حکمت اهوال الجلایل الطلوم و ترکم و وکم راح و فراغ و زایل فی متاع لکان هید و النجوم حامل

ترکس گردان ساقی اهنود گلستنه

مرتضی بن ابن زمانه

و زرد و دور از دور رامدل

شمول شراب
بال کلمه [illegible]
نعمه در فرزند درادران
باکل جمع بعینه عزیز و رد
نعمه زمان
و مثل نعم نخبن
لیزم مر فنون بولدان کنند و کسی
کاربدان کنند

بال کتب [illegible]
[illegible] ساقی

فالحال اخاذه حیرا ما احب هذه الخلایل فی فلک شعار کل مرضی تراک دوار کل ناحل ساق و بدانه در روض

والانس یکلمن کامل من حرک لا ارید و ملا فالقلب ای علی الزلال کالمجد سوی حمالیک ما حار لغته حلا حسن

[illegible] المرجی [illegible] شرف هذه الشمایل لا زال [illegible]

صدر سعادة و نال [illegible] و الروح [illegible]

والقلب [illegible] والجسم [illegible] والعین [illegible] والکف [illegible] والاذن [illegible]

والمعرب [illegible] احب هذه الشمایل چون بارها صاحب علاء الدین [illegible]

ان برادر [illegible] رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن [illegible] فاضل [illegible] در حضرت [illegible] کرده

که هرچند شعرا صاحب شمس الدین در لطافت [illegible] وارد و صاحب [illegible]

مرا این [illegible] صفی الدین را [illegible] کرده بود [illegible]

و در عنوان [illegible]

من [illegible] صاحب عالم [illegible]

و علم [illegible] شده [illegible] چند سال [illegible]

کرده [illegible] باشد [illegible]

مسند وزارت [illegible]

بود بر صاحب علاء الدین [illegible] جهان

وکف [illegible]

[illegible]

[illegible]

خیرات عام و مبرات تام [illegible] از صد هزار [illegible]

نااب [illegible] عمارات [illegible]

از [illegible] عمارات [illegible]

والباقیات الصالحات [illegible]

[illegible]

[illegible]

وزعن بهجات [illegible] چون این آب [illegible]

[illegible] حال جهان [illegible]

[illegible] فضلای عصر بوده [illegible]

[illegible]

[illegible]

نقل کرده شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر بدان لا یجلی وصف مزایا فانه یعجز فی تعبیر دونه و یبعد قدره الشمس الدین صاحب دیوان اما صاحب الدیوان لا یرجع
الدین اللطیف یکم المنتقی منقلبا الله قد وجب الاسلام الفرقة بکم دولت تبریز و اصفهان و جبال و چون لطف مستقات مورخان
و مطایب و مآثر بحر و فضل مزایا و زمانه و کمال سیاست او اشارتی لیز است به مقدار اختصار رفت و خود در باب
القاب چه حاجت و تطویل از کجا بصفت تراکیب نشاید و در همه ولی زمان در مجلس حکم قضا بر زبان چرخ دهر لفظ
الشهد ببرد ارشد اولاد و نجیب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف
الدین هرون بود نسیل ابن الغیث و نیل ابن اللیث و ضیاء ابن البحر و شبل ابن البدر و زین الفرح و الاوج و نجم الاقتباس
او مناح هم در سپهر ریحان عز و جود و امانت الهی ابوات شمائل کرم و دلالت الشبل بوصف و الهلال چه در نهایت صیرفی
الکلام و الاخبار و الجمع و مبین کسیر حقیقت الحاظ الاوقات الاکابر واجزاء ذوات الخاص و مرجع الاریج بهادران کلم الکلام
با مبرز چون بود و بسیط با به فاهم و فرع الشیء بجز من اصول در احکام قواعد علوم و مستنبات مرد فضائل ایشان که حقیقت
التحاید بجهل آن بحث می باید و در عهد زمان تحصیل هم کتب بود و اما خواجه هرون سابقه فنون و فنون ادب و هر که چه شد
بر رفت دکان با در استماع قضا یا چون برق خطاف و لطافت طبعی در عبارات صفا و رای مشاعره تیر کنند و معارف علم زبان
ادیان از اهل زمانه و من فحول و شیخ ترانه مشتاد و بیگانه با ملک با اداب ادب در فنون علم موسیقی رغبت نمود و معنی ابن
عبد المومن قاسم لیل و نهار رسید و رساله شرفیه را موشح بالقاب او در معرفت نسب و تالیف و تحقیق ایقاعات جبر و اول
نصنیف کرده و مباشران احفاد و شبان چه پرورده علم ابن علم و جلیس خوش اوست و همین ابن فن آنکه خواجه بهاء الدین و شیخ
دنیا بحکم بر تیغ جهانگشای حفظ حکومت صفاهان و ولایات عراق و بر دوشد و در اکثر اوقات علوم و حشمت و فضل هر چه
مارک بود شریعت را بافت و قد قبل العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه کلک حبت جاه و امسه و منزلت احکام که داخل
قدرت و اعلان سطوت را چنانی که از حکایات علم شد از هیبت پاسبان شر عن ترده باز آرد
و از محافظت و مکال اهل و ملوک اطراف که بر ایام و رخبالات خاص صورت ملک مشاهده کرده چون اهل صفاهان
من حیث الفطنة با رواح منسوبه به صاحبی و شغل پت چنانکه ناموفق آید پاسبانی اهل اصفهان را اهل ضیعت کند پس
با جبال و حزب اجبال لا یقتان بهار اهل و هوای خامی دلان به مطعمها و حسب شراهیا فمحاسن الاصفهان من احاجها و محاسن البلدان
من ارباجها و قال علیه السلام لا یکفی اصفهانی فقد یکفی در حقوق چهار من در ربط و شفاعت بر جواب شفقت و در رشت
کرد اگر خصی تمه بر توفیق ارادت استماع حشم دنی تا بحرانم صفحه دو کار حرمت جایز را بر ابدل خانه ایذاء ابدست انجمال
مید اهالی را پانچ هزار تن با انواع قتل و تنکیل و مشکله و عواق و شفاعت در مدت جمیل از صحت حضره و عجایب نشست

الاسم دفاع

تو زبان ابن سنبل

تصنیف اللهم کنه لنا نحن و در اثنی العز نفع الالله کار

تمود عزیز کردن

نواس خواب

خانه مطلوره و عمارت پرستیده ارکان دولت و نواب دیوان و طوایف صدور و اعیان و سایر خدم منوبان
و کافه اهل اصفهان در شب کرتبر استقامت فرش میکردند چون زیارت شمع بر سر وجود لرزان بودند تا روز دیگر
از خیر خبر او چگونه غلام خواسته یافت سبحان الله نفس الله با ذی بدین صفت مجهول کرد و که قوت عجیبی او
التی هی مظهر لشرق الطبیعة والاعلام و مصدر الشدید البطش والاقدام تا گفته استخدام الطبع نافذ کرده باشد
که بر خواب عقل و حواس شرح و مواسم عرف منزجر و مرتفع گردد و هر چند فضایح زد و خفه استیلاء و شفاعت و مصاحبت
بیشتر می یابند قساوت و عناد و هتک طاعت و لجاج زیادت قوت گیرد کالنار موقده تزداد بالفحم و بالحطب افراط
و در اوقات ده و وایات و نه داد حق سبحانه ادا اذا اخفا یکه بکار بر خود سجود و چالوت بحیات مع اکابر و ریکی علیهم
روز آن صد تن را هلاک میکردند و در شب از او باشان در بلاد و مرافق و اسواق کشت جوار حقیقت تنحاز متعذر دیده یافت
این و امان بر جلاد متصل مشرب و مراد که مدت چنان متصاد امر و مقدمان طرح شده که قراع اوباب دولت
و فلاحت در شب اسباب حرمت دولت جز در هر خواهی مدد هر چهارم کیل الطیش سیاست منفرد او می برد تا کسی جانا
چنانچه یعنی را دادن با خانه او در وی روز دیگر ترتیب حیات آن بیچاره به سر بر فنا محصور کشی لعلا تعلم لعلکم تعلم و لا حصار علیهم
من جملة و لقد یوم عبد المومن بالطون ناقع همچنین محافظت حکومات مد و برزدست و اصفاهان معرض کرده بود
و حکم داده ناهل اسواق ترتیب و کاسبین را با فراغ اسند و مسافت الشمیه بکه اعتدال حارسی و محافظت خود بجاها
بر فت و هیچ اقربه داد مجال آن نه که در ساکرها حین تکلف و فقه نفس فضرف و تحملی نمودی از توقعات منبع
داشت و که در آن تاریخ در سواد قبل از اعیص طایفه عرب سبیل حسن طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان نانخلی
گذر کرد و فرصی از آن بر داشت و دو درم سیم که مصنف ثمن بود بر گرشه دکان نهاد و روزبانکه فرصی بر شتید ارب
منزل فی آورده صاحب دکان عوض تالف افزودش حطه اعجوان سیم دیده هر چند بهار زیادت بر کار نشسته بود و عامان
احتشاد و پار ادای ثبت نداشت چون سیماب در اضطراب به درگاه آمد و سیم را بجای ایب نمود و صورت قضیه معروض رسید
ما یا فرمود تا آن شخص را که این حرکت کرده بود چون کوشی از معلق در او کشید و مردمان را پاره روب کشته بچون
گوسپند از برای چشم زخم الحق به بوران کرسپند و ما اکبر من نفس تلف شطلا صفت جابب قتل با اهل حکایت
کردند که غلامی داشت مثل پادشاهی مکرم اصرار و حبه حب در رو دیپچی او رابود و پنستادن تا میان اسواق به رامیه تو جهان علی نماید
تا کسی که جانخفت در وب و محلات منفر بند طریقه جزم سلوک داشته اند با شرایطه تیقظ منزوک از زبان یک بیت
حاقل و صیادو و که است خاقل و در بهار بعید از شکاف با طراف و اکناف جاده نقش عرصه داشت که فلان شخص را

مطمور زیر زمین

استنان خط خوار کردن

منزجر عقاب کردن منفجر و کسستگی

مرتبع سنبتر الدن و بر ادهان

فرا افتی نادی کردن اصفهانی

اهرنیم برافروختن عنادو دشمنی

حکایتی که برای ...

سیاست عذاب کردن

بند در کشتها جفر کشیدن

اصفهانی ... داکس درت خلله

النعمة تعتها

ناظر صوادردن بطل ناب تعنف

مقصب عصب و به آب و د شکر

دیدم از معتمدان اهل پارس معتمد کاره بیدار دل و هوشیار دیدان عزمش هزو دهند بشه را بر دو قب سزار کرده
کتابان مزش با حلیه عجب دیدا دل کمن دو چار خورده و دیگری را با هم در موضع حجت حجت نشسته بلی مکر جواب در دوام
شهرستان دو اخش محکم فرو کرفته و معهود پس را از اعمال معهود الاکمل معزول کرده بند و دیگر از مقام حضرت
غایب بوده و محق غایب زمانه غایب روزی که چون نقاب لمعان افتاب در پیچه صبح را تعقب زده و بیاق دیوان
سیار که در وثاق نوازی خزینه حکم فرموده ان سرکار را مرکب معتاد و مکوب نام ب را الفقیر کنند شیخ الاسلام
جمال الدین الغزی فرمود که در یخال حاضر بودم از معتمد بیش سوال کردم که این دو کار از سبب حجت با عدم اعتماد مرتب
عقاب شده اند ان را از دو عقاب محل حیوان نماید و باری این شخص که با حوال مجید در کار محا و بود و مهلی
استراحت برز مین نموده چون حالت موجب نزاهت بقیه حرا در زمره ارباب جرایم التخاذ باشد در جواب گفت
مناقب ایشان را سبب همین الفقیر دا حالت اما مواخذت کرد و نقص حیا و استبدادی نمود که در بوقت باشد
به موضع مصلحت به مرده ان کان حکم او الدرس ملکف فی یوم الجزا افتاده به رتبه لازمی احد من الانام اولی به مرده
رحمه او روح جسته روزی عوام و کوکب فرموده بود و در جهات و بعضی که سلاطین روزکار را امیر خود بی تحفی ور ب
و اهب او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشد نظری برکات سحاب آن تلطف شده اوا
هیچ نموده سوال کرد که وجه نظر نکردی زبان ان بکلاه وکره کرد معتقد شد از سر حشم فرمود تا حشم جهان بین الکبر کار ده
از طبیعه حدقه بیرون کردند و این دو بیت بار تحال نوشته شد فقالت جنابا لمجد کیف منتا تکلیف تحری اذا
قبلت الالاه عزلت قابض روح الحق موضعه کم من الزوج قد طرفت الی فاین الحجه به مشهور باشد که طفلی از جنوه
اولاد در کنار رود اشت ناکاه بر حقیقت حرکت اطفال انامل و ملامس محاسن بدر شد با یمان معتقد ملک شد و کاو
از معلاق دروا دیدند چون از کبار را ائمه موکب و جهان دولت کسی را با را این قطع با رای قع بود ان محفل یاد را دل انیی
بسته و القصد بی عین ما را معلاق درو محسنه دوبن باب کفته ام با من فی مقاتحا العطف منه قد عطفا قال النبی
المصطفی او لادنا اکبا دنا طوایف مشایخ چون این حمل را فت و رحمت و عطف و محبت او در حق فرزند دست بسته
کردند چه بر وجات ایشان منعطف و چه بر بعض کلمه بکشت مقابیل انواع حلوب و قبل ستیع و ضرر و تغیر او مجرد ابلیان
و وات مواظی بسیار و دو را سبب اعتبار و اتفاق تا علان این چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت و دکت قطاع
القلب لا المقصر این حرکت نظری کرده سیا رندار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
و از سر فرموده این لا برحم لا برحم برانداخته و بر هم اساس اللادی جان به تا محال جهد امکان باشد اقدام نماید

چه آفت حیزی که سد راک ان بیش در حیز افتد و در تحو اهد اما سان آسمان بونال و روحیت از منفی ملک و ملکوت
نباشد در عمر القه ابن الحسین حیث قال عمر الملال بوجی بالشوایعن و الاختلاف و ما المؤنس طریس اشا فن قاف بر جه حق ارد و شریک
کرد او جمهور که اربعه بر نهات مستور بر بین حکم کرده لا استنقی القرطبی عصا عیشا بکفی الصماد و الشدری الضمیری بالقول الفصل
کان بجز تقسیم القول الفصل و العجب از بزرکان مشافان در حیث که بعد از دو قات او و بعد مرید بیان ال ایا ایجاز خفرت قایم شده
و بعافت ایجاز سید شده دکستان کرده معاد رتن زیاده و از نیجه در دور حکومت خواجه بهاء الدین محمد از محبت احیا حوری کشته بوده
جنس اورده اند قال النبی علیه السلام کما قالوا فی وزن و ملک شب تقدم و عجب عامل با عوام الناس که از دو عهد تخویف اهل حجاز
فیصله حقا و موجب صعق و حیف حال این در دولت جنابه در قاعده با برج تشعبان اکثر ما برج القران مصدق آن ایه الهی را
بر هدی بحمده و شرایط مشروط و اند بود که ازین روح و قوانین در این باب خلاف رای او لوالالباب باشد و خیر الامور اوسطها هر چند در شبهه
غیبه و انعام مبالغ بود با انصاف ان الزام طریقه بذل و سخاوت فوری و ادا و صلات و عطیات حضرها برارباب آداب فایض
و اشتی در و فطیم قدر را جلال شان عالم و غیر وجه عمل کرد اشتی او تات خود را مقسوم بر ترجیح کرده اینه بود و مقابل بن قسلام
و الکریه مرز و دین ابواب در و یدان چون از مصطفی پار بر و اشتی ساعی ابساط عذر اکرده او با الاخوان خیر تلیف مخارف القرآن مستورد بی و
تحفه با فاضل مدا با مخرج کاسات عقار راح کرده حکمت من مجیبا فرق الحمده و طلوع التوریه انتقاس کردی با بقیه او قات را
مصروف انعام جهات ملک و موقوف بر اکتشاف احوال و تعرف عقاید و نیات مردم ساختی و اندک زمانی از شب قسم مرم
استراحت بودی و در دو را قصور با دشاهانه حکما تمامی حسنهاد بنا انصاف بنیت قواعد اعلا فلک بیاخت و روزکار چون بیداد
کرسر بکام مکاره نواهد بود و نیک کسان سو اند بجا الفرم مجبوران برابر هم دارند بنظم الضعیف قصور را در بر قصر رحم بدالجانم در بر ارم
القصیر قصور را و منزلات و منتزهات که دنیک و جمال دو مراقع و ریاض فردوس بعدن اند زنکار ان نشو بر خور دان کرفت و پر خت
و با اکه و ابنه و مدارج سرو مفتار خودر بسر بهد و اسبیفاد قوانین لذات و استکثار فنون تمتعات باین غایت بود چون برادرش
همزه دو اسالیب آداب و قوالب فضایل استعمار زیادت داشت باری برایع حسه و خطفی مهر زده و کیف لا والادب
ازین عمر این سه و او داعی من جعبه و انوع من خوضه من اله و ابدع لذکر و من جاه مال و حقیقات و جاه و مکانت مجازی که با یمان برزل
و تنقالت دو معاید و فضایل دو ایکه در دو ادو حرکی نفس چو ان رتبه حقیقی باشد چه فرزند مال از و حضو فجما یذهب و علم موروث
دو حیا به پس چند اکر روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال از نفوس ارباب نقب و اطماع سراق بر کثر
اتفاق نیفته آفات و مخافات و علم از انقلاب و اشباب هر کاسد مصون و مسلم و با ساخت کرامی افادت مزید و متشاف
حال با علم کامال مجا ذات یا با مال او ابنه کو در جوف خاک و منزل از موف ضیف و حیث نشده و علم صورتا به مکاریه جعفر کال

برلوح سوخ نقش پذیر روشنان چمنستان شتا با عندلیبات اکر او را نوع عشقی بودی هر دو متردد بودی تحقیق این دعوی را
بعضی اکابر فضلا عصر شاه تقریر فرموده که در صفت او آنگاه کان سماوه مثل الحمامات الابرش و کان زهره از نفره بر خشت با چمن
مفرش قماشه و ذکر المفرد و روضه خضر الوشی و رفع حالت را خواهند که گلگون کمیت را در میدان عشرت بحرکات جولانی
درمنه و الحظه از حوادث ایمن کردن و زنگ از دو جام افکار زنگاری جو بنده فالعمر هرک احکام مستره اوده فضول العرجول
علاجش از علاج و قشاب منوچهری و خبر الوزیری مباحات مسعود و طالع بر قبه چرخ ازرقی رحمت اشعار بنان فردوسی و کش رسالوا
لطیف عنبری داده بر اوراق هر دو فرقدین تا در مجلس سپهر با چند محرم از احبای کرم و ارباب فضل و ادب چون نظیری
الممی و جاحظ صاحب هر یک کشور ادب و فضل و رستم فشستند موضعی چون مراتع روضه القصر بطایف آراسته و زنگار ی
باشند روایع حدیقه الحدایق بطرایف پیراسته فاسطر الکاس باین با رد قاعت الدرق ارض من الذهب و ح التوم طلا
ان را و احیا نوراس المارفی ارض الذهب علاقه و رشتا حاوض ادم کانت ذخیره کسری عن اب عاب منثور بیش امذب من
سلسال السلسبیل و دوق من منظومات الصاحب العیل و منثورش اذکی من ریح الشمال و عجیب من قول من قال عجب لنیم
منه قتیب المری و لو رقد المریفه افاقا چهره شاهدان دلکشای را از مربابات منقی و عره ساقیان را هم از دعجات مشرقی
لم عرکشرا پای نو اس بهار رومی کنظم پای نو اس علاقه چنگ عزت مزامیر داودی و بازگشت قول مقولات ابراهیم
بجنبی نشسته رسایل ربهان رسایل صابی و شانه زنفان اعاصان مصرات فارابی و وصف ان حال کفته الغرب بسیار البرد سبی
بنفس اصنفه الحافظ فنفد لی ذا الذنوب از حصن لیلقی کسدی او داشته او دیگر فتنه حتی از دمار حصن بر جای خزین کل نیات
اغانی ورد رهش الحان بلبل و نات مثالی و دایم وقت شرفا می حبه العزیز الحرجانی ناقان الاوقات جهانگیر و از آب
والمنن مدام زمن صعد والف وصول و من انشقه بالاوام معارف لات طریفان چون محاضرات راغب معرب و حیات
مطربان حذاجیان چون قوت القلوب مجلس می پرستان از اجابات جان بخش بکمال بسیه و کمال رسیده و سرود مستان اواز
الطرب الملک اثیر پرسته و جمع دلپذیر خاقانی در کوش ارباب هوش جای کیر آمده او ذا الطرب الطایح احب و ای الحاقات
الملاح موا پیچنده ترین بحث یاران کرین نغمه افزاي ارق نقش شاها الارض حق تعجبا بر شاخ ارد شاخ قبای صبح ا
مشکین رزه زن بوی زلف ترکان سلامی هر راکش مترق نغمه عود ساز و دماغ مستسق بکوزه عود سوز در زبان مکر این قول الفرزدق
ای بار عود ساز و نگاری عود سوز بگوه در آب زره کرده در البرز در این مجلس صفی الدین و اصلاح فلاره انس بود چون خواجه مرزا
فرصت اعراب شراب نامتر کردار زوری مستزاد شب جنس و عدم تخفیف وحصول ایمنی گفت اگر صفی الدین مرا از خوان تفاول
حوادث ای نجات دهد از زوال طبع لطیف مجالکنند و لطف نفس این مستغنی صورت حد حس لکم نجا بادیه شو و خواجه بها الدین ابطرحی بار...

کفت با دشتال مولانا صفی الدین بکونه مجور لقب در خطاب پسند و کل بیست رویای مخاطب کرد و تقریری چون آب کلام
هروان در خاطر دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان باشم و ورده و از صدف شرف خلافت در سلط ز پسته من
منعقد و مرو و بهرم ریاسام هروان در اموت و حاکم چند اوم که بعقوب خطا بود و فضایل بجهد طعامسش اکر بر حالت خلفا
او را صفی الدین حواز دم منسوب نماید خواجه هروان با ذکر حقوقه استیلا و ثروت و صاف بر او در علوم و اشت وریسب
جابر ای کرمودن اداب و اسحج و معروف لطایف را شامل بر دکفت خواجه مر چند چنین متوقع باد چون این صحابه صورت قضیه
وجیب حالت و ادیا که بر زبان اشرف انهار رفته با سر ها حاصل عقد و عوز را کمال ننام چون الفقرا کما را مرد بود محاسب
اجتماع یافته و حمل رسیده و تو در حکایات خیره کشی را فراموش و و اشتعال و کو امواق بر رای یاد شاه کی طرف سکشت اجرا
بر کمال رجولیت و وفور مروت عمل بیز فرمود و من القضا عن کل عیب کلیله و لکن عین السخط تبدی المساویا چند که صاحب
دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان دیوان فرزند ما را و ما از این اقدام و جنگ منع بسیار کرد و بارو کم قاطر از داده اسمیقلانه
فرامیکو که هر اینه وفات چندین قتل پادشاه را منزع باشد مرجب ترک بسیار جلادت و وجه اشتغال ما بر عقب
نکشت روزنگار جو مر جو را در ایستر علاج مراتب و استرداد و رغایب چه اگر دو سر مصرع توزعت الاسباب والقدار
و احد مرمت الحوامن امراض مختلفه و قسام معالم متضاده رومی بیارند و فرمان الطیفه قوه من القوی الالهیه فعلها التفرقه
بین المتلایم والمنافر و قوه الحیه سادرته فی الاجسام فعل عقلا واحدا من غیر الشعور که مدبر ممالک غالب بود و از اصلاح مواد
و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز کشته و روح حیوانیه که کارفرمای جسمانیات منزه به برخت موزانا مرجانش چند لا ابن
کرفته و شب و تابش از هیچ کوفت نیافته و به پرخواش جو حاصل عرش کشته روزنامه عمر مقدر العقد که من ذلک بیاید
و از سر سجو جنبان حیات و کثیر بر حرب و بد آن ترا فته بیاید ارسی الناس گلاس من اعالم فیه و سا و س و من دو هابیف
المنیه مطرق فغان از آن که این ربیع سا زرحت موز فغان ز کردش این جان شکار جور پرست که صدری که عمری نکاشت
خود شکسته که کر مری که بسی سال نعت خود نکشت یکی از ازل حصر تاریخ وفات او را در این دو رحب منقوش کرده است
رفیق صاحب افاق بها الدین که زعرش فارس ایران و فرد زمان بود زین جهان کذران سری جهان ابد دو شب شنبه دویم
شبان بود سال سشصد و هشتاد و دو برون رفت در صفاهان کرد و مزار جاودان بود صاحب دیوان در عوغاب قتیح و قیاد
بر سمین مرکب شیب را القصه اصلف لاادراکن ایپ سیده و دور عار خونرا و جهد نجوانه و زاینده مجرای فلک منشاد و شب
بازرزاده را مجا کرده چه ثریه مرحوم مرادی ارانس پش بود هم گشت جو ابرونی شان بر دو شب اگر چه دیکر شعال و الا دو
داشت که هر یک بر حلف سلسله ای دی شاپان و در عین فضایل سرو ی مزامان بود نه الا محمد استظهار روز زمان حیات صید

امرا از شناعت و بضاعت عبد از ممات او را سیادت و لکن المرء لما یجری کرکان فانه الاستعداد

و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاختن براق بجلاد و غرق قیدو و هزیمت او و کنا خان لشکر بر سر غازی و نجول و تشیل

فی الحجر مثل الاسد پادشاه زاده عاقل عادل کامیاب ورد دولتیار همت بلند عالم خرد در نجیش دده از جدال و نزاع و مقصد ترف

التقی محسن عبده المعرق تنزع چون نوبت خانیت بقاآن عادل عالم رسید و در کار نت و بزرگی و فر التوسعت کرده بود و حکم کرد

تا لشکر در بیرون ... بسیار ناکار آب آموی در ... و رقابت شاهزادگان ... چند وقت ... استیلا داد کیا

در کارخانه تجمل نقش می کشند و در اطراف ... جاشند از میان ... پادشاه جهان قاآنی پادشاه ... و انصرافیه ...

زاده مراکر خان ... قیدو مستقر شده و هم مخالفت و عصیان ... مجادلت و مبارزت ...

و ... شد که پادشاه جهانگشای چنگیز خان در ایام ... برقانون ... رسم ملک کیری ... احوال جهان ...

و ... از رسم ... امور ... عالم ... و تقصیر ... و ... و ... از نسل او ...

... باشد از میان اولاد و نبیرگان ... ورات ... و ... پادشاه ... بر این ...

پادشاهزادگان ... و ... و لکن ... مطالع ... پادشاه ...

و کانت ... زیر رایت ... جمع ... عدد ... و ... ما وراء النهر ...

انقسام الامور الی من هو ... و در میان مغول ... ضرب المثل ... شجاعت ... لشکر ... احوال ... پادشاه ... لشکری

... و چون لشکر قیدو ... سیاسی ... قیلی قاآن ... و چون اسباب قبچاق ملک ... زوال ...

و ... ابن ... ابن ... جهان ... لشکر قاآن ... مخالفت قائم گشت و چند ...

لشکر در ... سوی ... شده ... لشکر قاآن ... در بیابان ...

و آب باران ... آب باران سیراب کرده ... ترتیب یافته ... زمان ...

که مدت ان ... و ... گرده ... و ... و جماعت ... با وجود ... چنین ...

چون شب ... ابران ... روز ... مصاف ... بوده ... لشکر ... لشکر ... قبلا ...

... لشکر ... کرده ... لشکر ... پس ... با وجود قدرت مبارزت ...

... لشکر ... قبچاق ... شد ... لشکر او ...

... لشکر ... قاآن ...

که در ... خان ... ثابت ...

ر

بیخ ... کرده ... لشکر او در این کلمات ... تحریر است و کاتب ...

و ... عند هم القتال ... و النجدة ... و السیف ... و الحالیة غالبة و الناکة ... الی مقارعة

النضال کان ... العطاف ... المعاقرة و الوصال ... محاربة الابطال فی ... المکاشفة ... الحب ...

المحبوب ... عاشقه ... صباح ... شناسند و صباح دلیران ... رجال ... صباح ... خانات ...

... جهان ... ایشان ... در ... جمشید ... زخم ... برس ...

برس ... با وجود این شجاعت و شهامت ... محاربت و قصد ... باری ... لشکر قاآن ...

او حرکت ... دولت ... شدی ...

شرح ... با ... که ... مراکب ... المعارزة ... از حرکت ...

با دولت ...

جهانگشای ... براق ... جهان ... ایشان ... جهانبان ...

با ... لشکر ... مبارک ... ملک ... متصرف ... کرده ...

... و ... و ... بخت ...

... بردند ... کرد ...

احوال و انقلاب امور ... لشکر ... براق خایف شد که ...

او ... آب ... لشکر ...

چنان ... شد ... تیر و ... شمشیر ... شمشیر ... پس لشکر

قیدو و اتفاق ... چون ...

... براق ...

...

شاه ... لشکر ...

که ... غارت ...

... لشکر ...

پس ... اسلحه ... مشغول ... و در ...

مدارک جوانی نماید   تا بجنت گراید دگر بار دولت   اگر سوی آرزو از نب جوی جنت و جوی در شهر
آب جواب روی بگاهی برقرار ماند همه الماد و دالان گردش ملت سبز سر کنار فلک خلق نام و ننگ از نا بر
بر سک ادبار ابد بطریق دیگر بیرون رود و چون مورد لطف سر ارادت بنهد کبر و دعل آسا خود را حلقه در گوش خاندان روزگار
مرو گوش سازد الکا و قبچاق مغول باج سوار از خدمت ضعیف راه بجی رسید و بجام اورد که براق باز طریق خود رعایای شهر
و جوانب کار ارانی کرد و بر عزم استیناف مجادلات با لشکر اهو رد او لکان سمرقند و بخارا را مصدرب و مشغول داشته ار انبوده ار
و بهر اردیب جرم و بیشی بیان مودن کار صاحب دو نشان در پیشت این بود   بر سر نهده دول و بهوده ران که داد ار نمود
از ولا چنگیز خان بسبب آن کوب اخطار و احیاء اخطار را محمل نموده اند روایت صحیح در اتفاق شهرت یافت و چون انقلاب
در جهانگیری تیغ ز بانگ شرکه در خوابه عمورت زمین را در قبضه استیلا آورده فرزندان من بالله که در کینی جهی باقی نزد بیمامات و دوش
خوید در عاقبت و من اسباب سبز بر مرم و هر که گذشته و آمده کرده دولت چشم از اندیشه و رعایت محبت ان فراجلد و دیار
الملک الجبر فاسمع انی الملک ادبع معنی اسمع ناسح البوم متصل به بعد بحز بر رم با ما جوان را به پیش بر کوشش عمورت بکلی بر رم
معطل مصالح است و بر این حق مگر که حکم انتهاد و اروج نبدن و سر از حیز سلامت بیرون کشیدن تا باتفاق طعنه و دولت
لشکر اصحین کرده هم و نگاه بری جاصل از حدیث بر بیدر و قبچاق و مغول به نام که رود عالی و مسعود بیک و هر که از حدیث یاد و رعایت بر رو نموده
خیرت مطلق و گوش موشی بحجت شنود این کلمات را ار که تو او را گوش خرد و حقوق بازوی اقبال و نظام ملک و دولت رای بیشتر
پسندیده و بوده مستحسن شد و گفت که تنها اندیشه صواب و خلاصه تدبیر دولت این است و برین عزیمت باید بود بر این قرار نهاد و قرار و حساب
که مراد از ترک سعی ساختن از مهادر الدهر کرد و بیان شاهزادگان معاد از جنگ و از مقالات و کلمات اهل تدبیر در صاحب شما و دولت دولتخانه
در رود و جهد و مصافات بهند و حساب مکاورت را را سابر بر اساس تحویل مصافات بسته بود چون وقت شد مهران خواب در انجام و تمهید
زینب دوی ساعت در رامش گران بر چنگ و چغانه بزدند و عشاق که او از مطرب الحان بست بیز الحمد و مرکب انداده بکوا
بکرده و همای بجرد گوش کردند   وار سر جنگی می در عشق   صبا و رعنق و داروی خواب و از فروغ روی   در حمایت دولت
شخص و غذای جان   نیروی جمع دولت عشق و صفای خون   روح غم دوستای دل و راحت روان   اصل بخارات جمعه روی
و ذات حسن   عین تواضع و مزن لطف و مهربان   در ها به موی روشش جان و دل که پیوسته مقابل حد بکر بنیز بای ار ش
در مکان جای کشیده ند با   با درس رطلها ی گران مبلک در کشیده و جوج و اقرح از ذات و الطف درین عزل فوایف
محمد ملکت   ای ترک کرا ن ملک مطلب روح چه داری   اکنون کرا ن یا سبب آن رطل بر بین و اکرم بیش باش
در دو بده دور دو جنگ بزد ز جای   هر روح گل صبح اندر دغر ی   هر آن دل جو بادام از رود و ب سزی   روی و رود ری

ادم

وزند شهرزاده کان با یکدیگر جون از جمور دند و با سری یکدیگر منقبض شده هر یک را ندای گفته و روی زمین از خبر حرب چون چهره
عاشق رنگ اندای کرده ند بر اوت موانیق و محکمات عهود از جوانب استیناق رفت که از نقار و شقاق دور باشند
و با تحاد و اتفاق منتظر سبب اسباب انحلال عقد عهود و انحلال نثار نقار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان مهزادهای مسعود که سخانه
خاص کرده بخارا و سمرقند و خشته قناعت کنند و صف خوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کرده و نیز ند و قیدو لشکر خود را
از انطرف بجا ربخای دادو چنانچه ایشان حلق خاص بوده بیان بخارا و بر ایشان از جهت لشکر براق تنگ بود و ند و هم بیلی
مسیح بر سر عین خود عقب لشکری از طرف هکو تبور بحذر رشد و لشکر قیدو برای مدافعت ایشان از نزدیک خود تر تیع
کشند براق عصیا با خاقان یافت با بخارا المد و درا و از شهور سنه ستین و ستمائه مسعود بیک را بر رسالت پیش با باخان
فرستاد و اظهار مصادقت و مخالفت کرد و نظر او از ارسال و مراسلات آن بود که احیاه و کثرت لشکر و کیفیت ما کفد کندود دختیال ونجر
او اول بر مقرر داشت که قصد این دیار بر خود باید بجهت   ریاسة ساعی برای و رسم دولتها نیز در رفیه و حقی ان خدر مسعود بیک جلال
چون نام خود مسعود و دعوی چون عقیدت او درست و دولی داشت طالع مقبلان قوی از آن گذشت و بهر منزل که رسید رعایت
طرف احیاه او را و سر اسباب با متعددی انجاه است و در بخارا رده است و اکرام طریقه حرمت مبالغت کرد و چون از آن وارد مرد جهان صاحب
و رونق روشن روان برسید ار او صاحب دیوان شمس الدین اعزاز معرود و تجلی مقدم او شرایط استقبال و مراسم استعمال بجای
آورده صاحب دیوان اگرچه مرکب فضل سوار بود و ابتش شهر رحال پیاده شدن واجب دید هر چند عالک عنان کلام او را
عالی الطلاق بگشادی چون رکابش بر سر پای بر سر پای خاست کردی مسعود بیک از روی استعار رود او از روی کفت صاحب دیوان
خود را جهان می پنداشت که اکراه بر جای مصادف و شدی از روی الطاف و صف او مطاف خوانی و ثنای اینجوره رای
راندی و استغفر الله خبار قبل لقاه فلما رایناه سمع الخبر الخبر   و در خیال بجز او منی عجب احیز و تجلی خیرت انگیز روی نداشت
و جواب آن در کنجینه سینه سر به مهر گذاشت تا وقتی که فرصت انقاد شکر لطف را ابا اب و اجالی یافت و بانش غیرت خاک و با را در ا
بیاد و غارت داد و بار ووزی بجا مقام قصه رای افیت مسعود بیک چنانکه حضرت رسیده ترحیب و تامیل و ملاطفت و نیکو داشتی
فراوان یافت و او نیز باشارت   و در رسل شجاعت و الا پذیرفته در ادای رسالت بجای رای براق و اشارت بتلاقی و تشییش بیمبو
احوال و مختفی و لعنه بر انزوا جلال   برق لقاء قبل خبر انام   راق عینی قبل سحر ا حلاله   در جهد فواید درموقف بیان سر و دوش بده وی
سلک بکر کی رنجت و از ترتیب الفاظ چون آب روان نقش حضور بر کشیده چنانکه از هر شمار این کلمات در دنثار حقه شعر و دری
و در طرف که از جوز و رنجیت اباخان فرموده تا ساکی نیف ساقی اوساک بکفد ستاهان شما رکل مقام بنیه دو راقداح محبتی چلکی
کلمات ساح رخیق ادا او چون چشم خوبان مست کرده بیند ند اما همچون بخت دولت خود بیدار بود و کار بر وجه از کنار کلام

در [illegible]

در اختصاص سپهر ناپیدی و انعام مقصد وقت جواب هم از پرده مرافقت و مصالحت بر حسب ورد دم نگاه داشته و تاراج بفتح و دریافت
و قصد ما ادبی بخارای اوزبک لشکر آید معلوم کرده چند روز بیم و فوز در سنه عالی بریع تبریزی شاه که دو از شهر که بادای حق خود معاینه و دریافت
انصراف خواست با قاآن بریلیغ داده و رجعت او پی موقف بیرون کرد باسی آمده ... نگاه دری که یک عو زیر پای آمده
اگر دراز پی بسته باشد میان دیدن فرود چو شوق و فرح دوچو بس یک که بچو ... و قنچی جوان پای خود لشکر را در فرق
گردن شاه و دیگر چند پادشاه و امرا ... و علامت فرود و بسته کم تنها که با زردی و توان بود ... بجای خالی
با دست بابه نبری که بخبه کمان بیرون رفت ایلچی را از عقب روان فرمود تا هرکجا دریابد باز گرداند چنانچه بخلاف رکاب
و اگر کس بخبه را برداشته و شمس الدین بالامام اسبان قیاچ اسوده انجا داده و مرد بزرگ کار جهت دهجه جای قوای باشد
چنان راند که در چهار شنبان روز نگار چون رسید و از آب بگذشت چون بحضرت عراق رسید مشاهدت احوال و ...
کرد و ملوح او در حقیقت و حاجات در نهیه بزرگ رفت ذکر او حکم کار ایشان بر پی رفت پیش قید و ایلچی در بسته دو که سبب معنی و قید
ضعف خوار در دیه که مسین شد و بود لشکر زنده کان بنو بسته گرد و القصه ره باز بخارا نقل کرده شد اکنون ابا قاآن که ...
و اسره اگر قید و امیر مصلحت داند لشکر را اندر فرماید تا من از آب چون باد بگذرم و آتش قهر خود در آن خاک فرو نشانم و ...
از آن ممالک بدست کیرم این اگر مطابق رای و ارادت قید و خرد است و واقف شخص ... بر ... که جلوس ...
الحق است که سببه ... دیگران کیر و ده مرد ... تسبیح بکاکمان کردن و شخ خویش ... نزد خواست ... او ...
و تجو ... در رفت او را آگر ... و با ... بر بعضی ... باقاآن نامه کردانه ... و ... سلطنه و شکایت و جهاد و ... ادا ...
[illegible] کرد آنه در جواب دل فرود کیا فرمود و بر تقسیم این ... نوبت و ... این رای ... از ... نوریلیغ در بستاد که شهزاده کان احمد ...
و ... بی احوال ... بالشکرهای خود و ... و ... صدت ... او از آب جیح آب ... تر ... بگذرند و جهاد و ... و قجاق
با اتفاق براق ... اردکند ... کرستند ... کله چو بزرگ و جبال ... و کیسمر ... که ... کرکان ... و دنک ... کستاخ
در آینده و بیک جای جمع آمده در اهتمام ... براق باشند تا این نوبت ... رساند چون ... ایلچی رجعت کرد ... براق ... و
و بسته ... مشغول شد حقت ... وجسته ... رهم بر ... اوب جفای ... رضيفه ... که ... بحد ... بستانند و ... کجا ... ن
جیحون بیک سر ... رابر ... صحت ... که ... تا ... به ... خواهی تمام به ... و چند ... او کاران کرد ... دیار
یافته ... و ... ار ... کلاه ... سپهری ... یافته ... و ... داغ ... حوادث ... بالی
باشد ... جیب ... و ... روز ... و ... در ... و ... کره ... حاجی ... ساخ ...
ایشان ... فرمود ... بخارا و سمرقند را غارت کنند ... و ... سپرده ... انچه ... و ... ایراغ کرده ... اوزبک ... ولایتی

موجود و در قبضه تصرف پادشاه بغور استخلاص ولایتی مرسوم خارج از حوزه ملک متعلق بحوزه ولایت نباشد و همین قدر رعایت
باید کرد کرد که این کار در عهده استناع ماند و در رجعت اتفاق اینجانب از او ... ده روز لشکر پادشاه را مدد ... فرستاد و او از براق
... بشنید و جواب بفرستاد ... شد ... وبیک ... چوب ... و ... از ... شد ... از غارت کشید و او ... و
اعظم ... و ... سلطان ... گشت پس از شهزادگان که بحکم یرلیغ قید و ... را ... شد ... داد
و قجاق ... بحضرت او ... بسته ... بزرگ ... و ... و ... که ... و ... و ... چنین ... ایشان کرد ... که شهزادگان
متفق کردند که براق ... داد ... شهر ... و ... آب ... کرد ... آمده ... چغتان و ...
و شهر ... خان ... و ... پر ... درویش ... اوزبک ... سمرقند ... و ... بود
... که ... رسید ... در ... پادشاه ... و ... ابن ... اکر ...
کم ... سبقت ... خود ... و ... ابن ... جنود ...
می ... رسیدن ... کاری ... پسر ... در ... شاهزاده و قجاق و ... ای
که ... رسید قجاق ... و ... کرد ... و ... لشکر ... خود
در رجعت کرد ... و ... رسید ... و ... الغرض براق ...
بسته ... و ... لشکر شاهزاده
... و ... بستاد ... و ... که ... شمشیر ... کرد ...
در ... احمد ... ایلچی ... بجای ... حضرت ... اباقاآن ... و ... بر
با لشکری چون ... بعزم ... اباقاآن ... آب ... خواهیم ... لشکر ... ساخت ... یکی ... کاه
... کار ... و ... ایلچی ... براق ... و ... رسید ... اوراق
از آب گذشت و با لشکر پادشاه ... و ... خاک ... و ... کرد ... و ...
... و شاه ... پس ... و ... کشته ... در ... او ... لشکری ... روز
... بسیار ... و ... لشکر ... روان فرمود ... و ... و ...
... اطراف ممالک ... آب ... دانش ... اصحاب ... کشته شد ... بجانب ... و ...
... لشکر ... شد ... اباقاآن ... کرد ...
... و ... شاهزادگان ... براق ... کند ... و ...

... کرد کران ...

... زیران

... صلاب سخن ...
... و ...

... برادران

رجوع به اعاضی برسیستی کردن

ملاقات والوسیدان و دختران ملاقات و دید در باب جمله امیران

او چاکر رو بوم بجوم دیجت شباهین بیماری و دو شنا دیده کم عقاب دریغی رست داده وعودی برآمد زمره سپاه برشته
لشکر سوی رزمگاه ملاقات و مکافات در گشید و معاودت بطالت انجامید سلگری سپاه دارانمو را گرد محاوره و قرب
بالصفت عزیزان جیر امون قراب و رهات گشتند باز لشکری انجا بقه دران گرد و تقریر و ظفر شده و دیده و تفرقی برابی
در معاودت سپاه لشکری بود و رسا جنگ اود و فوج فوجی تمام سالاران لشکر دریفتاره دار گشید و جوی را دوید بعد ار گرفتار
کو در باب این قرار نمود با بلب جم رسیده باعتی کرحیان رفت و او داود ملک در سپاه و جهان رفتوه و حیرجوزه اجواوی
داده ما را بصار بحرت و ظفر برنت اواز فاد مخالفت مامون با فوج کرح ... عقیدت و حرکت آمد قصد تجدید
ناکو دارد و هاکت کنند و در حین ... الحاده العارة المبیبة والاذیبة بر حوالد ... عقاب
در حوالی ... لکون العراب ... قیل عودا برون ... رها ن کرده به در مقام ...
برزبان ... عجفان نو سپس ... سوی ... اب احمد ...
بگر امتیاز کرد و ... در سپس و ... وباس از امیر جال و اکرم کرده ...
عرصه ... بیبی بهد ... مر جید عضد ... بنده ...
سیاه در ... ملک ... از ...
عصیان و جفو ... رحیات ... از طوق ... بجوب ...
داکر ... جنه ... ما بحر ... بسر ...
کتاب ... الحرم ... العوم ... الحرم ...
عرفرامی ... ازجوا ... بنده ... آب ... بعید ...
بنجاو ... المعدد ... بالوب ... حرب ...
کرجمه ... بطاده ... سیاه ...
در ... حوز ... مقال ... عظیم ...
مامون ... ابراهیم بن المهدی ... ناروی ... الایة ...
وف ... الحق ... امیرالمومنین ... العادة ...
تغلب ... الامن ... من ... النظر ...
لعبد ... امیرالمومنین ... المامون ... ندامت ...

بوده ... خضرت ... مرنج ... نثار
... رحال ... حشت ... خانم
حازم ... عارضی ... سوی ... شرقی ...
... هارون ... سپاه ... بلیل ...
... صمد ... کوچک ... استاق ... حوک
... بجوار ... الجود ...
... لشکر ... هرزاد ... برادق ...
... سپاه ... خاص ... حجاج ...
... مامون ...
... لحرم ... احمد ...
و ... البرن ...
... مصعب ... سپاه ...
... طاهر ... سپاه ... لشکر ...
... لشکر ...
... بحمد ...
... بحیی ... ابوالقاسم ...
... سلطان ...
... ماند ...
... صعب ... مامون ...
جان ... عباس ...
... المظالم ... برحب ...
... اقبال ...

از کارکرد ... عبد معظم ... عبد ... سر ... سرداران ... عکسی اول الخطبه ... درسال ... فوت ...

و چون اسپهای عرب در بر دو کوس ... و صهیب ملال شد اسمان از گرد تیره چادر عنبر اندود کشید و زمین از بریق سنان
و ... ذوالفقار ... بر ... و رونق ... و جمال اسمان ...
... گشت و گرد سواران ... زمین منقش شده و اسمان ... گشت ... و ...
تیغ ... دران ... و ... و تیرها ... بر روی ... و ... چون ... خون ریزان گرد
هر سر که ... گرز ... [illegible] ... و ...
بیچاره ... از ... و ... الیهات ... چون ... تضعضع ... غیر و ... بر ... خاک
و ... لشکر ... گرفت ... چنانکه ... و ... و ...
شد ... بر ... و ... عم ... و ... چند ... و ... مناقب ... گرفت ...
... کرده ... هرگس
... و ... جهان ... چنگیز خان ... جان ...
... و دشمن ... لشکر ... بیارات ... ثانی
الحال ... و ... و ... الجام ...
القوم ... و ... کل ... برخاک ... تند ... عالم ...
... گشت ... الحتف ... الجماعه ... لشکر ...
... اجل ... الموت من ... منهم ...
... و دشمن کار ... و ... جنگ ...
... بنماید ... [illegible] ... و ... جنگل
... و ... و ... غارت ...
در ... از ... و ... چون ... سپاه ...
پشت ... و ... و ... براق شاهزاده
لا ... الا ... تمام ... جهان ...
... لشکر ... دیده ...
... و ... الا فارع

تضعضع بضاد منقوطه وا رفتن و ویران شدن تضعضع بضاد مهمله حرکت کردن

و کان الام

و کان الامر المبرم المعضل عادة فما طب ... التقدیر القواطع سراپرده و خیام ... شاه ... و صفیه ...
پادشاه کامیاب گشت لشکر ... باران ... خوبان ...
سر گردان پادشاه ... از ... فتح و ظفر ... پیدا
... و ... چون ...
و لشکر ... فتح ... و ...
... عدل و انصاف ... موجب دوام پادشاهی ... که ... تیغ ...
... براق ... سپاه ... کار ... بازیافت
... حال ... و ... و ... و ... که ...
... اتفاق ... حرکت ... جهان ...
چون ... خان ... و ... سلطان ...
الدین ... و ... لشکر ... و ... و ...
... و ... و ... و ...
... و ... چون ... ملک ...
... و ... لشکر ... سپاه ...
... لشکر ... و ...
سیستان ... شهزاده ... و ... خدمت ...
... براق ... براق ... تا ...
... جنگ ... براق گفت ... بزرگ ... اغول ...
براق ... رسید ... چون ... براق ...
... براق ... و ... جواب ...
... و ... گرم ... رفت ... جای ...
رسید ... براق ... و ... اغول ...
شاهزاده ... حقوق ... و ... عبارت ... که ... جای

چون پر شده و کاسات مزوق از دست ما درکشیده که مکافات آن محروق با مروز امده که ما را احکام از ما باز گرفت بخت و استبداد
کرده گفت   نسیم جانی ما دارد و میدارد که بجز استغفار مجرد و ریج کرده که روی وقوف نیافته ام و رد و جزول آن با سعادت شاهزاده
سزاوار است [illegible] که ارسش این حکایت بود که گوکری [illegible] محمد وزیری مخبر از کیفیت وقوع واقعه او رسید بکلی بیکی احوال را
قصد براق محقق شد با ماورا باز گشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد و بجهت [illegible] قامت شاهزادگان از قصد [illegible]
او آگاه شده متفرق گشته و با ساوران با سایر او متفق شده و اوره کرد و نزد حضرت قیدو رفت تمامت لشکریان [illegible]
درکردن [illegible] و از تحیر [illegible] براق [illegible] کرد قیدو ایشان را [illegible] و براق [illegible]
انگار [illegible] روش [illegible] بجز [illegible] ناکام با خوانین خود [illegible]   [illegible] دم بجهت
قیدو بورت لشکر چون کار از دست رفته بجهت چون روزگار [illegible] و کارش [illegible] این [illegible]
جانب [illegible] بر [illegible] و بسر [illegible]   روزگار [illegible] حال [illegible] قیدو [illegible]
بود [illegible] الغافلین عن الناس [illegible]
[illegible] بفضل [illegible] بود و [illegible]
[illegible] کار [illegible] باشد [illegible] مجامع [illegible] شد [illegible]
[illegible] و حاصل روزگار او [illegible] کتاب [illegible] اقبال البراق [illegible] براق [illegible]
شهور سنه [illegible] ستین و ستمایه [illegible] سال بود   [illegible] زوال و الملک یبقی الملک المتعال
تتمه حال [illegible] براق [illegible] بسر [illegible] لشکری [illegible] شده [illegible]
این حال [illegible] شدند و [illegible] عزم کرده [illegible] باتفاق [illegible] مخالفت [illegible]
و از [illegible] بخارا [illegible] و ماورا النهر [illegible] اجتماع [illegible]
امید عمارت [illegible] حاصل [illegible] حاصل گشت [illegible]
[illegible] شد [illegible] میان ایشان [illegible]
[illegible] لشکر قیدو [illegible] شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه [illegible] صاحب دیوان [illegible] اباقا خان [illegible] که
میان قیدو [illegible] شاهزادگان [illegible] ماورا النهر [illegible] مجادلت [illegible] که [illegible]
محال [illegible] باشد لشکر [illegible] کردن [illegible] از میان [illegible] شد [illegible]
و جار [illegible] زکان   و فرمان [illegible] بجانب [illegible] بخارا [illegible] لشکر [illegible] امرا [illegible]

و قوغبای

و قوغبای [illegible] و جبر [illegible] و [illegible] بخارا [illegible] عمارت [illegible] کرده [illegible] که کرک او [illegible]
بنا بر امر [illegible]   [illegible] مرد [illegible] بحکم فرمان [illegible] لشکری [illegible] روان شده [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بسیاری از ارباب بخارا [illegible] کرده [illegible] بیرون [illegible] جبال [illegible]
[illegible] که [illegible] کالکتف البال [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] تمام [illegible] رسانیدند و از [illegible] لشکر [illegible]
رجب سال مذکور بخارا [illegible] کشش کردند چنانچه [illegible] هزار آدم [illegible] منزل [illegible] بیرون [illegible]
و بیرون [illegible] نداشتند بجان [illegible] جواب [illegible] بود [illegible]
[illegible] مدرسه [illegible] بود [illegible] مدرسه [illegible] تمام [illegible]
[illegible] علوم [illegible] آتش [illegible] هزار [illegible]
[illegible] چون از قتل و غارت فارغ شدند [illegible] هزار [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] بحر [illegible]
از [illegible] رسیده [illegible] بخارا [illegible] ماورا النهر [illegible] غارت [illegible]
[illegible] بحکم [illegible] ما [illegible]
و [illegible] بخارا [illegible] در این [illegible]
[illegible] خانی [illegible] آن [illegible] الدین [illegible]
[illegible] چنین [illegible]   [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible]
اول [illegible] باشد [illegible] غالب [illegible]
[illegible] کند   [illegible]
[illegible] در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه [illegible]
[illegible] و قتل [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] چون [illegible]

معمور و محمود بود و آثار رسامی ایشان در شاعت معالم و معالی بر چنین روزگار سطور بخارا و سمرقند رفت و از اطراف سخنوران
استمالت نموده جمع کرده و مسائل احوال ایشان را از مشرب ثواب زمان مستغنی کرده و بند و از خواص و منازل مبارک
که صفت این دو شت ملک با منازل عالقرب منازل انحضرت است و من ملک اول باینکه مرتبه منازل اول زرک رباب
گشت و مقصد طوایف از دور و نزدیک و رود بر درگاه او سیر و زی و فقیر و زی انتخاب کرده و از جنب و رحمت از جنب و زی
و مال مدوزی نزاد نموده و احاله نموده از روز مراجع ماوراءالنهر مرتع انس است و عرصات روضه فردوس سعد سمرقند اقبال بیرون
و حریم سعد سمرقند گشته در جناب نا بابت باب حسن الجابات از چون او کنز از شعراء و طوایف امم در اینجا مجتمع و ارباب این
متجمع زمین از حلاوت الفاظ شکر خان قند بر زمین از معمورش چون زلف جانان بیاد صبا جان آویز خوبان
سمی قند سمرقند گرد بزم یارب که چو خورشید رخ زهره و شائقند عاشق کش و رسام گرشمه یک معشاقند همچون برو فرمان برد
اطراف خوش نشانند چون لب بگشایند زهی دل که ربایند چون رخ بنمایند زهی مهر کشانند بخارا مجمع بخارا بر طوایف و مجمع دل
لطایف و مخصوص بکمال بلاغت و کار رفاه کثرت فصاحت بوده و ارباب سیوف و اقلام با رفعت و طلاقت در بابت شرف
و مجال با ذلالت و لیاقت بخارا را هوالروح الامین در رتبه سخن علی قلب بنامک بخارا را و این حکایت در تواریخ سلطان
و میش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد از سامانیه بر بلاد خراسان درآمد صیف و زمستان در هرات
اماکن و منتزهات مساکن را بگزید و ارباب و امراء اینجا سر و رخ و سبح گشت در صیف و خریف و شتا اقامت نمود بخارا
مدت مفارقت خاطر در او ارمغان و امرا و کلانتران حکام و کلانتران و دیوان علم الطرف مشتاق بخارا او را فرود آن
از عاقلی گشت دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تاب داد و ساقی محبت عهد را از دیده می ناب و لولا هو الاوطان
با این تاریخ و لولا الفار الا جانب ... در سواد شب شیخ صفت در کمر و لبوند دست کام النجا رنا بتر صبح با باد و بیان راز
و با خاطر کاتب هم آواز در صبح که کاروان جان میکند هر باد که بر کوی فلان میگذرد گر بوی نسیم انس ازو میطلبد
بر در سمرقند جان میکند رسول عاشقان هیچ سخن زنان همدان ... است و کجی با نسیم الصبا فالتمم عنه فنعم الرسل
و عراقیه مثنوی مشتاقان جهت این خطاب اسرب الفاضل بن بیرجامه نعتق الامین قد حوبت اهل کوی بلاد الجیتین الا لا الله
از نفحات خاطر ایشان حرام آورده بود و ارا بیات فراق آن مهجوران را در باب سرودش و نامه کتابت کرده کلای شعر
چرا باد قافی هر یک را در ارسال ولی بخارا رود بخارا موافق آمده اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم سلام من برسانند جواب باز آورد
ز شوق در جام آتش است بنشانند برودی یکه از من حسرت آب باز آرد برو مجلس یاران فلان و ناله من در آن نوازش جان دهد باز آرد
رسامی این ابیات در مذکر جناب در تربیع اقراب لایق نموده نظر بر یاسخه او در جل ما بلی و نقل نجدی بی عهد از آن بود تا

دولت عنایات الهی بر دوام علیک و لکن حق یعلیک ذمما در غیبه با اتفاق پیش رود که شاه او کرد با وج خاص سلطان بود و شفاعت
کردند و در حرجت نموده بودند ابیات این شعر ملوک معنو نبیت پادشاه کرده و بیر این شعر چند هزار دینار زر را حق شده و و اعلام
در خراسان مشکل بود که این قصیده در باب و انشاد رسانید بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی یک سا ... ان
در شنیدن و ... او زیرپای پرنیان آید همی اورده اند که سلطان چه بیت رباب بگفت از مجلس ایشان و بر پشت با برخاسته
یکتا پیچه جامه و ران موزه در این خاص را بعد از قطع بکو فرسنگ راه سلطان رسانیده اند و عیب اگر لفظ این ابیات غریب است
چون دو هر شوق را دعوت و بعضی بر صورت حس و عقل مع عطف جامع و اسباب و ادهام وحشت و و عطار بخارا الشهره فقاحه منقوش نه
جیب الازهره و چیز نجین و بخبر ال عطر صعود رحت از قبیل تقلید در حالت تخلیق این ذکر بعضی یاران مجاد جان را التماس و مجارات را
اقتراح کرده بر جنب اطمار ... ضعفه در این ابیات هر چند از نکات فضایل ابیات آنده مع صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی نظم
شد چون درمان چه ره آن صاحب زمان در لطف این بدیع از سعادت منزل حضرتش مردم فقاد این قصیده و مرجع او که علوم حق الانسان
است و بکله با میر اکثر میر بیان این دو قصیده و طبع قادر و خاطر وقاد قصد در فرمان نقش ایشده با دو شکک افشان ز ران آید همی
بوی گل چون عذار جان همی در نسیم صبح دم نیز از شک بید خوش آورد مشک دمان آید همی زانکه شد باد خاک گل باد و باد آب با روی جوان آید همی
از برای دوست و گردش گلستان شاد و رود از بر دستان آید همی رخنه سازان های بیخ و سرو باز از نوای او قرآن آید همی
از خوش و دو سری بر بستان که روان در کنار روان همی با دو دان و بوی گل و خضری گلشنیم را با دو دان آید همی
از فروغ لاله شب وقت شام بر بستان چون آسمان همی و ز در خشش روشنان گاه سحر آسمان چون بوستان آید همی
مهرجان امروز و ... گر بوی زلف دلستان آید همی چشم شادی چهره دیدن کر بادم آن نامهربان آید همی
جیب گلی عنبرین شد آن نگار چین بر دامن گلستان آید همی شمع وصلش جمع در بادش مرا چون زبانه بر زبان آید همی
مهر چون گم نشان کرد بزم و ادگه تا خوانده دوان همی گر دو نا هر لب من زبان رو کنش من باری یا رمان آید همی
همراه چون صبح و سبز رمان ... راحت روح روان آید همی دگر باد مش کر تا جاودید یاد نام و طن پوشت ان آید همی
اگر یاد و ست کمر ابرش چو مه افت ... یاد کمان آید همی در پناه بخشش و بخشایش عالی پر و جوان آید همی
بخت چه دوش بکام دوستان کام جوی و کامران آید همی این سخن گر زانوش ... هند در ... اب کوثر در دهان آید همی
گرشنید ی مرده بگو که کیش اب جوی مر بدان آید همی معتقد زاویه ... کلام هر چند چون حوض زرنج افتاده آن است
که امروز چه ما و راءالنهر نزهت بهشت و برد و بیر معمورت از نکات و مهرو با همراه ابر مر ای فهد و در بخت تملک با دست هر دو
قید دست مد باب این معنید غنچه و نسیم صبا ی چو از نامه تذکرش بر دع غنچه بلبزند و خیل ارغوان تا دامش بر وادی عشق نگاری ... بر

مردی بزرگ همت صاحب نجدت بود و در فنون ادب وقوفی داشت جامع این

اوراق ابیات ایشان را بالفصیح المعانی [illegible] و انشای صاحب طبقات والکتاب [illegible]

و فارس ساحات مناکب الجوزاء من الرکب [illegible] کان [illegible] کان [illegible]

[illegible] کان [illegible] پدر شمس الدین کرت در عهد سلطان [illegible] در حدود [illegible] بود با [illegible] محمود [illegible]

و اعتبار و قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که مرحمت [illegible] با سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] نگودار خان چون

میان او و امرای جغتای اسباب منافرت مؤکد شد و [illegible] منافرت [illegible] لشکر [illegible] جغتای [illegible] مخالف گشتند

گشت نگودار خان لشکر را [illegible] جنگ را [illegible] جنگ [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] گردانید [illegible] و سر [illegible] [illegible] القوم [illegible] الاشرار [illegible]

[illegible] شام [illegible] بر ایشان [illegible] شدند [illegible] و [illegible] کرده [illegible]

فرستاد و در آن حال ملک شمس الدین کرت [illegible] عهد ملک نگودار [illegible] حضرت

[illegible] که در عهد پادشاه [illegible] چنگیز خان [illegible] در [illegible] حضرت [illegible] و [illegible]

چنگیز خان [illegible] و [illegible] شهر [illegible] سیستان [illegible]

[illegible] نگودار خان [illegible] که [illegible] عنایت [illegible] نگودار خان [illegible] شهامت [illegible]

و بر [illegible] احکام [illegible] [illegible] و [illegible] چند [illegible] و [illegible] آن [illegible]

[illegible] تمام [illegible] رفت و [illegible] و [illegible] خصایل [illegible]

گرد و چند عنایت [illegible] در تصرف [illegible] ساخت [illegible] تمام [illegible]

[illegible] و [illegible] رسید و [illegible] مملکت و نظم [illegible] قبول [illegible]

و اطراف [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

و [illegible] شجاعت [illegible] ساعی [illegible] [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] نگودار خان [illegible] ثالث و رابع [illegible] رب الارباب [illegible]

و در شهور سنه [illegible] و [illegible] لشکر [illegible] از خراسان [illegible] ایشان [illegible] غایت [illegible]

[illegible] شمس الدین را [illegible] حضرت [illegible] چون [illegible] احکام [illegible] این [illegible]

[illegible] فرستاد [illegible] خان [illegible] [illegible] در حدود [illegible] آن [illegible] خان [illegible]

گشته [illegible] از آنجا [illegible] در مقام [illegible] [illegible] ملک شمس الدین

[illegible] و [illegible] و چون [illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible] نا [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible]

[illegible] ملک [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده

که چون ملک سیستان را [illegible] [illegible] خان [illegible] که [illegible] جغتای [illegible]

[illegible] سوال [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] سوال [illegible]

[illegible] این جواب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] صاحب [illegible] [illegible] ملک شمس الدین محمد کرت

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] الرفاق [illegible] [illegible] الفراق [illegible]

[illegible] [illegible] اسلام [illegible] ایران [illegible] شمس الحق والدین [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] محمد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اندیشه که دل بر آن نهاده باشد تغییر و تبدیل کند [illegible] و کوشش [illegible] سالها بود [illegible]
و [illegible] بازرگان [illegible] کرم مبارک [illegible] شمس الدوله و الدین [illegible]
[illegible] از گردید [illegible] دوست [illegible] دوست [illegible] از [illegible]
و [illegible] و مشایخ [illegible] و اسباب [illegible] چنان [illegible]
بوده [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] بر [illegible] کاری کرد [illegible]
حصاری کرد [illegible] قراری یگیرد [illegible] باشد
با تمام [illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] هر که
[illegible]
با [illegible] شاه [illegible]
[illegible]
چون [illegible] ملک [illegible] الدین [illegible] ملک [illegible] الدین [illegible]
[illegible]
بر [illegible] شمس الدین [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] با قاآن [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] این [illegible]
سال [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] من المؤمنین [illegible] فی سبیل الله [illegible]

[illegible] امیر [illegible] ابن [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] صلاح الدین یوسف بن ایوب [illegible]
[illegible] نور الدین محمود بن زنگی [illegible]
[illegible] یوسف بن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
این [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بود ساینه ور قاعده سلاطین سلف بخیر حسن جمع و ترتیب فواضل جهت بعد از ابلاغ فرمان داده و در هفته بهم رسم و بوم اسم جلادت و شجاعت
سپهدی تمام فرض هرست و دوس کسانیکه چون ان لشکر بری بیرون مرزبست چون حاصل عمر دولت او با نجام رسید ممالک شام
کنز ان بحث بیش گرفته و با دیگر بر هم کرده مولوی ترکانه قرتمام جوی باسکام و نام و صاحب سلف مصر و شام شد و در ملک مظفر واقعه
وزمین ادم عمل و طرح گشت ازین تاریخ تا بسلطنت این ملک باحوالیکه جهت و در وقت من حوز نرسب بر غب در میان ایشان
و نقل فرمن فرمن مهر وقتی که وقایع افزود بدیکی فوز و کرد او در پادشاه و صلاحه در حق حملت شاه تند و دلاور ساده اقامه بوده شد و دولان
اتحاد استقول که بزرگ و اقوی و رکن وقتی ملک و در بست مقرر و اموده   که بحث بر بخت شاهی نشاند تحقیق نفاذ احوال وزند ملک
کرده از برسان جبری بیرون لشکر کیب بی دیگری بود ازو قرحب و طغیان نکوکاران و شاه پادشاه زاده و مرادکان جایگاه زد مقدم بعضی
گشت کبیر بقا انسلاک لشکر شبه و دلرک مظفر لشکر او و دید اینجه دید ملک مظفر اگرچه چون نام خود بعهده دولت و منقوض خان نافت تا
بوده کار رکاب و از پای درون کرده نقاره اعلی سلف و عسکری قرو بندق و ادکه خو با عیاد بود قنجاق نژاد بر وی فرخ کرده با بیشای
کوکوت جلیت خطبه بر شاه تا صحبت مستقیان جادو را شاه ال واده و زده و کار کرات مرزوی بر راه صحبت ما حمید قرن
دست قدرت او ستند بندق و در ارکت ان او کرد قنه زد و پیکر جادو وقتان تحقیق برخشان و روح را زاد کمان و چشان ارکان برابن
او رده و بگر از سلطان ملک ابن ال نظام شاه زاده و ستاد بندق دار بسوق دار بر سر همه ملک مصر تا بی شد و منصب شام را الاق ملک
طاهر لقب یافت و عهدی کامل ترشاهی شال و زنامد ی تمام وارای نو ی وطوس ثابت و همی جهد در تنظیم جهات ملک و تنمیه مصالح
کامکاری شروع بود سخن در مقام و دست هشره و اقسام کرد و قرش در کتاب تنخ برکت بن اورس بهفنار ممالک روم باشد و
منصب اوشد نامه نیز او زنده و پر شده کی چاوش ار باد دستن از نوامیس برو م رفت در اتحاد و سا لک و چشم از جا بر لوده صحبت کرده
چون ان اتحاد سکون و جمع شاده ان سلطنت جلی باخان رسول و بر ستاد و بو صاف تجارت دیگری برخ متنار کر چون مصیر سرایا تا
دهار سان حاکم اهل کمال در عمل و نشاده ایند دو طغیان بسیر قوس ترکی نکر شود خواهی کر ملک و فرح در کر غیر ترکی مرزان ارزلیس بر
کن برادر روانی کرد حیث کرکلات خوات او بلم شیر رو دولا حول مکر از حبا با کر جواب بدهی بر سر زبان داد و ملک اخراجنا از ان
جبل داوود ان از حال ما ساقا علیاسش بود هرجا خش جوی که اکر جمع کهرت در راس مرض کند و از جوای نزاشی و جب و بنفدیع
با سی برج الغ و جاری بقسان با شد القه مصر بر فی کر ون کاف کن از ان بایون الفت کرفته است وزیر آلتون مصری وحی کر
از ان بر فلقه و حدت چون الفه رامی در بسکاری بجه او در منصب بر سی کر هجت و از بر بخرجه پایه ناچل جلیسان بشکن بر حله و کعلی
محمدی کر فرزند و حقوق لیث در حیه بشیران نو ینو ما خه مصری بیتی که نباشد از هر مز و حیث و جامع حیث ترنک روم رسمک اجبری جمع
و شام در تحکیم آمده شد باشد محقق دران طرح ان جلالی کر اشکان شیخ سخن جایکای بی بر حال ازاده را و روس تسیم نقشو هو تند صفرای مزاجی

از چین الاصفر که برجت سفر کرده زدو و فتی دمن ورزاری تن کرده است منزلی سودای سکاری و مجد اری او بران الجیس شیخ
و در بادیه بهره شند ساحی مزدکان که در ساحل تنگ چشم زمان از غبار ان سلم سجده و در تیغ رود هجیب سخن کرده عنوان حدیث
در اقتران لشکر خوب ستن او چون سلطان منزل شب جزیرت نباشد حیث نفی چین موسی و الجزیرة المهد سپاستل علی تمام
حتی الا اصحاب الیمین و لیشرب فالذرک الاسفل الهل والعملن مذکر کالیلی بزید و فی الیمن و قتا بسقط عنه الیمن خاتم بدل
الطرائف فی محنة الکل بعث بحرف اسباب از شد و اللتی تسحب بالسیف لترکیب الحرب و الطعام تسحب الفضی بالکلال
و الزام اللف تفتح کرام سنة الکلم فهم بصبح الکلام و هوسیر و اجوف معنی بیتی بر سی لجهة اهل حیة باز حق حرف مرفوع الابتداء
لتنقلب و اللحق منزلة جلیة الاحوال فی حکم فتنة رجال و ایتی لا یترک اللاحق الغزل الجنس و التقطع و لم العمل المطاوعه
و البر الا بالسیف فقد لازم الجنس لا وفا لتا سمکلف فی طاعة الباری یعنی فهم حرا بعثه ایند کر از بره و کشوف کرده سد
که احوز عنیت تغزیع روم را با المعار رسب سنیدم و او ضاع و ملاکن ان بلاد و مهد ماش ترسیر و قدم و مطرح شعاع الصار باشد و لیلی
بر انکه این جابر العبد ق بوندی در اده و درخان دکان طلوع کرد فقره راجی شرح و مصف اباد ا و فتند بوده خانم خود زرا من سفد بلی
از طعام کرده ام چو بنرا مدرزان رد حیث و در اداح کا باشند نکنتری نشاد ن توقع کرد پادشاه با سنره داده و ایمال آن و بینجاب
فرمان فرماید تا بدین وجت مت نکنتری دار کعین جابر ابتقوش و خلوص اخجان سلطان مملکت از اسمنه دو رم و طبع بدیک
مثال الوزیهی مشرم باخان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال نورند و حجام بندق دار در مقام تعجب و تعظیم
دست بر دان نهاده و سعین حال رسالت فرقت مخاطرین کرفت ایلچی را با علوم و هدایا ایشان بر ده و فرستاد چون حسن اتفاق روز شرط
اتفاق و بر جامت هرست تعقیبه بمنزل شروع واقع بر خاتم فرمان ملکت مصر بحجت تحت نامه دار فخیم خانست که کردون کرکن
کیتی را تعویق اهتمام خوذ علوق جنبده ادو و نه و با نمر و فرستاد سلاطین عهد از و مستوز سیادت و بر اعد احوال و متحا صابر
و بر غفلت ملکت اثر دیکران ترجیح عقلیش با بر جال رو رکای زیادت کذشت که بر وه روم چون باخان چندان مغفته بود و کرد
جهت ان و رسمه اخلاص سفید تر با بندق داد و بر اسوا عاز نهاد و در تر اب اتفاق را بر اسیر لشکر چیز نیت داد و رود را بسطقا
مملکت روم جست و تکرار بن و حیث ترجیح کرده و فرا مورد که از مسطا ولات منوان ال ادمرکر و بر برابر حات و حجمد حل مذهب اکر
چه بنجه برای صواب بندق داری مصلحت دانند بین صوب خان کرای نو و ممالک روم را که دوام باد شاهان دولت رابین
با مقامات طول مدت دخل بطلا مصلحت نکنند بندق دار جابر و جیاست نامی خوذ ما بیان را بر روی بر جان لشکر را
بهنا را حساب بر داده و داده و دیده عوام هنجب دی در رکاب رکوب نهاد و خان برادران ملک کبری بکسب بند بعد از قطع مراحل
در غایت سرعت هوای دیار روم را مرکزد دایره عکاسات و عرضیج اثر روم ملک جابه من حوطا مشا عن التبار لا البعید

وا از لعبم بجنگ لواز قبح ولاة الحفار بحار پروانه را دوانی استفسار روی جهت خوف و اضطرار بریان داشت که دواعی ممالک
غازان گذشت و کبر نخوت و انقضاء حسن و بهاء و ادبار گشت بر غلاء نهجت بندق دار برسانیدن باد و چند کله ایلخانان این
دیار سیت منزل گشت و بعول و عوض و مقال اتمقا امام غلبت الروم فی ادنی الارض چند ماهی اقامت کرد پس
با غنایم موفور و سبایای لشکر بجانب مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود پس غایت حظ مهر روانه کرد خلاصی و انفعال جبات
ازان بود که پیش با قاآن فرستاد و چون ایلخان ازین حادثه که جاذبه انکسار خاطر و باعث عجب اندرون بود خبر یافت
شیر خشناک و پلنگ مصور در حمق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد و شیخ عمره اقبال پروانه را که از معاودت لشکر مصر با بی
پادشاه بهره اندوخت بر سبیل قهر گشت و سپاه روم را بجهاد و مطالبات واقع صاحب ایالت مصر در ترکان سلطنت بیک چون اژدها
بر تیغ هندی کشته ابند و رنگ کینه را از آینه خاطر مصقول کرد

در شهور سنه لشکری نامزد دیار شام فرمود تا مسیح تاریخ کینه کشند و در دولت مخالفان بزوال رسانند
یعنی چون ایلخان متوجه گشت قاآن هست عزیزی مصر بندقدار مسموم شده است شاید که دفع عجب قبچری ادویه مصر
مصر را منع مجلی کردند لشکر فرو اسباب سخت غایت بذل کردت اضطرار برکت رند قلعه بیره را محاصره دادند هر چند مرتبی
همین بود دا ساس استظهار ارکان بقاع برو افزمین نزدیک امد که بیره قلعه حصار را با پی هر چه عجب شان فرو رفته گشت
و اهل حرب مرتب مجلی مغول بهره مغالبت بر غضه جبال سنشده رکرده مینه و رفتار مقاومت ذهب اطلاع عدو دیده مکان برج
بیره حال بعلام حرمت حال و استمداد رجال یا قاآن عرصه ممرا رابجی هر دری جهد رسید اولا بجز بجلی جعفی اطلاق کرده
واز آنجا تا قاهره چون از برج طیور رقبان ودر رقبان ایلی فشی مرضع برضع قریب بود امانی مرضع رسیدن ساله حال و حسب ارسیده
حکایت کرده اند که چون بهرج غزویکه بالشیان اضعف الیهار برب آن بر بید ما بدید ما نه بر به و جز آب بخار و مباشرت
حومش هوا ارضیح کرده مرج حلوف مصر رسید تا جهازه قلعه معالم بندقدار چون بحضرت رسالت حاصر برج فلعه و توت
وجب حادثه جواب فرموده نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که برج رایت دولت با امداد و دو حشم
بر سرایا بهره طلوع خواهد کرد اگر دین بیاده دیا نکلفت تحقق جسته ایشان در تسلیم قلعه فرصت اند و السلام پس ده روز ده هزار سوار
جمله کار الاارض کلی لا را وتزل با ادهی الاوام فحول فرمود تا ساختگی ساخت و ملازمت کرده و کرده حرکت آمد و خود
با هفت غلام مبارک باهم در تعجیل تمام روانه شد شب همان افزیز کرده کوز قاهره تا بیره جه ساعت مرضع باهم رسید و اگر
چه مسالک ممالک اول مبنی نامه بیکار و منازل مسافت می بیاید شاه و امان رفت در مدت چهار روز منازل مسافت بیره
با ماست راهها بهم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید و صیت از نواحی آمد مخبر ترکان پرسنده و شکر

قلعه را از صور روار کاب سلطنت اعلام داد و چهره ایشان کردیش تیغ جلو فزیک مغول مدبه شنیده و عنوان معجزه دو الجلو ز شاه جلی
مرتده کرده اند و با سپس یکی از جلادوف وحشی که برنواحی ایشان نشسته است حرکت چون سه حتی جلادی ملک را بوجود در
بحز شاه وسپاهیان ار ابتدای دار ایشان داد و مقابل ظهر داد و دار لاسب و زنت که حایل بود میان فریقین برسر شبهه علامات سلطنت
اشکار کرد و مردمان قلعه علو شاد و هلاک ساینده در نامی روی بین را که ساعد بیان را آنخر ظهر چپ و در دایان را الفتر و مسرت بود
در میان لشکر مغول از حرکت و شاه و ایشان اگرچه موجب امن نه نشستند ماکن مقام نزد و شدند پس از جیره و دوره ز لشکر مصری که بر ظلام
مقاومت کردن ار ارواز مثل الطراوح و الاحاقی نقوهما واز پس شاه و شبه النسیم و البهر برد و ذهب ساحت بر جانب بر سیده
لشکر را چون عبره بر آب فرات پل ساخار از سخوات بدو بندقدار فرو دنامی و بجز ر نقد ار جرانی که دو اثر الالابی که حفت
صبن حقت ابت بجکف رواب امدازند وار دبران شیران لشکر بیرت بکوز نمید و اول جودخان را فرو آب داده و دهانت نکرد
اذین وقت را اشارت روند جون لشکر بر آب زدند دوهاب ای گذشت و هر دو کی دوعیره ان دو دکه فوز ت دیار و مجلد ادوات
حب حال او رو مقابل ایشان شد اسب چون بامر بهادری خنگ و دایمان ایدهی منزوان چون بکمال برات مصریان
مشاهده کردند وان لشکر مرج حرکت برروی آب دیدند بضرورت ایشان را رجعت بر قامت بجنبیدن کرد و جهد مقاومت
اندو حیلب دو ضریب بر چه وجوه شده با کار حقه و لشکر مغول ضعاف مصریان بودند بندقدار با لشکری خلاف مرد و دانا کنعان
ایشان جند سواری بود در رحل و نقل غضب کرفته و این اعدوه از شمایل شجاعت او بر روزنامه روزگار باقی ماند
بعد از ان در سال سیم نوه و این سوار با پنج بین فرار حرکت کرده بند لگرفتار برج جهت
او در مقامی از جمل ورود از جبل روده عاقبت مخلص او را چون کوچ یاد اور دیجماک سپهر و جعله ثبات حاصل این مکامی جهت
ای ملک همو صوچو کی مکان ی خاک چون میزان جان وکرده حاصلخانه تناسب مرزوی بود و بیل و نوبت خانه ججیین کرد و قیان عقد
متوزع سلطنت را بنام پیرش ملک سعید طرز اکشید و زبارک و سعد فرمود تا بایزج سلطنت و کاه حلت کرد ویند حسب استحقاق
ارث ملک و ملکت زین القاسی جب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة ولانعام
وا لحرث گشت بر وفق ساعات شب و روز بیست و چهار ماه که زمان مدت رسال باشد لبادا واطراف دوساط ملک را بر بصط بساط
معدلت و لقب اعلاء عدل و تصدیر مساوی فضیلت محمود و محفوظ میداشت عاقبت روزگار رجعت مند و که پای امال اسب حوادث اول
سپر دو هیبت قهر دامن املاک الکبر و ملک بجا بزیا با کام نرکی کنه راه و ذمت بیجود و کرمه با یو د کرمه هزار هیبت سی روزه
هیبت کار سعد از او سلطنت ان دیار بر سیف الدین قلاوون المعروف بالالفی مقرر شد و فتنه فتقار روزنامه و بسیاری با جام
محرر از کم کسلطنت قدرت و هیبت بیات او در جهان شایع و امرا از جوانب راه و جاه و عهده در خدمات او را متابع و در شهور سنه سبع

و شمار برهم خلاف لشکر پادشاه مبارک ایلخان مزوج کرده با عازه نکاه خوب عبید اطراف الفاس امرله قرینه بین الجیش غبرا

بلا شک برق ایمن النگاه و چشم [illegible] نسبتی جنده کل عاشق [illegible] لشکر انجا [illegible] بعد از دو سه روز [illegible] صحرای بستان

خیام افاضت [illegible] مسابان عمان [illegible] کرده [illegible] بر ایشان چون قضا [illegible] کتاب [illegible]

اورده بهنگام اجماع [illegible] معروف کرتیغ غالب [illegible] رو [illegible] دستان [illegible] ازان [illegible]

کرد سپاه [illegible] ستاره [illegible] از امن [illegible] دو دیگر [illegible] مکابره و معارضت

و معارضه و معاورت و مجادلت و محاربت [illegible] لشکر [illegible] ایشان چون [illegible] ایشان [illegible]

بمکافات او [illegible] مخصوص [illegible] چنانکه [illegible] حال [illegible]

آغاز نهاد و قالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین [illegible] چون [illegible]

[illegible] و قد ذکر [illegible] و الابطال [illegible] و الموت [illegible] بشیطان [illegible]

الملتقی [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible] حاصل کرده [illegible]

کرده [illegible] با قاآن [illegible] بامرا [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

فرستاد [illegible] مصر [illegible] رسید چون [illegible]

و قاف [illegible] چون زبان [illegible] و کر [illegible]

چون قضا [illegible] و چون اجل [illegible] و چون [illegible]

[illegible] زمین [illegible] آسمان [illegible] چشم [illegible] ستاره [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] صدری [illegible] زبان [illegible] حسام [illegible]

[illegible] رسول [illegible] و [illegible]

آیت [illegible] چون [illegible] کردن [illegible]

بود و صحرای [illegible] پادشاه [illegible] القدم [illegible]

بر خود [illegible] درخت [illegible] بستان [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] الیناق [illegible]

[illegible]

اهل مصر [illegible] از ایشان [illegible] الخوف [illegible] جانگاه [illegible] خورشید [illegible]

ایام [illegible] کرده [illegible] لشکر مصری [illegible] کرده [illegible]

از آن [illegible] القسم [illegible] الملعون [illegible]

ارحم الراحمین چون حکم [illegible] بر سر [illegible] اسلامیان [illegible]

[illegible] از [illegible] شام [illegible] خوب [illegible]

[illegible] الملک [illegible]

لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] شام [illegible] مصر [illegible] چون وقت [illegible]

[illegible]

کشته [illegible] شده [illegible]

و قامت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] والحمد لله الذی [illegible]

[illegible] بارک الله [illegible]

[illegible] یوم الخمیس الثانی عشر من رجب المرجب لسنة [illegible] و سبعین و ستمائه [illegible]

[illegible] و الاسلام [illegible]

[illegible] الاقبال [illegible]

[illegible] والحمد لله [illegible]

[illegible] الآفاق [illegible]

[illegible] در [illegible]

و شرح [illegible] صاحب الدیوان [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible]

و در اب خدمت سلاطین و در اب ایشان و داد سخن را پرچی و دانسته خوشه داشت که صاحب دیوان در بغداد که چون شمس الدین
منتسب بست و بوسایل شروع در جلایل مهام منتسب مراد ما حالا بر سبق تقریر کرده و نیابت ملک پادشاه را ملک خاصه خود
ساخته و در هر فن از اوصاف دیرینه پرداخته و چون در بشناید در نیابت صاحب علاء الدین عطا ملک الاشیاع باز مانده ازان
معتبه تنسیب را بنیح ابن مخص کشیده که خود جبار افزون در مدت حکومت او در بیرون از حقوق دو جهات بود ای شتغال
اند عمال استخراج کرده و دیناری را ازان وجوه برکار رفته و چون طرف کاشته سعد بن منیح بکلی صلوات و ذوق
روزگار محبوس به بخالا از اعیل و در دل بحافظای و دو کرده تقریر او چون خلق بزرگ کرده بود بهر چه بیند در نظر عقل نقد
بیمود کرش موسش پادشاه بیدان مشغول گشت از کلزار سعادت نسیم او را غافل امر او تقدیم طلب حضرة العالمین
در و زبده این امر بجان او بحث مخالف زیادت از سطح د و حول او از رتبه فی قرب و بهشت خود کاسه داد و از قرب خاص
داشت و هم دران مجلس سخن نیابت ممالک پرسید و او نیز تقریر بحال و بلند برکلام برمزاج پادشاهی بود از ما هنیه بلیغ
شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند سال را یا امتداد که کند و سلطان تو فیرات و مواقع تقریرات اعمال را
نما بد و هیچ از و هم روز از ناصر او کان و خوانین در امر اجلاف پیش نیابند و بدین احکام بابرده سر شیر برا که تا حاجت
و ذلک را ندارد و بودند و حقیقت پادشاه و با صاحب متغیر شده با سخنان روات و در کلام تبریز با جان خان ساز حرب برداشته
صاحب در تبریز با ران مکابد اله الحکام کرد با دل شاد بگذاشت و در داد و قانه محضر را امتعرض کرده رسیده و بر و بعد از و دفت نجوی
که او لجاج و خفاء در نام و اند بر بعضی منزل شده در اداره بر بحکم التجاج اتی الاشیاء منعقد فی العاجل و اکثرها معتبره فی الآجل
خفیه اند این حکایت مشهور است که هرون الرشید روزی با ملا مملکت و حقیقه دولت خود بیمن رسیده و با طاحب صلح
وضع داد و خلیف مال میمون هر اینه شرط انکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و هر چه اقتراح رود و در احاف لازم
ان لا زمه آن در دولت اول هرون غلبه کرد رسیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که برقوام ابیات ما دی باشد خلع کرده و در بخار
نظر هرون الرشید رسیده و چندانکه ابتهاج کرد رسیده بیاید با کلام مثال امر برجب مشرو ط و نایافه اعمال رسیده و غالب
امد گفت عوض این بیت که با قایزه و حسنی که کنیز ب جواری بود و جمیع شدی هرون از صاحب متعف دو ناتت صورت
او افت و داشت نخالف کردن در عوض ان التماس در جوار مجلس و با وقت امیدار چندانکه در حوصله امید گنجید بر داد و
رسیده و گفت اگر نیابت خود این بیند و لایت شده در ملک اشتراک و به معقول نخواهد بود بر حقیقی شرعی که رشته نظام دو جهت است
درج را محمل غیر قابل هر چند هرون در نیابت چیز نرو رسیده و نجاح الحاح و اداراج لجاج کرد بر علی القلوب فتح الذوب
صنعت دارد و زیادت کرد هرون با قابره محتجب شد بعد برالی از قاروره و اطلاب او تغرابی که الحقیقه اعظم راجع سعد ان آن بود

ذلک الذی عوالشریر و ذکر الحقن ادبی عمرو ازنکث پی نکث و مخارف از ذات روزکار ناصر او بر جز ایده و اجراء و ترسیخ اشعار و ترتیب الاحوال
و تکثیر اخامس حیث ورد برین مصیر تحسین با پیداره عدم نحیه بکمیرا نیست که داده که باز در پی خار اختلاف شده و وجه صواب کاهی را
در کلام مسید داری بکار نجند که ایشان کلام مسیحی با در ادیده و مسرور غبار حوادث جفا کرده کلام و در غایب سعادت صاحب و حق الرزاق مشرق
بر مقولات ارتفاع بکند استوا پرست که عبارات نکال را بر مقولات الحقاط تحقیق خوب بحوب گرد رسید نامه وقت حال آمال صاحب
نکالی بر لب جمیع بار شود نا علاوت و نضارت یافت که حاذب به و ادبار و بکار رکب قابل زوال و جفاف گشت   بر وجه بارها چشم
امید نام سربسبز و نا ز و هیچ نهاید با قدم هر تیر را و مشیر ر ابی و جهت محاق و زوالی با قدم اول غلغل که تا ای این در افکنده مخالف مجد
الملک بود و انوای حسین بود و مورد حقد او بر دولت ز نباره ثروت و کنت مجد و بکار و هشته و ترتیب بزرو ده الا وقت مزاج حال و هر چه جلال
دست نوش ایام و بابال حوادث لیالی شده و در عهد دولت خوانان و خدم صاحب حسده و گشت و بجرم کرم جناب که که بهال
و تقیه اجبال و مطلع شعاع جمشال و ترسیح وجود و حزم و جلال بود پنا میبد اورا اجمال و اخوان حال منصوب زده و هیه از ان تقریر حقیقت بغرب
و کید است در بیجه حال افزایش کرد و بیار اعتماد و هشت احضان پذیرفت و جاب ادراه التفات خاطر کثرت بار با لکلام مسید برسخ مگی
که و اعطا ارزاق خلایق در ابله تو فی از تریابی بود و تو سل جست و شیخ بگفت و پیاری کی شود در بحکی گشت و گفت و از برا میر آن موالف
بری مستبدی بر تمام دایره نسبت با اطلاع بر بده و بحث بحکم رفت و ملک ناصاله در روزگار و اخفته در سیادت بکفت خان قبل
الی مسیر اخلاص مسیر القدیم   خفا میبد الافیام تقلیبه مرا و دان قبیل اعنه و افتوته ما دری لمن ملک الله ما اقوالهم بجید اضرار ما فی الملکی کذا که
افاضت شده و رفص ساده بی دانه نفرت اخفته و لا حتی که مسافرت و مهاجرت را اختیار کرده   خلا مجیده الله تعالی من قبل الدولة و ما
فی الله تعالی من قبل مجیده و نیز سیره نامت صحت و نیابت نعمت فرو نی قرار بافت او و دیده نظام از ماورف و انقطاع از ما نوس
و مطبوع بالطبع مولم و مزاج باشد ما کلا خیبت و خطل و ما یعنی عن المدنان تبار و زبر نسبتی می جوید و در رشته انکار ممل گون
در رسته این ابیات را   اتی فی هذه المدنیه کریم بنزل بعین القصم الهموم   و فی هذه الدنیا مکان لیس یدل الجار فیهم   و دانش ایات
اختلاف و تردد پیش امرا و اشت و با ایشان سوابق سوف متحکم کرده بند و بدو پیوسته متفق احوال ملک و دولت بودی و ازان علم استخفا
و حساب محفوظ خاطر که او چون تو نبه شده و گفته اند   تو مسید شده و دلبر باشد و حیرت زبان دل بر ملک خویش خوش کرده اند
بر انم مبادر که بجب ری که جانرا بکوشم بیار کی دامن از دو دست فو کلی کاد الله را به نه ان احتیاط و حبت گرفت و لطاق القران تا
الطاق بر بیان مزوت حال بست و بای در در بار او قرب المجهول و الموافق بنهاد و در شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه بعضی امرا که در
ایشان مخالفت او کار ساحب و نیابت مرج نقد نامسره خود ساخت و اشعار فرصی کرده و مکالم مقام شرو بازکه غراد ها در ربی حاکم
شد او را ابتدای حضرت بر ده بحکم المتقول الصدق خاصه و کل کلام الحاسد بن مردا حقیقت اهمف جریر با حسن آفرید و و شنت

نظر

که نقیضه وضع را سبب انتفی دیگر کرده و در مقرر رحم بنهفته است و وقت نام که بحافظت آن قیام نموده ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما و بواسطه تاثیرات اجرام علوی اثر ابر فیه است حتی که بر رسانید فتبارک
الله احسن الخالقین هنگام میقات وضع حمل در زمان نفاس فایز و مامون میمون الناس از زمین عدم در فضای وجود آمد چون
از حضیض رضاع به بقاع تمیز رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود مثل الهلال حین
قرارة البیضة ان هلال الشمس تدرکنی لما الغرب یکفه الا بصق الیقق روزی شخصی سخنی را بحضرت خلافت آورده
او بر وحوی با صل اصرار نمود و در ساده عذاب کشید و سیاه و صورت قرنی کرد چون تادیبی جزئی لقد بم رفت
مصباح و عقل رشید بطول در امد مامون در دسته پا بر آن بر حقی غافل و در حق بازل ایستاده بود و سخنی را گفت فاصبر
کما صبر اولو العزم من الرسل هرون از سرعت ذکا و فطنت و دانایی و گفت او عجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد
و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله قال اولادنا اکبادنا تمشی علی الارض و محبت و نزهت در حق او مزید بیرون رفت
تا مامون در کل علوم برادران فایق شده و با داب و رسوم ملکانه از فرزندان و میدان داری برادران غالب چون هرون
دعوت حق را اجابت کرد رشید وصیت کرد که پس از من محمد امین در مسند خلافت قایم مقام او باشد تا ترتیب داده بود لاکن
الغا و بر میان برادران کرات محاربت رفت و در تاریخ دولتین تفصیل این احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد
و دار خلافت و اعال کم و بشارت من واقف نامه تامیم دیرین گشته رشید و فضای سرور چون با دو هزار ازو عالم خورشید
الاحمد فی هذا الیوم الاوم فیاحی بالفلاح مع اینک از نظر این حکایت و ترتیب این روایت مجالب رجب از محاورات
مرتفع کرده که محادثت و لجاج در حضرت امیر فتح نا که بیمار زرگ رجال سعادت و دشمنان مشترکت و نسب تعداد
ملات و عدوت تا بیات زیاد و فی زیاد فی غار تیغ خواهد بود و حسرت و تجرت از عقب نزول قضا و قدر مثل
الفضا و ای جاهد و در تیغ مثل جند اردات مع الحدیث تا عرفه کار مجد الملک در ملحظه کر پر توا فتاب عنایت الجائی بر
احشا و شم تعظیم از ثری به ثریا رسید همت نکدام ذره چو پست دی کان ذره به از هزار خورشید شد
غلامان پرورش ازین کرسیم عارض را بر مرکب تازی نژاد دو کوه پیکر سوار کرده با هفتاد و هزار کاه جیل سری و بار کاه ارز طیلسان
شتری برافراشت همان ابته کان الطفل لم یبر عیا از دو لکنتی و ثم یک صعلوکا اذا ما قرنا و ثم یک یذونس از وبا شکیخ
بنا فی هرار ساجی العروف الگان روزگار بدین حال بپسند آمد که دوب ذنیک و ذنه زرشت در گذر دیدم بدین مهج
جانگاه خورشید نگاشته بحجی بجز آب نزد دیدم گدای جدوبت و دو روزه گشته منتظر مباش حوالی که از دیو برگذر دیدم
درگاه اونگم الضرب بالعذب محرت از دو عالم گرفت صاحب بدان را جار داشت بودای تغییر و مقدمه حال نشسته بر بندگی حضرت

شانف بادشاه و باز خواست فرمود که چند سال در خدمت پدر بیگاری نگوج داده و در خدمت که سر بلطف بچو لپس مبارک نامزن و فرض
شده بر بهان الهی تر انصب والای مقرر فرمودیم و شامت احوال را در تحت قهر قهر صلم و لشت امروز مجد الملک چنین مقرر که
اضافت حقوق ملاطفت بادشاه نامده و جهال بر ارتکاب گفران نعمت چگونه جایز داشتی قال الفقید بانه لو انقلع الموک
خادمن ما بها بالکفران است لتسیرف متفاوته عنیه جاجی که بهر مجلس کل و کاشف اسرار ملک و مطلع الحجه جنابت بوده داشت
که تحقیه و تکذیب خصم و مصرف عرب و عتاب بادشاه موافق سلطنت و دایم صواب نباشد و چه و خلاص و مناص را ابخرا از روز نیز
صدق را خلوص مشاهده توان کرد سحابی که کمان اندر باد حق به است بحرو باک بزدان کن حقیقت طلق سعادت و تا بعد
رشد عقل و ذوق اسباب دولت و رفاه خدمت فیح دل فصیح زبان گفت سر دل در دیدن و جان و فان ان فدای جان تمکین باد
کان دانم اشک خاک جاهد خوف می نیست از عتاب الکدر بل هم را به ما دیدم جستنی بادشاه در وی زمین را جگونه انکار توان کرد
ان مشکور چون کلم که در لغت قوم نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویشن هر چند در خدمت خود او برادر و فرزندان از نعمت خالق
حضرت شدیم و داد یم و خود دیدم و بر دیدم و بعضی در خدمت بادشاه زاده کان و حقایق وا امر احمد کرد و منظری در وجه صدقات و قوم مخالفی
نیات دولت روز افزون راسخ شده و آنچه امروز در تحت القدرت از لطافات و ضیاع و دوبار و ملحقات و خزانه و اسباب تجملی
املاک و ممالیک و دواب مقدار خوان اطعام و خیل و خیل بادی بادشاه است هر چه از نظر خزانه شود هر وقت که عطف باشد بهر کس
تا نقد کرده و بر سبیل بنا را از رحمات ما بهر کرده تسلیم رده و بجوهره سیع حال و وقف و تو ناصب جایز نگرد و خود تا از عرصه عفو مقدمات
رنگکاه پرچه با فی یک خامیان بسته و ضاعه زبان کنا رده والا فی ملک نکشیده کرج دو هم وجه سیدی که کم ان قف ملک الموت حلال
جنی و کل الذی فی فرق الثراب تراب آن فتر روح ایر نرا سلک مدارا والیک بعد این حق سخن سپاس داری نعمت و شامل الرای
صدق و انصاف و مذکر مراین خدمت و امای او اوج عشرت چون زبان صاحب نجابات عمیر ان احسن انتشار بر تر سید سلیم رضا با بشام
در ورزیدن اهد و حقیقه قبول انبیاد بر فقا در لطیفی باب عفو و اغماض غار رحمن و غیاره از صفحه خاطر محو فرمود و الطاف و حق
صاحب نامه کرد و بند و از محبت ملک بخشی سخن او و اولی من صاحب ملک نرد کلی است محاکاة لوان عند را کاری است بزبان آن زمان
در زمان فرمود که او بود و نا بوده و گناه و برا بخشیدیم و بر قدرت خدمت العارف و شغل مهد مقرر داشته آمد باید که استنباط و اولار دولا
انتزاع مهد دولا ذی ذی بر فاعده و رحح دین صاحب بحکم به المصفر و دو سر هیش ما کار عاطفت و دعای دولت بادشاه و به و دوام مجد و جو دبیت
تکرار کرده بعهد و علاقه محبت اطرق است جانی از حضرت خانی مطلق شد و در حال رسل را چون هر ریحام کرد از تنگنای بی دوام تخلص
باید یا تا این کو از روح موای دی جهد القضا فی کنه یا امراف ممالک فرستاده و گفتی از ثبت عواطف حضرت چشم پدر ارشی صاحب
علاء الدین ز ثبت او خود بر جناح قرابت بود عجب بنیدگی و رجاب این دوست مفرح کرده اید و کیف بود قول الارشاد

[illegible] فی سنه [illegible] وزارت صاحب [illegible] باتفاق [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب علاء الدین
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] صاحب علاء
الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نابود و را قبول کردن و تغییری تمام باشد و فاضل وجوهات را در این وجه معین کرد و بدین لطایف بنام چه در ان بلاد و سال بر بعضی
کثرت اطلاعات و تازگی جواب مبالغ وجوه از ستوفیات و خاصه رسانید و جواب استرضاء خاطر رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون
احتیاج خزانه عمال بود در جواب حضرت و نسبت و عرض حساب و ساقت و جمع و دفتر مرقومی نمی یافت آن را نیز بعقیده قوانین محاسبات
ساقت و دل از اندیشه برد و جهت جماعت اهله و با خود گفته اگر وجوه فاضل را بر کار این تدبیر نباشد بر وی اتفاق نشسته جز شاه
بر منع سفیه خود باده و دیگر فروزند مملکه بر ساقت و در شهر بر منع و متن و استیفاء چون نبود و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام
داشت جمعی از امراء کشته و استرفاع و استدراک محاسبات کرده و دولت دیجاه و زمان را فی الشیر نزد غایت ایشان وجوه چیزی که آنجه
رسید و آن مال بجهت احتیاج بیت و باقی در ان جمع نقد و اللطائف و هم در این تاریخ برای پادشاه که چهار رسم جامع و خوب و نادر عالم
اسرار است گشوده گشت که بجای آن متقی مظفر خان وزیر دار و دو دستگاه این از دواوین و ملکات پرورشت و دیگر از این نوع خطای رود
جز مزد اعمال و حقوق رعایا فایده حرمت نجست و از سران در گذشت و کار نامه ان در نامه در نوشت و صاحب علاء الدین را از جهت
زمره و مجاهدت با سر حکومت اعمال باز فرستاد قصه مجملی سخن در ان است از دو من پادشاه در دولت پادشاه حکایت زر کالنقش فی الحجر ترجمه شده
شده بود و در عالم ملک چون داوری از نو رایی پدید و خفا خفا ظهور رضا داده و اسباب ان جملو دارد و است دیگر کرده شد و جمع تمام
عقود در انفرص جهان است و دست بادشاه که شغل ورتبه رابطی بوشیده و دیگر والا ز قدرت بازو کشته و در رابطانش تحریف کرده و
آفتاب و ماه و را با منزل و عیدمانی که بر کجا جهان و کوکب مسمی بر بلندیات و حاج لشکر انقریب و دنبال چه در جنگ ال زنده و ماهر خیز
رسید که الحق و اشتر مستفز فی محل ستر المبین خارق و کاشفا بجد من بالاوی او نانی حزم که کارحیت در این جهان عالم الفقیر داده و دو شاه
و دیگر نیز در اجاکه و کران خیم بانت با لشکر جوار تا مسرور ایشان بیمو جود و جمیل آن بلطف بلاد شرقی از ترک پادشاه زاده و از خون
روان سبکی دوان زمره و در بند با کوه سوک جوابه جهانطور را استند و از قوه و بود و ران بیز کلاه و وحشی و قتل شده و در این بیان رایات
نصرت چکر بر ادم نو جهت شاه و جفاء و براد در قبل و روس خفت بیکر و صاحب علاء الدین را جهت ترتیب بابات و مدیر ساده رایات آنجه
لو استوار پادشاه و دران حوالی چند روزی آرام یافت فتح حدود و مضافات برگاه رودی کرد و در بر سبیر گرفتند از علی رجب الشمس زوال و زیر و لشکر
بر عادت منزل نزدیک کرده چون کفتار انواع وحوش با خروش و وحشی در صحراها جمع شده و در بیابان مار نزدیک رکاب امد بجهان بخش خود
با چند خواص و ذخایر در امد و ر در آن هرام کوه برون ناخن فرزین سپرده سر فاروق نیز زمین وحشی را بالکه در شهرها زبان گنجی
کرده و به شیر آوردش چون در رسید بیچارون بیوه شان کشتی از ضرب الف سان کرد بیا چوبین در وحش تو حیف ضرب او از نوع دریای حیات
منعم شکار داری بکام الفقها بنی که رعایا شیران شکاری صحرای اول و وحش بر دو مشت و مبارزی کرد و به دم درم خشم و از کار رسید نایج کشته
عزم رجب بر آه بخار بنا زم عهد داشت مجید الملک در سامم در روز الفقها صاحب علاء الدین حکایت بنجیا با زبان و بیکران در دو گفت ازو کرد است

انشاء و خاطره ان امر بر عرف صاحب علاء الدین برای بحث و اختصاص و کشف و استفسار و اخلاص معنی چون برق از منع و روان
احساب رسید و فرمان بشرف بند و دانست که آن غضب خود و در کردش فلک و کار رایم و بلای پادشاه جز نجیب الدال و غریب
اجال رجال فهم و نفاد رضا داده و در این چار و ضبط صاحب بپیشان پیچیده و شد کافه خلق را در آن حادثه بر بیخ خرابی دادها در سکن
آلوف موقوف داشته با دل اینجه درخت تصرف و شادی زر تمام از نو ایزد از بیان حرف نامه از جنایات الای داشت در باز سوی خرابی
تا در زوال عقوبات و غافل بر سر ساعت جل از زمین شیخ عزیزان ارا حضرت بصره در مال و دولت و عرف خاص و حامی از اولیا
مذهبات و کلمات بارانات از طاقات و الواب با طلاقات ابواب از جواری خیرات حال ددر از ختم مدخل ادا فعال
بیت البیوت و مجلس و در خانه برق و محل از زمان و تابش مرصع و لایق از دولتی و سی و دنبال درخش و غافل با نقد و ضبط و جبار رزگل
مرکوز و در نظر تحبیدی و محل از خواست چه کار کرده و در بیت چه فرمی عبادت جمع مروخ بود بند موفق در دست خود جاهز
ادراه و بهشت بایی الا بارک اسعید العز فریال از حضرت حالی چون کار است رفته و بر حقیقات الغیر چه جنس ز ذخود از تعقود شده
و انفاق سراب موج و دل با جمال و ملاک مرجب اول غضبی القضا عاقات در شایق از دیار خلق ملاک مرور و سکت و گناه
عجم و جواب خیر و الاوا الفعل بحث در مشکلات را از هرچه اسم شیخ بران عارض بود بسیرد تشریع و مقیق لقد عقد و ما ورا الله
نیز فقط مجاهد که جنته مجاحت و کم خوف وکم خفته و کم و جب و جب چه پنجه در رسایل خلیفه الاحوال از اثبات القاب
فرمان شیخ ان سرشتی بهمه جهت و اکر جهان را در جهان خود و جمعی عجیب بود بای کرامت در نهایت اوبعد از کم عجز او در طلب و نفس حرف
میر دو جهان و شیان نه ادود و جبه متوالی که برد عاقل و دل بر آن نشاط ای فاز برای تحصیل بحاصل آن جنین در سک و جرح بیان حیث
در جوی بسیادی حل و نما الایام سستی مرو قها قتل عزیز او فرود لنسلسه در عالم باب این ذکر کی از عاطرات این روحیت انگشت
حمیدی شیرازی بامید بر خواند که روزی که من بیان جوف بخشان بهند تا دل او بخشش نیازمند در کرم شد و سکت و بکار
اکر که زبان نگشت جهت سکات نفرادند و رنگ تشود ترجمان را این دو بیت در قلم امد هذه او جمعه و الفاظ با الفاظ ان بال
قدرت الوزرال منقدر حاشی در من بدیب النفس بالغمر خالص ترین برده بصار بلکه خالص تر و بیابید و از فواید را از فوائد این بخار و ذرخش
بر ادرش صاحب دیوان که لازم جنگی رکاب با علاه و دیوفت و با فی مزید اجازت خواسته بیفیداده و جیب تکلف او از بر تخت سفت
وعده اسف عمر رای بی سکر ان و کور فی هم بیوه مبالغت رحمه و نجیل و مال و ترویج و چها ت بر انصاف ادا و با بیسر و زبان فاخر
حزو و مر ز ندان حیدر و مرمات دادا وی نرسد و نفره ما ایجه بود بیرون از رسد و مانرب ده و کان بیسیل استواهی بسبب انطاعت شد و حمی
لسند و با ان معاف کرد و بنده جمع عادی از آنفسنه و در جاس الیجه لاین عوضه و داشت جل کرده و در منزل جبل بنده کی سر برخ کردند
چون پادشاه را انصاف ان مرخرج بود و آن مقدار جرعه رسیع متفرد بر بی او سیح مرفع بیافت و در عرض حال ما صاحب یاد بیز نیرو علی

رفت که بها و نه دبیل موسوم شد و خلاصه سعادت و مرافقت او از حال خاطر مستلزم تحقیق جهان گشت فضا کار کرد و بود فتح
و کشش و نگاه بوی سرود نزهت و فتح این قصه اتفاق شاد و برد سپهر و خیت بیش گرگ کامستم بیالها و دم غم دوستی بیا عیش
بیفا عمر منزه و مجلس و حکمت چه بود که اینست نامم از این ابقا عنا بر پی کسب از اسای او کل و قت پیاد شد هیچ نمی ملحقات
برای که فلک دارد هم چه پهنزه ان کجا کی را گشت جیش و نقا عنا رسید بر کاری و بیخ و کشتاد حرایند و ردون و ادوات مختلف
و بعد مرفق و بدن الذهو را زاوزن بحبت فضی جهان اثر عا عنا و برایح شد که تقاضا با خوی با خاطر معاودان او ملک القرین صحبت الحاضر
و کان مصروفا با شغال قواعد بحکمال علم بجب او و مند و زبری مرافقت و مصاحب اعاز نیاز و زیر مشاو نگاه داد الجیران و عادت
لیست که و دو خوبی و جواهر شین که خارج جمیع نام و دشت استقلاف کردن کرفت کرفت کزه عهد دول براوه و فتاوای کد سخرت او در ذوق
اعزاز و اولاد و عشایر بود و ستده و مبالغت نام و رتبش و تحقیق و دوم مجلس بتقدیم رسانید چون مسیح روز مرتضی و صریح بنیاد خشد عاقبت اد رادائج
الوف کرد نیز در وقت و مهمن و فوده جهت و عرس منال بهجت و عرس مقال و حشمت پرودی نقل کرده کردی و لکه مسرکرد و اذکر را ان
فزونی او در و غایت کردن شان کچی او عرق مست خاطر باد و او معرق بود او غل ال در غل زوال کشیده و دوس و اکه از سوز بر و سپی
کوش و دوکار را ایلف رتبت جنب ساقی مجلسه شده رسا و صفت منزل کرده و بند و روبه مجلس و مصالی حرانه می باسید و زبان جمل در برجولی
صبر اوتیه الذهو محقق مثل انشا و کم شنقت مرضیل و زان کفاره و برین حال کچیتر برین ذکر استمال و رشت غم و صفوان او در ذوق نکات
وقایع شرب معاوکه ای عل و فا با محشل ده را میدان جسد سلم بکن ها عل و او وقفه جا با تحفا سخن صرب مال عیش و پیری
منه و صبر مادر به حل مذهب مسیح اجل و لکفی و ترجیح محله کل مثال مرامیرو جل لا تغیر بازان او صفا بجب ترد الحوادث باقی غل اکر چه
بر اهتمام علام فیروز و دوم مجلس جمله و رسوم غزالی در قرار نامه در باره و حال شدید بود در مجلس ها و هم جزو وی ان بجز او وجود او واده و در اوج و اپی کجا کمال
لنه ا مرانت و احتاو بالاله الهم بخبر و ا طلق اعم تحقق و بعد و فنام کن و با حشم ام الفیح و باشید ام اسیر می احد و سلطان ملک جوامع و جبر محامت
معلق و کل بود و ساحت خاطر باهه و بامر که صید نظر و موجب مقیم الامور جهت متوم قال سه خالی امتا بوقی اقضا برون در جمیم و حساب و دم
او مشال جمع اثر بیانه صبر عل معنی بیسانه ار لمحان علا ابن الحسن علما ابر و ویث رجمال الصرحمه الحا زند باسم ابن اعلامها بنفسه
و جنس الحق ابن جز و لعلب صبر و لقتص از عارف صبر و لعلب ار زبان او زبان نامردی مثل جزدو در صفادی دا شون و اشرف خفاد با جمل نمونت
ابن خواوبی که اشتراح معقول و شش بود کرکشد و کارنده و کشنده و داد و دیون انقلاب با ب و اهوا منیر مجرد و فسران و مال بود و دولی را با خود داده
گرد و بهیند و ظواف خط جنید او و نیک بیش کرد و قبه صیر پر شد و روح وض ان دو شاخ کمر ک ب از صفاد و شاخ و رکردن او و نهاد عنصه
باشد و در بیر سرو باد خاطفه و مصالحه را بر دو وشت در کردن آن سوز فراز رسای کرد و در سر و زبانه و جمعه از کفته جنی الدین جنابیوی جز بدین عرض جرداده
کرده کرفت دست ابن و لکشنه نکب کاروفت و غار کرده تومت و در کرتیلی ابن قضه ساد و جمال جنبش برامر دخته دستاد اسم مناک الغوص فردا فی

خاو ده و مراده و اغفر اسکولی او اسینا وحشا کان جبر زمان بحبی با غیر کان مثنای عاشق بیفا و نجان و اسبابان کان من دعوی اعادی برین مسیح
دو قوف با قسمه با لجمیر کرلجسته اگر او سا و وقت و مغربی تخیه و دی مجمع او در جنبین ارشاد و ارتقا به رید و خواص التیس است به چاره تخلیق معانی انس شد با
با ظم و نیز مرشات کردی دو وقت ذاتی چندین بجات شده و مقامات مکابه لگی ازه مدت کاهیشم نموده و تسریح و الغیر تم جلو و افزایج کرده کا
فرودی ابن نادر و رخفه بجلس و بعدم مجلس سررشته سوفت کم کرده بود و ذکار دو باکر خوش ارکی برخود که بر او پیش آسمان کی اسان کرده دو
القلب از رضا بالقضا و سنی مارت بین عملکت لشن نحت المقا و صرفی در حلق فنا مر فرمجلس در اورحقل الجد مقام و ترحال و فقیهی و سیط کذا
عادت اهد بناه و خلاف و فنا الحکمه یکی از مشغفان او را از ساوات و شاه اختیار کرده و در جواب این دو وجه بر ان اسب زوال دهم صلال و کرشمه جواب
بایخ و دوال جزئت زمینت المقدی ابن المطلق مذاق اعرف عجب الی ارشدی الیحب و کیف الی با لعجب و انشا علی من ارادفی الحقائق رتب
او در او و مسافر این اموال جل لسان این اموال اشهار جان فرو زمین تمنی رسان و تسنیه او خوان و فت و برایخ حافظ قبا دوره اخفر مفردی
معیبه و را اضل اظفر فرمان الملک شر و دو فلک مختار من و ذلک صحه را نهایت از سها و قن ادرول شهر و مجلس ترتیح کرد و و بعد در اخفا
نا ام پرسی و دو کات مخوص بضرت صاحبی پرده از بجلو فرح قاضی عز الدین الیعقوبی بیند بر فرمود شکرت محمد و الموفق شکرا
تجار از انی بیرخا و لجروا و سوف یجی بخر حق الحبت ترنی مین تعقور و زبانی الملک شر ر ا فلک متقیان ذلک صدرا و لا یخرج خارج الحقیق
ملطف اهتمسیس بجز دل بر علی الی فاوت جنب جلس و کن با بهره القضه و فا قل ای باره فی ذاولاد شر و رما فی من زمانی الا بالی خیر ادبته عز لیکرا
غلام فراد و رشتی ساو را لحب ان یکون زعطا و کیف ادا و بجبرابی را و ذو فه ما شر عز سپشین عطا و ابی و ذقه علوادو فراهت هیاد محو داده سیلا
و دنت مغویه فرماده و دسعه و سعاد فشات حتی مرت کلسه سکت قلبه بجرا و اوسیله و وفت علی رو و فهاو بجرسا نجم منخ العطالی غیرمتناه
و بله و صفاه بالعفال و کم اسبل جمع فی صال رایت القدر و مجی بهمالی بر یکب اد جه تم عمر اقرین شی علی العلیاء رمای تا دکتما
و لم یخش الوما فوقیت انشا و وصف و فا و نزای با تحاجات و زه و پرش الملامات او ابن اد اما فتره المعسیری و العطا و دوبین حسنی مبروراه
او اما الحبشی با ازر یا او بعین مقربات العطایا و او بین القوی تو تمادوض خشم و داوحیب الکبریا غب بکاعل بصیرو فسده و بر یا
و سوف پیشیخ دلقوقی ضربا او داجا بجبا بجزه و سیر یا من لعل فاکر من کسرا بجاه الحوب ان پسی عاد عاده کن الا و بسنده با فحا
خلع الفتی دو شاها جبز و مرتبه اخو نره و شیاد فی الحزم ترقیسیر اساعه هوی بیا مرده و او فی الملکوت جا همو را او فی اماد اول صید الحیدرا
عادن مسادت فی الوری افزا جهت و لوجی الصیر و زا جنبش ام فرح العقب شکا متحد خضاد و رح من نال اخفا ما قی قدو کت القدیر هاه اوا
و کت حیال الغیره که بری هی فره و استقرا سینی فی ادیها صرف مستریا و اللطف و ذوقی و وقی نکرد لبس العاتق الاد صدری سواد
صنه او دل وهرب کل خوادو شفت عزا فاقسم بالمنزل الشانی و من اسوی محکه تبانی و من حرمن المطالب و لالی تری فی الاجیتری فی بیا
او ذو مساو قی من جهت سنزه و ذکری بافی المحافل مبرود ذکر کی المعراج بکل قفر و بکل ارشاد ای کبیر اری در بحار فرکر کان و لدی الاجواد مرا

سامعه موعظه منتخب او بخشی و مفرض من بعجز الفتوح حتا سید رک کل سؤال من تأتی حضر را بجا اغلب الحق بکرن تمام بدلاله [illegible]
الی سمع و واضح علی حل ربیع لتقع من دیثی لمب الی فی و اکف مثل حسنا و دت ربیع و کن یا غب فی الاوزا بحزه و کن لوارث [illegible]
آنکه در شنبه با نزول علیک سوره فضه قادرت من عاد اک بر راو کن فا در سی و التقی نکو ر ارکب حاهد است رجبی [illegible]
بی نهایت مواجب در مملک مرزوک و ملک از زری انصاف دین حسنی اشرکن با هجاقی سر و دیکم فظونا [illegible] انصاف با مراتب
علاالدین مبارک و سام بن حاد و حسن نادک بمن بود پس ایشان بر عوام زید جاق [illegible] ۲ اردو را کوچ کرد و در رایات عالیه برافراشت
و با از غایه [illegible] تمام زیاده [illegible] حیات و زا سن جا منزل بمنزل اوام بالام فرزش بر قرن می یاذ [illegible]
از حضه بیز و دین گشته و ساعتی برق در شان جوان تیغ فرحیان نامی مکس جها اند رشد و باز عزم [illegible] لشکر بیج سار از [illegible]
و خرد فه و زوال جون از دیاع عجایب خوردی و اختراع آفتاب مرآج و دعوی با حسن کری [illegible] صدق نمود [illegible]
جز نهایت الی و وجهات حال مجلس نمود بر این کرد و حرب [illegible] از شیخ و شاب و یر و فاجر و حال [illegible]
عکایتی سا مدی و حکایتی خوانده با عقده و بر سبیل [illegible] ناعب و شاد بحری او [illegible]
امرجات و عرض [illegible] بحایجه از دارامی اعمال و بدو ای باشد عوض او و او [illegible] شد و جلاب اختیار [illegible]
و زکرفته و انقلاب و اختیار [illegible] کرده و نبود و در مقابل [illegible] شیخ [illegible] و مجارات [illegible] و مصالح اعمال
در بین اندیشه [illegible] مصاف و تمام اسباب جمال بیش کرد شد و در [illegible]
و با بیجه [illegible] رسم کرده شد و فتوح [illegible] و انکار [illegible] و موعظ [illegible]
شاهی موسوم کرد و بنده و بر قرم جهان مرقوم [illegible] نموده کرده و [illegible] و کشکرف [illegible]
عصبات بحری و مشغول [illegible] میان رفته و مقام [illegible] باتفاق [illegible]
و حضه آب در هر وقت فرستاده [illegible] و صدق و تاویل [illegible]
لطف خوف ایشان کرده و حال [illegible] و سال [illegible] مخالفت ظاهر شد [illegible]
ترک بحری تحری جانب [illegible] شام و دان [illegible] و اسباب [illegible]
کرد بنده و الحق و در حق [illegible] ایشان مشهد [illegible] و رمضان [illegible] در سبا فی این [illegible]
از سیج [illegible] بحری از سعادت لشکر [illegible] باشد [illegible] بجای [illegible]
ترغیب داده و نمود مخالفت [illegible] داشته [illegible] ایشان [illegible] و وصول رسول [illegible]
اجتماع نموده و در این اوکت [illegible] و صاحب علاالدین اورده [illegible] حضرت [illegible]

و صورت حال انکار در [illegible] و حق مستقر [illegible] و معارف [illegible] تشریف داده [illegible] و دوالت [illegible]
شروع و [illegible] لشکر را چون [illegible] بجبل کوه کردن [illegible] کشیده بود بر [illegible] نشابان حضر [illegible]
الشرق [illegible] و ترتیب من اعراب المقارب از فاتحی [illegible] کا علما روز الجواب [illegible]
ساعته فی الزبر حرف مالک بجهت او [illegible] سلطان [illegible] در سال [illegible]
ایشان مرکب از قیام [illegible] حال [illegible] حضرت کرده [illegible] لشکر [illegible]
و احوال از طرف دیگر [illegible] لشکر کشیده بود [illegible] تمام [illegible] شرح [illegible]
و کلاه زنجال [illegible] شده [illegible]
عرض [illegible]
نمایند [illegible]
اردو [illegible] صاحب علاالدین [illegible]
کشف [illegible]
شادت [illegible]
و فتنه [illegible]
نفس [illegible]
و الحمد [illegible]
از اهل [illegible]
لب از [illegible]
فرار [illegible]
الحمد [illegible]
وقت [illegible]
امتحان [illegible]
که [illegible]
بروی [illegible] و الحمد لله [illegible]

الرت

سشیر و اولک الذین شنز و لهو الحدیث در سارعت و مبادرت از مجنب ملابات پادشاه نقاعد و تقاعس مجوزند و قرن لعب

و طرب برغبه از ینشه می اندوخت رحاح الکاس در جلبه انگشتها باز دست بیگرد و ایشان را به روایات خود کرده و آن

روایات را عقول نارسا سفها ساختند و احادیث عبر عیون آن احاد با سناد [illegible] اقوال مغربی سس ساختند قال تعالی

و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا در مذهب او چون خود دوری ابا دیگر

نباشد چون بکامی در معنا از بلکه حیوان کردند اجاجت انچهان صاحب را معتقد کرده و مادام جنب که حضرت شد و دوران

سفر حرمت خواجه بهاء الدین محمد ابن علی [illegible] حبیب الله شمسی [illegible] صاحبی بود و دوری

و دولت ملکان بحث و سلوت صاحب و عطف ... [illegible] کان صاحبا وافیا

[illegible] کان عجبا [illegible] معتقد بود [illegible] کشته و اکرم اسباب بجادوت محادث

و دولت و جلالت دست [illegible] برانت و شاوت [illegible] برزمان خاره و بزبان کرد و دست

خانان دوست بیکسانند و چون [illegible] و بعزمانها ساز و دولت و حوری برخود [illegible]

نفوس و دولت [illegible] الم النفوس بصداقة الاخوان از حفظ کرد صاحب

خاطر بهاء الدین [illegible] جون [illegible] مقام [illegible]

[illegible] الم [illegible] حوادث [illegible]

[illegible] و [illegible] من [illegible]

[illegible] تا بر صورت [illegible] منازل [illegible] جهان [illegible]

[illegible] و انتقام [illegible] سلوم

کودر صدر ان پادشاه [illegible] و ممالک و جبابره [illegible] و صدوث ان [illegible]

و احیاء [illegible] ایشان چون [illegible] شد [illegible] امور [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] مجبل [illegible] شغل [illegible]

جلوس [illegible] کردن [illegible] وکیات نباشد [illegible]

و کید [illegible] عند العراق [illegible]

و مبادی و مقاطع [illegible] و دولت [illegible]

کتاب [illegible] حال با خاقان [illegible]

وصف

وصف [illegible] موارد و اجبا بجگرد و ماهرم [illegible] روزی [illegible] نشسته [illegible]

بر [illegible] پادشاه [illegible] الملک [illegible]

[illegible] کفت [illegible] از اتفاق [illegible]

[illegible] رقص [illegible] العشرین [illegible]

و شاه و دولت [illegible] کل منهم [illegible]

کل [illegible] کل [illegible] الاف و شاه [illegible]

[illegible] شاه [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] سرکشان [illegible]

[illegible] بعض [illegible]

الدول [illegible] خاقان [illegible] جهان [illegible]

[illegible] شده [illegible]

برخت [illegible] مقام [illegible] اهوال [illegible]

و کلاه [illegible] فوز [illegible]

[illegible] شاهزادگان [illegible]

[illegible] و ممالک [illegible]

[illegible] کالعیون [illegible]

[illegible] واذا اللیل [illegible]

[illegible] برآمد [illegible] برآمد

[illegible] آمد [illegible] آمد

[illegible] آمد [illegible]

[illegible] برآمد [illegible] آمد [illegible] شاهزادگان [illegible]

و سلاطین [illegible] ترتیب [illegible]

صدرت محمد گشت مبشران فتح الباب سعادت هذا العقد زدوات الاوائم حسنا و بهجة اذ ابد الاسلام مودود احمد از مجد خاک بزرگوار اهمک
رسانیدند احمد مرید به سلطان عادل دل نیا رفت و بخشاری در روش کرده و اج تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده و روز دوازدهم
ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بخت ملک برآمد در سایه بخت بجز سرورها نهر طلوع کوکب ابن خلاق طالع شد نور و کمال
از سر فنا و کلاه بر دوش شد و بقدم همت برزمین نهاد پای سپر گرداند فرم رسم دعا و دولت روز افزون و سر مجد جوس بیرون نهاد که او
سلطان نوازی بود بدی نادر این دو دی لطف خلق پیکران رسانیدند و رواج کمان الاتحاد حسن کلها الامامل بعد غفلت بن الاوجب
حب صورت بروت ساقیان بر چهره شادان سر زانه و سهر کرم قوم تمیز محل الامر کمال بالشهر کبر جنبه کم عمر روان گشت فی مجلس نیابته
نقود منیه العمر مرجو القرب و الرزق فی روضه نسیل او و اداره جا با کلاه اولک عوانین دیکار بیرون یافع نو نهاد و عهده نزد بکار
نفت و کوشش مرکب بخاری از خوانده ای نرگس نازنین کرد و اقوند چو بستی و نفاق و زبان و اشراق و بیستی کاکل بر ای و چه کنیست
برکش عونی برچند هر و مر بچون خود بر و سی کمال کشف و دست صد جاک بیرون و چه و دو درخت نزدیک و نرگس افتاده کشت برگ فرو افتاده و
بخاق ال بر زبرجد آتش بر نخت این بزم ایشان را را بر فقار و حضار از خلوت و حجاب بجناب پرسش ببر نجبت و خواد بار بنال چو رکابی
و رو و بان عنبر و بنگ می بجست حتی ختم صلح الامانات الی من و زرد و نار نرد الاعمام خلوت حلاو بخید به حضور رحماد و الفقود الا ارسال تحت
کیست بجی اعلی نسب و دو ن و دو ل و داد و انتکار و و عیور رحمات محقق با اثبات من عهد ذلک فی فادرین جمیل و من بخشند فارسی ادب سنا
نور و دوجان عهد او خسرو سعود و سرور رحاسل آمد و اهله امور عهد از انتقام نظام یافت و دین محمدی به دولت احمدی انقارت و تازگی افزایش
انفاس زبان بشرو دعای سلطان معطب شد و حکام با نام او خطاب هر یک او لطف اهود و نثار او ذکر القاب نامزد چون سلطان عجمی کمال کشت
و جهره کل از شادی نقش نامش نامزد الی ارتجا نامزد قصدت رفت جشم نبل او روادجبت انتقام و من ذکر پدید و ذکر کامش چون نشست
و کشیش کردن دو سکرشی خارج شد ند علی الاقدام به رسم خدمات را بقدم فی قی قرمزند اول بر این مجد و جهان برکشت نادر الاکمال
و دوانی نالش کرده نیز و عنایت را بر و آن خلافت و فتح و کرامات احسانی و دولت فتح کار و از فتح مرج و فتح و تعظیم و موقوف برشت
عون الناظرین او بزرت عنا بکلاه البرق منه بجلف و خوابین و القاب الوف و جلال ارشاد و در سبال معر و نقصی و او از جهانیان
برتخت بخت فیروز دست داد و در کمخای بی کمکی بزرگ در عالم زر در دا به خضر و جواهر و پادشاهان در مساحت قید و کلاه دف کردن آن با و قار بکار و دو دانی نامزد
بود و در مرات دو دیگر اوصاف منحصر با دو دند و برا و فون داد و کلاه و فرزندین و کتاب و نیاب مر حوت و صورت ارتفاع ابرار صعود و در کار فر بحفه بحث کرده ند
ورد مرتان جز این اعمده ثقیل بود اقامه و دولت حوزه اد جزیره گذشت در کمال عهد برب بر پیاده و اعاده بر عو الفعال فی مرتبع مجلس نه سلطنت عالم و شت
ذکر آن روت کالات در کالات تمام شده کالات نه عنوان دنیا هر ذکر آن مهر جان نیست و نه جان نیست فرزانه و جان نیست و دل
خاص و عام به آن مقام مرد او کلام و بعده مرام مزد آورده و من و بعد الاحسان بعد الجلیه او بین داشته و بخشش در افعال نیز این دو مانای بالابست

کلام هم بادشاهانه او بمحلات هر او موده نگار هر درشد و بر لبها با او صاف بالک درون خود بوده و چه بحد کف جود و وجود رنگ جود سعادی و نفس بیاورد
ارکان سعادت در سطام و جهان حرکت به پیش از خروج در کار سلطنت بی نظر کردگاری الهی رسیده و صاحب علا الدین را که رسته دایم
و بقای وحشیه سلام صریح او اهالی بود بر همزه و کارش با قوه و امر وی با دولت خویش بر و نگارا در عهد عادی مخلص دا دو دوار فیروز و صورت تجلی
بیرون آورده و بخت بحکم رحمت صلح کار آن با زاهد و مرتب اجلال استقبال کرد و مکینت و چون همچه دولت ببخشید فانه الذی کانت الاوایل جعفر خوانند
امه اقوام بجا نمند و او وقتی خاطر با حلاوت این ابیات سحاوت کرده بود مدین مساق شنا بیسی داده شب بهار ای برانند از سرمع بدید
یافت قتل هر مرز تا نمود صبح جمعه گشت سه پنجشنبه یک شنبه شم العطف شاخ شادی و کوشش با قبول مروند به کشتی خوی که در بحر فنا جنبد فوق
شعره این بود که مرد یک کار ی بر سید رنگ و بر نگ اعلا ی با صدق دی بیش بود با دیرگاه کمی در شکم نشد و بعد و دل از کو ما خاده خلاد
ست کر بلکستان ال هم کل یک کلام بجه در فتح ناب صعود کن و ار دکن کرد و دو بیده ابن خون صعود بچکید بر کلم جام عزم اسجام ناموه ورد نجیب
کردم بر دی رنگ ساده تر بگیرد و چشید و ریشه کرد بعد او به روزی با قنطیر به جتم امور رفتار کرد و او دو که نشسته جیش خون ریش کرده این نه قصر تعظیم
کرده بام کسی برده با ی ندانی نشنید با شارت نجوم بهم و صنعم مجد الملک او کرده هم جان جشه جنبید کرده ند و بیو او ان ماحی سپهر و زبان نیغ قل عنق
قول را خفاد و عمل این جهت بحکم عطا باد و کوشش بی اثر بیش و زرنیت و فیه مد بعد از سر عقد او فی عقد او باشی که نیک مرد ابیات بود و خاد
و شاخ ارزوی کرانی و چشم خورشی شد از سر ارزوی دل کرد او ه دو دولت در کرانش شک دا ده و چند کار سعادت سر کش بکار و انقلاب و قول ثرات
نجود و نیکیت سر را بر سر کار نمود با بر سپاه نظام نهاد و را بر عمر و بر وی بر دی تحت بر اجرا و وجود دو صورت فی مسند قضاء بیرون نهاده
حضر افت در دولت رفاه الى سلسله د و اعمال نهادند و جود چندین روز بی انه تحمل بوده صاحب علا الدین از کمال ارجمند زانی و تحسین بشت
محمول به دولت که در زمان قدرت رحمت فخر که صبر تن خصایل و بنده ترین صاحب فضایل ارزانی داده و داد نتایج نفس فخری جانات
فرقتی را منع کرد از جمیع محضران و خدم و اعوان زبان فرج رها کرد ایندند و حقیقت بر جای بای خود و کار خرشاه و دولت عدل اما
انتفاع و مر وجب جسم بر ین دولت و هشیاران خاصت بر و نقش او کلمه نظیر یافت و دو اعمال جانب حق و خلق را سر بر ای مرتبی تمامت
امور مرحجان برای من وجه علا فرمود و فرخ فرما حوادث جبلت دار بحره دست ثانی خود و خره مجازات و قلاقت نقل علیم کار را اداره و
کر بر حیث علی ساد و ین نظام نظم و صورت نامه عمی ذی حق العلم ان یستبق الحبل ورد اذ انقضت فی العلم طرق النظام و باز عجله
در دست علم و عدد ان مو کرشا نزکی جناب فتح الجلیل بجهد بی سوانه اذ اکان حسن العلم بیقنی الا الذی فوضع اللهدی سرمع ارتب
بالعلی معنی کرمنع السیف فی موضع الندی محکم حضرت نداده و نه گر بر قش و نتن مبادرت نمایند و تا اجال رفع و الحاق تحرز از کی تهد
او باشد الطریقه را التزام با یدند و غافا چون محقق و مشید که اکر فرصت و قدرت او را باشد لامحاله جز قطع و قمع رضا نده و واجب است
فرصت غارت کرده خیز ن و رو ی بر زمین و صاحب خاطر را از جهت عقیدت و اندیشه غایه او با کرده او چند روزی کرده حقی اول

تا نیزی باشد اندر چو صبح شادمانی و سر به فتوح زندگانی سر زدن   یکی شربت آب از پی چند سال بجو و خوش اندر هر
هفتاد سال   و در جمال خلایق بسیار از مغول و مسلمان سر جمله با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا چه وقت اشارت رود تا کار جوان
صاحب را در آن بیرون آورند یک چشم بر هم زدن چون ذبایح قربانی که خلایق بر تفرق اعضای اجزاء او استیلاب جویند و حصه آن
طلب باشند در بازار کردند و خون او را چون خون ادیم بکام می آشامیدند و اعصاب او را از لحمش می ستاندند و چون زنده کل
لحم جثه صاحب مرحوم او را باره پاره بر سر انجام و شایسته دریایان کار محاسبت یاوری کرم و درود های کرد او را رانیم لیبد و اند چنین خوانده
بود مهر او را در هر عضوی از اعضاء او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند و چون سر شریف به بغداد بیاوردند و در دیوان اعداء ارباب ثروت نهاده
سر او ساده انجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صدر بیار ربیاورد زبان او را انگبین زبر برده و گرد زبان نگاه داشتی در سر انجام سر و زبان
زبان گزند وی و دانش امجد عطوان بچین سان   گر زبان تو را از دو رستی نیغ را با سرت چه کار رستی . ورد رستی عزول
خاموش این سرت را نه جای وارستی   پای او را ایشان از فرستادند چنین سرزد مقدم حکایت انجا شاده است و چون دست راست
نزد ورده وری او نیز دست او را پاره کرده و بخش بجای مردی سر حال جراق بر سانیدند و در جمال بهاء الدین جامی را بستند تا م
کاد و دست را نه بکند و پشش رسید لیک و جش برسید صاحب علاء الدین را بر حسب فرمان یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله
علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون   شکر حق واجب آمد این رباعی که صورت حال
داشت یکی از ارباب عصر انشا کرد   روزی دو سه گر دهر جفا پیشه شدی بی جبر زوال ملک و ثروت شدی ای اعضای تو هر یک ارکان
اقلیمی فی الجمله بلطف جا کن شدی صد اغراق در دل کرد بوسه اکثیر چهار چهار ره بخشش جود او را بجای حسب حلقه طیار زد در دین جهان
هر سو تا یاحث مجاوت شده ذخیره وبنای وی و خجنا کاهی می افزود در مولفه الاقیاد و رضاف و کل نیاد من الکرم تا تف و از توان اعدا
المعایب دنی قتل الرجال لم الهم صاحب گرفت کرد رسیدی با جهان میای عمی گرفت کوشدی یا انجا چه بی ایی نه هرچه یافت
کمال او جیش بر نقصان   نه هرچه داد و جستند با زمیع خیالی که بدین خاکدان فرو دارد   هر سری کو سر سری دارد   هر که جز دوست
هیچ نشناسد هر که جز بار هیچ نشمارد   نام خویش از میانه برگیرد کام خویش از زمانه بردارد و حکومت بغداد بر قرار بحکم برلیغ بصاحب
علاء الدین را معوض و دست وزارت از سپهر و سلطان او امیر خانیش کرد و خلعت خاص و پایزه داد و بر کار سازکرد و خود
عذر خواسته و بجای او از اردو حکایت بیا هفته در حال او را بلب طالب کتب دال از صحیح اذا القلوب سس وحاله الله
من حلب هر چند صاحب را یافت ازدد او خاطر صحیح سیر و حکایت که با نزد این کار شرف و در یاد رضا علامتی بر رفتند و بجا رات
و هر علوم و مکافات حسب رسال و جاه و رفیق بزم و در مدت فراغت با مشاهدات لذات و راحات رفرف تقدیم نماید و در مجلس
عیا لسلام را از کرک ماتم العظم ما کنت فی از کار بندد و پی پادشاهی با وجوب حمد کو بر سر سلطنت ملکی باشد باشد هر سال

نشخ

نشخ و ما یلی چینی این مواحف پادشاه زده و وهم حضرت او ندیم مجزو دل دارد و داور او دو روی غالب ثبات و ملک خلاص و ده بخط خواجه
دو شیخ حاسد را با بر جیاه و دل او کرد بر ده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بود تا اسلیم ما بر طبله روحانی و صحیح فرموده و ادعا
عقل و وقوف محض و و قوف بود بدین مرتبات از اختلاف عهد و دوستی این قجاب موالات نزد و در خود و در پی خدمت جوع علی خوش و معانی بجز جرات
کرد وی زاد و دین خاکدان و حاصل این باد و ازدان احکام مجهت مبتکر بوم دولت آن و دوستی داشته و در دست وی شب آمده و فرموده کشته
و چنگ کار و بانامت که کلق مرین معنی امر لیغ بار فرنام بیری خاصه دام عز الصحیح فی ثبات او قرار در نمود که کند در تا یاد و بر و خلک دو نمود شتی
ابرهیم اندم صحیح که این و تریس بیرجا دام در شب اول از زاف از سر کیلی نه دو روی علاق سه کنا نه بیرک ده چار شب و دیگر تشیار
خاصه کو گنج خانه و زحمت حرم بود او است فرم قدوم از بغداد کارت ابر شیخ مقصود نیز سلطان روی نیاش که جات ملک و خلیفه معانی
سلطنت او ورود و سیل فاز بالکرة خاصه و حازم التقیه فالف و ورفع الا امر و الضه و حصد الزرع ما روه حساب اصره او نایب میر بخاق و توزین
مقرین و منصب صاحب دیوانی بر قرار صاحب شمس الدین انه امور وزیر و در رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر متین او بار کرد کشت
کاربوم و فتق ملک و وقت مرا بامور وزرات شد و در قدمت این محروم نیز باشم بعدل اصدر بامر و روز عزم و تازه و در نیکیت و بر قاعده سلطانیان
بر تیغ و دیوان و وجوه اصول اعظم و مرتبات از شریف تر معروف بود و پیشه از اقی زود هر معروف بود یا و شیخ کمال الدین عبدالرحمن الرافعی اجمع
سعد شمس جانی سپهر را حایش کرد در قدمت و ترتیب با نشر شیخ اعلایی و ترتیب و فاف ممالک را از بی امر و صدور مصطفی نظام امور وزیر و
و حکم شد که زنان ابواب اموال و وقف بر حسب شریعت و اتقان بر وقف و حضر زو غایب شیخ کمال الدین در علما رانعامات و منصب احقاق حقوق شده
و هر عهد و رسوم او را بجا انجا مین بیره و مفارقی که در بیره و و این را نیز و قاف جتب بحکام و در هر وقتی را بابت یادشاه حفظ کرد نیست از دول
قرار ملک اغراض برادر و دو نمیز زرفی باج و زر نیب بو اقبیل بحث آمد به کنه تمام الکلام نابد گشت و بجهان معین شد که عمارت او دات
عرضین کرمین را از آن و هانیه و غله کرین شاهیخ کرده و هر سال بر رفت و نه بحاج مجدد او فرستند صاحب علاء الدین از آن اسبه کعبه حرم
بیت الحرام ساخته و منتصبات و مواضع و احکام و ایام و برای صیر و مفارقی را مساجد و معابد اهل اسلام ساخته و در بن عمارات و بنا
در خواص و عوام این حضرت بعرض کبیرا رسانید و ترتیب ارباب علم و تقوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و معصوم رو اجانب
مرتفه یکی خوار شد و شیخ کمال الدین عبدالرحمن حاتم و پیش از آن صاحب دیوان و ... و قف و اتقان شروع در بنا تحت دار
دو شب کو هر سال شنا و قاف انتفاع و ... و ما خوانین و شاهزادگان و فاریابک خور و صرف میرد و در اکثر ارقام مظفر خورالدین
اذا بعبی مسشید از برلیغ نوراز قاضی و مال خود ... الکتاب کم تسند به پادشاه و حکم بر لیغ نفاذ یافت که خاص بخز قدیم
انه امور در کار دارش و حکم نمایند و دست ... مال ... ما بعض بحش کرد نیند و فخر بر کرد کو چل نزول زر بادشت نوح شده
تا غایت انجه قفر شده و انفذ بعد ان وقف و عنت و دو نسب و رنجش صاحب و بخواند نخر الدین این بود که سلطان در سیار جوش با بر ولق

خدمات وداد و اخلاص که در بندگی حضرت مقدس داشت عکس فروز نامه صاحب دیوان باشد بکمال الطاف مخدوم بکمترین که
نطاق ضمیر من از انحاعت بر کلی صحایح قادر نیست رها وجود و اتاب از خراخ بود و زبان استعارت سوخ مقتضی ایات ساخت
اگر باید وجود خاطی فرمید بجان ساده قدیم و بیرون از حروف که در بندگی ادا نگوسوم بود و ام که حال فانی آن زمان دوام
ودعای که بندم سلطان استعادار رابیند بر حاضت کاروش نارک را که بودند اهل دوراپای پیا حاصل بود بکمال کمالات
تقریض فرمود به مخصوب که تقدیم یافت صاحب را ضمیر پای اورا خاطر فاطر شد و حق بدین ضمیر که غایت موج مقدس بیابان جناب
انام التزام بجمال ارش بکمالات احوال حرف اعداحت اورا ادنیشه ردی محمود دورشهر رسیدن ادبی دستان که بحر این معمور را
فوریت مغز الطوف وافت و بسلامی وافی امرو جلیلم بکارم سمت بیاد والاذن کالعین حیث محبت آن بکانه مستمند شد
از موج بکارم یافت حضرت شمس مصر و حالی درخت بیت سخن بجاری جاری چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون نسیم
باد مواب ادای وصیت وحدت و حال طفلی اعدب من الاحسن و در کثرت لطافت ربا از انزال وشیرین جاودکی دلربا
ولی اکو وحدت رسیحن ومعلم با دیف ادلا که جام باده ب فی و دوبیت فی مستمع پر ریزد که در الکز و خطا عالی که دبیر
برد ی اعواد گل شد باسابقه خدمتی ملاحظه مدرسی که جاذبه بکارم اکارم و مستمندی اخلاص و اخلاص شد مراد بتجانس خطاب
شد و از حضرت هیج حواکی سب مقابل حق حب الا سعدا و حقی صادق و سبیل کلی فرامرز دعلم الکه هر که رکوب غارب
اهتزاب و رکوب مخارت دیوار نواب و گل اعار شاق الفاق بجان وجود اجا از و خادمی بایام مهاجرت دوخت
احباب و روح بین بیت بر انقل الاهل والوطن والابدبوا لا کاسن والاهل شفل رفیق چون اوقات وقت و اوقات
باز تراکم و تزاحم مشاغل و عوایق و علایق و بعد و فلافت لان لما والطف حتیح را عبرو فهم فرود دی و گمین محاورت و دلدار
شفق خاطر و طلب مشاعرت و معاشرت با او و وحشت مهاجرت زایل گشتی و در ابتهاج و اقبال و وقار حوادث قدیم کریم و گشتم
مودای وجوب زبان خدمتگار لا ینفک وقت وزار ان شمایل اخلاق و لطف کسترین گفتی ای توخوب در جهان
بنده خوب شهره از تو خوب که بود هم خوب بود وی ولیس فی باد این بالی العز البانی من الملید فرزند الثمان الوجوب
و چون ایتاع و طریب را و رفیقی و ارحبی فی مجد الفیده و لکنی فی مجد الحقیده در حضرت ساحت و خلوت او
مشاهده و مذاکره خاطر گذشت که چین مخنی مدید مدت سی سال در حضارت حضرت پادشاه گذرد و این غلام مخلص سابقه بوده
و مستعدی جلایل اعمال ایشان شده و اگر اقتاب صفت الفروی کتاب زند و دنیا رود و دستی دیجون شکر دیل زنگ هم مزید
عالم و را حاصل بود یا لا بیعات و دوتی عاقل روشنی در ان کرده و هرکس گل ابد الحیرت گمی گشت و شارت
بالفعل و اوقات خیری را بی خیری یا بی خاک رنگین چون اطفال ستان کرد و اول مخفف و از نجاه وحشت این ها فی

ودعاصت

دعاصت وداعی خاک رزرهای کتاب ولی فی که صحیفت عرشی از حران حیث بجلوه اینچا رخت دربیک زبان حال میزد و حث حال
شاه رهای عدالت بر احوال شاه رو از تجلی جلی حضرتی انس در مدت اندک معاصی بعیدر زکوة انان استاد خود در منزل جوهر به حسن
درراین شاه رفتم و ره و جناب در راه شرف نمانده و بحر در حرمان خاطر و خوش و دوحق کاتد عبد و حشم لعاب و رادی جلوه سلطان ذو الجلال
او را زوطیفه ذکر الطف صوره افاده حاجت ما ماند و فضول الجنس اشغال بر جوانند مخصوص از علامات بر تشبیب است که روزی بیاد جمعی
از اهل فضل و مشاهیر العرب که سلطان خدمت و علوم سرار بود در مجلس انتی والمجالس اجد اعلاه حضرت مزود لحظه حال اعتبار شده
دانشمند را مخالفات الفاظم روش من و مقامات از حق و ترویج معانیم انجب من الملک التحیق ورد شاد حکایتی که صرف ذکر
صاحب شمس الدین انار الله علیه تاپ رحمه و ارزه حوار خبار رود و اعظم و حکایات امیر و مجرد این تعلیق را سبب و حشتی که خاطر زاهد
معانی را با این بکانه حاصل بود و در مقدم رسید رق بیان رخت اتفاق کرد و رغبت نزده و بعطفات خشم و بیان مرکز حکایت شنید
از مجاورات بعیرت راه دست و تقریر که با خدمت این مجاقران صبح وصف و شادر خاشتی نمود ما هر چند بزرگ درین کعبه و دوعنا
مکرم و دره امید انفوس می داد و بمقام عالی رد لفتر فرموده در انجم و حراض واقبال زیادت مشاهدت کرده می آمد
خالفه و ما خیره خوب و در عنه منقطع و با کلمه ختم و در مسموع حال خود را در عهده باختم و از غایت و مرافقت رعایت و مخالفت
ز مید بر جهاد دوست و مقاصد جاه و مزدوم و در حضور رخصت برسم خدمت عالم ردستار و در نقل فرو مجذوم جاذبه بیل و زلت در زمان تزیج
ارکان رابنش بزرگ چون مراد و در مع صاحب محبت او در دو برده این دو بیت که در غبار رساله بجتیت او فضل غایب دیابج الطفش حج راغب
ان عابر می اشک که دم و بجد حسن فرزندم کل نزیب و از اتلو محیط هر کس را چشم خارج خیند فیند شد هر بحیه
خاطر بیار بجد بر سرزکرده و عاقل وقت فرصت کرده و ادولی در کار رسید این معانی در گوش صاحب کماطق و بروح العیم
رباب تا بزی کرده دین جهد بحواب ترکیب ولطف قبل انایت رحمت انا اسما ای مشتمل بر لطایف و لطایف توریخ و اقرار
بر جوابم فرستاد که دو بیت انشاد که من تو خواند بجوان بیت مهتعوذت از تعظیم آن کرم ایست و حق مرا بر سر خود ندانند
نعم الکریم رحیم برنطیم ملکی همین که یاحتم جود رحیم ترا بی و کرده کار رکیم رهستی سب کرده شد عبد نیم با چندین سوابق جود
و قیام در مقام استشار کما قال التنبیی دو عراق او دادا اعتذرت الیک ارادوا اعتذاری اعتذار اکمبت الرخط ز مساعد شکر معانی
وادی گشت وچو در بند قدرک رسی نشد بل و دیگر جواب را زمینه شد چون این حکایت بادا بیت از معاصران کرده شد بر عمل
بود هشتاد گرد و هر یک و هستانی مرافق این شد و هم این سخن بتقریر رسانیده مجید در نظر شاطر دراف شد و ابداع الا نواع جو جمل
نامه باز سرکشی روم سلطان احمد رشید بود اعدل عدل در انصاف در تولاق احباب جمهم و اجحاف بک صائع بود صاحب دیوان تقریر کرد
که چون پادشاه و جمیع الاعتقاد را عموم اسلام ویژه تشبث دین محمد علیه السلام رضی الحق و حق صافی بوده با سلاطین جو معاصر و شام اتحاد یافت

داعوان مطابق پیش باید گرفت تا نتیج خلاف از طرفین در تخوف رود و راه تردد و تجار رود و راه وفی تردد منفتح گردد و در معاد قربت
واهوال منازعات بکاری منقطع و منفتح تجدید خاصه السلطنتین و بتواری خطوط السنتین واز اقاربت العهد و عقد ها برعي
الصلاح وتحسین الاحوال واگر وقع تا زرد را استعداد ورود محکم اتحاد و در دین و اشتاد ز شک در دین یقین در مظاهرت و تناصر
تقدم اجتهاد ساعی گردد و بشرایط مطاوعت و متابعت راه عی و باشتا صفت مناکبت و [illegible] خاطر اهل
اسلام در بلاد ایل [illegible] محبوبت حضرت [illegible] ایل گردد و چون [illegible]
و موجب رونق و نمار ملک دولت بود و حکم بر بلیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را برسالت و سفارت معین کرده
منشر [illegible] قبول سلطان [illegible] و ذکر استصلاح ذات البین و استبداد [illegible]
در اسعد اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی [illegible] را بامن [illegible] بر دوان فرمود [illegible]
فرمان [illegible] سلطان مصر [illegible] الله [illegible] تعالی [illegible]
المحادثة [illegible] الاقرار بربوبیة والاعتراف بوحدانیة والشهادة [illegible] الصلوة [illegible] و حسن الاعتقاد فی [illegible]
والصالحین من عباده [illegible] الاسلام [illegible] الدین و اصلاح امور
الاسلام والمسلمین [illegible] من اهل الطاعة [illegible]
[illegible]
والاولاد والامراء الکبار [illegible] الحاکم [illegible] الاحیاء [illegible]
التی [illegible] الارض [illegible]
[illegible]
فی [illegible] الاسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قطب الملة والدین [illegible]

من ثقات هذه الدولة الزاهرة [illegible] فاسم [illegible] وتحقق عندهم [illegible] المسلمین [illegible]
وان الاسلام یجب ما قبله [illegible] الحق فی [illegible] بسط [illegible] الکافة [illegible] من اسباب
الاحسان [illegible] بالقوال [illegible] الاحوال [illegible] فان [illegible] الی [illegible]
[illegible] مصالح الدین [illegible]
فی [illegible] شرع [illegible] قانون العدل [illegible]
[illegible] المسلمین
من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

من صدر الكتاب المقدم ذكره من لسان النعمان فهو من بسم الله الرحمن الرحيم بعونه الله تعالى كلام فهو من لا السلطان احمد الا عبد
حمد الله الذي اوضح بانوار معالم منهاجا وجاء بنافع ارشاده والشرع واوضح بدين الله افواجا الحمد لله سيد وادخلنا محمد الذي
خصصه في كل شي بي ... الله وعلى كل بي ناجي دعا الله وصحبه مسرة غير ادحي وبشرى ... دامي والرضي عن الامام الاكرم ... يبين
وتكميل خلفاء المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي يجتمك جميع اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم الملتقى بالازم المشتمل على
النبا العظيم من دخل في الدين ودر وجه عن خالف من المعتزلة الاقرب دالافي الكتاب فاتح لخزانة العلم المسلم والحديث الذي صح
عند اهل الاسلام ونسخ الحديث ما روي عن سلم ووجب الرجوع والقسم اليه الله سبحانه في ان يجتمع في ذلك بالقول الثابت وان يثبت
حب هذا الدين في قلوبنا ... عن الحق ... وصل الى افضل الانبياء رضي الله عنه ... حديث ... اولى
العمر وعقول الهضي في الاقرار والمدارسة ودخول في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والمحدث
الالهام محمد ... على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذه الملة العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهادا وجهادا ولما يزل ازل ودو
الاقدام ... الملك ... الكبرى ... الى ... الاسرة التي ظهرها ابائنا والسلطان
عبدان ... اصطفاه من عباده وصدق البشرات ... الملكانية ... الاخوان والامراء ... الكبار
ورز عماد الاجداد في محفل ... الذي ... كلمة الحق ... سبق بحكم ... الكبيرة ... الكرام ... الجواب
وانه ... جهت ... الاسلام ...
لفق الثائرة وسكن تلك الثائرة ... الملك ... من جميع ... الحكمة الراتب ... الثاقب ... ذكروا
علاوام جي ... هذه ... مقام ... المهدي ... قول ... من ...
ولا العقول ... الايجاب ... الاهب ... فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان ... اتنا
هو لحضره هذه الملة وجهاد ... حيث ... الدخول ... المقالة ... ارتفاع الثائرة ... الفتنة
والاعيان ... بعض ... من ... كل ... من ... في كل ... ارض ... هذه ... الجهة
على اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فهم ... الكرامة ... يبركة
وبركة الصالحين ان يجمع كل ... الاسلام ... الايمان ... الاسلام ... كانت ... الكرامة
بسبب ... في الرجوع ... الى ... الحق ... ومن ... اجتمع ... الملة ... الدين ... الدين
الذي ... في ابلغ رسائل هذه البلاغة ... كل قول ... خاطرة ... خطرات ... خطرة
ومن كل ... والنشر ... حديثا ... ان كانت ... لهم ... سيدي ...

[illegible]

الموا الجميل ... في بعض ... الاحسان ... والتقدم ... الاوصاف ...
والاربعة ... سبيل ... ذلك ... من ... الاقوام ... الدوم ... حدهم ...
على ... كانت من ... الحق ... ونستحق ... الواسطة ... ومن ... المعروف
... ولم ... الملك العظيم ... مالك ... وخالص ... في تشييد ... مصر ...
والنهر ... الاطراف ... الاحد ... مصابح ... الدين ... التي ... الفقه ...
... الحرب ... الخطاب ... الحاكم ... الملك ... ذلك ...
الايمان والمقدمات الايمان ... هذه الاحكام ... الاحكام ... الذي ... من ...
... من القرآن ... من ذلك الجانب ... قدمه ... من ...
من ذلك الجانب ... الاسلام ... علم ... التسبيف ... المعتبر ...
... اتفاق الملة ... صلح العالم ... من جاء ... الاتحاد ... من جمع ... المسلم ...
... المتكلم ... كان ... الاحكام ... من ...
... الامور المعتبرة ... الكتاب ... وصلح ... الامور ... الحكم في ...
... الرسل ...
... الرسل ...
... الدين ... الملة ... الدين ...
... الدين ... المرسلين ... مشهورة ...
... الله على رسوله ... الاسلام ...
... الحكم ... الايمان ... الله ...
من ارض ومن ... كيف يكون ...
... الاسلام ...
... الاعتقاد ...
... من ارض ومن ...
... المسلمين ... ملوك المسلمين ...

ملک العلما و حضرت اعلی و ما رضی ان لا ینبغی ... شده و لا بأس [illegible] الان الزم مددی [illegible] ابد یکم

و حرر اجابتی الکریم [illegible] علی ذلک [illegible]

المضمر [illegible] ان لا یعمل هذه الاخبارات [illegible]

ان الاکثر [illegible] القوم [illegible]

الیوم [illegible] الامام [illegible]

[illegible]

[illegible] رمضان من سنه المذکوره چون رسل

[illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] پادشاهزادگان [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] علما [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

شاهزاده [illegible]

[illegible]

کرده [illegible] شاهزاده [illegible] دولت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible]

[illegible] چون آب [illegible]

در بندگی حضرت [illegible] سلطان [illegible] ایناق را بزرگ کرده [illegible]

[illegible] مخالفت [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible]

ارکان پادشاهت [illegible] التماس [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

و هرگز [illegible] سالها [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible] چون از این کارها فارغ شد [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] روایت [illegible] شاهزاده [illegible]

اسباب وحشت شده سلطان [illegible] التماس [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

صاحب دیوان [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] مخالفت [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible] دولت [illegible]

صاحب [illegible] وحشت [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible]

[illegible]

کردی من داده ودرشب بیم هم کلمتیع برده دگری بود و من شر ال الارض ثم کمی اسی کی چون سرباز خوب چون
هنگام زرنب عزا و هوا م کلاخ بود و هم عزا و جاح سلطان اورا اصف خاص داده با انواع بسیور خاصی نسبه خاطرش بدل
فرمود پس قدیر است ساک امور در ربیع داده ایچ و تسکین بحر ایچ حصه گرمان ازین ابر کسیه بود مشغول شده چون بربیع و استاد
واطراف کرانهای ماهی را با طرف انجان و نواب و هند و کلاه و دار از شروع در استیفای موجبات ممنوع داد و در بیکلک
بولا امور در العراق روان کرد و سبب آنکه نفس خود دران حوالی بود و دار با سواق اعتبار رو داشته بطرف وقت بعضی را در طرف
گر هشته ذرایع اختلاف و سابقه عادات جمع کمالات و العلامات علو دار دست در هم چه دست در هم که کار بجانی رسیدم
نهال شناخت بیخ شری و شاخ شجر با رسانید من بر بیع الترک ثم بجهه بجا و کثرت هنگام اجتماع شاهزادکان انحصار را
بعمر رقبای انجان جمع استماع تنازع عجز زده ما زاد و الالات حدین جانب الشرق والفوج و ما در الاوالی القارعه و کلاخ
چون صراف قضا پر برشته و کان قضا ریف معارف مفقول براده و درست مغزی پیران ملک برکشید و بر قطاس زد که
والجیس ان حالی حال الزم بالعقر مایل شده کسیل در کار جا جا سر ستاره را که اسحار را ز کثرت خانه ربیع حارب کرده بود
مدت کشید و فضل باز خواست کرد حیاه خزان در رسید خانه اعتبار را در افق اصفهان ثیاب احمر و اصفر بر دوش جوان جهان افکنده
و روح نامیه از زینت نبات نبات عاجز آمد وقت مرحله را و جوب خانه گرفت و در باغ سبزه ون شد و ریاحین کلاه اشت چلکه
نامیه تعین و طبیعت خوب رنگ سبزه بجهان هم وقت وزمان آمد چون گشت باغ بیرحمان گشت را زاده و همانکه بود
جدا اگر جوان اری جوان هر بر صدری چنین بود لکن زر زرد چه دکنان کنه نهان و در بوستان بجای گل لاله و سوسن
اندرین بیخ و نرگس نا رنج بکران کرد رعنان ز باغ بشد هیچ اگر نیست می خواهد رعنا فی و بر باد ارغوان سیرزبان زمان انداد
بزبان بهر برگ ریز زمان موکب خزان سا بنوی برگی بنوا حیاحت نای جبل امتداد نوای برگ ریزان بهر حال فرو باید رکنت
بفرح انجمه ازو برگ و نوای و طرب جو رخت باغبان و در چمن چمن از زبر درخت گل و ارغوان و سمن رخت اقامت زده یک
سرو سایه افکن کشیده چون ایام نضارت سبزه و گل و طراوت و طلاوه و یاسمن و سنبل مانند عهد دوستان شریر و مهلت غایات
پو ثبات عجزه و شب وصل زحیب زود گذر و دگر نسبتی داشت شب وصل بتیا روز ثیاب ذکر شکر صدود وفا با طبایع
فضل بقا دوفا و دوام لقرة به اوقات الحج خیر و هو جعفر و القری مبین و سید و نا مز او قات برورق مجموعه کاشته
از نتایج دلنوازی خاری و هم و تقرب و زمر زمه عادل در مجلس ما عزا و ز نرازیع و خاق عزیب و خواب بدل ماند و اهل یقین و هم
و تعجب گران و زبان زمان حال طعنه زنان کر بان فلکا تا کی ازین سجده و شت حال و روزگار را چند ازین حرکات دایم چه جوی ای
و برین تقلبات چه بنیاد مینی تا کی فلکا گرد جهان میگردی روزان و شبان بر این و ان میگردی خاک آدم گشت و داکیا

خاک شده

خاک شده در دو روز جهان میگردی تا نیم نوبهار و نضارت ریاض از سموم صیف معرفن میماند و نه برگ و بار بستان
بوستان از زنگ و نار وقف الال می باید و نه هزار فون خوانندگان هزار ابی از سلب و نهب صدمت شتا سلامت می چند
دست ای جانت بری از ار بر پدید دوام و نمود ام دو هم فرات و شود مزداد و در بن جانه روزگار برای فتنک شور ابی
عشر جلال و شیخ تاثیرات دهور رزمره شجر را از آب بار بسهای جمع بستش سرعت ملتف کرده اند از فرو ردین که وقت
اعتدالت جهان چون نو عروسی با جمالت رنگ تیره ادو حبشی بیکانها نیسر سده روح حبشی مرخرده را مخزی داد
کمال نشر عالم کرده باد و بید و امند مزاج جو خورشید شود رخشان از زرد رخسار امید بر درد داد است کی مرده با خورنجل جونش
خورش کام جد لشکریت سیل آمد بر بید از عی نا بنده همچون جیب یار و بید دور گو هر خوب خزان ما بید باد و برزان برگ
رسانید سبزه چو گرد آمده و باران نگار ای جو جاپی همچون ماه تابان و از مرغ و دوامی از بوستان نکهبه ومقل گل سوی شبستان
چرا اندام سرو و فت و نیاد و قامت بر خوب شاه و حال می خواهد چه مند سیمین زمین در ده و بمین می اندر جام چون جان ورن
در هنگام ر با زاد و فضل و ما البرد و هل الجزء المنتشر چو ابر بجه و زیند و دو پیش هند و از عمر خود روزی دو پیش ارغوان جوز نرجم
بعینه ادوهم شد و نواب مرتبه او را بسم را جاحتی و حکام بجا شد از مرجود و بسته و بحب بقایا در سالها کی گذشته مناقع وجوه انتفا
تعیین کرده شد و بخاطر رسید نظمی حکمی و قوانا امور و ضابطه رد سامانی مصالح و دقوق در سوانح حادثات می پیوست چون تحصیل
حاصل شد دو اهل شهر رستاقی و شاهین دستار با لکر حاضر عوانی در را بی و اسیر خاقه فرج جمی ال خم و حبی الکرخ برخواند
عالم جاده شرقی شد و و شرقی باران الا نذکر ما ایل الجب نزول و در مفر که جلوه گاه و هروت ازدست سعادی ادو
بر زن کند و دیده و بحث دولت و جن بمحنت روزی باشیمی می بود علی قضاه ان پاسبانی الفتح او امر من عنده و چون اندیشه
ملک گیری ان مساعدت رجال و مساعدت مال محال بیش رو است بر تحصیل این اسباب کوششی بود بتحصیل مطلوب کامت
در انثای این امور امیر علی چکین با جمعی گشته منظم بعضی امرا در خدمت سر پرشاه مراد و تقریر کردند که صاحب معظم وجیه الدین زنگی
الفرودی این الصاحب السعید عز الدین طاهر طاهران ذات مطهر که بهر نش کوید صدر عالم کبیر و صاحب خاص است
اتفاق هوای با دولا یا روا لاورات و الا بواب و الا وقف که در تاریخ کلام و ممالک و معالی و تاج تارک ملوک عالم را عالی بوده
زده است عوض برعب او چون قرکب اسمان از زیب معدن و جلالت قدر بخشش بماند چهره تاب از تکلف تکلف امراء
در مدت حکومت اعمال خراسان و اعمال ثانات این مرسال قرار نیما بکمال تصرف کرده و منقود افند معقود بما الحمد و اتفاق و الکلاه
و ما تایب و در زیر نزد بود مکوبت جمعه داد و آنکه مستحق و مولا و انرا دار انه مسند ذات سید ابو الحسن محمد بن عبدالله السیفی بعزم حمد
کرد بکر نثار داده باب و اشیاء در زمست اول الالباب این کلمات تا کی واضح جلیاید صحادات الالغیار من حادات و لاجنب باول

لان الغني اعتزازه الى الله و اعتزازه و يخضع الله و الغني سمان و من عادي سمانا عاد حمانا لا شك تا جهان بود از صفات تغلل و

ساق مجمران تعاقب با ارباب مجد و مقدرت و حفاظ ان عرفت سرويت گروه دارد قدم بعالم عز مستوعب جبر آذربانان

علی الاول الارقات شهزاده مباعدت و تکفل بشارت سازد چون مرکز علاه رتب مادر عیب ار لحظه سای صف

برکات وخاوات ان درهند و حکام و زعما امراج جیب و تعرض افواج کثیف امارات ذی کل و تعلق ار خود مثابه و مرد فی که

در خواب عیش کنند شاد و در دره کمند چو کمند خلق بالا مضطرب حال شد و دست انتقام در عدو و وثوق صبر و احتمال زند

صرف ایام ساخت ارقی ازشیت و اعتراض دارد و تدبیر و حیرت کار او در پریشانی در هیب گریب دولت عجب

باشد و رد کنند و ساخت بحث این دولت را او جیب شده لا تغتررن ان عاذل ان عادل حالک فاستره او اعتزازه [illegible]

عزاره فی العقب مثل شماته الاعداء خواجه وجیه الدین در وقع این حادثه که سفر بروز کار [illegible]

در حفاظت را در خاطر راه نداد و بجوار معبر الفنا عزم چون حصه بنا زر دست فنا بگیرد

محاوره ول را دار بود [illegible] حق را پاداده دیگر بیان محاوره [illegible] دولت در دولت حضرت بر عدم وقوع [illegible]

قت اعتماد افزوده را با زعوامستان عاقد یکر ده دو شبروه عادت و تزلیل حالات مجوزه عنایت خاطر ایشان [illegible]

بعد حال همستان گفت و پای قرارت دایم و رحمت رحمت کرد سر باد و دیای جودت پای مردی پاک لطف دست

وادی زنده باشد و کان دیگر کین حال و هم رقت گرشاه ار دوان بود داج درین حال چه رحمت کرد زبیش زمان ابد عمر ابد [illegible]

این ابیات مزج کرده اند سالها جام عمر بدست نبود چون نشانی جحق کی جلد بروج در وقت امده بود چون نوکر

با حق کی بگشد که هر شب جراغ بدولت لیک چون خود انداخت کی بگشد هب [illegible] میدان خوش

چون خود با حق کی بگشد حاصل در جواب این معاهده رفاب بگفت پادشاه بکم قرار به اوحکم از حضرت کنیه مآب

وقوف محاسبات را استدراک و محررات را استکشاف نمایند اگر چیزی با سبیل محتعبه ز رزمیل با تعلقه و تفصیل اموال [illegible]

چنانکه رسم ولاه اطراف باشد بخلاف عامه شود و با رسید امروز وهم ان المتعلل ای لایی المخلص اشرف مطلع

لم اسلس این کراه براه برای پادشاه که اینه جلال معروف و حقیقه کتاب رسم [illegible] ارباب اغراض و ترتیبه

اصحاب المطامع روشن شود و رجا اینجاست و هر که حقیقت است بر این قضیه محاربات سرود قبول در وجه اقبال ایشان را حکم

رانند هر چند سرستان حضرت و هنگام ار دولت شاهزاده علم الیقین مید است که اکر چیزی یافتن حظار ورای حجت فی

کرشرف بود بر قانون غیرت و مافوق امور تجربت در باطن نهاد رسید و حسبا بی بر دن ذیع اکار را نقل کرده تبیان و تجربه

و تعلق و اعتبار و تحقیق جهات اشغال دانشمندی ممکن جویی کرد در مقابله محاسبات از مجال و منصفه حرفی باز خواهی شد

کرمحاسب

کرمحاسب عقل از اقم با بکری رانده و از قدمان مجمع غفلت و کمال رسید و دوحی باطلب دار دوالاعون روزی خواست علیخب

بر قانون صواب و هرض نرزحق رزمین مقدور رساینده شد و طلب عده وقت المواقف و مواید و مشایخ و حرب القصر را محکمه

قوام الدین بخاری با امور خان از شیراز که بحجه سعادت از عوض بر بسته بود و ملک شیراز امیر مظفر شاهزاده محمود دارو معروف شده

ایشان را بسیر قاضی خواجه و قوام الدین بخاری را نصب استیفا در دیوان حضرت اعلی فی و داشت و مدارج این مهمات با اقلاع

بر مالات بیش خواجه وجیه الدین وزیر شاه زند متعذر کرد که جهان در سال محکم کرده داشت و درجات کم النفس کنند تخلیص را مستدرک اخذ

دولت برای از تمثیل عضو و مرادف و عرض جلیل و عنایات شامل چون جهان لاغی ز کوبین سبع سماوات کرده بود و مالی محب

و دانشمند و عذر برای وقت در سندی الاحرج و از قوم سالار بندی و خطابت علاء الدین که این خطاب تقدیم عذر و رب بر آن حاکم

و مکه فی فرایا و خرمان بر دفه زندی هم ار ان در محمد عمر ار ان سیل یا برادر و خبر و خطاب پر دوش باید او رده و عصار خلاف مغرورند

و انجام بر ان معذور شد که باحضور ان مجوز اسلم گشت به عید قرآن تعبد و دوست زمان معاش و خلافت و اقتضا ولایات کلی ارتفاعات

و در زیب صاحب وجیه الدین در جمال جو سرجسی برده برد ان شکاک و رحمان صفت زبان و کتابت بیرون اورده و کفت و مستوی کلی

بروکار عاید و عاید فالیس جو امر دین خند روز مصوب کی ار خواص جند جوس فرستاد و روان الطرس را شام من جولین تا بوالعرش

و در حسن حسن قلوب خند سپار و حال حجی را امین عم ار دان کرده در موضع بجا داحی را با حال در موضع ان حکام اقاقات

اتفاق ان وستم بر کرفت و در شبها بی بر حسب کرد چون بر کرفت حزم این و اعتقد و در کاین حرف حاصل شده متعذر مفرور بیقیل که

که دولت زمان را معاش و خاص و در کل و بار و خزر و بالا کام و باب حضرت ان حزم حرمت شاه ان افزون کرده که در کارود

فریب سه هزار زر خوار برون و مغرور گشته و تمره را از صفات و جناب از تقرانه مهر روز نه که و خبر او مرد و بکر غرض این برون

اورده و تسلیم کرده ده صدرت و نقرالحق بمره بسم انیه الا اشتعار مرمع و مبالغ و جوامات بعوارض و اعراضات محت

القانون بافت فی الاکثر روایات ان تحرم شام اظهار کرده و قال الحکما بینی المعاقل ان لا یشتغل بتزوه عما زال عنه و فات

الفواته الالفات لتقلیب العقب در ادب او چه وفای دنیا بنای خوش ان که برگشت که بر خور نجوید نجوید او شا الدنیا متاع غرور

و آن حادثه در نفس صدور و بطر استرداد است که زیادة المراد و دنیا نقصان در متاع استمتاع او تکرید و ان حقیقت است

در وشاد و در بیان از این چاه و رجعت و شفقت کنانه و حب حب الدنیا راس کل خطیئة و درین معنی بیاشید و الا تعلق [illegible]

بذنب ببینید ده نباشید و معلوم کرده اند که منع النفس من هواها من سبب حیات دل او شنا عاده دوال التمنی

ارزو و صدف خاطر بعضی کلمات العاقل لا یبقی مما یلیقه لان کل قادم نازلة و کل بازله الف ودیگری این جواهر حکمت با برکران

دوستی حق بیند از کشت بر خرد قاضی ما ذنب من بد یک فاز مع ال ماالیصر الملک و لست بدایم علی الامر بعده نفرت

ولکن عسی ان الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده تا هم اول از اندیشه و تجارب این کتاب فارغ شده و در اخر از حسرت و ندامت زوال که از نده وجود دولت
خلاص یافت بکلاف من محبوب الدنیا ان لا یبقی و لا عزه جزء الابقی صاحب دیوان شمس الدین با ستاد ابن جم رحمه که جمله قبل
حال اشتغال بود متاسف گشت چه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت مناکحت شده بود و سابقه خلق شایسته منعقد و بحال
رسولان و ستاد و بجلالت و شرف نسب نامه نوشت و رفع نمود که در بیان قصه با وی اشتراک دارد و در مصادمه با صاحب قلم
دکار روز بسر موافقه و ان سلطنت مختص الدرهم و در دولت پیوسته کرد دیو دارد و از امعن هذا الخطب ان اذنه بسبب
فی هذا الخطب فاضل الم زمان الاموال و الهند والسند ادام سی نعم مرحب النسل چون خویش شاهزاده از ان عوض بحول
موصل شد و در اشرایف داد و مجلس کرد بار نکاه بر تقلد حکومت اعمال خراسان الزام رفت و قیل من الوزیر علی الملک ان
یقیم من بعد شیء حال و بعده من شیء فاما الشیء فی بقیه سنوات الایه از سال و ایقیع حبه از البیرو تقبیل علیه از استخفاف و دیت
و طبیعت معزول به خراست جانب مذمومت و مخالفت موسوم کرده کرد خواب و روز نداو و بر خدمت خطاب و حجاب ایشان عادت
نموده بود و مجاوره حقوق خدمت عاقبت بر خاست اتحاد و بکف جنبه کیا معطوب معتدی و تفریع حاسدی انبا خبا کرده
چنین بار بیت بیم اندکی کش رنجی باشد با رای جلی و علو ابواب فاتحت که موجب فرحت و بنیاد سعادت امروز بروز
جان محکان گشاده داده و بهره میسرت عهد را بجای مروت جانب ریبت کمال کرد و تا مدتی رفاقت با بال بر مجانی برست
فرو نیارند دولت از این حطام بی فقام برادر نه و منه التوفیق و الهدایة الی سواء الطریق
اسباب حسب در عالم ملک با جواذب حوادث و موارد کورث معلوم عالم علام قدیم معقد و رقت علیم قدیر خواهد بود بدید
از وقوع و اهد و صدور حادثه شغول و نفوس را بصدق تجربت و قیاس و آثار و آیت حدس حل مشکلات و کشف معضلات
فقاد و قدر و تمیز جان موجبات نفع و مزمین و مصور سبکی و چون سلطان احمد در بتراوت روان اسلام ده اولیان مبالغت منع و
عقاید داران پادشهزادگان را دام راحت تغییر بکرفت و از مخافت و بال و مخالفت در جنبه با همدیگر کا لش می کردند و اول شعر
سند اخلق و شامین و ستا و متوزیاتی را با لشکری تمام بسرحد روم در روم فصامه ان بوم فرستاد و سلطان اندیشه نا مرتب
در اشباه از دروغ مو حجه و سوسه نهاد و سودای خلعت را تمام قالک و قالک از ذات خلقت او برپود تا بعض امرا بر مخالفت
اتفاق کرده قیس اندیشید که مناقضه سلطان را برداره و خود در جاه پادشاهی خلافت انگیز و اجرای این عزیمت و تنفیذ این جنبت را
منجر اوردگشت و منزه صد و فتنه تا بوقت عمال کینه کشند و کین کینه کشاید و نفع مسجد خواب و در صد خراب جلال
ساخت که تخت بروز متوالی و لکن بر ایشان مستولی کرده و یکی از معتمدان دائره اتفاق در زمره موضعه نفاق از سر بکوهی سر بر شر انداخت
فاده را در بندگی سلطان بار و از کیفیت احوال و قصد باد رشفق و میعاد و اقبال ر از کشف جماعت متهم را دستمن پیش روی پاد فرجب

کامعفه

کامعفه و مسلم پیر بود دولت و رفت و نسبت رزوده کرشه اختیار کرد و ندوی ایشان را در مقام با زجوی زنک در معرض سوال و جواب بحال
و خطاب آورده مرکب جان بانجام برد تمامی سواری بر سر اسپ ریخت و بنا و دماز فول کات گشته حقی و تنجیح و مزمجاوزی باشد عمرانی
حقیقی مجازی باشد کره گمشی و قدم ان جای دریست و در عقوبت کشی منه و مرزی باشد بر اخلاف مناهج اخلاف و قوانین
جنایت و مخلاف اعتراف آورده چون دلایل حقد و خیانت بر پادر وزرکه احکام شد ثبت در حال هر دو دولت و صورت شمشیر احکام
به ی یزید خوانده رب بنا سلطان نبود در حالت یا حاکم فرمود تا تا شخص دورانند رویای عزوه و بیران ایشان بر کشید و کیک روز بر بیشتر یکی
دیگرانی و جمعی تمام از امرا بزرگ که در این راه رهبر وی کاری بیشتر بر آن چند نفره بود و دشمنیه جامه مقام گشتند و ملک اولی جمع
الشیب سید البرقی الجلاله و تبدیل الافعال فی امه جماعه از خود پنجال و ستور را بر بی قتال سلطان را ظلمی بود و مختار
از معزول ستطع و مقبول از وزیر از عراق و در عراق امرا یکی از زرکشت و العجب این حادث کفایت و دهیب جهد کرد و کبیرت
و جانه بست کرد و فقط ملیت از امراء معزول و موجب زوال و نکال ایشان گشت و هیئه از آن سالها امثال و مرفع القوم فی سلاسل و اغلال
بروده و شرف پیشتر شبهت نیز صورت حال امده و چنانچه در صادق بود بس خازان و شناسایی اثبات طاریان احوال معلوم بنافلان گرد
و من الامثال الا من رقه این حقیقت ز عالم رفته عروض و تونیق و سعادت نباید خون در لقامی
است کرد و ان فرستاد بی از جوزی بر سفات بی و ما لشقت مثقل الجوزی عما القدیر و فی الارض مرکب و سیف و صاحب جنت
منیا و در کسیده از خطب و جباد و در طریق در نقش براده نشاط حدثت بی با زخالی بود و از بزرگ منش که انشین در برقه فتح و
ساده و فتنه روایح معاصره که یکسانه جحد و بیاده کشیده بر صفت خود و از دستیبان از نزد و را که فتنه از خواص شرق مطلع و مطلع شیب اول
در نباید و آنچه بحکم از از بغی تا کید و تاب و کلاب می حیات حرف و سا زند اقتراح المفرق و المخال الاقدم جبال و قتال جعفه
ملک از مکاوات منبر و مجلس بعینه و در این اندیشه در نزد و جای مر باقی البدا و ستایی سر ساقبه بر قول سنای هشتر عند فرزه و جمله
هرا و رتبت الیه احمق من الطفل چون از فاقه مروت و سلطنت و اصول خراسان را بسبیل حمایت بکوف بهانه براه
فرستاد و در افتراض قوافل اسعراق و شیر از کاشانها ببر خاص جهات ص دشت و در میانه اندرفت و بدین کشت اشاعت سلم
انسیلی بای و این دین رفت و ابی لحریم فی مخاصمی جوییا سیر پوش هزار را زر طریق پوشش جوش برو دشت خواهم که جوان سرکرد
دولت چه بکو اتحاد قافله دشا تمام شند و متاع و سلطان سرای شاهد مرا به مارا جز هم طرفی با هم تا صلاح لشکری که در تفاوت
از اینجا ساخته کرده باید قدر است تر خیل ان یکون حصا و قد کنت ارضی ان یکون لک الیسین الکون در دمند و نقش ناکام
مقبول بشاهده افتاد و انچه منحاسات ایچ حلق را در نه جمل هر آینه میان اتحاد و الی طریق خاصیت و مناسبت سلوک باز و حمل
معاودت و مرحمت مرد و دولا کرد از اصناف این مترح مثالی و ستا و بی خواهد گشت فالایع پیاده لا امر فاذل و لا لنفسی حرص

ودالنهم طامع جلب را سازد و برکت آن رعایت و مداهنت را ترک چه عبد الله و دعوی سر برهلکت و اهل مملکت
مراعات نزین باشد وباج ترک فتاوی بش و دول نهاده و برکت سلطان چون این پیغام شنید و تواج کرده ایلچی را استمالت نمود
ملوم کرد گفت وحدی جواب لواردت لفته ولو فقه لم ابی الصلح مرحبا جواب هم ازین پرده در شیوه جهانداری بود
که مدت ممهور ملک الوف او و اوامر خراسان بهت وارد روی الاتفاق و رقام بجال او مقرر داشته هم اکرانحاس اراده
کعرفی از اطراف بدان معاف نمایم تعجیل بپای حاضر شود تا جایکه رای او ترک بکذرد و فرزش غالب جواب
چند عهد از شمام و مداهوا ایراد رسالت ملاطفت و ملازمت در بیع ندارم و اکر بر خلاف عهد راه عداوت سپرد ولفتش پای ازده پاید
لوح بکمال کلی استرد ملوک العز الذي الشافي وبدر شرع احبه الاطفاء و زمان خراسانم تا مرحی از درپای محمد این ضمیمه ارخم
مغفور که لهفت از پای خان کیش هوایم و عداوت کلی را به موات ایشان بت با الغرب ایندواهان را با لشکری که بوجود
ایشان و رسید افزوات متلاشی کنان چاپایجخت کیان رفت ما و رسید و مثل لامدن فلک و شیرزان هلاک مشاهده کنید
سستم از زوارت رحمی الحرب ضیا برامع نباق ام قاتلک اهوال همین جواب لطیف و معنی ضعیف ایلچی را باز کرد اسنه
وامید صلح و اصلاح چون دامن دریای جوشید و منارک کار ساختند سستی از دوست ورکذشت سلطان با دل دانا و خرد خجسته
اتینر و شاهی و ستاره را اقرار ناس سامره حضرت فرموده ایلچی فرستاد و بیغام داد او خواب شهزاده و در اطفا جاره جانجوی وایلی
وایلچی دو پای پیر ستاره یا بپرین و خوشی وجهانگوی و کریزی مستوف چیات کرد اینده دستند و دل اظهار او در بندکرد و درین میان
کمی قوانول با بناهی اتقامی و خومی چه قبل از خوف هلاک و فنا و دریف سنده بود با جره اقامت بر چید و راه قم کمیتی جون بخوی
بوده کار مفار سر راه طول خراسان پیش گرفت و از حکم یرلیغ جو لغزایی رهبیش را ناپیک یروف شاه ور فرستاده با لشکر تمام تعقب
دیگر دشته وهی عقب الحد و دشاینده و بهنگام حضت و جهاد داساد و بر یک سفر را از بر منبع خود در حرکت آید و صاحب دیوان لیسبل
و بنهاد را اسپ خلقی معاف چریک از دو رو بزدیک ترک و تاریک اشغال نمودو با مهابت رای و تاب سخنت الراي جبل
سجا عنه انتضی ان هو اول وهی المحل الثانی افاقی دادوایی و علی و خدمتان سالحه اسباب سلاح و اخفا ادوات حرب و ترتیب
میکرد چند پس یرلیغ با مرکاب لشکر مغاد ریافت ارباب سرابت در مصالحت هر کس از جای خود بیلی مدت مسافت تمام
نموده و در مصدر مرده جوش هر زده دیا سار عزل و البانی دو سوم بود یا دارت و قیاوت لشکر مظفر و دستور را صفدری راهبه
الستی و جمهور را اوغون و قیا و انا ربی احمد و زیستان امان امان متوجه خراسان شده فی غنی من عدد بلوقدف
صرف التزمان لما ورات وواعه و چنانکه صفت ایشان را گفته ام زکان گو چرتیر و رفا نموده شنیده در صلح لیز بوده و
صدا کو شنید که در صفت ایشان بهم خو بستند که در کف بزم بجو سالو خوشند واز هر طرف شاهزاده ارغون چون از معاودت

ایلچی بر عقب ارغون منبر سلطان واقف گشت و از عقب کجا دو کریخته ما خبر واقف شد از اعوان بر سبیل دولت کتاب او نیز
چنانکه کار رزب حنگ و رزه بزیکبرشت و از تمام ساز مصاف و جدال و تکمیل الات قتال و ساختن مصالح لشکر و دوختن
هر برده مصطفا فارغ شده بعضی از قواد و خواص اس عرضه رسانیدند که اکر مصلحت باشیم متمهد میشویم که این گریز ان لشکر او در نهان
معارضه کنیم چون تمام اقوام ایشان حاضر نبودند با مختار رد گردن این امر کمی و دیوار شاه ابجا از اعوان فرمودند تا بپای فی و نانی بیفتد
خرادی داروا جاپیهم و هر کس از مقام معلوم در عقب رایات چون ظفر و نصرت سارعت نمایند چه زمان احتمال توقف
دو منکار بکند پس زنا تا موروجور رخدای او بورخان را او کرد حدث با یکبار در خاص الطریق منقلا پیش روان کرده بنیسو مرور قول
هو بحزم موه صوب بدوقت و شاهین و ستاره که سبع شرخانان دولت بود و بامرا اکابر سی بر خلاف او بیاید عجب و ناوبانی
و کاران پیر قلیچ و فاذ بیهش قوچی و سر حاق و الموزه و ولا آی رفه مراد و احسان و معصار بعجایر مرار سوار با پر پکاه عمارت
زمی با شتاب لدی الوقعا و قدری الغروب باشب فی افلاک حرکت فرمود چون بادوان در غات مراکب فزای و
اسقان محمود شاع العبار ایشان شد خبر او روز کرا اتفاق رسی بی روایت بر پای رفت و تا لی و اسباب سرخپه و کشت و ترقه و مردیا
اوردار که ایجاد ارغون بود و خراب کرده بیس ثبات او زان را جارت بر دو باقرچان فرستاد و داوران مجلس فارغ و دودمار
نا پر عقب ارغون رابر با بر صعوه و سر و دولت نیر چون شیر زخم یافته و با اضطراب اند رخشم باد و کرد که هدانا از این جنابت جناب پایا
و بانجام کنم تا پای رزم رزم تیغ و فابیغ تیغ سزای یا جزپ سرای با وی کار ساز و زکار راه و ضم آنجا انها و صول لشکر و کرده شب دا
شب در روز و از روز بکنفت و دو منزل او ایک منزل می پیرد تا در صحرای او ارای فاجا الفاق فات مکرین و منازل
فرمیش زده و از دو سوی یا بی ستال آورد بود فتی که از گردش سفر زنگار و دوام پناور دو خورشید زرین جام
فرو برده و چو سیمین سپر صفت شاه حرت او پسته شد از طرف ارغون تولک دو سره دو که گاهی در میمنه بوده و برو لاغانان و در خبر
ده و مای در قب چون مرکز اقبال او ثابت و از طرف سلطان امیر اوحدشاه سرداده و در عقب سالن و با سا را قول حافظ و بود
و التیاق با بدشکر و ر میه ظفر و میمنه ایستاده و کاهرول ابطال در غبار امد و ساران از اطراف در جولان حین کل فرشح الرعاق
مشتم الخلقب ان نافت الطوق و الخیل لیس بالبرق الاوامره قوس فی مرة الموت الاوامره و بل نفی از ارواح و عهد بر نیزه لم
خنجر رخاری جو دوه کفل بمجلس دوم الملک خلف بیز شد رخود سنان او ار شراین ساد و پرده حجاز بیا اصحاب سده ا
رسیل ارغال بر سام رخبار و فیلا احوال و فی سیستم وبرادوای کوشش با عرف چاه کرده الحادثات منها فالمورد است غرض معت
و اشته در ای کوشش آمدند ساقیان رخصا بکاسه سرها شراب ملال مزاق هلاک می بمودند و حرفان آب و نان تیغ از تیغ جبل
الدر به چهره را اکمند زیبا حت و چناکه فرده یکایک ازانکو شد ولادری اوره صرف لمان دریای و عجاوزه و کلی چو مرو اکبر بشد از نقاب

ذکر کلمی که برشید شد و در شرح سر فوج کجبت را باز کرد و دران مرحله بموج برو اندکی هوا پرنور شد تبریز خنکان دامنی بیشتر
ذکر دران هر کس که بجا گذاشت که اتش جهان بمیدان همین داشت که هر کس در دل اشتیاق شد چه اندر هر یکی کرباس شده
جهان بهم بر آمد بر دل کرد بلغت اگر از ستاره زار خنجر کل شکفت رنج و دهکان دیر عقاب سر کرد و در پیش پیراه آب
ارغون سیاوش وش تن من بیرون میل کرد یا که اردوانست و دست خوش خرام کردن اسبه مقابل بجز میبود جهان برزد
کار رونش ابر بانگیزی با جانب رسانده اسد و فرو داشت و گل در اوج فی راس جو قست این کوه در شگفت بود هنوز
سی صبا ازواجه ای الجنه دخلاه سوار گشته که فی قد سرو جداو و عرفات و در مدار صیدان چون نوبت او دربود هر یکی
از زمانه علیم کو سیاه با جیش و الشمس الغر که هزار چتم بران نیزه کرد آری کو و سپاهان دار بی دو جنگ داری با غلامی آن دنیا
بجا گذاشتن و ز بان سرفه چون تیر ان سخن رست میرفتند شاه بر اسب پیل تن رخ گلگون لکن را خبر یکی چون که بود
تیزی سلطانی کمان جانی را راستند بر وی بتان در هم غیبی فرو قوس می امد چون تیغ اتش کرد و دامن خط بار برق
رست بگام و روز کار بلحقت بشت در صف فی لجه بالقدر از جیب البرق هر چند لشکر ار غون بیان لشکر سلطان کوه قوی
بود در دریای محیط بارزه نسبت اجرام سپهر شاهزاده میان دو لشکر بمقدار یک فرسخ ره بتند بر شکار ی کرد اقران را
علیمی شمرد و بار دیگر چون ان رابشکار شکست لشکر و نظر بر قلب و سامانی بر اطراف سپاه جان لشکر نگاه و بلکه در پافت
و هر چند سر بار چون گوی در خاک می انداخت خنجر و مرکب غصب بد گشت و تجاوز و دماغ بر دلان از دهان سوده او آتش جنگ
با شکار رسیده فرو بست دران جولان گرزگان زبانکه زای زنگی پای زنگان هر که سر در ان سر بریده زمین چپ جان
دامن در پیده هر بر سرخ جو چاک شده چنانی با تش دهقاره حافظه ایماق از جنبه بر هیر و رزد و در صحراولی واهر هر چند اقرار
الاولی بود خان منهزم شده سید با تش رهشم و از اجماع توجیش در اردگاه سلطانی در پیش گرفت و زاده ها پیروزه بالاکانی
ار بیشه فرو هر طرف مقابل را عمده بر دو بار رقول با بار دیگر خان قرار برباشت بید و قرب خاهیز بنیا خون قوادی اتخاذ
شاه قراقا مور را زو لبک قزوین از عقب برفت چون او را در بیافت زن و فرزندان او را بیرون اورد و دیار گوکان
چون گرکان کوه قزوین را غارت کرد از طرفین فتنه ستیغ و کتابی قطع رفت و هر ده ولایت که بر تو ایشان رسیده
اثر عمارت اران نواحی محو کرده بند و هم از ان دیار با حال سعود از شه چون هر دو لشکر بیک دیگر مختلط شد دران کیر و
دار و دران گیر و دار ارغون با وقت زحمی از قلب جدا شد و دوقت دیگر قلب رفت یکتا قلب زمی با زاویش
فرو کشته مرکب سامان ز وقت و جمال خیمه بر راه فیروزه کوه روان شده و جماعه لشکری که در خدمت رکاب بود دلیله
مکتشبه در خاطر داشت که بگریز فراواس پیوندد دیگر اتفاق مقابلت و استعداد مقاومت فرمایند و بقایای لشکر چون از حال شاهزاده

چهره ونهد

چهره وزیرات متفرق شد تا فرقین قطع عمارت در نوشتند و دست از جنگ کشیده و داشت چون زرین دل و قلب بر حوم اشباه
سر ایب کرد و خواب شب حرام گشت بجهد ابو الوقت سپاه و جمع کثیره و اوراده جست و کرد و ارغون جید اخت و اقامت لشکر فراواس در بیم
جون از عادت شاهزاده خبر یافته و رجعت کرده و سپاه پیرامی کرد و ایشان از فتنه رها شده و دست ملک و تخت او شاه برابر گشته بود
دو دهقان و صحرای از آتش غارت درنده و چون همه از زمره دورش افتاده و در غرض این دو لشکر به ظلماء و در دو بجوش ارغون صحبت با لشکر برخاست
چون دو روز جای مقام مقام تنزل ابجال فتح بهر و دراه در خدمت سلطان احمد رسید و پیغام داده که ایماق را گفته بود هم که با ارغون
مبارزت جوان تا بدین علم برایع جهان بود که ارغون بیار گاه سلطنت که اجابت تنزل اجلال و تفضیل فتح و برکت و بر وی تفضل
حاضر اید تا اسید ایقا و اتفق در مجلس ... پیکی کیسان سلام برین صداقت در بار رخش داد و اضطراب داد و شود با ید که ارغون راه
تجنب و لغزش مسدود و عقد تخت و عقوبت شده درباره و نتامت و شرایط خلوت را التفات کند و اعتقادی صادقی
و خالص او فی بحضرت فرستاد تا بدین جنس سخن منقاد و احوال حاجت فرا رسد و ارغون خلق شاه و زمین و ملکی با کو کان را بجهت
سلطان فرستاد و نیز جمله نامه از این نوع در جواب بجا بود و رسید صدق بجای بر ملکی در صلاحیت صورت حال از تفرق جمع و قوت لشکر
ساخته و در معشار اسباب شرح داده گفت اگر امیر بزرگ قراون رغون در نبال صلح و چون لشکر فراواس بیر برای متقلب شد و صورت آن
فرصت باز نموده از ایشان کوهی مشاهده شوان کرد شتاب که صواب نادرک توقف بر نگیرد و هر وقت که اخبر منید بر دوری فوج کرد
تو فی از تبعات زمان اسدم علم ازادی و اللطائف حیل دست و هو معقد ...غنی بیابانها و سر روی و دورش خرابی کردن بیعت نزدیک
مساجد و مدارس کشته را با روشنان اهور و تیرگی رسته بین و در تحفه اسکان تا بر هر مبذکان کنند و ملازم حاجت و قصد بر آرام
و هیئت و ارشاد ایجاز ابی خانم عمر با ز کرد و همین است اذا فیه صاحب شمشاد و در ارام روی چو صبح باشد در باب کم اضلاع
بابه کرفت شد و در بیع باشد ... عزت فنیه و حرمت مرغ سیمند و شکاری که کرمیت سیج گرد و دست سلطان با دو خزانه
لشکر و سوار ان کرد و ملک سپشیر گیر عزم شده و با جوش و تیغ و تیر در حرکت امده حیثا کلاء الفتح طاق المرج العطف جنبش جمعه سهول الارض
و الاکم عقده و به الزمج حسرتی فی زقه دشت العقیه الا لیس بقدم و الصعدت التعب عنه رای صاحبه ستر ضابقت خزانه فرود هم
ارجل بزرگ چرکب را و هر دو لشکری جمن ابتدا و در اسکی و ابت و پیراستی و در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و هر صرف کرم
ایشان می افتاد دست ظلم و غارت دراز میکردند و خلایق در صفات رست کهن و ملند می اوردند بجنبش دامنان و نواحی قاتلین
من البلوی علیها الفراج آیت مقدم هر یکی بران چهار زکان نمیرسند هر آنچه از کرت اول باقی کرده گشته بودند هر بود و خوشتن
وراه در حاله سپاه برفت و خبر سلطان اعظم را رسید و مشهور داشت کرده و فرزاد دهاکان زنک حلف العزی اعظم و اعیا صاحبان
برادر و سلطان رجوع ان مخالف اصحاب دیوانی فرموده و صف داشت که هر یک را در چنین حالی از جست الی این حرکت منع نتوان کرد

تا دل بشکسته کرده چه دولت الغالب هرچند سعی پیوستند [illegible] با قرآن با قبله ایشان [illegible]

و این اندیشه صاحب دیوان را مبارک [illegible] ملک و سلطنت [illegible]

[illegible]

تا هر صورت [illegible] دیگر [illegible] و دیگر [illegible]

[illegible]

سبات العقرب فی صمیم بارد در حوزت سرای مغفور درکوشه حجت سلطنت حوزه سلطان درکنار گرفته وجیت کرد سرکرب
شمشیر ابدار ربوده از سر عنفت وهیبت چون دربین مضیق خواست عفت برای یک ساعت ملوک ممالک عیش ترک ملک وحلال وجنبه
چند وجشن بهجت خوبت جام بجام بوده در سر جبال ولاله ام فارغ از گردش ایام مدام وجهرا اتا بجام این ایام مرادی دوام
وشن کرمی ایام کمش جبره روز مهراب ایام ارغون را گشت ودولت ونعمت حیوه منقضی بود سلطان بعیب ورفت حوادث
والوقت سیف برکناره روا سمار فرصت وتمام زمان فرصت قدم عزیمت در طریق خویش نبذل اشفاق الا بباشناد لاجرم دشمن
اندر صدد ملک صدوک من یا ندامه ودیم تبدل الارض غیر الارض معاینه گشت والقد صدق من قال شعر باکل فرشت شال ولا
کل عثره تقال بوقا بمعاهدت با دوستی ارغون که در حوزت سلطنت رتبت قربت واعتبار ی حاصل داشت ونفیر بابشه بود
واز باید صدود کرده بشنه با شاهزادگان وبعضی امرا مشاورت پیوست که احمد در وقع جنگ خان را مستدل باستاصل نوع کرد وتماکا
منظم صاحب دیوان در رتب وتقدم وثبت وزارای کمر متزل شکر گرج راه اعلام ایناق متوکرد انید وامر ترتیب واشغال عظم
وارتباط با امراء وخاقان بر کنده انید وصاحب منزوره صاحبت چون تشبت تغیر عقیدت دشمن بر ناصیه حال بکلم سیماهم فی وجوههم
مشاهده ومیدید واطراف کار خود فرام کبرد ودرفع شر ودفع وجود واوفقی نماید واز تکرر زمان تاریخ حادثت وملکه توفیق وهدایت
شر وجها گر یعرف القاتل دالا انک به جزا این نوع بدین وجمیز برامد کار راندرست چون تیر از شست برون داند آب از سرچاه گذشت
از پیش بکذه وبی تکلف در خون خود سعی منبود باشد ودین جهان وان جهان مقصود وحشگو بنود وکیف ینفع باب حرام وقد ولت
علیه ان لا تقال اتقال مصعف اکرس دیر یک ان باشد که بهر احمد انجانی واحمد را از سر بر سلطانی بر دو ایم وان مقدمه
با علاق ارغون متوجب قامت را این اندیشه صواب خود معیاد کرد ونکوچون روزگار را شند ول شبا کرده وشکر روزنای پزرک
وسپاه این خوبت منهیم رسانند هر یک از اقسام خود صرصد زمان موعود منزلت سوان مجاد شد نمر چو جرخ جبذ در شب تاریخ کرد
شام جامکند رلاجورد رایض فلک سنده عبر اشاب را از میدان اسمان بیرون تاخته بود هم شام را سنام صبح جدر بر باد
بنات النعش کرد قطب شمالی کرد ان شده وفرقدان ودیجان واردیده برد است دیالی کار دیده وزهره با سعلا ترک بزم وف
کشه وبهرام سیاف کرشه حنجر برکرفته تیر و پیر قاده ند شد و چون مشتری صاحب قرس کشته وزحل ورفت سراز دلو دریا جهان
غالبان افتاده وبا خوز جبلت وکلی انی وکوک فی الدلاء سرحد فرا لعصف چون مهره فقه برشبدی شد وجابک دست گری
وحرزان ثوابت جبلی اسبتان بودند وازدو رای پرده کجی بنظاره رو لبستاده وناکاه وبخاه بیش حرکاه شاهزاده وامرادرین حرکاه
چون عجائب نشرم وازدم برداشت عبدا نکه از حکم بر لیغ اورا ابرای معلق فرستاده واده ارغون از مضیع وحشت المقرب
برخواست هو انه درتی ان در تقابوی امد کرعین امد بامطلع فرده ودیع روز جوانی در شنو لقرین المثن سب صلاح جرح

غلایه بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شمداو استیلای بیکرد واستظهاری بیخود پس مبارزت بمراصفه وقضیه اوکی جلکن
واخفا ربوبیت سنفون در اعلی رای تامیل مصلاح بجانی انتفر کرد وفرمود که اکنون فرمان کنکاج کرده بود بوقا الغ شد گفت
رای زمان ودرچنین هنگام حصلت چون مصرب وان باشد مبادا کاری ساخته متلاشی کرد ودر زمان فرصت داشت اوا
انحجت قائزم ودحیدت خاطر با احمد دیکر وان شد منادرسای باشته براکب سرج عجم بکلیه چو فوم ومحزوم بجاریم خرم
لسته بود وچون تیغ اعادی لشنه تشه کان بوین بت بات خواب ضالوچید لاق واحرج من لسنه انقب
بربادپیمایان چون اتش سوار شدند ومابین اوس ودشمن بر خاک استقلال ریخت اریق ودلا جو دسر بر دار
ساندند واو را با چند خواص ست حفته باشد وازجریده اعیانام ایشان محو کرد وارغون وبوقا عازم اوردت ایناق که
المروناب احمد بوده شدند ان مرودقرد از اندیشه جنبش نیشه من کل ناد الخرطوم فاطمه ولاعجب انتجت مسرا وادلافل
در پیش خانه بموشم پستر استراحت بر ده بوده یا را اقبال سر در رباوند ان الحوادث قد یطرقن اسحارا با تیغا دراند
واو را ایشان خانه پاره پاره کردند بعضی تیاق در ان دست بیتر برکشت وبر فارو رنده دادکه تا امروز بابا احمد کوچ مینا دیم
ذکرون القیاد در ریقه مطاوعت چشاد اکنون بابا امیر اجو ابسنا ق را ایکشیم ایشان سلاح چند اعتقد وناوفعدت بر زمین
خراعت بنهاد ورفتیم روز اکبر در این شب مشاهده کرد ندو خروش رزنا زل درمنازل افتاد همی تا کرد انی بگشتن پای
جهان را دگرگون شد ودامدری وچون فتح مفرة را افرافها تعقب حالات وکشف عجائب هم دران شب بالا ازبیان
واقعه ودعا یا وذبال الغلام ملک مؤده بر برکب فرار سوار شد واز عقب احمد چون بادی کذکرد وبجاید روان الفیل
درج الکلام درش یتقطع فی کغی برابر احمد چاپار رز سنک ازان بفرین بل هزار فرسنک از سرحد امکان مجاورت
ابروسر پر افسر ملک کذشته بود وبسران خان جشند بادامة ای قبیل عقد ای فالقمع افزمن دراجابه ۱۱ دا
جا ذ بر فراز وسکرجیوه از خیر منطیر بیرون رسته بر رسید قصه حادثه فراز خود واعلاق ارغون واحوال ایلجون وقتل اخوان
بموانذ ودیگر ای این دعوی سیلاب رنگ حیرت از هر دو دیده بر روحه بر اند فارعته النقرن اسرار معاین وتعلیل من تنجیا
وبیان صور رمغبری والحذار ملاسی وصعره قوی دو حراق جانی به بین خبر وحش وبجام مشوش دل سلطان ورتق وبلا
رعیق شد وجان ودمیق بجان اند وصیان هرچند احمد باجندان اسباب منج صرف از کاب وحاکر وخزان ودخایر بود
لا بنصرف ودشت بالقدره منصرف شده واعلام دولت مخالفان لا لا جند امرفع گشت بحکم قهر ی دو ادوسی باربوج حیز
رجوع فوقی ایجاد کردو دفتراوان با زامد حیثیت وشت برمیز برش مستو یاشد ولشکر حیرت ونحوت بجاه وجعل بار
داده و رزه ودامن ظاهر حالش مشوش کرده واضطراب بیش دصوش اندرون آتش بیا کنده از انجا بر عزم آید ودو درش قوز ایخا

عنان عطوفت سراب معطوف گردانید و خود را از آن کار بگرداب بلیه سبب اتفاق ... تا آنکه بهره سپاه او در او فرو رسید بود و در راه
امر او خود و لشکر و ملوک اطراف مخالفت پیچیدند و منزل بمنزل از زمین باز میماندند تا امور صورت خلاف میگرفت هرگاه که
زکات او در میانه زحمت ایت مطلوب میبود صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدمت مورخ و شیخ دخول مراکب و حجاب
جدا میماند که ابلیش بجناب الملازم رفته بامیرکرانی بیکا بوم رسید بعضی خواجگان شیراز که در خراسان بخدمت ... میبودند
بودند و بعد از مقاربت و انهزام لشکر چون کار دیگرگون شد و احوال شهر سعد بخلاف گشت بطرف ارزنی احمد ... ازو تیغ آن ...
و قبا ... در جامه حاجات ... وقت آن بکام او افتاد صاحب دیوان از ایشان بگذشت سرا اوغ ... و مخلف
سر ... دکار واقع است و ... مجازی آن دولت بسته در جاریه ... خاری بوقت الا ...
خفا ... ترددی با خطا چون حریف بخت ... در مملکت قول مخالف ... از پرده عراق کردن ...
عازم اصفهان شد و در وقتی که ... صبح بر مفرق شب تیره دست کردند ... بشر بالفتح ...
... چون ... که ... راه جدا ... و در ... چون کار روشن ساخت ...
شب ... چون بخت ... ناخری الفسیح من حلة الذي و حنف ... العلیل من ... عارض صبح ...
شب ... درخشیدن گرفت ... بر ... شهزاده ...
و دولت ... سلطنت ... کرد ... سیدی ...
... دولت ... و سلطنت ... کرده ...
... روان ... لشکر ...
...
...
...
...
...
...
چون ...

لابتیغ ... حال ... جوان ... تا جان ...
...

آسیبی رسانیدند اما درین حال سلاطین مغول چنان از شیشهٔ مغلظه بیرون جسته بودند که بعقول هیچ عاقل ممتزج نمی‌گشتند
و شمار عقل چنان از زمین در زمان بالا گرفت که آن را باران دو صد ساله فرو نشاندی حضرت سلطان را اگرچه دفع آنها
میسر نبود کرده و در خرگاه حکایت باشد ارغون چون استیلای کار سلطان را ملاحظه کرد کلاب خود و لشکر از افواج بازداشتی
داشتند و کمال کرشمه ساخته بود و در اطفای تحمل اسباب و مراکب و استظهار دهان موجب فوات مطلوب عجز و انقیاد
مسعود سواران چون واقف بر مطاوعت و انقیاد و استمالت و اتحاد زر ... و تأیید خان فلک مرتبت بجای
ملک یوسف شاه و سید عماد الدین ابو یعلی از خدمت سلطان در غلوا التزام و مراجعت کرده بودند و شرف بندگی
دریافته در جال لازم رکاب خان بوده مرتب یافته که امیر ... سید عماد الدین را امر شد تا نزدیک
ارغون برود یافته و ذکر این در مرضع خود ثبات خواهد یافت انشاء الله تعالی چون ارغون نزدیک مسیس رسید
زهر سوار ما مجتمع شد بر دو یکی لشکریش بغا و جوی تالقای و سکتور با لشکرها و ناس سلطان را بسته بر کوه شد
و متصل شده این محل باشد و در سیاق سابق روشنا نمود نامه و نامه‌ها چون غالب ... کرده دولت اتفاق
و با دیدار بلند نقد در معرکه حالی که از دور لشکر ارغون بر دشمن ... دولت را در ضعف دیده با امرا و از شجاعت ... ایزد
کفت هم اینجا کار سر کرده شد و ... دشمن غالب است که بر سر ... مراد حاصل شد و در یک لحظه ملک ملوک
و امیر ... مطلع مطالع گشت ... محقق شد که در نقض ... و تبدیل روزگار اجمال با قریه قوت ... بر امرات
تا بدیرکه عقد ... و سیر ... اختیار و معیار ... احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و صحفات سلف که ...
... و مثال گردانیده‌اند چنین حالت ... حدوث نیافته و در ... ایشان با جاه و قوت ...
کرده‌اند و ما صح بیشا الاعرون ... و مانند ... چنین عجایب ... ذکرش ... و درین ...
ارغون چون ازین ... که لا یجمع المؤمن من ... غایب گشته بود و ... که ...
بچگونه ... او شد ... و احوال او بچگونه از ... پیران ...
که ... و در ... در معرکه خارج کرده ... و ...
امیر سلطان را ... قال الله تعالی ... که در این کلمات ...
ثانی را معنی ... بموقع ... پس ... و در ...
للقد ... در ... کمان ...
... و ...

بکری

بکری بکردد و دوام افسوس از فوت رعایا که بکرکش و خار خار ... پرورش رایی از ...
در عقب ... بکردد و بر ... پرده صبر و قرار ... و ... و صورت ... دو او ... کلی ... ارغان ... بکردد
و ... که سلطنت و دولت و مال و منال و لذت و آسایش این جهانی است جمال ... و ...
عمده ابنای ... و آفتاب ... سر ... در ... زود است ... که ... اگر ...
کم از ... باشد ... که لا ... حال ... و ...
... او ... و سیاست ... وجود ... ثابت ...
در حالت ... اسباب سعادت ... حال ...
اکثر ... این ... چندین ...
که ... کار ... خویش بر ... کام خویش ...
... دیگر ... دیگر ...
... چه ... دو ...

چون ساعد دولت را کار ... و شواغل ... و ...
... و دولت ... و ...
... خیالات و ... اول ... و ... دولت ...
... بر ... ایشان ... بر ...
... و ...
... روز ... جمادی الاول ... سنه ...
... که ... ایشان ...
... بچون ...
...
زمین ...
...
...

ملفوظ نطق زرد حالتي بران صادق مي باشد و نشت الانفاع بسبب اقتباس في الاقتباس حسب حال بلكه اهل مجلس را
استماع اسماع بگرد و جهان بر زمين بارگاه فلک شكوه خورشيد حزم بود و روي زمين حضرت مرغزار ارم مانند بر اعتدال
هوا همه خوش رنگ شد و ورد نرگس حيرت درياي سرمانده و سر نهاده و بعد شوخ چشمي از گرشته چشم حور و دستان خرم تا كرنو فرنگي
العقل فانزا كشش چون الجزو الستين من ذلک بر كاشته و برطرف رياض معاشران نشسته كه از حسن خلق و سرو كاخ خود بر
فن في ارض و دهان ساده چنين بخت چون آب روان كرده است و كلعن باغ بگذر زير سرو بنشين چشمي خوش بخند ريد
و دستان شاهد ابر بهار را بچون نو عروسان و سر كشيده و رنگ چهار فصل نسيم چون عروس زبان بجنبه بر لب آمده
سبزه خضر بر زنده و شكوه فرخ با اين همه جواني و جمال جهان را درين حال كه و نكهت زمين ماه رخان را گشت باغ
بر خدا را گرفت و كان الربيع تجاره و بوسه و كانه من فوق ني نار جبين از حيرت افشرد و نقش اهل چه بكه سرابي تا فروغ
و نقش درخت اب صفارت كشيده و زمين از سر صفارت چشيده كوي نقاش ربيع بر صفحه علن جاري بجانه بكار يافته
رواه نزاكت ناقش بسته بود و ابلک روان شده بود بهار يا ابرخ كوب فو الفقار از طرف بستان در صحن بستر لمن
قال سبح قدري از شوخ او رحام صبا مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای مرغ گلستن جان نگری باغ خضری بدو عيد گل
باغ ارم سبا شد چون سپهر بر خيز زنگ داري از روي از نقش دارم حاصل سيم القرار اي سر القرار اي و بخند
دم فري عمر كان دور شمر ما دين دوري مجلس الس بکرد رند اي دل تو چرا جنس عادت سپري تاكي زره انديشه جمل
سپري آنچه بحال عقل و احساس پري مي روش كه بجز جواني سپري شتاب زناني سا بدان بر سر ضميمه كه گذر و بدا شد
حال طرف كلي را از لطف و روش صبح باقي گذشت نقل الشمس زنقا بحلة بر لعل وقت من صحف مستر بكار و قبل فرق
نجم و همه باي كلتين بر بر شاخ بگر درچين صحن جنبه و رتشاه و انموذ عيش امروز بود دو در سرور حضور كمي بجاه رود قاه در حضور
كمي بستان بر غنوده و جمع كمي سرو زند گاه و چوگان كمي بستان زده گاه و دستان جان چشم باشاه گاه و بيگاه
در آن كشور بوده اند و بگاه كمي امور مانند اين كمي از دولت نا شد ما انده و برين صفت درين مدت چون الف در شرح خوش
پشتي خوش بر روزي مي پرستند رباعي و غزلي شراب و در مجلسه ندين ابجان روي باب عش جهات و نظم نسب و دانش
و مخالف جواب و استلات اقارب و جانب اوود و يا دل ماهاره ازان هر حب كه از مراد و نفات قرم قدر بعد ازو بس كمي
و بس قام و عدم معاون وقت بعد و عدد و جوهرت و نقشه مده غالب گشت بر ليغ عالم گشت اي ازلب آب اويره حاصل
بالا و سر معلوب ابجان اوفرنسنا و نقش بعد جاج رانت و فيل جسم مراد و مخالفت شد بر ساعت و ثر حدوث و حجز از ساعت
كه سن لطفت و حركت و طايفه كه اسكام القلاع لشكر مطاع فرمان حازم ركاب ابحان دو دران بود دور تخلق خود بر جانب قدم

معاودت ساخ و شد و ناصيه و فاد حميت را بچهره حسن عهد مجبور بت شاخ اقبال و دار سر بر سنه خدمت نمود
و در رشته حقوق باد شاه و لطف از دولت خداوند مركب را باد مبند و در جيب ما شد اي بزلال دولت و بخوانيا ايشان
بر مدايح عبارت رسانيد اي ابد اوان كه همه وارد و جهانيان باشد و بنا امير كه اي كه امير و رفتن بدوالي آمد
ان الملک في ذا اليوم الملک غفير الله مراد با دار اخوک اري محافظت عهد و خدمت كاران محقق و مخالفت
اعوان مشفق بعهد ارتحل رجا رشد ابد و حاد نكايد و جب است از نعمه و ان الكريم اذ وعد ادا عهد ذكر و ا
انكام نقض اين مصراع كي از دو دستان خاطر بود در حسن قراوحب بر پارسي و نظم مو پالطف مرغ نقض و شرف
نكات متشبث و شيرين و اهل و اتفاق دو دستان تحقيق و حزم مود اين بيت و بگر را مطابق حسن مقدم و در مسرب لطف و نقض
از جمه مصراع صدور رضا و التزام بخود اي فاهرا ز نعمه و انواع لطف هذا ان لو فم شكر بجز ان الكريم اذا وجوب
هستزه كه نامه مالک و انظام قيام جا بجه قوه با يار در وقت و بشه و هم در اول وقت نامه ما را ابلاغ افعالت
و دستها رعايت صاحب بولي فرستاده و بدين كلفت بابك بدرت شاه ولد و تک امام الدين فرود پي را از جهت روانه
قصد و شرح آن در اعواز بين ذكر ايراد و كرده شود است و مقالا و در وقت جلوس حجري اورنا خزاد و كان بعد لا جو سكينه
كنتو و يا بد بود احوال و كجا بعدز زرسيده بود و بعضي از شست بر اجتماع سرداد مرصوب سعادت بجه روح هستند شده
در فقه مرد و شده كه بر رفق مهاد و سب دي شاورت مهداد جو خان كرده و بدين جهت اختلاف امر اعلام شد و آن
و گرد زرانه ما بر چون سر بر مملکت با وج رفت و ز خلعت زينت بافت بخشش افكار ابي ايلچي فرستاده و بجاي ملطف
امير دوران است ز استعمال كرده و جنبه مدام جبري با كه زمين سايي عامي و نور خورشيد عالم اسا بي داشت بانواع عبودت
روان كرده و كمال دلنوازي در مطلب ابن عبارت مندرج كرده است كه چون و انجا بگاه و رسيده بود خواتين بزرگ و امرا
از بين چون اين ورا اوپاس داشته بود و نه التزام كرده كه جاي بي به سر را محافظت كن و مصالح و لايات و جهانگيري را بدان
و ملک مرروث را از نواب مصفي كردن ميان سبب از اتفاق ان منجابي في خوانند بود و بايد كه بعد الاحوال خاطر را از اخلاق
خاير و مر اجناس تا توفا رنج دارد و چه ملک و سلطنت حكم اشتراک دارد و به اتفاق و اتحاد و دور از منادات و قضاء و ارتباط بيگانگي
رونق مملكت و دستگاه هر يک و بتمرار امور را ما بزرگ سعي بليغ رعايت فرود چون ايلچي بخدمت مرحوم رسيده و درجواب
گفت يار من را يا جابخشي بمن محافظت كه مير و دليس ملازم فرمان شيرا شده سوي خانه ارجمن و نوكر فرزنديت
خدمان بيرون رفت و دو سه نوبت با شده ما و اخترام ايشان بر بندگي سرير دولت اسمان پايه انجاني دور بود
مباد اخشد و اتفاق و مفاد مدرك شده و با ندبشاي خيال اگر منافع ادخرن با رشت هي كار ها رجوع و ورد نفس او كمال اعتبات

ونهایت مجال اعتبار بر نقادی و رسوخ صنعت او قدر محظور و النت لشکری برادرانه نزد ایشان فرمود
چون خبر لشکر و رخ سرور حشم او شنید نداند و خامت عواقب و شامت مخالفت اندیشه کرده و هر یک
از راه روی خود بحضرت سلطان تسریع نموده و شرف تقبیل [illegible] از انواع لطایف و ستور [illegible] یافت درخور
تسکین جاش و تخصیص اصناف [illegible] بنارنده [illegible] نگارنده [illegible] حق جناب
کبریا [illegible] الکثرة والاضداد [illegible] من جهة [illegible] الاشباه والانداد [illegible] که جناب [illegible]
بنام [illegible] مشغول [illegible] و کوف [illegible] ایشان نیز التزام [illegible]
داده [illegible] کرده [illegible] چنانکه نجات [illegible]
حسام [illegible] از معقولات [illegible] العالمین [illegible]
[illegible] برسید [illegible] حق [illegible]
باسامی [illegible] ذکر [illegible] چون [illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] کرده [illegible]
بر داشته [illegible] صاحب دیوان [illegible] از صورت حال [illegible]
مجال [illegible] استقبال [illegible]
چنان [illegible] سلطان [illegible] صاحب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] اندیشه کرده [illegible]
و فرزند [illegible] عقاب [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] عادت [illegible]
[illegible]
کردم اگر [illegible] حقوق [illegible] چندین [illegible]
در [illegible] مقابل [illegible]

از خلال [illegible] و [illegible] اشم [illegible] از [illegible] متفق شده [illegible]
[illegible] امری الامة [illegible] العباد [illegible] و اسمان [illegible]
شده [illegible] قواعد [illegible]
[illegible] صاحب رسید [illegible] فراغ [illegible] بکلام موافق [illegible]
[illegible] روان شدن [illegible] والبراق
[illegible] چون [illegible] صاحب
برقرار [illegible] اتفاق [illegible] مملکت [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] خود
[illegible] وفات [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible] بادشاه [illegible]
[illegible] جندان [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible]
[illegible] پسند [illegible]
صاحب دیوان [illegible]
[illegible] خلایق [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] خبر [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]

که ماشی پی ازرا ایجه نیسبوز وداشت که روی خلوص نیت و ناجان او که خانه کرت و مطلوب پادشاهت در موضع مدد
باید جانه باقی استمات کرد الطف ان داوند و هم انجا عفت و طارق کرد مصحفی که داشت تفاول نمود سر و بیت نامه
بطرز نمدان و این رقعه با فاتحه بیزر نوشت چون بعنوان تفاول کرم امد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل
علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون سینه خویش را در جهان باقی
بگرو داشت و تسبیح مرادی از او دریغ نداشت خواست که در جهان باقی بمورد رسد چون چنین در د مولانا محی الدین
افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا امام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامد در موضع اجمال بکرد
بشارت رسانیدن و وجب نمودند که قطع علایق کرده و ... گشتیم ایشان بتربیت او ... چون از تقریر فارغ
شد در مقام تسلیم بر زبان راند هرچه اجاز تو جانا بردم هوشش برد خواهی شفا خواهی الم در رشته حق بیعت
احسن القصص ... و لم القرب بها و فی صاحبها النفع التعب حبت حالفة الشبین غایة ولیث غایة التسبیح لم یجب
نماز دیگر را روز شنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه چنانکه نظم این ابیات ذکر اجمال را در بمعنا تاریخ بدین
منقطع تقریر کرده است هوز نشد ملک صاحب دیوان طرفی ز خوب بکشش زمانه جا کرد و کردون مرید شد در حال
حی جوهر بقی گشت متصل زمان لیس کرد در رحمت هوشش ببرد شد وقت نماز دیگر اندر حدود اهر روز دوشنبه چارم
شعبان شهید شد بهر وای خیال فاسد خود بیخطا ای ادر اگه بعضه عز از مسیح سعادت بود کشیده خضرا دریغ بر ساره جبرائیلی
چون چهره مهر ادشفق کرده شد و جهان صاحبی را که در عالم ماه و گیتی از اهل رسانند او تا جاوید چشم ندا کرد ای دریغ اهشناد
کردند که هری یبود او که کردونش بنا دارد فی نکت که هری کو تا بدین کوهر سکن بکرتبی آفتاب از بدبختی که
ازنگین چو رفت اتش از غم خون شد اب از حزن بگریستی داین دو چه که رد او ه مع کی ارض و لا اعصار مرثیت
و حسن و رحمت مباهات نظیر چون او تمای نظر اندر ازرهش شمس از شفق خون بچکید سروی که در مهر بکسیر بیزه
شب جا بیکرد مان اثم صبح برزد و نفس سرو کریبان بدرید خبر این واقعه ایدوه امیه بکل بهرطرف از اطراف ممالک
که رسید خواص و عوام الیف و حلیف این حین گشتند و اکابر و اصاغر باسبق اسان العین بگریند و گفتند نقل سلام
الله بات صدا و حسن ایامی لمن صدا و خطوب اذا ما ذا الغضب بها حبس لها غیر التیقظ باد سلام الیوم الصادعا
علی من بداء الصفاة صادر شیراز با وجود آنکه مرکز بمن قدوم مواکب صاحبی مشرف نشده بود الا ابر باعلاء خیرات جاریه او که
برد فاجر و غنی و فقیر را غامض بود گشته بال مریشان حال شده و حبت نادره دریغ گشت الیاث ای چرخ دون
کرد صاحب عالی منش اکنون جبار زو نثار از خون دل چشم منش صاحب افاق شمس الدین و دولت الکرو روی دولت

بافروغ افسرده پی ورای روشنش مستدارای یکه آتش کردن فراز دو میش از این حتو باشد مشی اولاد زمیان پرورش کشش
ودر قلم بیدت او خواهد کرد باشد در رخشان شد بدار بامر زوت تیغ قاطع سر زنش عبدالزود فقد صاحب دیوان نامت
املاک او را در جمیع ممالک با جزه اد رود نمود و اساس ان خیرات را منهدم کردانیدند و اثار ان بنا و مقدم عالی بنیم
لایکه ره الله مر اولاده را بعی و فرج همه دو نه دو ندانیک که نجوم سپهر مکارم و هلال نور سیه صدیقه بیانات و جلالت بود و ند
از عقب حو بطرز ساده نمود بدان اطفال بی گناه هرکت کرد و بر تخیال چون من حق بگذشت از رو فی خواجه هرون الفیل او را
چه مجد الدین اشرف که از اکابر سرخفت وثروت مرموف و مرموف بجهت و شهامت مذکور و مشهور یکان سعادت شد
و رتبه او و ده بود که از اعمال غبه بمقابل الموال مجاهد مظفر حسر و نده از روی جزم الکه خواجه هرون باوی ادب و قرب
همراز بود و خود سوابق مخالفت ومکاشفت و لواحق معادت و مجاهرت در میانه ممهد بود و پای حکم بر تیغ مرد و در ابرتیغ
گذرانید یعنی از سر بریده نا بدادان و مقابر صاحب دا ولاد او در چرنداب تبریزست
در شهر سنه اثنی و ثلثین و سبعمائه ناقل این اخبار بتبار رسید زیارت را دریافت از مقام روح انگیز و در موضع سعادت
نحبش استرواح رفت حلقا قبنا صاحبه اتنا حظام ملت حی لا لا انعام الجراد ایا مرنا بها ساتق حقنا زمرة لکل استرحت
الزوحی التقفا و الجوارد بها دقا فاجعنا التسبیح و رتبا لکن غاسر الزوام جزاما و لما تجاسنا البکا و لم یطق من الوجه قاتلها
الیه ایکا هر دو برادر بامعت بر پعینی رتبه شهادت را با سعادت رتبا جمع کرده و بعضی با صد هزاران دریغ از صاحب روزکار
که کمتر چاکری از ان ایشان بود و بجاورت انس وهم و حوربان فردوس کرده اند و القاب و اسامی ایشان را صفحه ها
که بر صفحات ثروفیات منقش بود پی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و در ابیات نزیل بود چاپ لوح زمت مرکب ایقی کتاب
خاتب او نوشته لا در ود نزول الاحداث لفقت اختفی ایها الاعدات خذنت انتا و من خابر و عدت سر آنجا
و من مرای از مشاهده ان مشاهد مرا قدرا و فدا فی حسینیه وشد و روان بر چهره و نهاد آب از چشم بگذرد و هیبت ان مبانی
در دیده اعتبار را از مکافات صدر و مسند عزی داد و دیت اکثر وجوه ایشان از سعادت بی خدمت بر حقیقی لو الغفه
و حبی المره بیعتی مجروم ایشاده بود و در دو بیاغ خیبت مرسوم شده و خاطرکه باتش تحسر درمیان بود و از شیب روزکار
نیب عیروه بیعاقی این ابیات تشبیب بکرد العیش زم و الدنیه بقظه و المراحینها خیال سر فاقتصد او ارکم
حیالا الا افنا اعمارکم سفر من الاسفار و تزالغصه اجمل اسباب بود و اما ان ثلثیر وه نقش عوارا هیبی از زمان مالک مرث
سال حق الزمان صدا و دالا مرار یکی از فضلا عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود و وا قفر و حسن مطلع
و بیار رشیق مرضع کرده است و چون حال عجب حالی بود چند بیت از ان یاد کرفت در تخیال ازو در ضابطه حافظ باز یافت

کرد باجر خاب من مقابر تبریز سالک الی الله الهادی علیه طبعه از آنک ع عز وجوه ع هذه ورکرام مقرونه بها

و نجوم ملک بدور اتمام سبعه نه کتب جمیع نجوم سبعه فی بیانها الظلام دارای سبع و ربع سموات طباق وسبعه الایام

فرح افزا نم یحیی و مسعود و مهرون سبعه المستقام و الوم محمد نقشی و جمیع منشی سجا الهام عزلی و وزاد کرمانک

من قبل کالمارواث مزام و شیان منزوی عطا ملک صاحب دیوان ملک دار السلام حفظ کلم الفیر رحمه مرو وفات من رب

السلام چون قاضی محکمه ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که با ترک مدتی عب عراسان از تقامت عماد به و فروم عفا ای دوم

در انقضاء این حال مزاج انجامی منقلب ارکان حضرت خواجه وجیه الدین متغیر شده وادر اهو ذکر و این دو بیت صب

حال آگفته شد خود چه دیدم از این چرخ کژ پشت یاد رها بداشت و با پی خطا کشت چون عاقبت ثبات جهان

دورنگ را خورد نشد وجوب باشد خرم بادرشت و دانست که این زیب خاص منفردات هر چند پیش مراد ارکان

حضرت مرادها نوشت فایده نکرد در مقع کنزی که پیش جهان خستانی امصار کرده دور تو اضع و تشنیع مبالغه بوده و نام خودرا

صنیف داعی وجیه الهی در قم آورد و این بیت فارسی مندرج ساخت بود خاتم بجوران زهر داری تحت رسم کن برای

دلخسته که کار این بارت عاقبت تیغ جهان ادرا از هشیاره سقف مجالس علوی رسانیدند یاد هر الحکم بالرجال العبر

فذاک با تجاهم و غیر مزاولت اعمال دیوانی و طلب اشتغال این جهانی بر خاست منتقی است و دولت پنجروزه را حرکت

و اشتغال و ارتحال حتمی منتفی ورد حرص دنیا و تبال او مکن وانی که حیث عاقبت مرده ار مکن

خوای که کار روشن بروت جلیش بر مراد باشی بیا زدکم کار و بار مکن چون روزگار

کس ننده بند آوری خوای که چند دیگری دورز روزگار مکن والله المسهل

احوالنا مقرونه بحسن العواقب وخیرا لعاجز وعجبا لنا الهم

واعمل عن جانه از ای دخل الله جراه ع ذلک العذر

والاجانه جهر برحق نبیا محمد والاه بشیر و نذیر

وهو فی ربا حیرا الظلمه اوز من سراج

تم

تم المجلد الاول من الکتاب ویتلوه المجلد الثانی بالصواب فی شهر محرم الحرام سنه ١٢٣٢

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible] رب العالمین [illegible] و فی کل احوالی علیه متوسلی

فرخ ترین نوائی که نای مرغ زمزمه سرای زبان در این داستان و شان رخشد و دلنوازترین یادگاری که به بستیاری
کلک سرگردان و کاغذ دو رویی نگار پذیر شود سپاس آفریدگار جهان دارنده زمین و آسمان است دانندهٔ [illegible]
و کاستی نماینده و راه و راستی هر روشنان را و دیده پایه از پاکی [illegible] جاوید دولت و در گذشتگان [illegible] پایدار
[illegible] که از بیم و امید [illegible] هر چه جهان جز او است [illegible] او است [illegible]
[illegible]

[illegible] رب العالمین [illegible]

به نخجه گشا رو دیباب حکایات با جمال و تفصیل و تفریع و تأسیس ایراد کرده شود و در هر حال توفیق رشاد و هدایت
صدق و صواب در قول و عمل از حضرت غریب نواز خواسته شود انه خیر ناصر و معین [illegible] الکفیل
[illegible] معلوم [illegible] ارباب حقایق باشد که [illegible]
مجرد تقلید اخبار و آثار و تنسیق حکایات [illegible] استغراق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیشتر رنگ و نهالش در دور حوالطاف شمال رنگ نشان عشق هوای الهستی او که ساحت حدیقه ارم و باغ بهشت
بارور فی باغ بنفشه او از قافیه بنفشه رنگ ز غنچه چاکه کرده ام   سعر خاک او چون حب هندا   مصفی آب او چون رنگ
واحق بسبی خوش که زچون حسن زادن   هوای پر صفت چون دین فاسق   هوا اش لطف آب از آتش جنس سرده
بحکایت عارضی آفتاب تخته را بخته و بش لطافت کرد از باد مسیح او ده و ده شراب آبش که بجوی او حرف و حق
صفت وار و در وقت اطراف بلبل پیاله آب روی جو جو جو جو جو بر خاک [illegible]
آب رکاب او از آتش اطراف رکنی آب او پاینده   اندر رنگ زلال کنه سعر قرات   جو جوی زلب جوی [illegible]
از باد و پشینه حدیث لطف   ا مشاد و مبر زر رنگ در جلوات   ا مان نقاش بهار و نامیان اعلام [illegible]
بر جراید از خود و ابنیه کان را چنین [illegible] داد که چون بحر یان معتاد بر صفت حال اول بر این دو حیث مناسب آمده
ملک بی بر بعطف و کان فوق السماء محکمه فاعتبروا و النظروا او قولوا سبحان من لا یزال ملکه در شهور سنه [illegible]
واربعمایه سلطان الب ارسلان محمد بن چغر بیک بن میکائیل بن سلجوق بالشکر [illegible] بالبرس لا [illegible]
و ارکین [illegible] و بالمقدین بالترف الشریف و فضق [illegible] خیار الروح [illegible]
یعقوب فارس تعلق کرد [illegible] استخلاص [illegible] سلطنت را در فوج کرد و مدت [illegible] اندر [illegible]
ناظر در رایت دولت سلغریان در قبضه ملک سلاطین سلجوق که سلجوق کامکاری از عود و عیوق برکرانید ندباند [illegible]
جراید تواریخ بنا شرح مفاخر القاب و القاب واحوال آن دو سلسله [illegible] مرشح و مزین است و در بین مدت [illegible]
از نیابت ایشان حاکم بوده اند اول حضرون [illegible] فضل من العزیز و نعم کفت فضل البنی من [illegible]
سلطان الب ارسلان چون مستقر کرد و بطریق ضمان او را اعز کرد [illegible] غایت فارس اجل [illegible] آمده [illegible]
بر ودیعت روح گرامی [illegible] اصطلاح [illegible] مطالب و شرح حال حضرون [illegible]
حوذ گفت دوم رکن الدوله [illegible] که از ایشان دولت سلغری [illegible] برلب چو [illegible] باشد و [illegible]
بر سر فرح [illegible] منقطع شد لئن کانت الایام [illegible] تبدل [illegible] [illegible]
عادل سعادت [illegible] [illegible] کنت [illegible] [illegible]
چهارم ابو [illegible] مدرسه [illegible] [illegible] کشته شد   کشتی [illegible]
از گردش ایام سرانجام [illegible] [illegible] [illegible]
در جوار [illegible] مدرسه ساخت و [illegible] [illegible] اهل العلم [illegible]
کفش [illegible]

وزن او را به جوانی که زنی خاکرو به حاجت بود و مدرسه [illegible] او را با [illegible] [illegible]
مناصب [illegible] شرعی [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] که [illegible] باشد از [illegible] در این عهد که از [illegible] [illegible]
[illegible] الصلوة و اتبعوا الشهوات   پدر [illegible] از بزرگان [illegible] [illegible]
کرد این قوم [illegible] بوده که یکی از [illegible] [illegible] [illegible]
الملة والدین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مبانی عبادات [illegible] روایت [illegible] و فصل حکومات شرعی و قطع قضایا [illegible]
و از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در حال [illegible] [illegible]
[illegible] پادشاهی عادل [illegible] [illegible]
[illegible] بروت ملک [illegible] [illegible]
[illegible] ملک [illegible] و سلاطین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] یعقوب بن ارسلان [illegible] خوزستان [illegible]
بن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اقامت [illegible] در شهور سنه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مظفر الدین سنقر [illegible] سلطنت بر سر [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] یعقوب ارسلان از خوزستان [illegible] [illegible] اتابک سنقر [illegible]
[illegible] یعقوب منهزم شد [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فضایل و اکتساب کمالات مشغول مدت سیزده سال [illegible] ملک [illegible]

مملکت لطف و رأفت بود و در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه زمام ملک را در کف اصحاب کرده خود از رفرف
سریر بغرف دار السرور رحلت فرمود [illegible] جنات [illegible] و ذهب و لؤلؤ و لباسهم فیها حریر شافت و [illegible] ملک
السموات والارض [illegible] الاوایل والباقون فیها [illegible] من الملک و کان [illegible] ترک او [illegible]
الحسنا نوبه الملک چون او درگذشت اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود قایم مقام گشت و دستیاری روش
روان بود و پایه پدر و بخت جوان آگین داد و دوش پیش گرفت ستم و آشوب در عهد او سر نوشت چاره و سال [illegible]
ملک را بنور معدلت خوشتر از رخسار حوران بیاراست [illegible] امره و استقر فی عهده و ذلک فی سنه احدی و ستین
و خمسمائه در مرج سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین که با زاد با کام از شاهان و نگین کرده روی زمین پیشانی
عبد بها ولی چهره پس از ترک رشته زیر زمین اتابک مظفرالدین تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در حفظ
مراسم ممالک و حفظ مصالح رعیت [illegible] و ابرار کرام استمرار نمود و عزالدین ابن [illegible] در مدایح آن پادشاه و قضایا [illegible]
این دو بیت از قصیده ثبت شد هو الملک [illegible] هو الملک عم الی [illegible] فی
[illegible] الکرامات [illegible] فی
حال [illegible] فی حال [illegible]
عهد سلطنت او اتابک پهلوان [illegible] کرد و شیراز [illegible] و لشکر او [illegible] غارت فرمود [illegible]
شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه [illegible] اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم لطف و معدلت مندمل کرد [illegible]
مدت بیست سال [illegible] جانداری [illegible] ایام [illegible] در اوایل سنه [illegible]
و ثلثین و خمسمائه [illegible] بر سید [illegible] از ملک و سلطنت [illegible]
[illegible] و کذا کان حکم الله [illegible] الدهر [illegible] و الامر [illegible] ثم [illegible]

پادشاهی [illegible] زیادت [illegible] روزگار [illegible]
امروز [illegible] حذر [illegible]
خروج کرد و از عراق لشکر آورد و دو سه نوبت جنگهای [illegible] حکومت [illegible] الامر [illegible]
الاطلال شد و [illegible] اجل [illegible] الاطلال [illegible] حال بعد حال چون نوبت دولت [illegible]
[illegible] ملک لایزال با اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعد بن زنگی رسید [illegible] شهامت و شجاعت او
در [illegible] شد و مخایل اقبال [illegible] عالیان را [illegible]

ردم

درسم [illegible] و قیل [illegible] رکن الدین صلاح کرمانی بود [illegible]
[illegible] روز [illegible] مشتاق [illegible] موجودات
[illegible] عبدالمجید بن [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] چنین گویند که سلطان روزی [illegible] مجلس بزم [illegible] کرد [illegible]
[illegible] بر دولت [illegible] خواجه عمادالدین را [illegible]
[illegible] از حضرت [illegible] بروم [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible] شراب [illegible]
و خواجه [illegible] الدین [illegible] امام فخرالدین محمد الرازی قدس الله سره [illegible]
و این دو بیت [illegible] احوال [illegible]
[illegible] بحضرت [illegible]
[illegible] اتابک سعد [illegible]
[illegible] مملکت کرمان را [illegible] بمحمد [illegible]
آن ملک [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] فی القتال [illegible] چهل سال بود
[illegible] احوال سلاطین [illegible] کرمان [illegible] قطب الدین [illegible]
از [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] حکایات [illegible] الدین [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] قوی [illegible] الکرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
من [illegible] سلطنت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]

همراه به باد زمستان کشید و بر زمره خلفاء آل افرنت یافت پس لطف الدین ابوزی محمد بن زیدان را اخفا کرد و اورا
به ال قرب داد تا قدم در راه استقامت نهاد و بر چهره حال خود رقم لم یغنوا فیها بهیری الذی ... مسطور کرده است و کرمانرا
که خطا کوچک عبارت از آنست بچنین تحسین فی زمن تحسین بود و حقیقت این حوزه خلای بزرگ بود و چون از نشیب
اوضاع سشد و در قبضه تصرف دیوان سلطنت استقرار یافت در فتح نامه کرمان ... از فتوحات غیاث الدین
و ... ابطال آن رسم محدث حکم رفت و تا شهرستان ... ملک کرمان در تصرف ... بماند ...
مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را به بال و ملک را جواب ده افلاک ...
معروف ... زین خطاب ده ... پرستند ... پادشاه ... ساقی ... تا حد و د
همدان استرداد ... و لطافت آب و هوای آن ... الی العراق ... لا ...
محمد ... فی ... الاخوان ... و حقیقت زلال زنده رود ... و ...
نسیم عنبر پاش همدان از شمایل ... کاری ... همدان ... این خطاب ...
همدان رسید ... از ریاحین ... چون ...
و ... النسیم ...
و ... همدان ... الجنان ...
تا ...
لشکری ...
نسیم القدس من همدان ...
...
...
...
...
...
وجنات ...
...

همدان و جوی ... برکنار زنده رود ... صاحب ... با اصفهان ...
احباب ... این رباعی ... چون زلال زنده رود جاری ... ای دل ...
... زنده رود ... و ...
کثیر ... زنده رود ...
اکثر ...
...
در این حال ...
...
...
... سلطان غیاث الدین با لشکری چون ...
...
...
... سلطان غیاث الدین ...
...
...
...
... سلطان ...
...
...
...
...
...
...

[illegible] شده [illegible] بن عبدالله [illegible] رتبه [illegible] حضرت [illegible] شنبه [illegible]

[illegible] حق [illegible] عاطفت او را بحضرت سلطنت [illegible] اقدام سوال [illegible]

[illegible] گفت معلوم [illegible] سلطان عالم [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] واقع [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible] بزیارت [illegible] سلطان حکم [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] چنانچه از حضرت

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] استقلال [illegible]

[illegible] اداب [illegible]

[illegible]

[illegible] شجاعت [illegible] سلطان جلال الدین

[illegible] فارس [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

رعایت

[illegible] اتابک سعد [illegible]

[illegible] اتابک [illegible]

[illegible] اتابک ابوبکر [illegible]

[illegible]

[illegible] اتابک [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت

[illegible]

[illegible]

[illegible] مسجد جامع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت جلال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در ظل دولت ذکر اتابک مظفرالدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد [illegible]

ابن [illegible] و وارث ملک سلیمان [illegible] سلطان مظفرالدین [illegible] بن سعد بن اتابک زنگی ناصر امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] سلطنت این خاندان [illegible] ملک تاج [illegible]

[illegible]

بدین که چه نام خویشتن [illegible] چون [illegible] تاج الدین محمد [illegible]

[illegible]

در جهان حکمت و کلام منفرد بود و علم اکثر کتب درسی به عهده کرده بود و اوراق او را از سماع و کلام اذا النجوم در تبیان نوشت که
مورد الاعتبار او مخصوص و معروف القول بود نیازمند او در مرحله الحجب را چون لب و دولت او گشیده بود پس هر کس
از مرتع خود و مراجعت نمودی و ا ما فارس بجوی رغبت در جهاد عن ما دان و لب ستر عدل و انصاف می بود و در جواب
نوشتن خویش نفرمود و ادا علما و فقرات جمیع ما و را داد و مقامات عجیبه کی ان بود که در هشتاد مدارس و مساجد و معابد و خانقاه
خانات و اسواق در دار الملک و دار الشفای و کمال او را سکنی برد و خیر و علما با تحقیق کرد ارباب طلب او طلاب مدرس
بعلم را ما فارس بیگی می بودند انجا بکاشت تا در فضل او به رجب تحقیق لفظ و اما مرتبه عبارت تحقیق ایراد و بجز به حواس
و معرفت اسباب و علامات و اطوار او از زمینه بجرداشت که کلی قانون دو قانون کتاب آن ست رحمی و حکم دین و الهامات
مکشف شده و حل طلبان ست و عقدها هر دو بجای می آورد و رو مقتضی الاحوال و اوراق فی الطبیعة عجایبها الوان اسرار فرموده
وا داده و معالجین دوا فرموده بسته و مرتب دوای غذای و غذای نگاه بسته ار شده در جواز ان لب بستانی فرمود که
فرمود چون وصیت خود هم ابدی تجدید شد و ردیف ارتفاع اشجار تماشا بود ان رسته نهال گردش بر رویند که
وا انهار جوی فواحش مجاهر فرمود تیر قرق و رفض صیف و ربیع سبز و خلایق شده بود انواع و تا که کاشته ودار
و شقایق و رها و چون روضه رضوان رایق بر تماشا ، را از نفحات ریاحین طیرحی لب بستان پر آواز آنی و نوای بر الاط
و شیر بحقیقت در بستان ملک شیراز اوراد و ادن ست و بسیار ریاحین و لعاب جز گ در رحیش شیراز و جامع
و رصدها و بنیاد و معرفت انجام بود ان را انتخیه به عمارت کرد و در عهد او قاضی علامه جلال الدین ابو بکر المصری رحمه علیه
که جامع او بی النفس ما المدرس و صاحب رای العقل و النقل در دین بی عزوفیت شیراز آمده بود و در اسناد قاضی القضاة گردید
و روایات و اجتهاد ان امام کیانه عصر آن ای زمانه در ترتیب طبقه مختصان و تشریح انواع علوم مشیر و درس و فتوی دریافت
نه و تقوی از ان ها حظار و بزرگ مرکز ان مشتری بار بزنگار رسیده بجا نام بر روی صحیفه ها عالم ورزیده و در وضع کتاب جا بگرد و انکارات
و بعضی از معاصر بر افضیه و است در مرجع او که بر تخته درس متمکن کرده امضا علی المرتجاء مولوی فاضل فات
عزیز المصر ای اوحد العصر و اوصاف ان کبرا ثبات متعلق بر ذلک بر پی التقیة احاد و لعقیده را تا یک بار ان به انجام و
سر در وطن ها از سر عاقبت و دستار رعایت برز با وحجب دو معلا و منفرد و فایض و دانش و جناب ایشان را بر انکر
و علما و فاضل مرجع و انسی و چون به احسن اهتمام و در بیان منابع زهد و فقه بر وصف ان و مشتریان حوزه او در زمانه
و مرجع بن لشته تقویم عمر منتهم حیوه کرده بی اسکر دند و ابا دی و انعامات او محفوظ نعمته و ار باب جاه و اصحاب نقش
ما و جبر ایکی او ربا و حجاب بی خود ساخته انتقال ... صحت ... ور ... ت بیستو و و تحسینات خانه که و بجناق صحت ستیز جلال
ارصاف نهانی
ازعمدا و ان و کوه وقت و ال تعلق و نسبت مستغرق بود و دایش ان را المفضل ابلست و ادی لا جرم جنبا فرا داد
نامه و تولی و بنده کو اردو بوطلست علم حکمت از نتایج کرد و ثقه و اهیر ا ارشیر از ا خراج ازه الحجه امام الدین محمد
الاشتی الواعظ بود که ایضا ر و استفار ه بدو اشار کبکی علوم عقلی و نقلی چون بیان نمار ره ازه خانقاه شیراز دست
و در شیراز و عظ نمود و نه این القرن عهد را مرجع دهر می اکاشت چون ببیل خوش نوا منطق درس خار ضیعه بر فروزه مواعظ
و منبر تذکیر و بستان بوصف بندی از نظر اما سرار در معانی عجیب تکلفات شکسته کشتی و بر محرم خیروزه فرخ
سبیل جوار است کردی و ادرده جواهر کبیب سر چند کشتی حیات و خطوط دوش و کوهر و رفت ان کرده ور معطر کوش
ازین دندان کرد و ازلف حرف حسن و عارض تو چون جهره افتاب تا بان کرده جامع حضرت که در مجلس بر کنیز
او ما حضرت شده و از فقیر کرده که کلمات و جزئیات علوم ما وحدی با تحقیق بود که اگر سایل از جمع مقامات و کلمات
فنی از اقسام علوم اصول در فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه و ریاضیات و حساب و جبر و مقابلات و طب و نجوم
و تالیف و عروض و رموز و قصاید تفسیر و تاویل و وجوه و قرائات و احادیث و دقایق ادبیات از لغات و معانی و بیان و نحو و صرف و غیره
سوال کردی علی الارتجال جواب مستوعب ادا و ضمن مبادی سایل و موضوع ان فن بر وجهی ابراد فرمودی که موجب حیرت
او لو الالباب کشتی حال در بیان صحیح بوضع و فات و علامت شیخ عارفی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب
المعارف و محقق المعارف قدس سره در روز هفتم از یاد محرم بود و شیخ ظاهر پوشیده ماه و دان حضرت بدو مجلس او حاضر
او ره و منتخبان او در انکی پسندیده فرمود و تحسینها فرمود و این دو بیتی ابیات بر حسب حال خود و اثبات
او بجنت و کو فراق او لبیتر بر در کرد ز رق و نفاق او لبستر چون به روی سوی مخالف کردی ما را پس از این راه وفاق اولیتر
و امام علامه شهاب الدین فرزند ایشی و بر او عز الدین ابراهیم فقیرالی فقیه العلم و تقی العلم بود و در اقلیم علوم
حصر و فرید دهر و علامه روزگار و حجه بر اوداد علم و تحقیقات با صد بند و بسیار فرمود و باعث او و با انکار
اشفاق او بود و بزرگ سبا و الغوث و در بیت وجاهت بیچ با اسرار ان دوقف وجهند و فقی سرایت کند چون او
ملک او در اعقوب تزوال معتبر کرده بود و او عموم و جزم و دعای خرم نامه و مداد و بالا لوالامران الادواج
و لاقیه بود ان ترتیل او و داع بعد از اندک مدت ملکت فارس که هست در صدف محفوظ بود و بحکم التفتیش بر ج
الاسعد چون قطره و در دریای بلا یافوق شد در و در بود و ثبت شده احکام مختلف و تنازع از ایجاد فی الکسب جنانچه
از سیاق این اوراق شرح ان معلوم و مبین کرده و از قیل الله با حسنه و تبعه و نکمت و دوستی الوحش العظیم حکایت
کرده که روزی جایی در مباش شیخ و اظرف بیار کاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم مراسم رحیب و تکریم و اعزاز

در افصاح او تقرب جست وقت نماز شام در آمد باشارت امام یکی از این شخص دامت تحریم نماز بست چار رکعت [illegible]

حروف تیز ندانست اهدنا الصراط المستقیم را چون صحیح خواند چون استاد او [illegible] خارج شد مذاهب [illegible]

معتقدانه رایج نگشت و از روی امتحان و استفهام در حق او سخن راندند و معنی کرامات بر ارزانی داشت و [illegible]

این حکایت با امدو که سلطان محمد خوارزمشاه که ذوالقرنین [illegible] الاولیا [illegible] خواجه امام [illegible]

غزالی رازی در ترجیح طوایف زنادقه و معتزله بر امدند و مطالب و مباحث کشیدی و به دین [illegible]

که این گروه چون عجز [illegible] و حقیر [illegible] فارغ شوند و از اختلاف و اعتقاد این شخص [illegible]

بر مذهب اهل سنت ترجیح کرامات و منزلت [illegible] بسیار کردند هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و طلبه عموم [illegible]

و تقدم سادات و علما جان گذار گشتند و [illegible] و چراغ مجوزند و ایشان را این قبول و منزلت پیش امام [illegible]

حیثیت و اللذات مخوف [illegible] هر چند خواجه امام [illegible] انه لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم [illegible]

معانی و حقایق [illegible] لا یبصرون [illegible] و ثبات رفعت و این آیت و دیگر را که [illegible]

تمام خود کرد و [illegible] الا الله و الراسخون فی العلم [illegible] و حدیث خواجه [illegible]

[illegible] الصلوة [illegible] الامام [illegible] البدر علی سایر الکواکب در حجاب [illegible]

نقل کردی و کرامت [illegible] خاطر [illegible] از رای این مجتهدان [illegible]

روزی قاعده را اشارت کردند از خزینه کلاه اطلس خاص و کسی را چادر [illegible] التزام و استقامت

و استطلاعت [illegible] ایشان را [illegible] و [illegible] دلق باد رسانیدند و بر سر سجاده مرقع [illegible]

[illegible] قاعده بر قاعده مریدان پیراهن ایشان [illegible] تحقیق [illegible]

کرده بر وی در [illegible] لطف [illegible] الله [illegible] الامام حضرت بلکه [illegible] کرد [illegible]

بزرگوار مستجاب الدعوة تقرب نماید سلطان بدین عزیمت زیارت مشایخ [illegible] معروف و بنا [illegible] خدمت

با تواضعی بسیار [illegible] الفاضلس الفاضلس [illegible] ایشان مستمد گشته صلات موفور [illegible] چون [illegible]

و سلطنت [illegible] خواجه امام از صورت حال کشف القناع کرده سلطان را بدین تصریح [illegible] این دو شخص [illegible]

قبول و [illegible] گشته [illegible] و [illegible] بر وی [illegible] پرورش [illegible]

بر [illegible] مشایخ [illegible] خلق [illegible] سیرت ایشان [illegible] پوشیدن [illegible] کسی [illegible]

پرستی [illegible] وقت [illegible] کرامات [illegible] سعادت گشت [illegible] المعنی [illegible]

طریق

طریق [illegible] و بعضی گفت [illegible] الفتح [illegible] مقابل [illegible] سماع [illegible] کمال النفس و یقین

در معارف [illegible] بسر برده باشد و [illegible] مراتب [illegible] تعدد [illegible]

و [illegible] حاصل کرده [illegible] الذین یعلمون و الذین لا یعلمون [illegible] اعتراف کرده [illegible]

[illegible] المنزل [illegible] الحامس [illegible] اهل المجلس [illegible] خود

[illegible] فخر الدین [illegible] الدین [illegible] فخر الدین ابو بکر [illegible]

[illegible] کشتی از [illegible] الناس [illegible] گشتی [illegible] روزی [illegible]

[illegible] الاوقات [illegible] شمایل [illegible]

[illegible] کرده [illegible] و [illegible]

[illegible] کشته [illegible] لکی [illegible]

[illegible] کمال دولت [illegible]

[illegible] کمال [illegible] الکرام [illegible]

[illegible] بانی [illegible]

[illegible] نقش [illegible] بغایت

[illegible] رجحان [illegible] در [illegible]

[illegible] نقش [illegible] بجا [illegible]

[illegible] مکارم [illegible] کفایت [illegible]

[illegible] نفس [illegible] تمام [illegible]

[illegible] مقام [illegible] مقبول [illegible] الوجدان [illegible]

[illegible] حسن [illegible] نمودند [illegible]

[illegible] زیادت [illegible]

[illegible] مکارم [illegible]

[illegible] اخلاص [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible]

در اخبار شاهان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعد بن زنگی صاحب عقل و کار عمارت و ترتیب و رونق شیراز
دو دار و معمور و از دعام خلایق عشر معاملات در آن عهد بوده و [illegible] و عمارات و قوانین و [illegible] و [illegible]
شده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب [illegible] و عشر و مساحت [illegible] اتابک [illegible] و اکثر [illegible]
اگر [illegible] و دیوان [illegible] مقاسمه [illegible] بوده [illegible] غرض و مطالب [illegible]
و اصحاب مناصب و [illegible] و ملک [illegible] جانب [illegible] الملک [illegible]
اتابک ابو بکر [illegible] با خواص دولت و ارکان مملکت مشاورت کرد [illegible] اطلاع [illegible]
و اخراجات ایشان زیادت از آن است که [illegible] محصولات این ملک [illegible] خزانه و [illegible] لشکر و دیگر لوازم کار
سلطنت که امری ضروری [illegible] مملکت [illegible] سلطنت [illegible]
چند عماد الدین [illegible] ایشان [illegible] و دیوان [illegible] و [illegible] کرد [illegible]
[illegible] اولو الامر [illegible] از حوزه اسلام [illegible] مناصب [illegible]
[illegible] و [illegible] و عمارات [illegible] وضع کرد [illegible]
[illegible] و عشر [illegible] و تمام [illegible] معین کرد [illegible] انواع [illegible]
[illegible] و [illegible] ولایات [illegible] اهل [illegible]
و [illegible] مقاسمه [illegible] املاک [illegible] و [illegible] اشخاص [illegible]
[illegible] و خمس و سدس و عشر [illegible] و استخراج حقوق دیوانی از [illegible] و [illegible] بر مساحت [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] مقاسم [illegible] افراد [illegible] مشارب [illegible] در این باب [illegible]
[illegible] مذاق اهل الحقاق [illegible] مشهور است [illegible]
[illegible] مقاله [illegible] هیچ [illegible] وقت [illegible]
[illegible] بدان [illegible] و کیفیت [illegible] مثال [illegible]
[illegible] این رسوم [illegible] احوال عالم [illegible] اتابک [illegible] عماد الدین
[illegible] انواع ادب [illegible] و [illegible] نظم و نثر [illegible] اتابک [illegible]

از نول الصاحب عبد الدین [illegible] وزراء [illegible] بدو [illegible]
[illegible] فارس [illegible] العراق [illegible]
[illegible] عبد الدین [illegible] و [illegible]
[illegible] المتنبی [illegible] [illegible] الملوک [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الارض [illegible] [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] القضاة [illegible]
[illegible] [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] اتابک [illegible] القضاة [illegible] مجد الدین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
سلطنت [illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] اتابک [illegible]

برین جمله که اشغال پنجاه سال معتبر باشد و تاریخ این بحث چون بدین سالها رسد اتابک خواهرش را منکوحه شد
و ابطال این قاعده فرمود و چون اکثر نواحی کرمسیرات از عهده پرسش باز ماند و قسمت دیوان اطراف بود و حیث
اقطاع و حوالجات و تصرف قاطع و قصور را وجه نا باز ماند چیزی بدیوان نا یکی نرسید ایشان را مردانه
سخن گردانید و تصرفات را بر خارج مخاطبات عنف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد
و اکر کسی باستظهار اعوان و اتباع و مساحت مکان   شکایت میبرد به و چند روزی از حضرت او امر کردن ملک
ملکشیه پنجره نهاد و در استاصل سپکرد و بر و اداء خود مستحق معتقد بر انکه جانب نظر عنایت خود بود
و اعیان و حشم را بر تحمل حفظ جهان و حفظ و قیام در مقام استغنا دولت کند و از طریقه اوج کلاف پیچ و دور شد
و اقارب را بمحبت خویش گشت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را نیش دمیدن با پرورک سادر کوه سرو در نیم
وزیر نایب با امیر و صاحب باشیر و کاتب را انک روز کاری بطالبت اشغال منصوب بنفوذ بود که عقرب
بجو الفیل و عنت یغ و داسند که در یازی از نال معادره مخصوص نیسپرد چنانکه گفته اند العاقب بالحقیقه اصعب
و شکل علو من الغذات و هلک حال جار ملکاب ای یوم سرقی بر سال لم تر هی دیده بعد دد

چون از حکم پرتیغ تیز جرأت قطاع و اوج ممالک و جهان بهر طرف روان شده در شیراز محاسن بکاس
و محامد مجمد ریخ و انعدام مغفرت کشت الجسم الا قلوا مقید که از بیم مسافت بر کمال حیات ان از حضرت ان اس
القادر صفت و مصاف و فرمود و ان خواب شادروان می ز بند خان بود و در قبضه ساربعوض کرمی از مجموعه بنا کرده
بطابع لکاشانه قبه اعجور زاده نیاع و حقولما و حزن الثمر المخضر الا عندرا و اقتراحان غنم الله هر سیل مستقیم و لم یجمع الروم الیرا
برغاة و ستم محق الغقاب و ره داخل الحاب مترزه پر لکش میث از تعطل المعارتقاعش دیده ور خاک کرد و از تاج
سماق مهم حاقل هرو وز چاره بر برش نکرد و اتقا صبر و ز تانه به فرو امدن سرای ز برک ابز   سیه باش از ابر و رفته تر
که به باش از ابر برفته تر و در ای مراحا را اسا چند باریک بران محدود بعقد اگر کمی در اجال و مجاز زن قد بود بر بالای
قدر نشین بطع مقیل و قرب کمل جای ما زر حت و خلاحت و مناسب اشجار زرین با نواع فواکه و اشجار رود و رساحل الغداد
اشجار مثمره انکار کرد و جهاز هزار صد و چهل دو چهار بن درخت اکثر در شمار اید و با این دو ساحل ابده صابه زار زرد ان عاقل
بیاب بهار نش و المغاس کالجیات مرت فی جنا نها بل کسسال الحجرة جرت مع و جنا نها بقاعی رضاب
الغانیات مجاورة و بزری مع اطباق للمواء اللطافة بر فرق فوجاری و سایل و اسبابی جدان وایر و از نیخ کره
باز نظرف وادی الحضرة چنانکه مورت محذوران از استهلاک رصد و زوری مبرک میل راه و صبر سیده اتابک بو بکر ان

دوام بحق این دو از خاره را غابر بشمون و بشتر بود مستحفظان بعین و کرمیان محمد استجانکما کشته و از اینکش حوادث زرگار
مومیایی کن بمصفا حصین بیشر و و در سال انار شاع نفس عقد و رو ای و زنبد خان خلاف و نقش نگار زبده رفتی و بیچ
برودی بر لشکریان و روعرف ان پاره هفت و فر و وی بدین بیت ازو خوانده است   و زیر به که به نام ان از شهید
که ابر جهان را بدان باهید و امر و زدر پادوم دوم علای ایل محمد دین حصارت وارد اسکنان تنبه منهد و فراق
در شبانی که افاض رفیات عظم و مرتز و ز شرح ال حصین و صاف فی بیخ کرد و منعت حالت بن محمد بن اوج بند دیوان
علاء الدین و تاریخ ا مربی باطرق افنا نارای ابراه کرده که مخفی از امداد لشکر و رو اس سلطان بوقت ما جب از زمان
ار ذاه را کشت بر ده عقد فرش پرت از وز رد کشیده ن سکان ادوی ان بود و مواخش چاکر کر و اکر کسی این سخن را در
ما ندبر بخز و دو استجاب رود و ا هو بدست ان بر ده عقد چون شاد و دیده او معجزه بست اما مره که در جهان مبا بیاید تب در زمان
دور رضحی از جانب نفر نرسید که در وصف حصارت ان داد بار داد و موز رد از جا با پا ز ند ارد بر بخز و ر دبقا ار دو
گرفت بدرست زمین ملک بدور پن انطف الهر بیع رد ماس ر و اوج جبال شادو و هند و منع دید و فرات
از ذات سبال چشمه ان خون در چکر ابستاد و و منحکایت کنند که اتابک چون خاطر کر دیا که در ملک بدور حرب که
پادشاهان نامه ور ادر سترا ورقرا ازان کر بر و رز میدان کر یز بنت یکی معنی چون فره هیبت دیده ر نشاط حیوان تب
بران دوره و ملک نزار معتقد ربا حین و مقام عقد وا بقر ادام بو ز و زین طرفی از جنت چار کا نه غالم دربها بان
اجاس بطور مختلف بر انواع انجاز باستا ف مقامات ر مرف افتاد ابری سعادت ترجمان می کنند   سعاداتب
فی الاغانی بنزد ذادیع من الزمان چون سلای شام و رخدمت رکاب دو ران حرکت معتقد الملک برین رسید
بشارت معتقد الملک در و صاف اطراف زراعت و طراوت ان ختیه هو انشا کرد و از جمله این چند بیت تحریرا
قا ب ر قایق مزد و شرب عال الطب و حل رعفت الرفقد بادیه حسنه فازداد و ونه شنا او الیس البیت من الحمانه و دوهای
دانتن المحم من بحار رقتها و فرت حبه الا قحوان تعرة من نا یم و قربها ادالیس شعار و انا عظیم مع وجها قبا از زانا دا اونج
فنقینه مراوها شرفا و نفس محق من اشجار رجعرفة بیز ربا و زینا تحتها عرفا من ما ل المحیث ر ربا متعلقة و فال ر ب
و مخففت محا طفت ز نرف الد نیا محاسنها و شسنت و را الا لطاف و التحف من عارض و کفا ابو وبرق خطفا او کار
مقتا او سر ز رقا   چون مسرات بر او دکرت و ساوس خاطر او پیاپت
از هوس مرضنت و رسدال و ملک و امور و لشکر کشی بمعنی جناب کرد و ادا و شاهزاده او پ ا رب بر دو صبر بجمیل بزرکنی
بنیل دراست طبعی را بو چون زبیر و بسر افتحی دلکش چون غالیه بر جهره حور را از ان بر دی که   جهان بی مری نیز بیکی

دگر نبه زنهرت دکاهت عار عالم پرتی شکی اسراها هد بث تحقیق و تحقیق ربیق و ابقی من لذات عمر لقایع سکر بیرث
او تحقیق بردن شهر از طرف شاه سرابستا برا چون اریکه خلد و روضه نعیم بس خرم بوده ان را همچو ایام نام نهاده
و بعث ابن المعتز را گوش جان استماع فرموده فیا در ایام الشرور رغا تها سراع ورایام الهموم ابطا و دق حان الجاریث
و جا فان خان المکارثات عنا فاها در شب و روز روزی هفت دوری بث مدان پاکیزه رخسار کرد و ار جهان
هم نشینی چنگ و همدمی جام جمشید گاه و درستی بیش غنچه دهان خوبان کرد با من همنشین ان صبح ودم از دم سردی بر خود [illegible]
و چون شمع از دل گرمی بسکر ریث و بزدو رشا مفاوضات شکر ریز جانان کرد با ریثرن شیخ فراد روقت او نزد
چون غنچه خندان بگشت مجلس او دوام بانشید انشاها بدار و رغات چون ورث هوا و روزنان فرش ساقی در بیقی چهره
ترکان ابلا بیقاساقی بر دو ور جهان مجلس او صحا که در دومی مجلس ارغوان ای ساقی که غم پیر رسید جان [illegible]
تا بو که خراب کردم و بازدم المجمعه زجور این زمان بهاء فی در مقل سقل سه عزو میقل سقل ست و این جهات کرده سبب
فرح افزا سرور کامل ذوق [illegible] در دایره حال او متقارب بود و المجلس لا یحتمل الغایات مصابیح الوجوه
دون الظلم و شرب المدام بلا مالقام دون الفنام بوقت السحر و اشجار سر و سبید ان رس و منامعزم [illegible]
النفر دیبث حلی ذوق حلی و حیث ذکی و شاب عطر حنه النفیم و هلق التزور و ادون بدامنش کرد و دیایا [illegible]
سند جای دلربا دکت ده و سرزلفی بگشته یاری ساعی صفه کوشاری بکشیده و کرده پاره با زبسته هردم جاح شاه
در دریای وصال سبب سرشار داد صحیفه رزد داب رکابی را سبد ونیابها اقبال در روزنه پرانس بسیر برنات
مضمره گرنیه و دوستی در افتاده و در ساغر باده جاه حضرت شب و عیش باشاه و عشرت یوسف عز دل کرسان و دور شب از نوبه [illegible]
بر نایق واقرعب باده این جهت سرمایان عمر گی ای شب از چاپان نرمی جان گی ای صبح اگر برنایه در روزکار
از دو رحیش هر دور بگفت دگر هر این طی رابا لماس عزو جبنه فاتی المتی فی الله حق ست مد عاف [illegible]
دکار او هر شرال مطرو بود دکوش چون این مقال را متفرق دوده هق بهار بجستبه بود شعبه جنگ چند روش نه
گران سینه شود مرد از کت ده کره جو حکم روزه از یک عمی بکجا ان حیث در روزگار شراب و باده خو رنگ بسته در شنبه
او چه کوهسر دنیت بیکاری شراب سبزه رود اردرد دو شنبه بر شنبی کرخا شای خاقان باشد مو افقت کنی
نوش روز هر پنجشنبه چهارشنبه روز مطالعت مشو بردن زنها نه رود او خود از خنبه بده چوچ روزهای ست روز جمعه
کسی شنید اورد پوشش هم زنها ده رنده چه کار عاره فارت روز ادینه تو خاص باش و کلان تماشا کن برنه اگر بود نکیم [illegible]
در اصل تا حد عین کم گر زه ای تا عجری او پیر برد و فتی در این معنی این کلمات را مجلس انس بکی از دوستان فرستادم
بیت

دانسته سبب قرأ الا باس و درخ الکاس و اصدا اصدا اخذا بدی الحذاى بالمدام و من شرکوا اثنین الا ثنین الا بین عند الاقداح
الجام و من شرب القیح اتصل برتبا عیش و فیه دالانعبار گیرا را ع العدم اذا و ار کاس العارضه والمجلس لقلک
المجلس طیبه خاسته ثم فاستق حتی اصبحا المنقر بوم المجلس لطعو و الشتری و المحبة جامعه لو ساقیه الفرس بالترس
دم مخصا المراف ابن الکرام با منه الکرم حتی المنذر بین اذا لحسا بحفله از هزا الحکین الفیرق علی الحبیره الازهر و چون
ره بشت [illegible] ان سعاف راصبح بود و دخلوت بخش و حضرت سافیع در شهور متبرک سرفادی بخش نه و حیث [illegible]
من شبان دلنت ساده ادکار بستی و از گشتا کانت کحتی ساقی ربی تاب کم الکون کن و منیرانه بخنب رز سر بر دی کن
خنر ز ان جوز شبان شده وکل جهره نمود منبر و حیث اذا المثنون کن فقا بتدی ها الاعتسام بحت علی الکاس والبرنبه
بسته وال رمضان را رلی دریک اند کمی وبدابن تقسیم المقیح القران متک ومو ده هر روز جزوی از مصحف مجید بحتی حرمت
لا او خرده در یک عنبر که معطر بر نرش و کیه معطر و سنادی این مدله مشهور باشد که اعظم الملک معبا بافته و مردی ناعس
بود و در صورتی ظرافت و لطافت طبع او بحم رحیق نام اقول با حتی در روضه میمون گشت بم و هر کتاب شاعر مختم ذیول بیزرحی
در روضات بهشت با رفت دارد ب اوان بحز رسای کر و شهزاد و مزه رکه حیث رحیق شده که هر سالی با بحنه نوش بنی [illegible]
وان بحضرت کبه اعطاه الله و ستم نظام الملک در جواب بر به بیه گفت چون شهزاده بار ایران کارگی گند بانخار صاحب
فرستاده ون ادا باشد داد و ارا بایجات لطایف ابات کلها فی غیبته مضیقه و فوایاث مستقله کالمنس ما بقیه رکا لهواء رقه
مضرغ صفت کلام جامع دارایت ملاحت ولطافت ارذوبا چون لاتع انما در حروف معقبانه دستگاهی نه ابث
تب نطایبه فایزه ری بجامع صفته و نجاه دکاد الاصفر وجوده عن جوده لاعب المرتعل الکریم کالا لا برم چون ارمخفی
المجلس بالکاس اوبر حی انحاو رها مخرج المجلس عن قلة الکاس با زمی انذب شبه و در دام تا کای جاحبه و برقم و رنگار
هم از به باده بحم انتش فعل مبر بحث در شکایت فلک دوار و روز کار ستم و ا هر اطیع ابعاد انتش ابن فعمی یحث
کا کای برخ بکر بش تو برسند نیم ادوام کن لابی میدیم کرجم تو برای متمر ما اول ست من بیز بهای اهل وطر بنیم
وبان کرجواهم صبر او حمین مشرف بود بر ایستفاد لذات و فرح ارمشن و شهوات مطر و بالذات جیز و ذو رخیال او بحال
تمنای حکومت عین محال بردن که فلک بلک سجری ببرجه جام سر ابان را ترجیح نهاد و ابی و اتابک هنر را حات او
تا این بود و حفظ اهتمام و رشاف احوت بر حال ادنی امد حث بحفظ ولایی کر بماعات ان بیم معزان و جایزه شعراء و اعاص [illegible]
در این حیزوری چون ارزنده باید وبسی با ده حال بر خامه بگذ بر و منظر شارت رساندی فارم را وتا کار کرکی را باراته کوبطر [illegible]
بایه با مجلس و حاب او حاجز شندی بر بد و منع این دلایل و فتی اراد تاب مطامع او بکی رسانیدند که از معور شاه و مجلس [illegible]

لشکری را منهزم داده و با بعضی امرا از سر خشم عتاب و خطاب کرده که محافظت و ضبط مملکت و رعیت بی‌پروا نمودید و اجداد و منتظر به
ضلال دیده و اقبال باز بسته و چون بخت با جمع وقت تأمل که بهجت صاحب دولت العلیه شد و آن هنگام جمعی در میان دیوان کش
اندک اما راه و دولتی با جمع اداره و لشکر در چمن بهار چون نسیم صبح سخن زار از اهل ملک فت و جمله ازو کوکب زر زدن خود میدا
ایام را التفات سپاه می جانانه نحو ابوالفتوح بر هم گفت شعر لقد جسم ثمر الفتح من ظفر و مات مخ الذی عیشان من ورق و معز الامن
ان باقری بعد جنانی و نعمة الاحکام من نعمته یدیشت و صبح الوزرا چون نگین در صحن ارکان ساعی تو رفت بند چون
از مصدق تو فرنام پنهانی گل شاهد و زینت دارائی یافته یکی را از مقربان درباره رومی فرستاد تا از نجم کلاب
ایما اعلام کرده و زود به منظری کار دو پوشیده خبری آورد و آن شخص در وقت تمامت خواص و ندما و مقربان را انعام او بسپارد که
مدام مست باشد و دولت و سرور عشق را نام عشق داد و از خواب غفلت انداخت صباح و صبوح روی عقود کل وصی
گلبن و بلبل مطربان از نوا و دم نسیم ورست و ساقی تر و دلبر مراحی باشد و چون ساغر از دست رطل کشته وی و شاهد و قاب
و عشق کردن گنجه و وقت از جانب خود و از رعد و رود نای و نی در انجمن مشغول کیو اهل ترا چون دلبران وقت نقاب
روی را رود بر بلبل از شاخسار بارش وای غزل ای را عجب که گروه بر دهقانان را جیداد در چمن جیبی که باد شاد و
و زمزم باده حساب شاهدست چشم نرگس از شراب نوره خمار لاله دست و سوسن آزاده دست چنگ مست و نالان و دف و نای
نخوت و صبح مست و او درست از شراب لایزالی باده دست مسعود در شبانه خوابت بر سر کار زخم نهاده بود و جا
بیرون کرده و از جامهای آن خورده و طلوع یافت ده خادمی را از برای این قسم و در سرش نهاده و الشیخ سعدی را واف
از زاد کلام اضحی الشفیق علی عقبه وسنان تهات بیات قاضی یحیی بن اکثم مرا فق آمد حقت حذ قال کلی وقت بکذ
حقت قم قال رجعی لا فرقنی الا حقت من لبنة قیصر فی کل زلة نسب اهل والدین لطف در ملک تمام
شب سر دو و خرمنان اندک اتفاقی یافت با کلماء جامه بیرون رفت و نشانه رسم خدمت اقامت کرد تا یک
چون او را بیات و دید پشیمان شد و از سخن تا قیل بچای مسعود شاه مقتدا یا حق خود را چون یا حق برادر مقام
کرد و دلش در خفقان آمد و از قضا حد بکارات مراد و زوبان یافت حظوات عبرت را بر صفحه رجبات ریزان کرد
دار گذشت تا یک عمان الهم شکافت و مسعود را فروغ تمام بر اطاعت و حل و کثرت مرج جمع شده بود دان
جمع خاطر پریشان بود تا پسر و آتش هم بنجم سخن کاراب به چهره از این جولانش بر دولت کار من از سلطان
مجلس را رایت که صباحی از صبوح آباد با طلاع و صباح از سر مست و از نتایج افتتاح رواج را بر رخم صبح بر قطاع
در گردش آورده و با وقت مناسب صلاح از رسیده بر آب مراحی چون این سخن روان کرد رنگ گلهای صبح را برگ ذرا

نا فا ایی

تا زه چون دختر رزان صبح را ساز دور و تا زه چون رنگ بشر رنگ نیز دیباها داخرم با دیباگون صدف حادثه سازاز چمن
و مطربان بر بن و ملک نو برکشیده و هر اده باده صبوح خورده فلکش دولت فرخ دهد و الله قدرت صبوح نشاط
ابر و بش به بالفتوح ده دهی حوزان را اعطای افزون گنج قارون و قیصر رنج ده چون کاسی چند شادب کرده و چهار باب
وقت مطربه را انجذاب وقت چاشت در دور خوش است تا چار رسم بحضرت باده و ملک بر دو خواص بحفظ او پیشه که جامعی غرض
لا احوال خود پیش سد و بچون دو جام و دولت جگر بند دور به مجلس شد مراد و چون در جواب سخن خود بچه بند دور فراغ در زر و دولت بگویند
در ذات رند باده زر کرخت شاهی در دو مستو تن چهره و قال و فق ز صحبت از جیب کرباد نور لطف بهجت شاد از زهجت
میاد و عقل خرد با و دو ختیف بر جو جی کرد و حل آن مسین بجود دستاف شود و جام رکوب امان کرد به حل فرمود و داد
بجمع و خدا و مرغ بناره الراح تر بالا رام بزرگ مناقب در مهد نه الذین خیر حاشیه مصدر ادب فرمود بدین اشارت
در گوش که چار رده و شد بین دو پا جام و صبوح و مراحی پیوسته و در گوش لطف سرود و جوش و به دف چنگ دف چهار بارود
بر لطافت اهل طرب بجستار کلام که چند سار از ادام حشر کرده و سازیان رامستی بناه در عطای کران در دوران از دو فر داده
پرستان در مقام و حال من تو به بدین عقاید گشت ساقی کی که دو داده که خود دو کرسند در کف نیک که دور دو بعین داده چهار
خوه چون مجلس به انکه کرم و جنده و زمره و زمرت ان و دو دوی نرم داد و رسند جنبه جام و مراحی باشد و لطف وحشید لب
گوشش با به دو ف معوض کشته و خشت صفت امان تر دوی در ورشه و چو چون چشم مخمور مسعود شاه را از تلوق ایشان تجرد
در حال جانب کشید و خواص خود و بجود حضرت شد و تا یک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده ساز دی سرود و فرو زنان
مسعود شاه را گفت بر حسب حال از نتیجه طبع خود به بدیه لشکر کن تا این پرچند به نشنید جا و بر بسته تن و دل افزا در افسرا
ابتدا نکرد ز فی بنوازند هر چند راه و طرب می پیسته بود و در روز کار با دولت جایز کرده و در مقام مسترده خشنه جهان روشن
برده بده و دو نا رسند و بر دل کرمید و اصحاب طرب در زر و حالی چنین و ربع اختیار کرده و از مطربان بشتاد
آری چو تو بخت هم نشین داشتی تا بگل چند سرکش و سرکشی زمینان که ترتیب داده صیدی با کرمن جای ترا چنین داشتی
چون این رباعی را در خور نغمه و نوبه و کرد هر شکل که دو ال ان الفاظ نغره می نیافت بر چهره روان کرد و بر خواست تا یک
گفت مسعود اینت شاه است بچو انه و در پرده موسیقی سخن بر پرده سرای خاطران را بصورت زر که کم فرو مایه شد و دست خویش
وی شه از خزانه مجالت الوقت برد و عمر و زر و دو بخت جان شود و از جمال خاص و سر عشاق جاودان و پرستاده و فرنبه داد و گرچه
فروغ از خزانه داده و شود و انقطاع بر قاعده مقرر کرد و باید حوز هر فی تا رسیده به سلطان و خوانده کان اقرار کرده و صید فی
در عوض را لطف مطرب در بکار نرود و اوری تا بی نوع تجرع بر و خرد و به ب بکاه نجد و داد او کرد و کرم بر کنی سلام بود و چون شعر

و حیف منقطع شد و جهان او را همچو اخلاک ... خاک رسانیدند و روزگار او گشته او قدیم رسم مرثیه را این رباعی خوانند

بس مجلس با نغز بر خوان خاک نهاد کاتام درآ چو خار خاشاک نهاد ای بس صدف درها که فلک بر کرشته عقد و قهر خاک نهاد

بعد از آن سالها چون رسم بیچ درسید با ... بر شاخ گل از زبان او خرسید ابو الحسن ملحی میسراید و الکم عیب

العشق و هی معشق و هو زینت حصن الانس و هو طیب و شغفت حب القمریة سد المنی و القد فتنی من المرود حبیب

و جیب اهله الصباح بعبره المحی لها بطلوعین رحیب و هذه لیلة ما زالت هواها حیا من زیر والقات شرب

از بی او دین کرد خاک چاره جست چون الله را او این ... روزگار و درین فقیه این محنت روزن ... و دو ملکی حیر لطفه رحمان

نه زنبان کمین می کند تنها در جور دهای خوردن کم این یکیه این قصه رقی کفته ام باشد شادی با محنت و غم

کدر عالم کل خوار است ام دربن مجلس بجا خرم نشینم نه خود عیش مدام و دست کیرم تن اسا یزدن بیابای کوران یافت

کنار غمی ... شاد و هم رسم ... روبناش ... و غم ... روز شب و روزش کز ... ... سعادت الکنی ... ... ساد

کو عیش از درک مرد و زیست حرم معنوی از این ... اصحاب صفت کمال حرم ... و روزگار نخند و شیند ان پادشاهان

و از ... ها دار که در زمان ... مشیر شد در روزگار دوران ... مخ جزیره قیس و بجوی ... بوده که این مخرجها

سعد و احتیاج ... اقدام این وجب ... هر چند ... از این روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغت تحول است اما

چون اصناف از نشا هر طایفه که در کتب ... اند دولتهای تحمل ... و شنیده و عجایب و اغراب را اعتقاد و تصدیق را

در فهم او ... سمات ... دراگه ... هاکه ... جدا ... اعمال ... معتقدات الهوی ... احوال این طایفه که در حکایت

معمورست بنام برنستی بوده است که از قاید و قاید فاندان مطاردی الهمه ... و الف ... ... کل

خادی ... کل ست ... انواع الجنم الحوی الهادی

جزیرهٔ قیس

کاه وزراز حقایق جزایر هاریست و ... ذکر ... بر سر ... ... درین سکان ... مجهولات ... بسند

و اقصی چین و ترکستان در عرض ... ... عجایب و لطایف و نفایس ... معروف شام و ملتی ... وان

و در سنه ... ... به وجوه و مکاسب ... رونق بکار ... ... نظام و ... اجتماع و ... وجود این ... بخر

حصول می آید در قرون سالفه و عهود سابقه ... خراب ... و در ... و ... سرکردان ... دوران

فرازاندیشه عقلا ... و نه ... و بجا ... ... عزل ... ... هیچ حال ... بس

در هیچ عهد از ... در این جزیره و چون ... ... جزیره و دیوار ... ... اقدام ... ... در عهد

ملک ... در دوران ... ... در ... ... قایم بود از ... سواحل باخت بود در ... دیار

دولت آل بویه معظم تر از ... در جزایر بحر ... سیراف بوده شهری با ثروت ... اصناف خلایق از اقسام ... ...

منفق و علامت ... بنیاد ... ... رأی ... صاحب مروت ... تجار بسیار ثروت و در آن ...

کرده ... ...

... ...

... ... الانس ...

... ...

... ...

... ...

شرقی سیراف بر ساحل بحر ... ... ایران ... ... جزیره قیس ...

... ... تاریخ ... سیراف ... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

مفوز و سرور و بر حرفی و نفیس چیزی که ملک المعین منازل و لکن که به نامه از غایت کرم تا بر حجه حال ارادت رنجانی ظاهر شود گفت فرمود
دیگر امرا را بجهت دوری چاه زمزم تا جای وضع حضرات و منزل دیانت نکنند و چون عبادت بازکرده در مقابل آن نقشی یافته کرده بود برگزید
بودست و پس ماهان را فرمود تا لنگرگاه ساخت جهازات از قعر دریا چون هیچ شکست نیامد و در ساحت جنوب جزایر آن منقطع کرده بود
و دولت را چون رایت دولت بجانب هشته و بادبان برکشید تا به جانب ازمنه شرق ردیف فرق و در حق یاران دریا بنگرم
نسیم امید بجهاز و دریا عبور کرده بجانب منافع رو به جهت مختلف برسامی از اقصای بلاد بسته بنگرد اند جسته و در ساحل بحر القلزم
جهازی به جانب ساحل رسید که نامه انجا نیز من حیث انتقال و نقل احوال انواع طرایف که شایسته حضرت ملک و شب برگرفت
و منزل جان سواد شده چون در آن حضرات و از آنجا فضلا و مالک رسانید و شعری و بعد از منقلات مدارس عند نقش تیز از غایت
اقدام جهان مجلا شده و موجود رای عند ما بر روی علمای مرتبه و کرد جهات جبال و در مرغزارات ارتفاع آن سرور رحیق تیز بر جوانب
جهان و مصر و دعوه سران شهر و لکن موضع رصد و رو دور شکفت افزون شد و قصر خاص عطف رواج گلبران اختصاص ملک بجهوف
منقلات هندی و مخزن تحف و اقلیمی بخاشه و مقامات شرفات ارزن خاص مسیر کرد و به مجالس جواهر و جواهر شان
مرصع باشد کاشانه کف الحضور رواییس والازمن علی فخر فیه ترخل حتی تبان الطیر فیه و رجانها مرجانیش دلتحبس الاول الخطیب
اجازت دخول و منزل بارگاه و اسمان مثال حضرت دور به بخت عزت و شده که بدرگاه نیاز مشتاق جاه عودت فارس در مقام خدمت
و موقف ایستادن است فرمان شد تا در اثر از تعلق کرده بار داده قدم در مجلس سرای عالی و تحیه ادب بجهت چون صد کرامات
معرفت این حضرت از ملک جهانی و انزوا شهای بی درین جهان که عالی درخت عطر و عبقری بسان در صفه با رحمتی بی الفرز الفقرات
و چون معروف ملک جهان و بجهات عالی دعوه در محضر سامعه جا بجا برید و جنگ من سبب رضا رحیق در حضرت صاحب
دولت مهیب الی عطا لا جنبی لاعد از نظر بر و اساعر سر جلیل عظیم صاحب سلطنت ملک سپاه و در حرم هنگ و دیدی بخدا
شرط خدمت التزام خود بعد از ترتیب و تکریم تحف و طرف به عرض رسانید پادشاه به الطاف جهانی از مراد و تحف او دوری عنایت
و کیفیت الحاجات التفات کرد و رجب و وقف در فرح مجلد و مقدار سخن میراند چون ساعتی برکشید و بنشست و حجاب الحق
در فصل و رحمت ازدیش بر خواست پادشاه و حاضران را و بعضار بر و محاسن ریا در قوافل رین بنا و خواست تا از موجب آن
استفسار دی و سبب ورود تفکر کرده در عزو و در اطراف بارگاه کفار رفش بنگرد بد و چون جوانان جهان و هنر بعد و در نحس که برابر عبادت
بروند یکی ایستاده و بی در رحمت کرفت و مرشان را اعلا بنکرد و دانست که سبب این حاجت از اسب مرتش پس مطوش
شده و با وی گفت ما ما بار دعا در این نحو زه بامرز دولت بیچاره کاج بر کشش اجابت طیران خواهد کرد و دیدن و سیب تحیت ها
خو و فرزندان از مفاتح حضار کامنت تنعم و اسود کرد رسید بارزاق البحات فی غفلته و جابر الاعظم المسیر المبین چون از عظام

فارغ شده تا دعا اجازت خواست بر عادت ارباب نعابین از سر قدم و فاش امروز دیگر را چون علاج سیاح
و در بان تا خبر برد شب و وزراق ز بین رکاب بر بحر الخضر رهسپار شده ان کرد رجعت بارزکان فرمود تا که به رای پیشی بجا شد
در موجه قصر او شاه شد در پا بخت که به در اعلی کرد رجعت چون سم گرم سیبا و بر کرفت مرشان و جشاد و نقش و رنج
افزون شد و برجهت طیب و حرکت اند پیک الطمع صنعتی را الطیب و صدف تاب و جلال بجرا و بند حقد شد
دیا ب که به کوزه تاب ایشان او درجا خود بود اختیار انقلاب کرد به نیز سیال باز به صید و لکالت الفقاری فی درونه
والفام تا نقش مسکر و در جوی بای جت دیکشت و بخوب و تحت الکرد و در قدم او سر بالین عدم باز نها و شد شقاقا و گلابی
و شباه و رطل بر شاه و کرد نمودار شد ملوک دیوار صورت او حاشی کرفت باکشان و رنگهای سر باج کرد عجب
که به بخیص در اطراف قصر جلوه مسکرده و دفته که از روش رحمانی می جشا و جلال فرو میبرد و چون خبر فروز بی جا
پادشاه و بامعاران تا صره روز تفریح من کرد بیک صورت شیر دل بکرد و در غایت بشاشت از بارزکان سوال فرمود که این صورت
جیرانست مرد بن جولت و جلال کی و در کدام زمین است تا عدا تا بعد از شاد و حاجت خدمت بر زمین نهاد و گفت این حیوان
ند زمین و در بیابان تنگ چیره و غالب باشد نام او ساریسی کربه رعب از اسفرز کویند و نیل القاره مرغوا اینها نیز
چون مسند غیر اعظم با قامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر و در بیخ کمکران این حیوان مربر و است دواغ برش و این بنده
این سر شده که نکات این درگاه و حقی خواهد شد بایشان چنین عجیبه در حجاب امیر استکام خدمت بیرون از آنجا زر آستاد
تا کردر عوض این مخزنانه دیده رسید پادشاه این تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت را داد تا رسم دخول و فرجه دولت انیف
از اقسه جهان اوسعه کرد و اوز الحران فرج و فرانزل صلات مشرف کرد بنده سفر این حضرت کلاهمه در مرفقی زاهرف
حال از ارباب دانشمند ناشد انفاحیت حضور ابواع خاطر زیادت از حیث مثل بوزنه در اشته کرد لاتی و مسند ارس
در اطاعت و اطراف آن دیار به دیگر میدان موسم رجعت بتهیئ اسباب و تحصیل خوابیف مشغول شد چون موسم آن ورد رسید
و از ترتیب سفر و بی هیبت مصالح فارغ گشت رجعه به زنت را محل کرد رجعت بنا بر قضاء سیکاران یا تاب بشد چون وداع
عشاق از ملک الاول ساخت سجده خدمت پادشاه شتافت تا در پیش در وداع کند به خود گفت عقلی هست این صفیه بها
که چه مقدار باشد با صناف او را از خاصه خود خوش شود و ترام حب آلا چون صورت حال با مسامع رسید و درمانع آن ورد می
که در خیال بنده و در حساب نمی آمد یا شد قد کاری در حب باشد اگر بالتحبیس التفای فرماید بشری عقد صورت من بغیرا
بوزه و اکر بهشت قرار این حالت کند از او و رحمه عطا مفتوح در آن ایم منزه رشته ایم چون در موقف اجازت خوش
روداع را زمین بوسی کرد و گفت ذات مبارک پادشاه در رنگها رحمت و جلال الدوام الستدول و ابلاباد و بنده بر فاخ

سعزت جنبش از جنبش اقلام و فضا لداز نو از عطایا رعام بدان محبوره در سر مند یا از نوامیس سرات پادشاه برحق

خواهد رفت فرمود که باز رکان باز کردد که او را چیزی پاشیدن فرموده ام و در ساحل اداده با مصاحب جهار مقصد رسید

چون نامه نامه اشناجی اد یکی از عجایب از عجب برسید و جهازی شوخ لطیف اجابات در غایب کرامات

و نفایس بجوابات اف روز خاریده عزایات اعطاء روحواری ورزی مباهات و انواع درباری عنبر بخت با خلعان قوی

جنانکه که جنه احوال جهاز مرکب لیقی حسین و مضرب بود مد جون زبان و استیام مر ساکان اکبر و قصه دید و طوح دادان جمع کرد

رفت مصاحب سلامت که رفت خبر و سعادت بمقصد و مقصود بر پرسید سالمین غانمین خالفین والحمد لله رب العالمین

نقل کرده اند که جون چتر زرنشان خورشید از لشکرگاه افق براوج شمس شده و علا بر شب و ربا ز از سیم تیغ زبان بر کشیده در زوال

سپید و چهره بشارت زدند نامه و برابر یا بازیک جرم کرباس بنظام صوف و خلع سرو در بیج اسره نزول کرد و ارغنون

شنید القدوم رالشامنند بهر رفت رکبه در صد زرق نشسته و برفت و سوز جنه سلامت بازرکان را دران سفر اوقات

هم رفت مسطور بر اوقات حق تعالی عباد زاد ذی پرسید که مصاحب رحمات این مقصد مع فتح فایده شد بانه و انقیاد است

الحال صورت حالت و رحاب کفت جهازی شوخ با نواع عرف نامعدود و محترم و حساف مقیت نامحدود او دوام دو دو

محبوره جز با ذی از دول دلکشته نزکفت هرکه را خوش کردن بر وجه و از عادات مرضیه و اخلاق ذکیه مسا محمود و بخود و عادت مکس

طالع و مشهور بحق این جهار عادر ادرا ان سید او د محبی من رحمت جوان کشش با بازرکان استیجاز کرد عاید شد

بس کفت بر خبر دو جهازی که ادکشش با بازی او و عقاب و قرار مند بود و شاه ر کشته جون این حالت مسند بحقیق رفت

سراپای ساحل بر حسن و رشادی و روز مساعدت بخت و بختا ل و حصول اموال و نظام حال بعد از شمول و اعلام کردید ان اجهز جبر

عارت کرد شد ر هم کفت باد عاطف و برق خاطف پیران عمر نا آشنایی و مدودرم عالی رسید مند پادشاه کمال

درست و دولت با لطف حکومت مادرا ب ساحت مصحف برهان و رغایت حاجت به بحث اتفاق خاف بخت مساعدت

و بخشش بنده وجه را کفت و رفاق از جمع مرده و حجره ده و رسید روز و مقام و را ابهام با اتفاق و علم ساکنم و لابحکام

و محبوره و هم جاهدون هم کرده هند تا در حضرت سلطنت در بخت عبادی شرف ملاقات یافت بنی ضعیر را بر ... اکر باز

محفور که به غلامی و اد و جالس عرفت ستی رعایات منی سخن کرد هند تا پایان در کنف بحث در رحمت و رعایت

منع و بر عهد و داری با وجه ضمه و کاسکاری یاکرامت کرد و شرب عیشم عذب و طاب و خلق مع لطف ذوالخطاب

می سهم به بود اربیت با رب یا مجاوب خوشش را در جهان عرفت بس جند ان عذاب اکر جه این فضول از راه حقیقت

جنانچه منظوری از این علامه صورت جنسه ز ادای و اوردو و مطلعان کرمطالع نقل شان از ساحبین فضاء این بادعا مبالغت

محرر را

محرر را از جنس نوف اطراف اوا عود و نظر و حرف ادر شد اما لنسبه عدد و در منظمه ذکر شده بر ضعیر ان رفته در اخد ا انجه ذو حبی

بر وجه ادوجه شده را از جوهر و احلاف انچه لایق بود با ذکر رفت ماز سیراف خلاف نیت باز جه بادغار رحلان کردند جند کنی

حل آن کلی و باد و در بحر بر حسن نقل فرمودند و جنس جزیره جنس بت داد دوف عجم کیش رکی اشاره دو بن بحق

ثابت هم بخت خوب دلالت تامه فی الحقیقت بر ضعیر را بجون ترکی بتال دهر با بیحال ظاهر شده و قدرت عون

در اطراف بر ساحل مردم بحار ساز صف و جمع بحار متوجه ایشان شدند و فی الفقر الارض خلاف بکفت پشت درست درم

داری مجملی اده ند و العجب مجیب و اقبل بفرمول حتی کان فیه مستمر صدیقه علاوه خبر امید را لاعادی با ورد ان

درکف حمایت و خلق رعایت و در مرغ رعایت جای داوند و مسامحه ان سالها جا ی کرد ای در جلا د و معقوله بسجانه

کالراح کلیه ما جذب حسن در بعیان سعز مند و در باد ارایشان ملاقات شد مند در مساع داوطلانه و بیرون از احشات

و الرواح جهار نات بیچ مساع نکرده مند فی لطایف الاوقات و در ان شاه با رجال زنان شاهی از رفته مند و بعد ان متوجه ساحل برای ورود

جهار زان بنی ضعیر ایشان نزاید بید مند و صفا و بر جوان سعادین مسدود م کرد و کیش امدند و اتفاق الاحوال راتفق فرموده برجناح

استجال تیغ ایشان محمود مند و رها و خرف در بر باز شی جه کاکل ترکان شنی سپاه و در واذ ساحل رسیده درواقع کار

در واقعه ادکر ان طایفه غافل بر بودند و کوکب اقبال ایشان از افق سعادت با عهد دی ادمنک بر کنار رو آب استاده و جو ضعیر

جنانکه ز رسم ملک رهنزن و زرها و شیده وعزه شرح سعادت بکجا شده و علامات و عده کرد و در جواب مضحک و در قدرت جهات

و از اغابت امن و رفاه می بیندید شعر تنک جان بستان منیر کشته مع الحقوله با مرید و امحض و راحت کرد

ار آن جهار نات کار ایشان با کرفت ز انام بنی ضعیر داد شد از باب جهار نات صعب و راحته مضطرب کمصدوم کردیده

کرباب و غایب بنی ضعیر اند در سعادت ایشان منزدد و مطون شده در روز بروز شجاعت و استیلا اضطراب پذیرفت

هر جند فقان سواحل و مکان جزایر قطع وقع ایشان را از هر ساحب شرکت اعتماد کرده بودند و اسباب بنامت بحار

در صدد کرد پرسیده اند محل بنی ضعیر جنسول کرفت و در حبال ملکات ایشان اختلافات راه یافت و امیر ابوعبد

خانه که سر در سلام از ایران رو نه بود الکا برای قران بود و در مشق صاحب ذیل اختیار و در کرم ساخت و منزل نهاد در برابر

در ربع اسبزه و اخرا و منتج بمعانی رعایا رعایا رعایت یه نکرفت و ر واحه استقرار کردند و بعد امن اسباب و خبار در کنار

وداعی استقرار ایشان ادرسیده و هند و کفتن مصاحبت مابه و کفت و امیر ابو دلف در عوی اعتماد و اشتراک با کمال سر بر کرد

و حکم او بر تمامت کرمسیرات و ایرانستان و سواحل از سمرقند و ن تا لار و جوبیس و حوم در قال دکران در مرض بر سرانجات

نافذ مطلق بود و ما فانسل جعل بار ماه ل منزل در اجمار بر طی و کار بر جای اطراف منتجه و شده مند در فضا به عز او در عاج او نشاکرد

سور فیض منابع گشته و منتزهات و مجموعات این اشعار امروز موجود است و در ملک [illegible] چون دانا که هر مظفر و کوی [illegible] ایام
از جریده و مفاخرات [illegible] در عطر و خوش خوانی [illegible] الله با داد و الف چون باد و مجره [illegible] الدنیا
بحالتی چون بی قیصر بگو این مروز استیفا بر باشد و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشته از جوجا بالا رفیع حضرت باب جنت
دارالا فرید [illegible] ام سعد الدین ارشد که داماد و تقدم قبیس معوز با ولاد و منزه [illegible] تاریخ ملوک بنی قیصر
والقاب و مناقب هر یک برونق ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و بنا و معاری و مناقب و مناصب و ماثر
و مفاخر و فتوح در تحت کتابت آورده در حال بجای رسید که ملوک [illegible] اطراف [illegible]
ایشان متواصل [illegible] اسباب مرحمت [illegible] متوسل شده و ملوک [illegible]
[illegible] و در استانها لطف [illegible] که تحقیق از ملک جمشید روایت کرده اند [illegible]
ملوک [illegible] روز کار گشته [illegible] الناصر لدین الله امیرالمؤمنین که از خلفا آل عباس [illegible]
و [illegible] ادب و کتابت مخصوص بود [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] و [illegible] پرستی و [illegible] سلطان بن [illegible]
الدین بن [illegible] تاج الدین [illegible] جمشید [illegible] روزگار [illegible] خود [illegible]
[illegible] خود [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] ملک سلطان [illegible]
[illegible] جانب [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] ایام [illegible] مقام عبدالرحمن [illegible] جانب
[illegible] ایام [illegible] زرنب [illegible]
[illegible] فارس [illegible] ابناء الملوک [illegible]
سواحل [illegible] دولت [illegible] اجازت [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] حضرت ملوک [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سواحل [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] هر چه در [illegible] جهان [illegible] مقامی کرم [illegible] شد

تااتابک

تا اتابک [illegible] ایشان [illegible] سواحل [illegible]
و [illegible] شدند و [illegible] رحمهم الله [illegible] و مقام
[illegible] حضرت فارس [illegible] من الحق [illegible]
[illegible] واجب باشد [illegible] لازم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پیش گرفت
[illegible] از [illegible] گرد [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] الدین
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] بالتفات [illegible]
[illegible] بن [illegible]
[illegible] سواحل [illegible]
[illegible] جانب [illegible]
[illegible] جهار [illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] رسول [illegible]
[illegible] سواحل [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible]
[illegible] جانب [illegible]
[illegible] سواحل [illegible]
[illegible] ملک [illegible] روز [illegible]
[illegible] دولت [illegible]

فتنه با وجهت منطقی از غیر قریشش نگاه رود و رود اکبر   چه سود چون بگشد هیچ [illegible] ابقا چون این فتح نامدار
کرشاهان کامکار رو بکرانسه [illegible] خوانده بودند که هر راه و جهت ایشان [illegible] و بروجت سیف الدین ابا الفتر [illegible]
کلمتی و مناسس آتش مباکت و با علاق جواهر و [illegible] در او فرو مناصب جزایر بر [illegible] شد سلطان خود را در او بوسه
و او و عز [illegible] الالاف ان لیطلق [illegible] استغنی [illegible] دعوت که بالفزاوه بسته او ملک کیخسرو [illegible]
مر او خویش شود و نزدیک نزدیکان محقق است که نه هر شاه [illegible] چهره و دو کس حال را بگفته حسن عهد او پیش [illegible]
و او و نه هر جهت معنی از شاخ سرو زاده [illegible] و مروت فی زمه عهد   ان خلف الوعد من خلف الوعد   از عهد بعهد اگر
بهرون [illegible] از هر چه کان برای قرن آبروی از تسلیم چاره ملک کیخسرو که مقتضی الزام و شرع [illegible] بود و [illegible]
شد و بحجت کرام [illegible] کرد و بنقض وفاق و نقض میثاق و [illegible] بیشتر و اصرار [illegible] نمود و نایب [illegible]
بوجه مکابره و مکابرت و نقل عقیدت وقوف یافت از هر [illegible]   ان اعجب [illegible] الامور [illegible]
[illegible] رای مملکت [illegible] و مروت [illegible] خطة المالک [illegible] تشریف [illegible]
نقش کرده [illegible] ان [illegible] الاعنه [illegible] [illegible] کامکاری [illegible] و [illegible]
چون [illegible] از [illegible] اسباب [illegible] ارکان دولت [illegible] در اول وقت چون
[illegible] سرزده [illegible] سیادت [illegible] لاحق [illegible]
بصرف [illegible] و حضرت [illegible] حازم [illegible] [illegible] گردد [illegible] لشکری [illegible] غلام [illegible]
[illegible] رجب [illegible] اسباب و مروت [illegible] از اطراف جزایر [illegible] حکم [illegible] احوال [illegible]
[illegible] و الله [illegible] وقت [illegible] کمال [illegible] ملک کیخسرو در عهد ملک سلطان [illegible]
[illegible] از [illegible] اطراف بلاد [illegible] کرده [illegible] ملک [illegible] شده بود و دو کس [illegible]
[illegible] ملاحت [illegible] کرد [illegible] استماع [illegible] سیف الدین ابا الفتر [illegible]
در عهد ملک [illegible] بعد از [illegible] الاسلام [illegible] الله [illegible]
[illegible] و چون [illegible] کشتی [illegible] بر [illegible] غالب [illegible]
این اندیشه استحکام [illegible] حضرت [illegible] فارس [illegible] قربت [illegible]
سیف [illegible] بر ساحل [illegible] جون [illegible]
[illegible] و مرل [illegible] اسباب [illegible] مطرب [illegible]

و اهل دولت [illegible] از قبل [illegible] تا [illegible] جزایر [illegible] اسباب [illegible] اصل [illegible]
[illegible] دوکرام [illegible] و تا غایت این وقت [illegible] اسباب [illegible] از نواحی جزایر [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] اکرام [illegible] اتمام صلاح الدین محمود [illegible]
که از [illegible] درگاه [illegible] حضرت [illegible] بر [illegible]
[illegible] بالشکر [illegible] و چون دولت [illegible] اقبال [illegible] بالطاف [illegible]
[illegible] مخالف [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] سیف الدین ابا الفتر [illegible] ملک کیخسرو [illegible]
[illegible] فتح [illegible] فارس [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] دولت [illegible]
[illegible] شوکت [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] و حقیقت [illegible] دولت [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] دولت [illegible] شروره [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مقام [illegible]
[illegible] جنس [illegible] ملک غالب [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بر [illegible] مقام [illegible] دولت [illegible]
[illegible] حال [illegible] شرایط [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] حال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملک [illegible] سلطان [illegible] الدین [illegible]
[illegible] چون نهایت [illegible] حال [illegible]
اسباب [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ادم [illegible] الاقرباء [illegible]
[illegible] ملک [illegible] الاکثر [illegible] اقبال [illegible]

مثال جزیره اوال را که بحرین نوشته اند و در قدیم بیان نوع المستقیم بود هر سال دخل و خراج آن را به خزانه خلافت
می رسانید و بعد دخل خلافت بجای [illegible] شد منجر [illegible] بحر البحرین [illegible] شکر قوام داده شاه [illegible]
ساخت [illegible] البحرین [illegible] و امیر محمد بن [illegible] حامد را اخراج کرده و سال [illegible] تاریخ [illegible] این جماعت
در اجتماع فرقه [illegible] در [illegible] دست [illegible] اتفاق [illegible] در جزیره [illegible] و [illegible]
استیلا و [illegible] اعراب [illegible] در [illegible] و [illegible] انجا [illegible] رسید و در [illegible] الخلاص [illegible]
استداد [illegible] الطاف [illegible] و در [illegible] سنه [illegible] و [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] تمام [illegible] ابو حاتم بن [illegible] بن محمد [illegible]
[illegible] و مشایخ [illegible] شیخ [illegible] و [illegible] بر [illegible] کرد [illegible]
از [illegible] عرب [illegible] و [illegible] حکومت [illegible] هر سال [illegible] جماعه [illegible]
و [illegible] در [illegible] شاه [illegible] کل [illegible] و [illegible]
طریق [illegible] الفرقه [illegible] المستقیم [illegible] را [illegible] استیلا [illegible] و [illegible]
[illegible] کرد [illegible] هر سال [illegible] تخلف [illegible] رسم [illegible] عرب
[illegible] و [illegible] شیخ [illegible] و [illegible] عرب [illegible]
از [illegible] و [illegible] شد [illegible] خاصه [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] باشد [illegible] استیلا [illegible]
آن [illegible] جواب [illegible] این [illegible] این حکایت
[illegible] کتاب [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible] شد [illegible]
[illegible] کرد و گفت
[illegible] بالسیف [illegible] این [illegible]
[illegible] این [illegible] برای [illegible]
[illegible] شد [illegible] حکومت [illegible]

فارس [illegible] حقیقت [illegible] دولت [illegible] سلطنت [illegible] ظاهر [illegible] شوکت
[illegible] چون [illegible] شاه [illegible] رسم [illegible]
رفت [illegible] جو [illegible]
[illegible] و [illegible] الشیب [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] شد [illegible]
[illegible] انجام [illegible] بر [illegible]
[illegible] دولت [illegible] فارس [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] را [illegible] نام [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] کرد [illegible] شد
[illegible] چون [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] پرستی [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] عین [illegible] نقش [illegible]
[illegible] چون [illegible] خبر [illegible] و [illegible]
[illegible] چون [illegible] و [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] مختلف [illegible]
این [illegible] فارس می شد [illegible] این [illegible] این [illegible]
[illegible] چون [illegible] کرد [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] کرد [illegible] و [illegible] کل [illegible]
[illegible] کل [illegible]
[illegible] وجود [illegible] این [illegible]

موضع ساز بم و مقابل موضع را محول بزین شکل کل کاین فاسد را کل الفاسد کاین عکس باشد و برای مناظران
چین موضع را از مقابل محول مصوب کرد و بینیم عکس کل کاین فاسد لیس کل الفاسد کاین برون اید پس از این
مقدمات برهان و شد که معنی خود مستحق معنی بجز معنی دوست و ما بدا الاتفاق کاذبه و هم غائب و محال لیس له
فی العشق مجال و اگر بر خلاف این معنی صورت بندی و از خود معزز اران یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود گشته
ادرجند و خود بدون خود نشسته و دیگری به شکل نشد یا و سبحان که اکمال عزت سر بلطف او بر جاج و تحفه ادا از تیغ حجر تا
دیده و خار و حیث حجاب رو دان بود و چون خود را نشست بر این و جان در مقام محاربه دیگر یا اتحاد است حق مطلق
نطق ملک و همین جنایس اتفاق و مزاودت و اشتی خود سریر جهان بیاد و رفیق نیست که هر کجا که بربست
مبرود بر باد فضول قتیل الحماسه بیاد و انکس حالتی بر پایه طبع مستان اند چون اتابک ابوبکر بخطا بر ...
هیچ جلال عالم انس برست امور مملکتش محرک شد و در موسم خود بخفه منطق دوران تاریخ ... در ... و ... خوارج
مقرر و بعضه امور ملکش نزدیک بود و لا عجب ان انس معظم ان هم انتشروا معنی سلیمان و در حق اشباه ظهر شرش تاباک
شد و در سبیل این حال با یک تمام بهم خواب حضرت او ... خان ... بود و در ... بر جهت مرض خیر و من روی ... خورده
و در شهر طبرستی و وفات و من بشارت و رایت تاج و تخت بوی رسید و بعد ... و لا بر سلام بنکام ... ماند بیکو بچه
که ... بود ... و من سبیل البرکان فی کل منزل خواجه او ... شیراز را جایگاه ... که القاب ... بچه بود که
ان حادثه بود و ... چون نزد ملک بود که ... ولایت پادشاه را ... غالب و ... کند ... نابوت
... باد و ... در ... گفت روزگار را اکنون نزدیک سعید که جان شیرین می بست ... اجزا ... فرج ...
... شد و روز از جام ... و شاهی ... خوش ... و ... حقیقی ... ساقی ...
... فال ... آنجا ... بیدار گم ... بر روح ... کرد ... دولت ... جهان ...
جهان ... و ... و ... بازار ... افسوس ... ملک ... فراخ
او ... کتابت ... اتابک ... ایام ... جام ... ربان
انعام ... شکر ... بخشش ... اگر ... خوش ...
... لطیف ... خویشتن ...
... شیراز ... زنگان ... اتابک محمد ... منزل ...
... زنگان ... علاء الدوله ... اتابک محمد ... ملک ...

پادشاهی قیام نمود و در عقا و ... را در کنف رحمت و رعایت برداشت و اطراف بر دیگر را بدین صفت ... و خون ...
... بند ... کرد اتابک ابوبکر بعین ... جنا ... سعی ... سال ... سلطنت ... عدم التفات
... و بعضی ... خیرات ... و ... روزگار ... یکی ... خورد و ... دیگری ...
... یکی ... محفوظ ... دیگر ... شب ... محروم
هم امور ... خواجه نظام الدین ابوبکر ... اشراف ...
وزارت ... منصب ... ملک ... صدق ...
کرد و در حضرت ... اتابک محمد ... عیان ...
جمال ... فخر الدین ...
بجان ... زنگان ... ولایت ... پادشاه ...
... بچشم ... خوش ... گرفت ...
الملک ... خاک ... منزل ... حق ... فقیر ...
حکایت کرده اند که چون ... جان ...
که هیچ ... پس ... جهان ...
زنگان ... اتابک ابوبکر ...
... الدین ... اتابک ...
... پرسش ...
... سلطان جلال الدین ...
... چشم ...
میان ...
یارب این ... زنگان ...
...
... حکایت ...
... زنگان

از حقیقت دور بوده و از صدق قربت مهجور   فمن قبس ذلك ان صدقا دان كذبا   فما اعتذارك في شئ اذا قيلا
چون مدت دو سال دست داد و از عهد دولت اتابک محمد و سکنه رجال و سرعت انتقال   روزی بشبی و شبی بروزی
پیوست   و انعقاد عقد از یاسمن گشته بود و عنقود المشتری مرموز از شجر و سعف فرو نجید و از شربت کاس بخشیده و بر آن
نقل کرد و غنچه جانش از گلبن ایام ناشگفته فرو ریخت   و ذلک فی شهور سنه اعدی و ستین و ستمایه   کل مسعی یکون
بر آفت و بریخت   باد صبا حکایتی گفت و بریخت   بر عهد و هر آن که گل بود و روز   سر برزد و غنچه کرد و گلبن برریخت
ابو بکر خوارزمی راست   حال التقیف مع وال استنزفی من بحر و هن حصر فیل ان یحر   ترکان کبیری سنگ زیر را
چون جگر در پای اندوخت و رباب و اردو کشتی گشت   فراق حبیب او زار شد   و عشق زلف سنگ بر سر کرد
بمفر چشمش نشنگ لاله دان کرد و بر من   از خون کربیخت از دیده گاه و اوراق بار   سا و عنبر بر رخ زیر رد و خون دل
در ایام ما دو روی خود و شب صحبت قلم پوشیده و بگفت و یا با حسن خاطر در روی چون این شعر در روی صحبت   این جواب
کرد و غنچه شکفت بر بخت و بر من چه پسیست که برگند و زمین گشت دوم   از سر خاک دیگر لاله بر روید عجب   کر یاد رحمت
از خون دل اتش داده دوم   بر سعف کم گشته و من تر شد و رنگ گونه   بیت آه هزاران دوم گشت فرح آباد دوم   چون تو رفتی
ستدی ای صحبت آب حیات   تا که من خاک شدم چو تو در آتش باد دوم   عهد ان تقدیم بر اسم خواجهان کرد چون مهر
ملک از جهان بیرون خواست اشتاد   ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشورت کردند پیش حالی ممکن ارزن
فراز گرفت که محمد شاه پسر سلغر شاه بپادشاهی شد و ملک بر رسم و داد و بر این اندیشه بر سر یک پای نهاد و دست بکام
در عفو و ابرام برکشید و فراز این و جهانگیر عهده ضبط دوام امر او در و دوره جولیت و فرزندی بکلی حال نداشت و در صدد قعد
دوام سبکبار و کار خان بود و در کجا نمود و می یکان اثار شجاعت از وی دیده و در بکار پسندیده و در نرفت که دکه ملک ملک
کشت ملک دانه که بیش گرفت و بهمواره مسرت سرور و شرب حمر و تمتع از بتان سیم اندام مدام و شام مشغول
گشت   و همچنین المجد رنا و فتنه   فما المجد الا السیف والفتکه البکر   و تضرب اعناق الملوک وان تری   لک الهبوات
السود والعسکر المجر   مراحی صحبت مدام آب برلب جام شراب داشت و چون از نارسته بعصاب چنگ و رباب
بر دو تعدان که صاحب منصور را از عهد سلامت مطرب النغم البدیل شمرد و در عهد منازلت ارباب طغیان و مزاب و مخافت
و قواعب معاشرت و مباشرت اختیار کرد و معانقه و غیاق و هجران بر تعدی الملاح مع الریحان و الارواح صلاح
روز بگذشت   و لیس فتی الفتیان من جل همه   صبوح راح ان امسی یغتبق بخوق   و لکن فتی الفتیان من راح او غدا
الفقر عند و للنفع صدیق   و در این حال برادرش سلغر شاه در قلعه اصطخر محبوس بود بتقبیل حذر و بار کرس از محمد شاه زدست

برد شاعت نامه در غم او و رود این رباعی در آن منزه بر کرد   در دام وجیدن درازی دارد   عیش و طرب قرار بازی دارد
بر هر دو کمن کنید که دوران فلک   در پرده هزار گونه بازی دارد   و از جنایت جلال الدین مسعود خجندی این دو بیتی که بر
ساحت   کم باشد از این سسک بیرون آمدم   تا حبت از این سنگ بیرون آمدم   گویی که از سنگ بیرون آمدم
برو ماند از سنگ بیرون آمدم   در جواب عشق زرشت رباعی خواجه فرو نوشت   و بکار جهش و دنیای مشغول
مشعوف شد و با ابن فضایل بر دلایل چون جفا چون جوهر صبا میریخت و جاه رفعت و سعادت آنه بر روی
دادگر محمد و شرترکان را در حباله نکاح او در آورده و بعقول ترکان التفات نمود و در بر رد هفت و دیعی عهد حجات او در
قال عمر بن الخطاب ان الرجال ثلثه ذو رای وعقل ففتنته و در عمل اذا فتر بامر اتی دار ای وعقل تا متشاوره در عمل عاد بامر
لا فرشد او لا یطیع امرا   ترکان با امرای مشغول ورزان که مستشعر گروه و مستور فرصت شدند چون اتابک محمد شاه بیچوم دراند
از تمکین مستمر بیج باس مرحوب دست کرد و ما الت مرد و مر اسید امد فرو آن شاه و شیر دل و آنکه بر ده بازوی
ترکان مو جنج ترکان پرانده و خشم و غضب بر اکش منیه کرده این مثل صادق است که از دشمن صدق و صفا از ترک
مهر و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت و ان بی هلاک اقبال ما فیه کن عقلا حاسبین   و ان خلفت لانقض
اللاعهد لاحس بحرب جنان بین   و در او رحمت مصدر ان بحضرت ایلخان فرستاد و عرضه داشت که دو پسر شهزاده
ملک داری بجام می فرا داشت نمود و در قبل بکا با بر خلاف سیرت پادشاهان حقیقت سیاه اهل پیش گرفته بود و ما محاذی
سفله رسته بی تخریب و بد ساطوات و تعصب از آب ماترف بودی این سخن موقعی پیدا نهفت و پادشاه این حضرت را
بشرف قبول مقابل کرد ، نید و مدت پادشاهی او چندان بود که آهنگ کردن بر عهد ورسان چاره فرستاده اهل حضرت
چون محمد شاه در این اخو ماند که ترکان از بیم خرد در شهر از بهای فرو گرفته نشد و در دوران که پادشاه و سلجوق شاه او
امرا و خیل را با بعضی خواص بعضی جب قصه سعادن کرد و سر ایشان و خاص سلجوق شاه و از مرضع جنگال مقاربان بکر گرفته
به سحال تبیین و قال و احتیاج بعمار رفت و رقتال شارت سلطنت سما اوده در حضرت رکاب تمکد دولت بسیار است حیوان برار
حکومت تمکین یافت و در فرشاهی طلعت خورشید اصابت او دوره و مواکب منظری رابع و جهالی جنگال داشت و لیکن
تسلط او هر چند بیش مدتی بیافت مستقر شد و در صدد اجوبس جهی را داشته اگر گا ترکستان تیر امت از حیاه برداشت
و ترکان را حقد ترویج بیت نگرفتند گرد و گرد حسنه انگیزی نگرد و هو بر این دو قرین را در تحت القرف او رده و او هم بر پادشاهی
عیاش و جیب بود و چون تجاوز و صف مذیع او از تباعث بر اطراف با دوام کب مکنی شد بی جناب و ستقال کرس اشارت
رفتند بی شیمی بر کرد تمکین بزم شب این چون او در گی نشسته و غلامان نزدیکی گر بر رسم خدمت و کم صحبت بسته و قانان

پری رخسار و سیاقیان ... چون ... [illegible] ... عاشقان ... برگ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تیغ تکوین بکش نایره شرر ان جنت فروشت و از اصفهان و اوره یزد و کرمان در یک مدت رسید ان جوالعنان رسید
ارزروی کیاست و ابتهاج حربه عزم پیش سلجوقشاه و ایلچی فرستاد و پیغام داد که بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین باتکی
ایزو که اخبار که وار لشکر و شوکت ایشان ورزلازل جنته بیار و قوم تا در کم صحیح ما نشود و خرانه امرانقا قوم
اقدار دادیم اگر برنا در سهو رستیان با در بتبه و عصیان اقرار می اورد و از خاطر بگذارد سر تیم با دهیم و ابدی
اجتناب بکند تا حضرت ایلخانی حی الحضرة العلیا نیز الفترة و تذری با نواع الریح المنتج ممالک فارس ار تجا طرح بجانب
و الابواب انطار بریح جهت حفظ و خلاف بستفاکنم و اگر بنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و احوال رعایان و دوا
مسلمانان مصلحت نمیدانند تا بیزه و استنادیم سلجوقشاه و ابن العزیق فاز حتی من البل برخوانده و دارا وه الا العنف را در کلیاجا
چون ازاطراف لشکر جمع شده ایلچی بالیغان کرمان و عماد الدین و اتابک یزد و ملک ایج نظام الدین حسنویه و شبانه
فتی الشیب کنا سیجها از قارجت و الست شبا لیزید ! سعدت لماقی روضة رقبت الفنا ببار العلی اعتزا بارسجود !
در حرکت امد از او رزد و وصول و ملحق شد و با لشکر خاص حز ازکوه برگرفت و اطراف سهر رشف بیرون رفت و چند
روزی انجا توقف کرد و تز خان ورزسان حاکم بادمیر پرسان شحنه را ابده چند نوحی قتل کرد و از خادمان خاص یکی را بتنگی
موسوم کرد و چند بیتی اگر از مقاومت عاجز امد بیکبارگی بر روی اب حیره کند را ب روی حیرت برزد و حوا
لیطر فی اعداد و حسی امده بجنبش با ستلانه سپاه و نجوم الحسن و فیج با ! حوز تمامت امرا لشکریان از دور و نزدیک
پیش از اعمار روسار رشه اختلاف الست که در اشنه که چشمه خورشید بگل تیره اندودن متفق هم بر نیا شد بانکی
شارع زوال را کنه ان کار خوزنه در کشف الاوام حیثیة عصیان ها مقلت فیا لا رشد و فاده هر که را چنین بخت تیره و دیده
امید خیره باشد همراه نیز خیرش سیاه طیس جهل تیغ بار امجد کشته چون اتابکان لشکر قوم اوز اهیبه الملحدیه کاتم
ذو البغض و الملق القداس بقوم فرو رسیدند امیر یعقوب الدین مسعود در قضات و ولات و اکابر و مشاهیر و رایکان در
سیاره ف فوجی با اعلام و مصاحف و بر حی اطار بد و معارف مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت کرده شاه کی
قرطلوخان اثار ان لشکر بجوری بستان ها میدند اتابکی ایشان را استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت اشکی
برزده و دو ران در چیده بود و ند از تعرض منع نمودند و عازم سواحل شد تا مسیدی که در تاد بود و در قبه او در سلجوقشاه وارنسح
در حزو ریف بود و در حزو ریف بر عزم اقبال ناهاض کرد و از خلال ممالک همو سی مانن هو بید بر کران از جهت معارف
کرده اند صبایی که از صدمت لشکر فوز سپاه سپاه و پرش شام منهزم شد در کارزار او کافات و جاه و هیده از رنیب ناکامیت
صید ال چون مجلس رزم را از لاوفیض منشا رکرم شد   ادوارت سقات البغی و النشر منها کوسی انما مین حنی صدید !

سبقت عجل المطر سنانها موتسعا خزانه زرها ان الکاه شطور ها مخاریم ایلاش سیوف بروضا لدیها واساریم الجزل و معورها
بروی ایشان از فام قیام بسته باشند و دره کیر و دارکشت و از خوف ان جوطان ملک خان معاد و معلق کرده جنبه
سلجوقشاه و در فرو پست و میدان داری و شجاعت و نیزه گذاری و تیغ زدن داد جهد و مردانگی و کر بر رکیب حیات
سوار بود بیاده و کرده شد پس لشکر مغول چون موج بکارزار ببر و شش امدند و دوبره واحده حمله اورده سیل اگر نکند را
برکرد ند چون به بر سرارسید و زرد شد لشکر مغول در ایستادند مفرق شدند سلجوقشاه در روز دولت را چون لشکر
برکشته دید دوش بخت دید خود را بکشت ساید لعنه با چندین ازخواص ترکان و مماک که تیر بای کر و بطلک از حور بهی
و خوار و حالک سپرد و در ان شجاعت مرد که روان رستم دستان بر وی ان ان بلا و خونها در گرفت ! کاه در کشتی سلجوقشاه
چون دم نیزه بر حنحار دی کی از نحوان بیاده کشت و در جواعر و حیات هم را از ملحش شاه و ساخت چون سردکشت بکلک دیان
عنان برتافت و بناه با ملکان مسجد و شکر مجسم جو ابره قدیمه الاوبار شیخ کرسی شده فوز سیاسته ر بر دو ده ما بر رسیده و در ان قزدان
و سپرون تیر چون برک ریزان کشت لشکر مغول بر بدر مسجد حمله کرده ابر اشاره و حو بوده و مقاشت مومن و حرمه رک دریکه ایمنته
سلجوقشاه و پالیز بر وضه مبارک در شد با مده و ملیک صدمت و شب عند درون ترتیب را از ملحق و در انداخت و کف بیخجا
کار بیک امده و نام بخیک بد ل شد مقام متوسلت و مد و است روایت کرده اند که شیخ روح مدعیا تم القدس سره
اجازت تا امرمت کرد که کارزار از عادت ها نازل کرده و روی ها بر جای روی ما دیسک ترتیب اوراز جای بر داشته انست
شیخ و رفع این ورحقه کرد و سیاره و سبب سعی کرد ایشان زنده و معاذ را دیشه افراد ما جرقی حیث و رجال را پیش مستغرب
در صحت صدو ث و رجب در ان حمو که ام پرسشته نما نذکره تا بزرات نفوس ها و مواد ث ارواح حقیقی داده و چه بود
ار ل که نتیج خفقان بود و بت برجمیع موجودات میدا لا طلاق و ما حصل نعم او برد ل بیب رجوه علامات شده و در خزل
تا شیر بکنند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا در اجرام وردی حیث باری یا نحوکب مکند انشبها المغول
و در شبان قاره انیس ابر ام حو بیار برکشیده در عالم و قت الملک العز و عقل کمعنف قرمحش است محقیق وزرات رافع
انا یا در مشاه بقا و ر بیتا مجنا ادوام قسر تا و یار و بیدی مسفرز روح را با حمالت و نسبت دماغ ستیانی الفرس کمالو
وار حی در چو مرید و را ایکه و بان عالم کبیر تا عالم صغیر نز و یک محققان محقق است پس تو حی از زیاده و در عالم است کر سی
زایره بر چند بجواب ابدان منقاد و دولتی و شب حیایات او را حاصل است چون اتصوت استعداد فطری
او و ارواح که شما ن طب حیزی یا وزغ شری با کجلت ذکر بده و از برای بیخبر بیکو اسم عقول را شبه و احوال ان اتعقد
با متعد و متعدد تا شیری حامد وی ارزنده میداد و خاما ورجات استعداد متفاوت و متنوع و اسباب یقفا یا در جهانی

از مستعدا دو ارواح خلق و اعراض از تحمل اعباء امور ما دی و تصرف در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات حقیقی
و احوال دیگر چون تحقق مزاج و مواضع که مستعد شروق نور حضور باشد یک مختلف چون قضا که و چیز
از این اسباب که تقدیم یافت موجود نه خاطر بیان شهوات و رغبت در دنیا و میل به شوائب شبهات شیطانیه
و خروج از حد المنتقی والتقی والرزق والاجل تعالی شانه بوقت قضا کرده و بیش از این اسباب که تقدیم رفت
معاونی کرده یک یک شهادت الله باب حصار تشنیع چون پیش سلجوق آمده و گفت زیاده از این توقف محبت
نیست صورت حال و ضیق مجال و غلو لشکر چون عذر فرار و مخرج لاید القراء ان یتعزقوا ایدیا بعد قوم عذر
فراق من بنده متعهد بشوم که با چند سوار چنانکه قبر شود از نقود و جواهر برداریم و از میان دریا محنت خود را به ثبات
بر ساحل امان اندازیم باری چون خود کس ملکت ما تطبیقات قت و عوض کا این خواهی داد بر جان خود که عقلی
برنفیس و مراجعتی با جلالت چاره کنیم تا آن زود سلجوق و انتخاب جیش از اسراع و سرعت نجی و تنخ
آمد شنه قدمت تا خیل بسر آمده بود و ظهر ما را امکار بپایان رسیده و در جواب گفت اگر خود را و حیله خلاص ابو شیبه
توانی کردن اجازت است تمکیل و برنش با چند سعد و از فرزند آنجه لایق حال بود بر داشته و مغافصه جرای
دریای و یلکان جرجنت یافته از گوشه بیرون آمده مع فرس جاری الریاح عماتی قفادر ها خیر علی
و طلعها صنفی علاء الدوله بلشکری از به آوردن نهیب آواز داده و درچنین روزی مردان از جنس مقاتی
آسمان آسمان باز شوان کرد نهیب باز کرد و بیاده بحس کرد نهی بجای خود مستقبل قضا و بدین علاء الدوله مستظهر بود
گرفت عدد و عدد و شجاعت که لایق شرف نجابت بازی آغاز کرد و گفت صید از که شد بازی باری جان باز برد
و بعنات الطیور از چنگال شهبازی باشیران بیرون نزود و یک یک در جواب کلمه به تیر که انس مستوجب بود
کشاده داده و برکش آمد حقیقت بود دنیا جان ملکت بود که تا روز نشود صاحب نقل از دی زایل کرد نهید و بجل امر حیا
و بجلیم را بیا و نشتم بالا خیال لا بالقلم چون بارگشت جیب حیاتش چاک زنی و بدان زخم هلاک بجلیک شبت
در لفف شهادت مال و جان به برده و عازم بصره شد و از آنجا به بلاد مصری بیوست و تا آخر عمر رخت در آن دم از زندگی
که است چون عزت جاه و قول کبار هو بجلیک که باب الدوله تا بسهد و هر دو نام و نام و کس بر دو با ین بر کس
بود چون از سلجوق و جد است لشکر مغول خوت کردند و در مسجد آمد خوانین نیسابور را از دو کان سلجوقی را بالای منبر خان
بدر جه شهادت رسانیدند چنانکه امروز جائی که در جوار رباط مرغ شهادت رئیس یوسف بود آن که انجم و از کشته گشته اند
بعدد و صنوبر شمایل و عده و ناپروردگان که بودند و ظهری خسته و محنت بنز و رو و هنا بسته نشد بر نغمه چون ذکر کس ازو کسل

الانتهی

این اندیشی دل و بیانش غافل لیس رنف چو جنگ در وقت درزاده خاک لیس روی چو گل گردت در بر دو گل بجو قبشه ار
کرفته بر من بر دو مدد و در یاران قلعه عقد روز روشن را مپیش جان چون شاهزاده باما کرده و آفتاب خروش نبرد او ل سایه
در دست ملک هفت ماه او بگذشت چون روز دوی و چون شب دوش و طلعه در سکه با ماه انساب انیش شب حدیث
آباد کرفت گرفت و وکلک ده شور سه اشی و رستنی و خانه کار روزگار این است و روز خروق کامکاری اعوام آفتاب
بر باد سپید شد و صحی بالد بهم فی الأرض کان لم تغن بالامس از سلک ازمن فضل مات الغنی ما سار جیسی که شیخ هدایت شاید
مجره و دل در آن آن ایشان را منور کرد و به هیبت و شام ارواح نسیم سعادات ابدی معطر و منادی افعال و مناهج
اعمال حواب و خواتیم امور را آن موابد و حوادث مظفر بیش ارضاء در دو در هدایت اعفا و خواص نهایت اول الکرم
الاسس فرا آرش کنند و منابع و مفاخر قسمتی و مقابل کرده دارند تا کدام طرف راجع تا بپیش در فوصل دولت
نیک باد موجوب طریق اصل مودی بیصحرای طلب پیش گیرند و در جسته شباب و احتراز از زمانت محذور رو محظور آداب
لطایف جیل دمود مقضات حقی نامه جوید و کف اصحاب الجنه هم الفائزون و قبل ما هم وطایفه کز آب
وجود شان از جواب به فطانت و زنات خالصت و نجابات حق و بجز به تیز و ایشان علی التحقیق بدان لی
تا فی روبت و رجحات رقعات ملک و ملت شروع گشته و از غائله و قم یکون من الغسل از الی فی نشده و
اکثر فی باب الملامة رجعت اقامت فرو کرفته عاقبت امر چون امواج باد حرکت ایدوان خوق بحر عقبه با اصل سالبا و
بیرون شد و معابر این ادبار اوره منکسر شد و بیاید انقطاعات هرگه بیشترین سرما به آب مانند حباب در شتاب و شد نز نزدیکه آب
منابع و اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم وسمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون لا جرم انهم فی الآخرة هم الخاسرون و در این مقام یکی از
علمای متقدمان الطیف و اجد و احوال الو فاکه ایشان را حین حیات و ارتحال حضرت صمد تا امروز قتل و این روایت از کشف فرو دی
بر ندوان را نه پیش رنگان گرد شتن بیرون راه ب پیاده بکر و بکار کردن شتاب چون موافق حال بود و پنهان آب
دریا و کرده شد تاریخ به زمینه عما مسلمان خیر رک لحد را اصدار من قبل الامور مجملا بعد به حقیقت سوت که آب هو
دو بیان رسید به دست حالت نام و ناآن بزرگ و ریوا امکان صفت و سم زنان در اول و نوزاد ق محبوب تحریر کرد ان
جشه فرزندان ای تشریب الحیم مع جزاء فرمان تا یک زمانه دو شد آن زیرک بچکونه درتقید خواسته بل
تهذیب نفوس بی او رجب مده و هوس اهتمام و ضرور فرو گذارد تا در مقابل حقیقه حرمت دوست تکرو شمانت و تحسین کرد
وو در حیل رد آن کتاب ذکر جمیل و تبعیت حزین بمحروم و قد ماند با سمعن سو رضا و کدام سلطان صاحب دولت هر کرد
نافذ باشد اینای ملک و در تلاف اسباب حشمت و مدت عروج پادشاه گیتی ستان چنگز خان را از دولت نیز

در مخالفت و طغیان و مجاهره و عصیان زد که دولت روزافزون و طالع میمون ایشان را محفوظ و مستقل کرده بود
و لشکر تتار را مجال داده و دیار و قوم و تبار را بر باد داده و پس مطاوعت و انقیاد در ترک مکابرت و جفا و برای امن و امان
و سلامت حال خود را چون مصلحت وجوب دانسته و چون سیورغتمش را به یاسا رسانیدند از دوده دولت بار رجوع به قبال
آثار سلغریان مخزن کرده اتابک ابش بنت سعد را مشیر و ادسیلم کمی که وارث تاج و تخت شده بود سکه و خطبه بنام اتابک ابش
مزین و منسوب گشت و درازنای تاریخ ملک فارس یکجا در قبضه تصرف بیگانگان افتاد و خواص امنا و دولت در ابرار
و جنابا و ملک در حال الطوع دولت داد تا امروز در دست تجاذب اطماع طامع و در تحکم حکام مختلف دست زده میکرد و والی
رفتی زیادت فتنی میکرده و دامن خرق قابل ازو باد میشود و اتسع الخرق علی الراقع مصابیح و دیانات در حرمین مساجد و اهل کمال
و علما در روز و دول نوازیخ و امثال و رجال را رحمت کرده مراتع سلامت و مراتع رفاهیت مهجور ماندند با انواع محاوره و مخالف
مخالف گشتند چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حال می افتاد الا یا کاتبین لهم خبرة و حقت تاحیة و کاسیں نیرة
فتلت عهد الالهات بالنا بمحبة و بالاهوم سرور و الشکر چون از کار سیورغتمش فارغ شدند وی که بالاتابجوزکر دولت
سراز در اتفاق تمام با دیگر و تا باز برتر و عصیان اقدام نمایند اتابجو همان رضا نمود و یعنی بدولت و دوران مروت کسی که ...
ایمان و جهی و بر جان خود با هی بود مجاورت و فنا ل یافت الا پس از قدیم با نزد اعانت و عقیدت و دولت و جانب
ابی و مواجهت کرده و شد و اتمم علو از هم زاده المظفر و اعهد ادلا المروة اخلاق را بذوها چگونه کی میرن از اسکنه و بکر بیغ
و منه بحرب پیمان کرد پس مراتع این خلایق بکجا بی او را در دو اتفاق الغضب کرده و مساق کار فرصت مخدا کی ...
و اصطناع ورتب و دولت و ملک المهین اتباع خاندان سلغری بابو و عزم سست محقق و نماند سوابق حقوق گشته بار
رسانیدند و لا ترضی القرعه ادری برتت به اقاس ... اضاعت حق و دیانت عنودانک سندی نماید تم قوانه
بوده بودکر و درازل ازل رقم التعید من سعد فی بطن امه بر جبین هستی کشیده و بنده هر کز هیچ نوع از انواع غدر و جنایت
مخالفت از ذیل عرض خود در اهوت نکرده اند اتابجو لشکر اطراف را اجازت فرموده و مشاهیر صد در روزها دیار و امرا
دیگر ارا به خود مصاحب کرد و بنده عزم توجه بنده به حضرت ساخت و این رو بیت که لطافت الفاظ بس نثر اوباقیست
مناسب حال مخدران چون شکایت که بر منبر بالیلی کرد و جواب جلیح آمد در فتح الاحوال حنک مهدو ابن حنا دو کر خرایة
دو الملک الحادثات بما یسعی کرد کک چنگ الزمان لات الحکم که از دو ذهاب میعی نزاید صد در از زبان بیگ
نقش بکشاید از پرده مشکین سخن نوشته حروف پس که خواب که تزاجما به والثقلان وادا العقاص والتوقی دالادا به
عجب دبه و رشد والیه از جمله سادات عظام و جمله اشراف کرام

جامع اسباب السعادة وکان له وفی الزیادة و الاحتیاس عادة و در چین انقضاء دولت سیادة صدر اهل سادة عظمی از خصائص و ...
معالی حضرت و شکر فراوان او از باروضه رضا عرضت پناهت خاندان سعادت شما از دو دولت و دو دو ان ...
به الافاق و صدرت به انراق عالی بوصف الملک بالارتقاع و الانفس بالشعاع بکمال زهد و طاعت و روز کرم و عبادت مشهور
پیش کمان ومذکر ... باشارت سامو و انتقمرا و حول مقام الغرث علی محقق لم بنیاحه فاقترب بتجد و از تحاب عادت
خوبیت اختیار کرده بود و در خراسان و عراق ریاضات اندهشه و بر ده و عنقف و خلق و عطف و انواع ریاضات و قرون عبادت
خلایق سادو قید ارادت خود او ر دو دو اتقاس و اشارات او تیمن نمودند و کرامات و عظات از وی التزام نقل کرده چون
از خراسان نهضه کریم سعادت خود است فرود در اواخر دعوت کرده و خواص و عوام جنابت و علاقت و ارادت کرده بودند
چنانکه امیر دین افضل ایلکانی گفته مزج سبقی جنا ... فرج جنا معذب هر موضع که رسید و نام طایفه بادی همراه شده و شیفته
می است که مهدی آخر الزمان و مغربی کمال ایمان جزاو رسد فان لم یکن المهدی منن کان مهدیه الالقاالمهدی بازغالعهدیا
از جمله کرامات او قوتر کرد و کرد و از سرا به آمد دون و معضون مباحات اختیار میکند و ملک وقت اکرامیه انفوس انسانیه معطل
بابت از زنگ شهوات منجی کرده و ها که به صورت و خلقت جلالیا قدسی باشد و صورت فنای حجابیه شمول کرامته دار
ضمیر خویش زنگ صورت نزدوده و چون شمع بر سر کرسی زرنشست بدست و بدید و بینی که فرخ چارده العبد قوی
عادت کمن جو صبح که خیزی کرامتهم رحمتی اتفاق را با مطالبه چون این حکایت با و عرضه رسید بهر کس عجب و محل جا جا
و درا و پس بر اجازه ننده و در تی متزاد دوا که یابند تنگ و نه یا امدی که گفته بر شتی صحابت و عجایی معجوده و ... استغراق جی تنها
تا کاه و مرکب سواری متدانیع بکرد و با چون فرزند و در وج شد سع و عوام الناس چون در عقلاب منافع نسباند در نک
از ذوق نشاسته و ملک کالانعام بل هم اضل در جنول و شمال این خرافات و خرافات که بجرافات حامل و دعایت
بابانده بمجرد رسند ... سینه محفوظ شد و ما نند دست ابن احمد ثم به حکایت از اوپه کرد در کجا را ظهور یافت و شیخ الله
بالا رود القرا بالتربع هذا جمعی تمام از نفس در املک و ملوک و بالا یات کرده او بود دیگر سوی دو سنگ در صحاد و اعماد او شده
دکرس و ادعا و موالک و مکاتب و حجاب و در ابواب و قوافل و رجال و افراد و ابطال کاملا از مکاتب بسلطنت با شده رت
و اشند سید با فوجی شده که از افراد ایم بال و ادا ب ثروت شو است و و روز مصرف لشکری باو از صف دعوم الخصوص المعلم
از عهد دیشه با کا دو و حرکت آمد و با توقف با سطرها عطا لشکر سیه از بوده و لکن زنان و دیوان انجمن و ارکان ملک ملکی
حفظ ابیج راه وثوق را وقاطعی ان مجرای میج مشاورت کرده و با لشکر مغول و سپاهیان بر جناح استعجال الاستقبال نمودند
در کنج از معانت جیرت نفس را ابیت و دفع جوش و رضا و روکال و وثوق و استظهار بر زبان تیغ ابدار و یقین

عوا اعلا بسکرد و ابلیون النقیبة صبح و من کان سعلو فی سنا الشمس فالبعد و ادرک سویا حین ارکب عوتی و لواذ بجمیة
الاسید الورد تزدیک پول کرده اتفاق سازند مردو لشکرها و مابانواع در ضمیر حوالیف غفل پذیر شده که بیرون از لگر
ظاهر او ... که مقام مودت و مقاربت باشغال انواع الیسه شاهد و می است و صورت خلاص ایشان در حجب
مستوره است و بیزار بود به لشکر او هر کس که مخالفت ورزد بلوح بازو حمایل منقوش شود و پیکر ندوجون والله با ...
و حمد ... مخون والجزن مخزون از اینجهت در مبادی نوبت معروف صح از دیده از لشکر شیراز جبارت جاوید در عقاب
مقاف نه داشته ... و از لشکر شیبل اتخان دوست در اسپ چون الحرف والرجا تیر و اکشاده داده مهندی در واقع شده وقت
اعضا بر حال خود باقی بود و سید شرف الدین در عقب با باز و سلاح ایستاده بود و به تماشای کثیر کرده رفرد سرداران منزل
بجمیع حوبرده به توقف بعضی تر لشکر پشت لشکر در دوی از مردم بوده نبشت شوند و در دوی برنامت چشتران لشکر خط
در کیفیت محضر از خیم بازیج لشکر شرسته و کت جانبده تحقق کیف قدر قم قتل کیف قدر سید شرف الدین را
بغفرها امتوالی از مصاحبت مولک شجاد و دیگر داینده و خون او که اینجه سیادت و نقابت و نقاوه سجاحت و نجیبت بود
در خاک ریختند و مدفوف در حجب سنه ثلث و ثلثین و ستمایه عش رجالا تری رجالا حشا الله من را بیان الحوری
حجا کل الشر فی الامثال عش رجالا او حمد بظهر سید شرف الدین و ضلالت را در شیراز در عقب مدایت از عهد جگیر
مولاکو خان رسید ملک نکون پذیرفته شد و سعد و ثابت پدر بعد اتابک ابوبکر واحد و چوب بر سبیل وجوب فرمود زدن یعنی چرا
شمشیر جزا از شیراز باز گرفت و قول او کرد و مردم صریح دندانست و این ساعت باشاعت چپ و چت رفتار و منزل اند و حکم
برلیغ شده و دیگران لشکر حرم اوله والمحوج ... شاه وقت و حوصم اقطار را واز ورزاده و الوبه اهتمار را مه جوا
با عراف الاستقا را شیراز را بند و حبا که در عهد ظهور پادشاه و خلاصه مرتب چنگیزخان بلاد و امرا والشهر و شهرهان را
کشش عام کردند فتح سوزه تقدم غانید مغلی بدی ایسهاده رفقا و تکثیر اهد و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین را
با اعوان و انصار بعد از کشش و کوشش و قتال و نزال درینه فاخبره را با اوضاع الاحیا کرد و ... و ارای شیراز از قضیت وایات
و دولت و مروت دور رفت و در مقام رضا منزه بود و به و دیع ان لشکر برلیغ شده ویبا من هم او ایاد برکات ابرال
و اصفیا قبه الاسلام بدری فقاع شیراز را نه از تعرض و ما و فرح و حیب و نهب احوال چنین بونس دولتسرا فرح کرد و اهمدون جعفل
حیلم جون کشش ان اشوب و انسوب فرونشست و تطرفان حوادث غبار فتنه ارروی روزگار رستر گشت بر قلعه جبال
با فرکشیده ورینه او مهور سنه خمس و ستین و ستمایه رادی بچکی و رجعت و استخراج خزانه و جبیه اموال ما بانده ظلم برلیغ
قدر قضا و شیراز امده و حکومت اشتغال مزده با بیداه ملک صدهم حاکی مستقل شد و بنیش با مورماهی پافت و شغل ... لازم ان بینه

تا شهر سنه

تا شهور سنه سبع که تحکم ابا قاخان اینکیانو ... باوارت و حکومت که در یابا منشی فرامی ملک فارس مضروب جهته داد زکیه
عظیم مهیب بر در باز کرد و فلت و کمال حکمت و کیاست محلق ال امرزنده یاد و سنم سوزی در وظیفه و ولایت و دری ملک
ارایه مرحمی بیش گرفت که هر ستر هدی یابران مستراد خود در انقضا فی تمام می باخت باندک زمانی اطرف وسعت بلاد جهانی
سود و زبان مملکت و صرفت و رجات و جنایت حدود و عمال حاصل کرد و چنبه چون شیوه و ابالت سیرت عدالت را
التزام نمود و در وب اشغال و صحاب اعمال را در حجب استجاب و استمال از القا فرادست خود فتنین بیمود و شعبه
ترتیب هر کس از رعایای سیاق و عمال و کرته تشریف و تمام و رحمت مبتدا و از بر رسوم مقرر و عمالیات معین مزید بیکرد و
دلیل کمی که معتقد امرا و چون کمی الملوک علی امزاج العلوم در ... وصمحق اعتقاد و مباشند و سراق را ... حیرت کرده
وحیات و تخفیف رخصت و اشعال داده و چون ... فرمودی بحث ستدی که ... احد سپرده و دبیرت عدول
و انصاف ورزنده در دبیا را از عمل و امیار تخفیف رخطاب نبود به پی توجه مرقد حسنه و در ... و ... ادا کرد در معنی اد ... بیت
و شراب ... مراد ولت ... انحراف رعنی برسر ... خود که ... ازدمی ... با کمتر ... چه سید ... و در فضل امور با رفع قنع فقور ...
حافظه مردی ... بشکافی ... مین موجبات احوال ... و محفوظ عمال مورد ... عالم کرده ... دوست ... عقبان آن ...
کود کرتا در کرده امرا و حکام را ... تباین الاحوال و تفاوت ... المقادیر در درجات ... خود ... و مقامت ... ازبیم الحوشی
دحیت او در صحیق ... بود ... و ... در مسایل عرابض و ... تحقیق و ... چون ... و حدت و وجوب الوجود و صدق بعثت
رسل و علوم ... با ... ولی ... و مشایخ خوش بود و ... جوابهای مفضل از کسی استماع کردی ... حقیقت
او را ... فرمودی حکایت کرده که روزی ... در حضرت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین ... الملة والدین
یحیی بن ... که در عهد خود مرکز دوایر معرفت و ... حقیقت و ... ارباب طریقت بود از حقیقت ایمان
در حضرت او سوال کرد ... شیخ فرمود ... نقاوه ... شان ... الصفوه اند ... بوده
باشد الخ ... حضرت ... ایمان ... الطریق ... و ... ماء من السماء ... و ...
که ... ایمان ... خواهد بود ... فرمود ... شیخ ... که
که شان عالم ملک و ملکوت ... صدف ... و ...
هم ... صدف ... و ... سلطان ... و ... مودت و دل ... صدف ...
و ... عشق ... صدف ... و ... معرفت ... و ...
حضرت ... سبحان من ... العوالم ... که ... الاسلام ... از ... عشق ... خاک ادم ... گل شد

صد هزار شور در جهان حاصل شد سر رشتهٔ عشق بزرگ در هیچ زدند بلفظ و قول و جمله ذاتش دل است پس سوال کردند

که چون صد ذوق کمالات معرفت اسرار ربوبیت در وجود حاضران موجود است با مقصود شیخ فرمود که اگر جاهلی حاضر بوده

و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگری باشمعی در رسد و دیگر شعله چون باسم نور مشترک اند مر اهل الاطلاق صاحب

نور و نوران گفت اما نور نسبت نور چشمه آفتاب موجود نماید از این تشبیه روشن شد که نور دل عارف را نشانه‌ای

آفتاب نورانیهٔ حضرت داود کرده و از ان دیگران بنیابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون سخن بدین مقطع رسید اکنون روایت

و تجلی در خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و وعده تمهید معذرت بدین عبارت فرمود که اگر چه برقعی است بر بقاء از آب

و لطائف حشر دعا از روایت سخنی این جهان و خیال در خاطر رسوخ یافت اگر مطلوب و گرد مجلس فتنه‌ای مبرهنت از زمین تا بعد

بنزد خواجه شد کرد و در حضرت خدا الکلام ان الدین عند الله الاسلام از این اخبار مقصود و شرح نقل و ابیات اکنون ثبت بود

مبادرت گرفت ممالک شیراز شد و تدبیر تمام و در نظم سپاه و دمه اصلاح محقق و تفحیص صفات قیام نمود بعد از مدتی بقلعه رسید

از اسباب جهانش باز داشت کرده ممالک تا اکنون در عمان او خود کرده و به لشکری ابنده جمالی فانه انگاه در سامعه دست

که بر هر حادثی نبایستد و چه بر روز گار رادرو نق نماند مالت را در قدم سیف العدل بشارت فرمود تا هرگونه را

منع از حق حمد اگر و ملازمان رای حضرت نیت قصد هیچ کرده و بنده و دعا لشکریان و نزدیج و ازینها خسرو چون رفعات

احوال و فضاحت احوال مشاهده و فقدان تمامت اهل راه‌ها بقدم همت رجعت کرده و هر یک بخیز به از آن دل انگشت زن

ملک و عدم و قدرت الامرا ان نارها سلکشته دل تمنا از ان ما خواهیم که در حیات خار اکنون رو رت راه اکنون شد

بدین حرکت باز خواست کرده و در جواب گفت از حکم بر برغ بر رفت و ما را اقدام نموده ام پس برلیغ را عرضه داشت

کرده در نزد اصطفی نواب و خودداری و جان کبریا مخالف اد اساحت بعضی ازان که بروقت که دو دین مشورت باز رای الله است اش

نموده متغیر حال و مستغرب دل گشته و اگر مجلس خادم حضرت و جهان شده بعد از اکتشاف از مواجهت بوجه عرضه داشته

که انکار و رسوخ از مخالفت حال دیگر ساحل ممالک مشغول است و هوس ملک و سلطنت در دماغ متمکن کرده بنده و انفراد

که در حکومت او معزول است شده و بعد و در شب نام پادشاه بحجت خطابه علامتی نقش فرموده و تصدیق و تمهید مهر اجرا نمود

در بقیه که بر هیچ او بر وجه بوده وزراء الملک و اعمال مخاصمه و منصفان چه تصرف نموده و چه قدر را اخراجات پرچم افتاد

عرض داشت چنانکه از خیرات ما فقط روا نظر و تا نیکان در ملک لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها گشته و نزد دلیل حکم

نیکی من النظرات و السر اکبر عن الصبابات چو قطره سپس چو گردها کرده اند در ان تاریخ از میان متوکل گشته شیراز

الا ان شهر ذی بیع باشد است ما نام بکری بجاه سال که بکام نرفتش گشته پامال در همان سال او را زحمت رسید است

من وف

من وف بالصدق جاز کذب و من وف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان با اطراف در دماغ او برلیغ داد چون انجمن

بوست او را در مقام با حضرت فرا اورده سخن بر رسیده وکلاء بر روی ثابت شده و حکم حقه و قضا ثابت در جواب مقام

و مقام مبروره این عبارت جست که اما الفرقه ماله انچه از وحشت ام دور است التصرف باقیست ازان یاد و شاه است و قالیم

روا بلا لولاه من بنده و ثابت حاضر شده ام هر گاه که اشارت رود و دیگر بنده کار سپرده و ما بعث اها الله یاد و خیال

در رشته حیات انجام داد انچه ساخته شد میان من و دولت روز افزون ساخت و انچه در عقده افتاده است و سبب ان بود که

من کرمک بنده وام و بیشه ای از توابع بزرگ ملکی اگر ما را استعلاف از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سرایح

حقایق گرفت یاد داشت و حضور دوام تا نادل الاستاد ابو بکر الخوارزمی فی کلمات القضا رانتی هی و اعلم القضاء

دلالت الا وقتان تقدیر ننوی منه دان حال علیه خیر فیه بدین صداقت و کنایت مخزون را از عقبات عقاب خلاص

داد حسن الاعتذار بتیه الاوفقا را بعض الاوقار مره از حکم یرلیغ او را بسالت حضرت قاان مرور کرده و بنده نزدیکی

بنده که تحقیق معیاد این سخن نموده باشد و از آن دو ساحت جنابت ایشان پاک شده اگر اتفاق سعادت دست دهد تحقیق در جنب

معمورهٔ مسالک مقام محمود کرده و این فاعده متضرر است اعوام و ماه که اگر از امراء و ترتیب حضرت کسی بارتکاب

جرم مشغول بود در نظرت القا تحفه جماعت زمانت و کفایت را جریان ان اولی باشد که او را بر سالت حضرت قاان که

سفری با شاخت و معاف باشی بتکلیف نماید پس برکیاق نوین جهت ایلی ممالک فارس روانگی نماید حال انگیز باید

نهد و باسم رعیت پروری در شهور سنه سبعین و سبعمائه بشیراز آمد با طلعتی تمام و شوکتی موفور امرا او را بزرگ خطاب

کار دولان کافیه که بضرورت نقش حوادث فرو دارد از صحیفهٔ لوح حال برسم و انتقد و بر روز اهت رای ثابت و بی ما

با مجلس امروز معظم مکرم بنده در خدمت او محو بوده و صاحب دیوان شمس الدین حسین علکانی را بر اداء واقع جلی

داستند ممالک هما بایت دو استخراج و قیرات بعد سنه در سوبغاق بعد از فتح و تصرف اموال و تحقیق تحصیل اموال

داسته و اختیار و اعمال سایر ولایات را بر اصحاب و بولک گرد و طریق مقاطعه از جهت این معاودت

وستین و سنه هرا جی نیز دو اکثر هر یک حاکم مطلق باشند در بولک خویش و با سقاق و همه خود در دست داشت

او را ولایة ذی رجب علاقات و اعلات دیوانی و دیوانیه جواب کردند سید عماد الدین و عبد الله که در شجاعت

و مروت حیدر کرار و در حاتم روز گار بوده و در خیال بولک گرفت و با سعادت ملک بر هر یک دیو ساق ولولو خانی مفوض

فرموده و من عجایب الاحوال در اوایل این حال محمد و بیشی را فرصت که جزیره ایست از هر موج تا انجا عبیر یعقانی

مسیر یک ماهه راه خروج کرده و جماعتی از اتحون بر جال مرتب کرده اند و جزیره قیس را منافضه لطف التحریر

وسوار اهستاک در دماغ اورد و سوسه دار سونجاق نوین ایلخان را باد دم خان بطرف بحرین و خورشید امد برق
برق برق از لشکرگاه دماغ اشکار شد و دست اقدام طبقه هوای کوشش کوس رعد بنالید کمان اهستاک از قبضه
رکین فورسی کمان بریق البرق بیض بوارق در معارضت ابو عبیده دو چهار بچه اسخان کمند و ملازم تیغ
افتاب نیلوفر بر آب خود با الکته بحر انجم سیمه زبان از خنای سوسن بیرون کشید و دست با دبیاری در پای آب
ز بحر کرد و ناسیه از خشم و دود کل ساطور بر ساک زده شراب ارغوان بریخت و از زدن و خوردن چکاک دماغ
خون در میان صراحی و قنینه اشد و کل ریشه خار سر نیزه جامه بر سر چوب کرد و عقل اگرچه میدان رزم در پیش بود
نه ایوان بزم لیقن دین رباعی خوب امد کل رسته چمن چو فردوس برین جیل طغیان امد کاتی عاشق بین
بر سوی از زمین بروی کل ساطو کبر حمزه کلبی یشی سلخته بر زبر زمین باستاقان سرداران و لشکر فارس
و ما جبل عازم سواحل شد محمود قطبای تبز چون بیابر جادر و ترچ اوره بود تا بره نار او فرجه منتظر چکار کشت از خوش
مواکب سعادتین را بر سطح میدان آب در جولان اورده ملیان از خروش کوس رعد آوا در قعر دریا رسیده و شده
و لشکریان از لمعان تیغ مصقول حوزرا به آبگیر سحاب باشد ستبر چرخ رنگ خون ریز چون قرمز ... متن جان کنا را مدح
لطف ... شده آتش دل عاشق سوز و داغ دل کرد از موجب ان دارد کرب ارزه بر انتهای اب افتاد و دیر موجهای
در جوف صدف کهر ابعث رنگ برتان ازرق ناگاه ... سحاب رباح ... روی دریا را چون دل در ... بیشو دید
موج قعقعه بر سفاین سحب هوا حامل را با دبان کشیده و بر سبز سطح هوا براندن کرفت و از قاعم امواج کشتیها بر کرب
فلک ... در سعتر طبقه ثری از ازواج صراعی بجا رشته امواج ... ناره ... کشت موجب
ارزوز صفت حشر اکبر داشت ... نقش ... سحنه صبر اشکر من یوم ... اوبرکب الماء
فهو الصعوقة ... اعظم ... الشمال ... الموج من علو کمان ... جماعت از لشکر فارس با سادات ...
و شمس الدین محمد ... اتابک خاص ... بود و جماعتی ... غرق شدند ... عبس ... ورق کرد
بر سر غرقاب این محیط ... ازین ... زمان ... بزه دوان ... نکر و کیسه ... در تعاقب ... خوردند و لشکر قطبای
دیت ... در یک ... سوار ... کرب
و از بسیار ... بخلاف لشکر فارس که برین ... جان بر سر ... آب
بیت ... سوسنجاق کرشایبان را
از ساحل در میان اب مانده بود و ... بر ... که برد ... و برقاعده ...

برحضرت بختیار بنده بر رعایت بروردست و حراسه الله فی شم و کاد فرقه خود و گفت اگر چنگیز خان بدل رایت باساهباتاه
بار ... کسی زیاد ... فرزند کرد ... الله ... زبان برده لطف ام من یجیب المضطر اذا دعاه ... و دلیل ایجاب
لاج شد را صدا و حضرت فارسیان بفال نیک سانح ولاح النصر مثل البرق لوزا و عاد و الفتح مثل البحر ... حرفی
... فتحا زاست قطائی از رزم بر باران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته کشت و دریا
دریا از خون موالفه کما ... انتزح الفلق ... ملاک کون شد فارسیان ... فتح منصور باز ... دولت ... رانده
دولتی زرد از اطراف بکامکاران مستعفی کرد و تبه بازد ... بین مسرت چون غنچه متبسم شده و ... دهن
وقت ... بر شامخ ... منهزم سونجاق لشکری تمام ... جاده ...
مجاری و رشت و با سعادت خان در خان ... کامیاب ... دار الملک ... دولت کرده ...
و ... ابر کرفت ... خدمت ... بحضرت ...
به دور ... شاخ سلطنت ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

دخل بصرت شماس ساله بس لاجرم مراد داد و مال معز نقد و اشغال طوری یافت و وجوهات ارباب حوالت تحصیل می یافت
و احوال ملک از سر عمارت خانها بیمار در رعایا خانه برابر از رستا مستاصل بگشت و حکام متحیر مراجعت و مصاحبت شده بر
بیشه نه و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حالت ملک شمس الدین محمد مالک که صاحب ثروت جهان بود
و معزز ملک زمان ز مستوفیات و طریق تجارت از نقاد و ان تا قیروان منسوب رواج دار غایت ثروت و وجاهت
و شرف قرب در حضرت خانان ترکمان را مشیر پادشاه بود و اقرن در جاده نکاح آورده و داماد وجود او که مسیح بخوت دمی حالی
شده بود و شب شباب را بشتاب رانده و در روزگار بیرونی شعر ابوبکر خازن بسبیل لعبت خوانده که لعب بعزز بسر والقوان لاتقل
مع صد رسو والذوایب کالعب حب البیاض صاحفنا الذی الاعلی لما کتبه بحار و فوق الذوایب در شهور سنه ست و سبعین
و ستمایه ملک فارس را با فواد و سینه و صاحب مقاطعه شده از حکم یرلیغ ملکی در حکومت معلق داشت و در باب بر ارباب
حوالت متوجهات متعان با دادی گفته شده در مدت دو سال از برباد حوادث پایمال پای ملال و دولت خویش نا خوش گشته
و نکاحت اقد و خانه بر باد داد و بعضی بوجه مخارج و مساعدت با حکام شیراز که صدر زمان جز مقاطع مرجع و خالات د عیزه درخور معطل
و مدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و برخی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و متعهدات صرف کرد که از جمله ای
که از وی ماند هیچ باد و هست در بقعه شیراز هر که فارس المتمایل بر قدر او کثر ... السوء مثل بعقوب کلاف حب
که رعب و رجا بیجا حیره و منزل در صد هزار و بیار حقیقی با سحا با خاک بر امیخت و امروز که تشریف نیم و طیبین و خراب
در بیجود و انزوا و مقام ربط رعایات رعایا از صورت بنده و از کان خود می بیند با مجلس انذر هیچ ادرده و هیچ وفر فوز
و حل بنام او بر جی ابد دان دولت و شتا رکریه کرده و دان بزرگ ریان لیار کرده کرده شد ملک کرم خراب ساخت
و ویرانی دیار کرده کرده قد ملک این مرحوم از اشغال دیوانی و خسارت دینی و دو بیاری این طایفه از تاب دزی و ظلم
و حکام سپیار درین عهد و زمان محتاج بتکلف شرح و بیان نیست و لا یحتاج فیه الی الدلیل بدرم که در سراچه جات تیم
بعد ازان نسیم محفوظ باد و در جوار رب عزیز رحمت خایف دهشت سو فور محض می پرسته از زاره بجزئیت و قیاس
احکام ... ما نحقیق با سر این نکته و بعد بر رحمت جان و از فرموده ای که از محاورات کار در بیرون شد سپاه و خشم
سپاه اندیشه و خلق خواهد بود و من امر فی سلی خبر منیم را بعجب در مدت عمر خود ندیده ام و در بیرون شاخ و تذکره او بنا باشم
که هر کز و بیر ی ایقام و لایت رسید و هست و صد هزار بزار فرزانه و حقایب دریاز و خبا ز در ۵ ادا داده حال پی فرمانند
وان زرد امر حب ضمن ... طرحی اید غب که از باب انواع خوف در رتنا صعب و خوکب چیز انند که چاره ما یدانی
شغل و حرفت مهور و مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و تحمید و شکر و تحمید و انزیدکار شفاء الاه غافل نباشد بر خلاف

محاسب در پر کرد و ریشت و دل و زبان را از معروف و منحرف القلق و تحول ... و حقد و ترتیب کرده اند از خطا و خلل و مهور زوال محفوظ
نمانده و این معنی سخن حکما را مزکد که چه گفته اند کل مصنوع محتاج الی ذلکا ... الا الکتابه فانها لا تحتاج ... لان جمع العلما فی
القلب دل الموروث بالفقر وله الملک بقال بالفارسیه سرای ... دیوان و جون مزاولت این صنعت حادثیست از مذکور نمیز
نقل جناب جلال الحدیث را لحکم لنو ... کم در حق ایشان صادق باشد ... رباب و خاک و رسالت و بنا ارقی
مناقی معزز باسر من نا ... امر البغی الا بالحبس و الخزان ... عرفه ... الا الذی و الفقه ... هر جند این حکم امری کلیست
بر سبیل عموم مذموم را ... شران بنسبت ... که احوال زیادت تا شیری دارد ... تحقیق ... دولت اهلها ... دیوانه رحم
فی حفظ العقل ... در شیراز کرده و در حق ... از رواق و ... ازان عموم و حقیران دیار و بر زبان و جهان ... بر خوش
بزرگان این کلمات محقق نوشته ام و در حق ... با شقا بات فرو نوشته بچاره کسی که ایقاعت ... فضل و هنر و معاش از کل
دیوان و مسکن ... الملک شیراز باشد ... مشکر ... کمالات فال ... فی الانسان الوفا
ازو ... از جهت ... چون ... شان کار کار و فتوت ... مجلس علما و فضلا معتقد بر کرد
بزرگان ... استغنام ... بمقام ... حیون
... و ... زمان و مکان ... فی الازقات
و ... ایالت عام ... جام ... بعید و
... ازادرو ... و بقا ... کرده
و ... اتمام کرده
... بر شاد و شاد ... و سعادت و شاد
اور ... مشکر ... مرد ... نیک ... ایشان
زر صحت ... ایام ... جمیع ... زیادت ... مورد
و ... از ... بقیه ... این ... ملک
فارس ... حیدر و قال ... لاخلیفه ... اولیا
... احوال
... شد
... کرده

درعقب افغان روی بتاریخ شد و آثار این حادثه مشاهده در منزل بر منوال داور او را و به عقوبت فرود آورده و لهم من نیز
بن و ال امرا را بسته حاضر ساخته و بخشش لشکر و اعتماد او ارباب حرب مشغول گشته و آنها را به عمارت و مرمت باره
و دفع مجانیق و آلات تخریب فرمود و محافظت درب و محوطت و مقرر به اهتمام ملوک و حکام کرده و شارع اسحاق بیک افغانی
طرق را با احتیاط استوار کرده مینه و مینچ و شایسته در قلعه و یک کتاب داده میان لشکر منزل و مشغول و ترا که و او اکراد
و سایر بخشید و عون داده و مرتبه کرامت شده و اقرب الیالیم و رفاه و چنان بود که این افغان را حقیقی باشد با کلام
تا سرحد کرمان از تخت کار و عقب است با مرمت و مجاز از جانب و تمکین که مولوی امرا بزرگ و ملوک نامدار و غیره و الاکثر
باشد بی اندیشه با فراغت تمام و اسباب مهمات و فرستادن مطبخ و زرادخانه و طاس بی رب و عقبی و غیرها
بر پیش ... مقرر و ترکش روان شدند چون به کرمان رسیدند با کمالی فراوان لشکر فارس که عالی جا
استانس طالع بود و مکر جواب او اقتدار ارکان جشن بر پیروان رسیده و تقریر کرد که گرفته راه وصل را که شتم
در جان را بر پشت و یک ایشان دو دهان ... در خراب و دشت و حیرت و ... رعب و ... غالب شده
و امن و قرار غالب والله بر جانب و مرجع بزوال افغان چون شب تیره بر جانب کشته بود شاهی کرد و صد
و هیز سواره و اوج رجحان و عقب ... کرد و هزیمت را بر مقدمه بر قدم نهاد و جمیع اسیر و منزل با اکمال و کیل
کوه کرمان و فتنه افواج این جنود و اسیر با مقابل لشکر کشیده بتر تیب بین الکل ... فات ... و بعضی امرا و ایلات
مسالک و مواضعات کشیده و کفت ... از هر عوره ... کرده و توقف ... کرده ... جنود ترکیب عده و بعض ...
مصاف ... را بعضی گشته ... جزم و احتیاط ... مسالک ... با دست و ... رزمیان ... اصحاب ان ...
که هم ایشان ... معروف کنیم و بعد ... بین الفریقین حایل باشد و ... حمله و ساز ... با ... در عقب معلوم شود
بصیرت تمام رسید با کمال در ... مقام ... جدال ... چون ... مخالفت ... برخاست ... جای
و ... موجب ... ... و ... ... بستگان ... و امرا
لشکر کاهات ... ... حال ... ...
عزیزی ... کرده ... سبب ... و ... مقام ... ... و ...
منزلی ... چنان ... ...
مجال ... ... العسیر ... ... اقل ... ...
واقدام بین الجیشین ... ... اسلام چون ... حد ایشان

وکثرت سواد و خود مشاهده کردند و به تحقیق حال دو افغان بر کیفیت اقبال بر جو حمله بر دند و ایل از منی کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة و جنبش بی سنجش نموده ... افغانی ... مقابل بودند هر کس از مقام خود نزدیک
خان برخوردار آمدند با دو پایان خاک خرمای بر انگیخته و ... رنگ آتش ... بر آمیخته و ... کمین بودند ...
الطیبة و الحیة ... و المقتول ... سیاف ... یشت چون ... و سرزده ... باز آورده ...
صف ... از ... کمان ... برق ... زدند ... کرده ... و ثابت ... و فرار ... شیران ...
در میان ... ... کلاه ... و ... ...
در دام ... مانند ... چشم ... ... مقابل ... لشکر فارس ... ...
بر ... ...
از ... ...
و قعت ... ... محمد ... ...
منزل ... ...
... ... لشکر ... ...
لشکر ... ...
و ... بین الفریقین ... ...
در ... ... نظام الدین ... ...
... ...
... ...
... خاک ... ... تیغ ... ...
... ...
تیغ ... ... لشکر ... ...
صفت ... ... افغان ... ...
... ...
شرح ... ...

اطوار مختلف و تقلبات و اسباب طلوع و غروب مشروبات و حلاوات [illegible] و [illegible] بلا [illegible] سبزه و [illegible]
شکفته [illegible] هر کس که درین شهر و تره [illegible] باشد و از چمن سبزه و ابلق [illegible] بر خیزد روز میدان و هنگام جوش [illegible]
در صف مبارزت برین [illegible] جفته [illegible] و [illegible] الملک و [illegible] والعجب در روز رزم لشکر فارس چون [illegible]
گرجور [illegible] غلامان [illegible] بکلاه [illegible] و قبا [illegible] و [illegible] جنب [illegible] از جذب [illegible] و جمل [illegible] کاری
من [illegible] سر و [illegible] قد [illegible] فرس بر [illegible] آتش [illegible] در طرف میدان جولان [illegible]
[illegible] طلوع [illegible] می کشند [illegible] رجال [illegible] ارباب [illegible] رجال [illegible] زینت [illegible]
[illegible] روز [illegible] جهان [illegible] و آغوش [illegible] کنار [illegible]
[illegible] هر باری چند [illegible] که [illegible] و [illegible] ساحت [illegible] جلوه [illegible] رزم و [illegible]
[illegible] چاه [illegible] گرد [illegible] فصاحت [illegible] گل [illegible] پوشیده [illegible]
نسیم [illegible] هوا [illegible] لباس [illegible] از [illegible]
در [illegible] رسته [illegible] و چون [illegible] بهشته [illegible]
[illegible] الکروب [illegible] لشکر [illegible] عجب [illegible]
صف [illegible] اگر [illegible] لشکر کرده [illegible] لباس [illegible]
در [illegible] جلوه [illegible] جهان [illegible] جواب [illegible]
با [illegible] کرده [illegible] دامان [illegible] ساحل [illegible]
هم در [illegible] از [illegible] بعزم [illegible] الملک [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] شمال هم [illegible] و در یک شب [illegible] مسافت [illegible]
بر سر [illegible] کرده [illegible] نسیم [illegible] بیدار [illegible]
از امور [illegible] و [illegible] طوایف از [illegible] خویش [illegible] کرده [illegible]
در [illegible] بود [illegible] احوال [illegible] عوام الناس [illegible]
[illegible] و جهان [illegible] را [illegible] عجایب [illegible] جهان [illegible] مقامات [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] اکبر [illegible] خوشا [illegible]
شده و [illegible] حال [illegible] شد [illegible] بر قامت [illegible] و [illegible]

بشاش

و مشام [illegible] لشکریان [illegible] و مشام [illegible] جوان [illegible] باغبان چون [illegible]
[illegible] محاصره کردن [illegible] مدت ایشان [illegible] بود [illegible] نبات و مجال [illegible] لشکر [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] بر بستان [illegible] خطاب کشتند [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] بر [illegible] بسبب [illegible] مخالف [illegible] کرده [illegible]
[illegible] مقام [illegible] ایشان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] هر روز [illegible] خاص [illegible] و [illegible] جنت [illegible]
[illegible] و چون [illegible] عبارت [illegible] سبزه [illegible]
[illegible] درین [illegible] که [illegible] گل [illegible] خاک [illegible]
[illegible] السلام [illegible] خواص و عوام [illegible] الاسلام [illegible]
و آسایش [illegible] روز [illegible] لشکر از [illegible] شد [illegible]
کشتگان [illegible] آنچه ظاهر [illegible] بر روی [illegible]
[illegible] عذاب الیم [illegible] گشته بودند [illegible] کشتگان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] فراق [illegible] مشغول گشت [illegible] و حزن [illegible]
سبزه [illegible] از خاک [illegible] کشتگان [illegible] خنده [illegible]
[illegible] نرگس [illegible] روی [illegible] چشم [illegible] گل [illegible]
[illegible] نسیم [illegible] هر شاخ گل [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] چون [illegible] شراب [illegible]
سبزه [illegible] اشرب الراح [illegible]
[illegible] دوستان [illegible]
[illegible] استماع [illegible] شراب [illegible] هشیار [illegible]
در دل [illegible] بیاسا [illegible] در گوش [illegible]
[illegible] مشام [illegible] روح [illegible] صبا [illegible]
[illegible] شراب [illegible] چون [illegible] جان [illegible]

بیلکت که لشتمی مستره حق فیقق در معین بعد که جوانان کوه دریا بار گذشته چون شام بام رشام و انفاس ریاحین
سحر بوی بر اوراق نامی و روقت جام برکت کرشمه ای این دوحت مفاتح انطباع در رواج اسباب رواج امده
ای باد چه کند ری میدان نسیم انعام کردت کیف رزندی رود و جوام که حسرت نزول مراعی خوانیخ
به نزدهن پاد و تخت مدام حلیف صحن قامت چون امد و زدوکان سر پیش امده و کیسو را بر دم سوکوار انگشت و
عشوه بجز میدند که بری مجلس او است ندوی بادی جوزده و انگشت حسرت یا سقی عهد الورد والحدود و یالیق عهد
ملک الخدود و میخانه و انحدوده سیده ادکه مرعی با خوبست از ابرکریه چون کوکان ترنج است در که نال
جنانه سبزه زرکان صدهاست وقت طیاب بچو محت بر زرخ روان داشته مزب المرشش مجوانده بر اطلسه
مج ابقاو جنه رقم زمه جفا جهد و در میزامیدند عادی که ده باغ جان پیا ساید و زد بحریست که رود ها میزا بداده
و عهد الغیبا والنقی باز در شهور سنه ثمان و ستماه ملک کولاد و جهت مدد ندوا طراف که سیات تا حتی عیثبان و یول
وولایات مضاف ان غارت کرده بودن و فرزند سلطان برده رسه در دیاشی برآنکه و سواحل سستان با مرباز کرده
و جمیع پوباک کرد و دیگر باره بغنایم عالم او ربها باسپان تازی و بر دکان جنگی دالوان نعمت بار کرده عزم
سستان شدند و تا امر جهد او خوان خان و برکنید پای دوحضن زمستان که موسم خروج و بیقات ولت ایشان بودی قزوین
را در جهت در شیراز قابل حیده و عمارت بود و جند به و حکم دروب و تحصیل اسباب دروب مشغول می کشتند و حالی
مال دیوانه دوین و جه صرف میکردند و دو هینی ورسا یتق جو ادیپا وه وبفش دوار الملک میاد و در رعب دغش و خوف سیراکی
از مجل دسعورت ایشان در دلهای لشکریای و مرزی جان طلق دمقول با حتدکه هر نقاضر ب المثل جهان شد جلونکی
هنشیه بمی بروف و جنگ میزدند و ذلک ذکری للذاکرین وحقیقت اگر یروان روزکار رسوالف کا لعیاذ جمیع
هزار سال در اسمار و اخبار لفظاً و نثراً ذکر شجاعت و مردانکی ایشان تعوذ بش صحایف و کتب است با ز بجهان جویت
کسنند در میدان عرض فرو میبت و داو ب و در اسهم محاربت از اعادا لشکر مغول التیام کنند و جز عاشه و دریا
در خدمت رکاب ایشان هیج تیغ اهتیاد نکنند و رده از ام هیبه از جو ب کیبی و جست و زاده روز طبقات جالکانه
عجم از بین سقا بر دو العقد بار رو چین تن هو رسش دشانان دیده ام جو بد که کتاب مراتب الفرسان کیفیت رمیات مشهور
ایشان را شارعی میزاست همچنین اگر کشند ه تیر و زخم با زوی و او اق کمان را صابت پیکان ایشان مطرح
کردند یا پلنک جوزا اخته تیر تیسر و حوض تفریع و کیش سهام علام و بنام سهام انجام با هشته یی و شدت
ملکست و دلنکت تلطش و انتظام لشکر مغول در استهام صاحب خلوب و استدلال بر شوقات خصوم ترتیب

سهام

و اسهم و سهام محاربت و نه بر موافقت و مناسبت اعلان از شرح مستغنی است فی رویة الشمس ما اغناک عن زحل
هنگام محاربت با وجود حضور در زمان با وقت بالنفس صبور در رعب او رویخ من الشیب در جهت خان رسانند و جان
بر لب در روز وغا نشکافند و خضب اسد و حملات القاقم کالسرحبش فیه در و ایی که لشکر بسیار از ملائز کرده
مصداق این کلمات و برهان این مقالات جلوه نموده بود و روی الهم یعنی او ن فیقی العقاد المعظم الخلوان یکون فیه من اخلاق
البهایم عشر خصال شجاعة الدیک و تحنن الدجاجة و قلب الاسد و حملة الخنزیر و صبر الکلب علی الجراحة و حراسة الکرکی و الیخ
الشب و حذر الغراب و غارة الذئب و سکون الحمزة این معانی هر چند در صورت دعوی دراخواق کلام جلوه کرده
بیکنه اما ورزاء و انصاف در روی ما حالت معلوم میکرد و کرایت جهانگیری و دولت با یه برین طایفه نزولت و عطا یست
احکام ایشان در و جناب از قاید طغیان و خانیت خان و انده و در لفظ عشق لازم و تعیین ظلم و بجلم و بلا دین و اسد دوق
لدی و المعجزات و حام عالم عن سور القضاء افتجا جوات و صحابته علی روح منسا افضل الصلوة و اجمل التسلیمات و رشهور
سنه ثمان و ستین و ستماه از حکم بر لیغ اباقا خان سوغونجاق نوئین با زجیه تحقیق محاسبات و دوخ غلات و طلوعات
انا روختیل بقایا و ترتوجهات از دوار الملک بر دیگر و مضافات رسیده و هوای مملکت را فرزه رافت و امان رسانید
و در اثنای حالات هر فنات و بر حال گذشته و دان مبالغت شروع نمود و بو ظیفه کیاست و دین اعمالت رای استطلاع امور
و استرداد مال صاحب جمهور را فانه نهاد و نه فحص نمود و ابتاع حق نجوه و ستم با طلاقان که روی وحقیقت بر حال زیرک بوده و جانق
ولحق حق پرسید پای از روال مخلفت او حکایت کردند که روزی در خدمت او و دو نخش حاضر شدند یکی بر دیگری تعهدا
گرفت و گفت بر مرتمام خوقه پاره با تمامی ده و دینار زر بدان است این تخش از رعب معقوده مناد دی کرده با بنده را
شش دینار حق المرتضی از زاید وارم چون معرش رد زر را باده وام مجد از ان که از معتقی الزام تحمل کرد و بر این تخی
افانه نهاد و که حظه مفس مسمع خبرت لب فرو بستن و زرشی و رخ رنگین دالمدار کالمشفق بر بقا در وی المشرق صفا و در وی
و تشد الموج رضا با در بقا خود در میان زر نبرده و ما محاله در از جهد دان قضی با بر منه سوغونجاق لحظ متفکر بس از این
بس از این راه که یا بنده نقد بر دو گفت بیغوها ایان تو الیا مستوجب شد که هیچ مفسل در این جهان نبود و گفت
و لحق سه حقه لاحظه یجح من حبس الاحیار المعالقات لما شاء ما و از ایجات کل مجتهد فی الفروع خود معیب
دیگر روی سوی کاشه شد ادکرد و گفت همچنین سر کنند با و هوا فی کره که مفس در این حرفه مستحق بود و چون امانت
تسلیم کرد او را بر کرفته ان شخص پالتقف تحقیف را رغب شد حاضران از قطع این ماجرایی و حفص در ان ازرایع
عاجز شدند پس فرمود تو انه بود که این مرد از ان شخص ناپا شد و زر زر رفت که باری قاطعها با بنده منعقد گرده

و امر علی را بعدی یا مسیح دعوی یا نبوت گفت که مقادیر این ندور مرهاجاد و این شخص متوافق است و در بین صداقت کوکب ...
شده و خواص و عوام منعقد مدعی علیه و حاصل عبارات انشا حضرت سلطان بنا صحة ان ندور را به روز حقیقت کرده ...
حکم با شرعیت مطهر مبنی تمام و در و بر ثبات امر مجتهد این حکومت را پسندیده و اشتند و طریق العقل و احد چون از اعوان
ممالک و بنجاو و اعمال استحضار رعایا و ریختن خانمان را از خر مرده و رباب و مجید و اصحاب مملکت که سالها در زیر ظلم اهل ...
مستغرق بودند با انواع جبایات و زواید زجرات و محنات معذب و مصادف استصفا و ... بسر رسانیده وقت
منال و عنت اختلال و ضعف حال خود و جور جابران و ظلم ظالمان بعده زبان تقریر کرده بر حکام و ملوک ...
و سفاهت کار می لابت و ایشان از ترس انتشار سر بر بستر فنا و حوادث رعایا و ذره و کان در زوایا جای می آوردند بعد
از فراغ مهمات سپاهیات القوام مولانا نجم الدین ... وجوهات ... و رجوع ارباب برکات ننگ
کرده اند و وجوهات ... مبالغ ... احوال ... پریشانی ...
اند و در اجمال گشته ام ... احمد امیر ... شد ... حکم ... سوغونجاق نوین از ملوک
در خشم شد و مخاطبه برکات ... مطالبت جایه ... ایشان ... و چون بنیت دیگران
ملوک خواجه نظام ... از جمله ... دیوان ... بروز ... کرده ...
... و رقبات ... نظام ... و ... خانه ... داشت ... کشیده ...
... ترتیب ... مخالفت ... حسن ... صدیقی ... قدس الله روحه ...
... خارق ... العلماء ... ترشیح ... دولت ...
... تقلید ... قضا ... ممالک فارس ... قاضی القضاة ... الملة والدین
عبد الله ... علوم ... و بلیغ ... عالم و مقتدای علماء المحقق بود ...
من الدوام علم که ... فضایل ... شرح احادیث ...
و اسلام ... زمان ... ذکر ...
ان مجتهد ... قضا ... وجوهی ... فرمود ...
و ائمه و افاضل و مشایخ ... اسباب القضاء ...
ورثت ... مشارب ... اطراف ...
منصب ... منزل ... سلطان ... قاضی القضاة الاعظم ... الائمة ... شرح ...

رکن الملة

رکن الملة والحق والدین ابو محمد یحیی ... شارع الشرع المحمدی بحسن خلافته ... حقایق الدین اشتمال شرایط القضاء و کمال
علمه و براعته ... برهان ... حضرت ... قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین ...
در فنون علوم ...
بدایع اسرار کلام ... بشارت ... اسرائیل ...
تقدم و حکومت ...
مقرون گشت ...
القضاة الاعظم رکن الملة والدین ... مصالح ... حضرت ...
جهة اخلاص ... صاحب ... سید عماد الدین ... خواجه نظام الدین ...
... سوغونجاق ...
... سوغونجاق ...
... سید ... سوغونجاق ...
... خواجه نظام الدین ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... سید عماد الدین ...
... سوغونجاق ...

حوالت کرد و تحصیل این کرکیان خاص بوده است و که در عوض آنش کرده بود باشش رز نیست شده نه صاحب ورد و قریب
دولت کرد نه اسلام منقطع و نه قول بست روز از ذکره عشرون پای سالی کرده و قلم بیجوا با باشش خاشاک منقطع شده و
او کان الرفق مرقا کان الخرق رقا چنانکه مقتضی شماتت و عزة من عزمات الرجال باشد باشارت و دو النجم
سجاده مبین لاتحلف احسان نزد یک بر فار رفت و او دو حال در عدا و عزامه چنان معدود بود و در قربت محمد و عبید الکرام
خدمات و عوض وقوف بر کار های ملک قصد سوء و نفاق و تقریرات فاسده و اوامر با اموال ممالک و منه رشوت
و عدم اقدام او وعیدت مقصد با فالجری بالفطرحری را داب خائب و خاسر المعدة کاسر را در مقام این اقدام نهاد
بر فاخاطر و بجا باز تفتیش و احوال و استخراج اموال عظم مولع باشد بود و نیز در این نزد یک شمول بجد الملک در حق صاحب دیوان
روا می نداد و رنجت مثل شاه کرده و بجنبش صادق سید شمس الدین ملک را دو حسین کشت و بحضرت ایلخانی را
بطرف کنکش حضرت عرضه ساخته و از شیره رشا و راحجه خلافت و زر جهت جناب یافته سید عماد الدین تبریز
بجزنا مه الله وعیدت ملکان القول و احمد خان وعیدت مسلمانان و حق صورت و تقریرات ملک و اطلاع
سو و نفاق و اعمال او بر سبیل نظام الدین در زید و من المعروف و المقطع جان نقرر کرد و که در ضمیر مبارک پادشاه و موافق
منع یافت و ملتزم شد که دولت قرمان از بهر دولت از مال معذور بود و نیز بر کار بقرار نشاند پادشاه و بعد روز بار حجره
کاس بحکار ... و بهر و دو پاره و در بیع سبیل رخا بیش و ... العرف جمیل خانه سجده بر آستینه جلالة رحم شد
که خطا جار رزین جمیل مال و تقویت بجلال را او و اول معامله ان بشیر را زده دارد رجاج اقبال او بهر صفت با زنور رخاناق
از قانون بر خواهی جد ... رخش زرین نداشت ادا الله سهم العقار و غلب بعض الافعال بجنب مرغ زرد شده
بزرشت چه سود دارد که زن دست خواهی جست ور نعقد ره نعقد ای اجمی را چون حسین در الحقد و در مقرا و الشمس الفضائل
بشیر از خرسا و نظام الدین وزیر برادر خانه سید عماد الدین و اهل خانه فی الحجیم و جمیع چون حرب سالها بر حرس نوشته
آری اگر گریز شود سودی بحیثیم زمانه بجواب ساند رست بر او انجمش بزن بجز بر بند اول و اسباب آمده رست راحت العقاب
و صاحب معظم سعد الدین انی لدی پس سید شمس الدین ملک و سید عماد الدین در حضرت ایلخان آغاز کسیر فرح و سامان
چند ساله کردند و در رفت ایشان در قول ارع و الحاق عمل و حکم مطلع احتساع را صاحب نور الظلام الدین در هم و ... اسخا
ملک سبب اول شد بار که روی ... قوم نخوی و ما بحری جاری کرد و هیبت و دیگر حکام و امرا و حشم چون از گشته کار
مرافقه حال التصور کردند و در تمامت ده دولت و اهل تو قیرات بجهت اموال بیان چه منظور بود و نکتان ... بحش کرد
معلوم بود ... مجمع شد و دولت ... و تحریرات تعلقات هم چون ساز و ... شده یا هم و ... نه در این ایلچیان ... که

لکان

لکانه که بجستن خصم را ... ولد نوروز خان ... دادم ... دوام عزیزی ... سید معتمد الخراج و ...
عزمان زر رشده و ملک که چون از محاسبه و استخراج نظام الدین کرده و در جلب ... عطار و خطار ... رو برو ...
زاده خاص خود و جو ... شده و از سر نو کار استقراض احضار ... فراغی یافت در محاسبات و دیگران جماعت
خرج خود و بهره ... سقاقان و امرا ... ازین ... در روی پیش ... ازین ... جای ... چون
حال حکام و ملوک که شاید و در ... باشد ... دیگر ... ال ... کرد و ... ساط
داریان ... و مجد و تکاب از شرح و ... نمود ... در عهدت و ... ساخت
و مخاشنت و نفاق و شقاق بر حال همه بکر ... لا ... ازین جا بعزت نفاق و نفاق ... آورد و ... خود هم بیش کرد
و عطا بر عطا جار رزین ... مرجع بر جان ... طریق ... و شقاعت و ... خدمات ... بیش کرده
و در بیان سنت ... اقبال و ... الفعات ... بر ... کرده و ... و ... ضب ... کردند
و امرا و حشم و دولت ... ازین ... بعلت ... و ... خرم ... و ... صد و ... جلالة
که موجب ... آن ... وعدت ... صورت حال جشن و ... کار ...
واقعه ... خان در ... شایع شد ... یوم ... تبدل الارض ... الارض ... علاء الدین
الدوران فخر الدین ... خان ... حضرت ... و احبار آن حالت ... در ... این ... قبه
کرده ... بن میمون ... ابن یمین ... از ... هو ... و بن میمون ... ابن
... الحق ... خان ... و اهل ... پو صل ... کرد ... امرا و حرف ...
شده و اسباب ... زین ... بالشکر ... شمس الدین ملک ... که از ...
... گروهی دولت ... رسل ... زخت ... که در ... پیش ... بی ...
بر ... نظام الدین را ... کردند ... رزین ... میر ... با ... و شوکت و لشکر
... و ... دولت ... حالت ... مکارمت ... ان ... که ... بجمیل
پیوسته ... برکت ... و شمس الدین ملک سید عماد الدین را صاحب خود کرده ... حاضر ... شد
از ... ایشان ... شمس الدین ... نظام الدین ابو بکر ... کردند ... عوض ... نظام
ابتداع ... و ... جواب ... حق ... بن ... بر سلطان احمد ... و ...
همه از ... کار ... حضرت ایت ... عدم ... خود ... مخالفت که خود ... اطراف

اطراف آن مملکت بجز [illegible] بیرون [illegible] عهد از [illegible] بیشمار و جمع [illegible] سپاه
موج [illegible] بکرمان و باتفاق این چهار تن شیراز را مشغول گردید [illegible] رسید عماد الدین
محمود شاه [illegible] الله [illegible] ابو اسحاق از اندیشه آنکه [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بیرون آورده بود [illegible] سعادت [illegible] تمام [illegible] و جلال
که اوازه حکومت ایشان [illegible] معلوم کرده [illegible] حکایات [illegible] و شایعات
[illegible] خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین [illegible] در شیراز [illegible]
[illegible] باتفاق [illegible] شده [illegible] و حکام [illegible]
[illegible] و محافظت شیراز [illegible] بر [illegible]
[illegible] امیر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چون [illegible] زمان [illegible] اجازت [illegible]
[illegible] چون سلطان [illegible] شاهزاده [illegible]
چون [illegible] فارس [illegible]
لشکری گرد [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ابو اسحاق [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] ابو اسحاق [illegible] و حکام [illegible]
[illegible] شاه [illegible] باتفاق [illegible] شیراز [illegible]
اصفهان حسام الدین [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
بر عزم سفر خراسان بیرون شد [illegible]
[illegible] حسام الدین [illegible]

برمان [illegible] عمارت [illegible] کوس [illegible] مردم [illegible]
[illegible] اجلال [illegible] برج قوس [illegible]
[illegible] کردند [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] ابو اسحاق [illegible] جلال [illegible]
[illegible] جلال [illegible] این اخبار [illegible] شاه [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] ابو اسحاق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ابو اسحاق [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] العالمین [illegible]
[illegible] چون [illegible] ابو اسحاق [illegible]
[illegible] خول [illegible]
این روز [illegible] شد [illegible] قوام الدین
بخاری و سیف الدین [illegible] شیراز [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شاه [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] نماید [illegible]
[illegible] ابو اسحاق [illegible]
[illegible] چون [illegible]
حاکم شیراز [illegible]
[illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]

در تاج سلطنت نزول فرمود چون قمر در برج و چون گهر در درج و سرو در چمن و گل در چمن و نور در جهان و جان در جنان
والشمس و ضحاها والضحی والبدر فی تمام الدجا والماء فی حر الصدی والغیث جاد علی الثری والقرآن یتلی فی ...
والورد وجنیه الندی والصبح بعد الدجی والعیش فی زمن الصبی والدهر بعد البلی والبرء من بعد الضنا والبشر
من بعد البعد والود بعد الفوت نزول فرمود سر رشته سلطنتی از روی رفعت میمون و طالع همایون زینت و جمال
یافت و چهار رکن مملکت فارس در ظل رایت کیکلی به بنیاد و بنیان رتبت ... اطراف بسته ... از هیبت ... گشت
فوز نامه ... در خیم محمودی زمان و ... گشت ... نایب حکم در دیوان ... بر ...
جلال الدین ... ملک ... بن محمود ... شرف ... داشت ... در رسالی ... فرح ... سلطنت ... مرود
وزارت دیوان ... خاصه ... حقوق ... رسائی ... بخواجه نظام الدین ابوبکر ... کرده و ... مصالح ملک
و تصرف اموال ... مرجوع ... حضرت ... داشته بود که ... از حالات ... ارکان ... بعض ... ثم
در ... دیوان ... اگر ... ابن سلطان ملک ... سرافراز ... بر ... نمود ... جماعت ... بعضی ...
... صاحب دیوان ... کرده و ... از ... ملک ... مشارکت ... تصرف ...
چون ... بر ملک ... و ... جانداری ... زیاده ... بر ... برلیغ داده
... از ... بر حسب ... قوی ... و ... از ... و ...
برکات ... بجانب ... بعطاء ... روز پادشاه دولت ... از ...
بندگان ... پادشاه ... اموال ... خرج کرد ... حقیقت ...
جمیع پادشاه ... حضرت ... بر ... حالات ... بر فارس ...
فرمودی ... مشرق ... سحاب ... انتحاب ...
لشکر ... سید علاء الدین ... خواجه نظام الدین ... عاقل ...
کشیده ... کار ... و ... معروض ... بر ... حضرت ...
... عازم ... شد ... فاعلا ...
در ... حال میان سلطان ... محاربت ... قائم ...
یافت ... سلطنت ... خان ...
گشت ... که حضرت ... در ... مخزن ... انطاع

کلک

و کمال ... پدر ... حب ... حکام ... و ... صباح ...
و کیفیت ... سعادت ... که ... شهادت ... و جان ... خوش ...
و ... در بعضی ... حضرت ... از ... ظلم ... شیراز ... مشارکت ...
... و ... حال ... جواب ... گشت ...
و ... بر سید ... تا ... برلیغ شد ... در حال ... احکام ... حضرت ...
... بارگاه ... و ... ملک ... الناس ...
... فارس چون ... بر ... بالمعنی ...
... کل الناس ... خواجگان قوام الدین بخاری ... الدین ...
... خراسان ... ملوک ...
و ... موافقت ... لشکر ... ایشان ...
سید ... کرم ... علم الدین ... و ...
... مقابر ... خواجه سیف الدین ... وصول سید ...
... احکام ... بر ... حسب ...
... که ... تاریخ ...
... فارس ... بلاد ... حکام ...
... اقبال ... در ...
... حضرت ... حکام ...
سعادت ... سید ... و ...
... حضرت ... حضرت حق ...
... سید ... رمضان ...
... فرمود ...
... و احکام ... ایشان ...

مستکف و بجانبی بود بر جای حجاب ایستاد و یکی فرو وند و رحالت هنر کاتب بر رسم که ناگهان برخی رکاب
نوبت بسجت باری یا باری باری که از معاندان و مخلوق ایشان بر گوشه خاطر داشت زایل گشت
و العمر الطال بالقصور العمر الطالب بالسرور و لقد صدقت فی قول کتبته الا ان الفضل بهذا القول الفضل
ادام الله بقاءه و زاد فی العز و الرتبة و العز و المنصب ارتقاء و الا ما کان سرور الله به هو منو فا لکن فا الخلق طبع و لا ان
الخلق النفس فیها الفقرة مخبرة و حرته بشریة و مکرة و درة و حطوة الا کلو زینة لبنة و مسرة عزة و دموع فوز الفقو بخلقه
و منة و حنة و الغضب فیه و حفنة نعمة و فرصة فوقه و کفا لعمل ان یکون فی بعض الاوقات کل منها صلاحیة ان تکاثر
و یتفاوت الانس و الفکران و الفاضی بکما تعاقب انما السرور کل السرور ان تری فی الله عادی الدنیک
و بهتهم و بخلف و ترهم بر او دی فرحک فرتنه فهم فرو نیم و مالک فیه علیم متمنیم متمیم در هنگ راه عذیم
نغز نیم ارسند کار رفت جرائم مرادیح بارب نزان برا و جزو دی ابن رسان چون از انقطاع و ادره مسی و نظم
قر و متفق تقاطع الدار زیران یاد مراد و هانیا علی سؤال انند ابروی رو بت جلال بر قوسی ازاق خوبی
نقل مقوس هنر و دسید بر حسب ازال حید و ضیافت امرا اشارت رسانه دو حور صید ان خبر نیاوند و نا رهید
گذرد و دران روز تا تابک در ادوان ایلچیا هید برحسب معیار حاضر شد نو سید دران نزدیکی با تفاق ایلچیان بخش
دار الملک در آمد و بکاخ اقبال خود جز اسید دو حر کیب را پیش خود جای داد و تابک فرمع داشت که چون مدت
برامعت و صادرت اطاره ولقو دیگر متقانه در صورت نمید معدر فی از الفنزیرات سابق نقدیم رفت
در مبات دخول دار الملک علی الرسم اللزوم صورت سلطنت را اول بعزت تحفت رد و چون سید سقر بود
و ساد و سی خان کشی خاطر بین ترک ادب مبالات کرد و این سبب با دیگر اسباب وحشت و انتقام یافت
و این کوهر در سلک حوادث منظوم تابک متنفر و متنفر شد و نایره خشم تا بعدی در التهاب آمد که مواد بت
جلیه بای تحمیل کرده و از تا بره خشم روان کرد و هند فالمعرفت لو ادامن زجیل لغت در دو اخلف پی انتاب
بالمیر و رصحاب و شایت و ارباب سعایت اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة فلا یخفف عنهم
العذاب و لا هم ینصرون حقیقت مبالات و کثرت نحوت او را در خاطر پادشاه بزیادت درج اندراج شد
و تابک را بدان مدارت و تحمل منع کرد و رکعت علاء الدین علوی که مزبند و این درگاه و دولت بپا داشت
از کجا که این جسارت یا حشه عبه باکه دمار و در صدد اخراج او از عاج از مملکت مرده شد بر بسته باشد و چند
حملات تند و بری که در هم بسته اگر رای پادشاه فنا بعجز و ظلم بر تیغ کرد با بر موارد مرادات و قربات یافتی

ومقدمات تا منتج ارتقاء زیادت هر حرکات و حفوات چنین افواه و دخال داعضا سهو و بدیک و دستان این عجز
دعفر رچون ملک خاسده و دران و منه ملک نامه جان پر و جوان کرده جمله مصاف نبات نار سیده بامند و حس
چون خود و رک نابا جا و بیات در ک چه رسید و رکاب رکه از زرد وق کار سلطنت پس ازین حقیقت خواه دولت بنوی
فیقات و نگر تجا نحت چنین برای زنان عطار رابا در غلط و وهم انداز رو معقول معقار اجبره کرده بودند بجان
را یاد زنان یا ایها الملا رومن نا معرفت عقل دوری و پرفی زنده بقیس ملک ایشان را انجلاب یا ایها الملا افتونی
فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون قالوا نحن اولوا قوة و اولوا بأس شدید و الامر الیک خلاصه تقریر مصادره نمید آنکه
تقریر صحیح مزاج و تصحیح صفقه او را اجزا مبالغت انسب هی الذنب صورت نمید محظوری موج بشهادت
حکام الکار بر دانه و سر بر طوائف چزنسد حارج ان منطوی بر این ذکر که علاء الدین علوی در حق خلایق مبالغت
بر دو عقیده احوال خواص و عوام در نرابش امده و مطالعات ملک را در و جبار و باب قدرمن خاصه نهاد و طوائف
اجماع کرده برای بقای رونق ملک و نظام مصالح جمهور را در القتل ارده تا مجالد ازهم کبب نفس نگار ادارد تجربه
نخواهند فرمود هر چند تا زکی بابا و دیگر کار معزول بر تابک پوشیده نبود چون حکام و اداره چشم دارد کار ان دولت
بر این اندیشه مطابق و موافق شد و هر یک سخنه خود را پایان محضر موفر ما چون نا مه اعمال مسود کرده بودند داد مجالت
و من اتقی من نا مسعد افزا و او خیر خالد فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد لهم عذابا الیما خیده کشید او نیز جان رضا
داد و مضمون صدر فرصت کار پوشند و مگر ان اشارت شد نو سید از غایت اضطرار بجال عاقبت انجاف مرحبه
مشفقان دولت و مصاحبان جز من بر سلوک جاده بعقد دانشاخ مسند بخفظ حروف محکی شد زیادت الفات فی
مجلس دو بار پوشش حفرا رسالت رحال مباحث و ثبه عقیقت از گوش خود بیرون انکرده و سر برخشه دردیده تیر
تا کشید مضامین بعیفت مکان که از اضعف اللاحد غم بقبل نیک فتقرب الی الله لعنه یا مخالفان او انکار
بر افشت کرده و در چند باد حکما آمده حسن المعضم اسارت الخیر فقال ان الدنیا اشکات مکاره و فوجب
علی الاعاقل ان یحذر ما عندنا در خواه این تدبیر خبر رسید که در کرمان سواد لشکر کمند او را از طرف بیستان دیدیا
و هر چند راوی عیب این بیت باشد و معیر باشد حقیقت که در ملک خرش حکمت و رنج خود و خال او دنیا
متر سس چو از رسیس ر بیت ایشان نمید در اقوال و نقد و در احوال تکا پو شد سید نجدمت تابک بنام گرسنه
که او از حرکت باعث خالی نشده و دارا بانفاق امرا و ایلچیان مصالح جنشاه و ابحتدا و قاتل او دو باغ قیام جاوید
منزو دنا سر حدث لشکر کشید باید که تابک حقیقه اصطفر و در وقت نوبغ الابال اینجا اقامت فرماید تا از این حملات فارغ

شریم و این مشافهٔ از زبان بر دارم و انکار و ترغیب اسباب حضرت توجه صاحب حضرت کرده و ابدا این الرکه علاوه مناقب
و مشهور اوده سعادت گشت اتابک گفت علاء الدین علوی را در قضیه مجلس حواله داشت بابت شعری این اللطف
در منبع الفضل فلان فلان از اهل جواب فرستاد کر ترتیب ما یحتاج کند و اسباب مالابد معهود دارد تا شاه و قضیه
و ده بود نوده روز در سیاق این امر سید روزی را در پیش ایلچیان بحاضر رجعت میکرد و ذکر به عظم از خراسان در حال
بادی و در میان ما سوای معهودی چند از ممالک اتابکی بجای رسید در گفت فرمان بدان دو بیت که بار کار تیار نیامد
حاضر شد پای چون سخن نه پیوست ادب بشنود جواب خوش گفت مقدم ایشان در روی ادب حرف فرموده
عبدالکشتنه سراج الدین جعفی که در عشه بانواع ضیع ذکر رابت سید مخصوص شده بود او را جا ماده وفا جستن
با دل عزیز روز و خاک در دیده مشتاق باشد کذلک العالیة لا یمین بطلب شی ولا بعض سنا علی الصعید چون
مضیق عرصه حال مطار رده رجاوزه داشت و انچه حالو و کار بوده با ما عبدالله مستان در جا در پیش روان گشت
چون سحاب در زمین مشرق چنانکه بعزیک اسارتها بردوبچه پسیح افزوده با مدد در حال سوار را بر این تیغ خون
خوار جدا کردند ... نه زمین را که جان دوست رحمت بود بر صفه در میان خاک دوزن بجا داشت روز ذلک فی العادی
والمشرین من سوال السنة المذکوره حلم العرب ان یوم عظیم بل یجیء والانام بسبیم وکثر اهل المخایلة و سبط
هم لمقات والزمان حصوم ممالک اتابکی دعوا بانعام پیش داد و باش فاش کما از اهجوا اعجبوا ذوقوا
لم یجروا و عوذوا بامه ستم صفت صحبت حال ایشان بست رحیق دوست را تحقیق باز رده دوستی بماره و پیدا شده
اوده بجشید دوست غارت ده راح رابشد و رحمت و جستن روزش داد و بذر اکتش کرده ممالک درو ب
عهد اشتها بگشت ... سوارز غلوت ... زوال ... پرده شده و سران سینه مجبون سر بیت کرم
و سرور دی از ... جنبش ... بدی ... سر کاه بر افضل ... بپای اوران چون کرسی روان کرده خلق الله
الله جال ... ان عزمت عالی ترکیج روز کار را زکرده خود ... حسرت ... پیدا ... با
خانه ... ... از ان کار قاب ... رزو در ... زمین ... جهان را ...
ملک ... ... نبی تا ... خلایق ... کرده که چون علاء الدین علوی ترتیبات ... را
التزام ... بود و ممالک خراب ... را یاست ... دست ... مرکز هیچ ...
... بوده ... از فضل ... عوام ... باعلام ... شادی ... فرج فرج ...
... تقدیم ... و یکی از اهل ... که بر بسته ... انعام ... سید کریم ... بود ...

مظفر این درویش انشا کرده و در پای تخت انشاء شاه رفت از انشاء چون طیب باد سخت ترقی کنند
اجاباد هر سر که نه بر دار رای تو بود چه بر جو سر علاء الدین طبیب باد و چون کاتب را حقوق حقوق تو شیخ و ترتیب
ان سید عایات بر دوست حسن وفا لازم بود و رسایل اخلاص دانعام ار تقدیم باز رساند کرده در صدرت داد و فضلا این
نظم داده لقد غربت تحت التراب غرائد ومن مشرق الاقبال من قبل تشرق ایا و مرا افقا بالمک ذکب
ملکت فی حب الادب علق فکم من حیات طیبات تفرّا ... داعا رتبا الهیضا ... وکم من فوک ند
و کی سر برد و کجل و داره و جو سق ... ذلک اوری المرتضی الاعظم ... و حی و فتی تحقیق علاء الدین ...
وابن ... بابی ... سری ... المعارف والتقی کریم و مفضال ... الناس ... شدید
المعالی ... الیوم القیام ... و دهر ... بحالها ... و ملک ... الانام ... تخرق ...
ملکت ... وجب المنی من ذاالفقه ... فی الغضن ... البستان ... بالجشن ... فوق
اوذ کنت ... فهم ... السیف ... من المجد ...
عقده السیف ... ... الناس ... مفتاح کل مغالق فهم ...
طبیه ... ... الان ... ...
بر حق ... زیارت تربت ان ... اوصاف ... این درویش ... کشت ...
در زیر کنین ... اقبال ... جهان ... که ... گردون ...
چون ... درویش ... در خدمت شاه ... جهان ... سید شرف جهان ... سید جلال الدین ...
هم او بود که ... مشهور ... کمال ... اتابک ...
از ... ...
... اتابک با یکی از ... حضرت ... مشاورت ...
بزرگ ... سید علاء الدین ...
بر خلاف ... اقدام ... اتابک ... سعادت ...
... جلال الدین ...
...
... این ... اتابک ...

ب بیرون شهر بردند و هلاک کردند چند اوراد و هلاکی اند هیئت چنانکه هرگز در قرآن ظاهر نشد روز دیگر گفته
از مجلس برخیزیت ای یومین من الموة از یوم لم یقدر ام یوم قدر و مثل حال دربار قزوین صورت حال امد و
او را هش با نفاق و هر یک برین حرکات باز خواستی کردند ایشان را با نواع عقوبات و شکنجه و استحال
کرده بنده و نایب حکومت با نه اشتغال نمود و چون نظام الدین ابو بکر پیش از وقوع این حادثه شتابیسی از بنده گری
نایب مستوحش شده بود و بطرف یزد رفته بود کل وقعه را ماموریکی برد با او دریت مولانا سیف الدین موقوف
گشت و بطایف تدبیر با صاحب رای عزیز بخیر است نافذ کار از دست رفته و اسفند را که صلاح احوال بر دست بنده
که احوال و اموال در حصن سلوت محصون ماند و حکومت نایب در معشر و تبدیل بی معنی است مثل بیت که خون نگاه بخشید
و بر کمان او هرگز امن نباشد و در خاطر می اید که اگر چه فهم یعنی الاعلاق سر دفتر رذایل و شرور است و اندک ان بسیار
خا یه و بر و شیوه رو نا یب منزو را در گذشته دانه ام روزی با شرب مکافات چشانند و هیچ معجز محمدی هیچ ارواح کشف احوال
از این و اهل زمان مذبذب و کفایت اجاری و مخالفان سید معظم و حیی کرده ان اتفاق و هیئت مدت دیگر ان بودند
با بر مجلس اطلاق صدق الامیر رفتی رفته با نوع شناعتی بخاطر رسانیده و بعد که بعضی خلفا بیا را با امور گشته و در عهد دو لب
جهات افتاده الزام و اتفاق و خانه مجدل با سا را ابحار با نوع اسباب دیگر دراندک مدت از این جهان با یادگار رحلت
کرد و رخصت علیهم الرحمة والمغفرة و حکمت و به او را عجب من الله و برخی که عزیز در قید حیات شد و اتفاق امیر اجل رحمه الله امیر از دولت
مطالبات خانه بر امد از دیار رشد و هیئت امن و فرشته بر ایشان منقول گشته و جمله احوال که بر چنانکه ذکر ان در مقابل
احوال حالی که ابداع و اسامی ایشان در بن کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم کرده و العجب یر جب ثمار صاحب
ترتیب حیث قال علیه السلام ان الله الاجتناب العامه مثل الخاصه حتی یر و المنکر بین ظهر انیهم و هم قادرون ان ینکروه فلا
ینکروا فاذا ذلک عذب الله العامه و الخاصه چون عوام شیراز بر تفقد سید یکاه و بطلبا رکرده و بیا بر ده تکلیف شناخت
معلوم اوست که در شیراز خرابات را نقاضای حاصل شده اگر شیرازیان دیار منقرض شوند ایا از وقوع حرب و غضب الهی
ترحم رسیده با بنده در وقوع اتفاقات مریخ شبیه مهدی از روافقه در مدت سه سال ملک باران حکام شده و میزان ان خان تا هل
من الشمار رعایا فاخرج به من الثمرات رزقا لکم نزول انعام رزاق امنان افاضات اللهم انجمس کرد و بنده وار بحساب ارتعشه
مزرعکان بستان حوز طیان بنات ربیع را بجول کرده و ان ال نبات بهم ان سعلیط عین زمستان بجیل اجزا
نا چیز شده بود مدت نابود انجم و را و خشکی مسام جبال در سدهٔ افتاده و روبه سیکند با بود که درختان و آب
جشم خلق روانگ رحمتی بر مصر و خاک روزی دیا رباطن در وقوع نکته بجبل جوار که سنه در خیر باد و شاه و بقا رسد تا عاقبه

من نلط

من نژاد که ایوان بر کشتها تیر ای تا دشمن می اوردند و انا را حضرت از سهل و حزن بر بید شت و بر جای ان تخم غم
وحزن می کاشت کم وزن کنه ام که در زمان حکومت سعید و بنا بر شیرازی بها در شت بمبیع کم وزن و دو بار داد که کان
با فت بود و ایدبیره وطلوم هیچ دشمنی کردند و بدست صفت بر شیری ثابت و استندی مثل است که جان را
هر چه حرمت انکان باشد نزدیک بود که حکایت مجمل هیئت بود که ابو الفضل بیهقی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حالا
ایام کرده اکثر خلایق در رسیع انقضاء جراد و سکه جیده ای می ساختند و در خرابه صحیح و تاریخ سنه الربع فی عمال بکره
جیره ای را که عزت لعل مسیح بود و خانه خراب و رهادت سخنه منسوخ شد و در وزن با بدست و مضایق که جبار ربیان
مصورات و اسواق چند تن از مرد زن هشتاد و در ازدی نان جان داده و فات همنشینا و متوالیان با جمال الفقر
در فاقت گشته و با و الجماعات اولاد و احرار ما در عوض اندک مقدار قوت بیع فروخت ارزویت انگیز
همه بزرجین با بابت از کم کمی قوت نرخ هدار رسان کرده کار در کشور ارکی رجوع کردند بر خود نوشتن امان کمی امان
کرده حیران خانه خانمان کل شده بیه ان لم تشد که حالات بمردن و تحقیق ان الذی هو کاین با کره ملک
وه قرقشا سکون هیچ هنا زیادت از صد هزار تن از نفس دار الملک و ولایات مرابط عدم مخفی صور ریجات خاک
کشیده و جماعتی که ایشان را قدرت رزینه بود و در کل احوال بعجز و دل شکسته خاطر بودند و لذات ابتر رحمت
رحمات بر ایشان متحکم چه از زبان ر دورنی و برکوی و برزن اگر چه وقت و زمن مدهوش شد ذکر نان چون اب
جاری بود اما ذا نابه رجیع المسلمین من عذابه و در قضا بدایه طریق الرشد هدایه هر اینه کمال قدرت الرب جل
خواهد که ساکنان خطه خاک را در مقابله قضا عدو از مرسم تا در ب محمودی بینا و دیگر کنند و حتی اید و لنبلونکم بشی من الخوف
والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات در شان ایشان صادق و لاحق کرده بر حسب اقتضا و قت سخت
دنیا لعصر از حضرت واهب العطایا لاامر قع شده و اما د بر اسس کت ضرع و الاقت و الا سراو فا شتاله
والامر بر اهی جهته رو به حقیقت ایشان که در در مدت باشد کمل اتحار است باکمل نشود و حجاب
ار نعمات حضرت کمر زود در در کار رجوع کنیت مجازات اعمال البشر و البشر و خیر اصیده اوصبر کرم احتیا و سنه الانما
مجرد ان با عصام ان خیر الخیر حمد ان شرا فشرا از تقادم عهد ادم تا اینه هر کسی که بی صلاح و صنیع جمیل با خبری ارزد
خبری تقدیم شود و نقش ان بر صحیفه تماویر افلاک مثل است و چون حال افتاب خارج مرکز ثابت گشت و اگر
بر خلاف ان ابد ان اصرار بود و ازدی با وجوده لعمه با بقا و عطایا رضا داده و به مصلحت خود را در ختن ترقع رهشته درخاک
نکایت ان بوی عاید شده و انجره زبان ملامت و سفیه عبرت خلایق اعده و لا محاله بوم تبعه المرارث

از تاسف رمه رخساره فمن يعمل مثقال ذرة شرا يره و جرعه مر المذاق عقوبت عظیم چشید از رفعت حق او د نزله المیر قطاف
خواهد کرد برهان این دلیل و تبیان این اقاویل حالت سید مغفور رضا و محی الدین و قاصدان اوست چه بالها
کسوت وجود بجاهت ورزید چند روز با مرور لیالی و ایام گذر کرد فلک لاابالی چه تارجان و پیر بر خواستش بر دور عرض
سخت و عقاب پادشاه دراز نجات و محلات خود انه و دفع ملاومت حیات و مرارت مرات و معاوضه رود نسخه
تاریخ اکتساب چه دیر رنج میشود تا منتاب معاون متعدی داشت صفت بر فلک مصعدی بلند نمی فعافی
الارض و سلما فی السماء سرور جهان چنین بیرون کرد و با سار ربخانه بر رسوم گشت و صورت چنان بود که پرش
حوز و در جرم یافته بود با بعضی نواب و خدم کرنجه تا صدا رود شد و کان الذی یکنی لتشنیف شو تکلف ادا
کان النوی والتراب اتفاقا شت سجدت بر تا اتش محنت او که قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر دوات
سید کرم پادشاهت و منبع دولت خود مشهور در مخالف گشت و نطاق تعقب و رعایت بر میان اهتمام بست
و او را در رواج ماطلعت و جوه اقطاع و ترتیب رعایت کرد و ملازم لیل و نهار معزز کرد و بنده و در حضرت صاحبان
و در ... ایشان رنجانیدن متقضی فرموده و رنجانید بر رفق کاشت پادشاه و عوضه داشت و افزون که با برده اعجاب
باست حکم رفعان چون دل انوخان شکسته اند و یرلیغ را چون گوشت مبر شاقان پاره کرده و اگر زین وقت بنگر عجبا
رود و تا این بجارت را البغو تا قالت معاف بر ده و دیگر شاه جزاو کان و خاقین که به وه و رشت ازدیای زیادت باشند
از منبع جواهب صیصل نشانید و تعقیب ظلم پس مطالب و رعایا و خود اطلاب کرده و خون ندر در شده و تغییر دوران
جارکش ظاهر شد یا دخترم او خواست که گر و در زمین و زمان براده و تیغ اتش زاب دولت مخالفان را تیز گرداند
عاقبت رای زلت سخن شاه از حسن مدبری کار رتب یرلیغ را با اعجاز رد اتابک و مخالفان سید نقیبه ز دود را
ارتکاب ان موجب با صد سخته بر دادر لباسی جاه قرین حکام فرستاده که ما ایشان لکلاج شاه حکم یرلیغ ازکار کرده
و کماشته با را اتفق اورده و طریق عصیان پیش گرفته اید که برغ برغ ترغ که بجهره چند نهبت اورا بجای
مشغول کرد و وحشت زحمت او را از قالب استقرار بدر کرد و اب او فرود و اوجاعی ازان نیست
استفسار کرد و در فرصت تمام جواب فرستاد که در باره بزرگ حاضر شود و چنانکه متعلق بلطف باشد اقدام
رود و مهمانی اولکها خشم امیرزا اتابک فرستاد و رعایتا کرد و در ساعت چنبه که حضرت حبالت درایجال نمود
ایلچی چون بشیراز رسید کرد تا بجوهر عاب رکاب او داشن بیجان او روزفشت و احکام یرلیغ زا امرش کرد
تا تنک کرده و بحالت خاطر او بر آمد و بصلات و خطیات او را با خود یکی کرده سید و تحفه را مرتفع نمود و ابواز

طوایف ممالک بکشت و رفت و وجه دفات را المغرب صنعه ان خود بجهت امراد خواتین فرستاد و ملعادت
ایشان و مکافات او بجایی که معتبرترین خواتین بود وترس کرد و چند اشت که مدین اندیشه طوار عنده ش را
روی کنه و در حضرت ایلخانی سخن معتبری کرد و صورت تحقیر او با به سر غایت چون شرف عرض ما نهایت
استماع و غضب ایلخانی سخن وفا و وفا منقاعص شد و تخفیف و توقف تا اتابک را بر صدق مخالفت تحقیق
عصیان حمل رفت فرمان شد تا طواده وای یا رعوبی و بخبر خود نام حسام الدین قزوینی منقص چون بکار سید ابو المظفر
اموال خزانه و اخراج و اتابک چه بار بشیراز امده و خواجگان در مسند و و دشاخ کشیده تفحص و استکشاف محاسبات
وجوهات اعمال و تنجات امور و تخاث اموال پیش گرفت ... تا اتابک بسبیل خدمت حکایتی فی نوشته
کرد چه جوس خان بود و در اسم لطف داشت و خواجگان با ذکا فطنت بندر بر و تعداد که محاسبات و مقالات احوال
مشغول بازطرف عصیان که به احتیال معارضه و مقابله در داشتی حاضر زاحوان اتابکی ضدت سید مقدم کرده
گشته شد و اول وجوه خزانه در تحصیل یا بود ما بند و محاسبات بر وجه سعید از ان جوه ر منتظر تا اتابک یا ایلچیان کرد
حضرت ردمان خواهد بود بر راستی سخن بر سید و از جواب ظلم پاس را کار بند شوند چون این سخن تا ونی تحفت
مال و تحقیق حال بنمود تبعیت این جهات را مقدم داشتند و ناکاه و تقاضی و تفاجی از بندگی حضرت انقلاب
و ایلچیان برسید با یرلیغ مشتمل بر تاکید و تمام و اعمل ارزاق افزار و منع عندرا عذار و ظلم شده و گروب ایشان را
گرفته از شیراز بیرون اورده و دقع وبا سرایان ترا یا سعید و الاخیر المنتقب فی جبال الکری قتالن ارزکوب فرو نام
با سوار پیره و مسیر ان اتابک بچهره اباو مطلق کرده و محال عقد و شصت و رنک امیزی والتف حکمت امده و دیگر را
دواع ملک مرور کرده و بیرون شهر رفت و بعد روز هفته که اجابت سو بقام بهرت چون انکش رزود ده و روان کشت
رعیت و ز اب عشق و رای مبعدک و وامان در ابه امیر امیر الهدی شاه رو افزی امای و رایه امرا با
بزرک و جلال الدین و درقام و احکام بشیراز و در خدمت رکاب ایلچی بودند چون بر ترز رسید مدتی فاتوکران
عود را با منالیک عمادی بود بستاد و جلال الدین ارتقان و خواجگان را گرفته در انخفاف میان اصحاب برادر و مفقود
از حوش خواصه و در خدمت کشتی ماغ اند هر چند اولیای خاقان شفیع شده کل قبول نیفتاد و اتابک در وقتی که بستی چادر
فرو کردن و در سر کشیده و بود لم يسترفيه الاشباب و ولا يتاه اخبال ... اوی یرلیغ و نه بهای دو زمانه زبان
بسته از نیک و بد عازم خانه بود تا شد طریق معتذر در مالت او را از ان نقب و تجدید باز داده و در مقدمه
خوابه سرای او زنان شاهزاده حکم شد اعلام وصول اتابک را برفت و خبرداد که سرو دین جمن سایه گستر در ماه و دران

[illegible] چون خبر یافت بر این منوال تقدیم مراسم تعظیم [illegible] و بیرون آمد [illegible]
کرد [illegible] خدمت بر زمین [illegible] پس خواجه سرای [illegible] چوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگر [illegible] سعیدی شده [illegible]
[illegible]
[illegible] حکم یرلیغ شد [illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] بحکم یرلیغ جلال الدین [illegible]
[illegible]
قوام الدین [illegible] سیف الدین [illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کالقضا

کالقضا هم در آن موضع [illegible]
[illegible]
[illegible] حکم یرلیغ شد [illegible]
[illegible] سید جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سبزه و گلبن مزه و فلک ابر بهشت و لک ماه و ابر و انجم و کرسی با رنگ بحر گردون چون شب گوهر نیل پوشیده
وحقیقت روزان بود و در مساجد و محافل سرور تخاطب قرآن و عبادات با انواع احسان بجای اورده و حسنات
از ما تحت روان شاه فنا می فرستاد و در این حال چه خوش بار جذبه مستزاد در صفت الفاظ پارسی اتفاق افتاد
بالله بس سال مه ایام این که روز بهار باشد صبا با جان صبا به موج شاه که در هوا بالله شرق و روشن
مرغزار سبز و چمن گل چاشت صبا که بر پشته باشد گل از خاک آب روی که دور دون کشد از برشاخ مرغ زاران
که بر پشته در خاک بادی بهشت ما که رو ناکام جوی نشست کجا که چمن بیا ... و هم با عنبر نثار ... شده
از خوان باده و جام طرب چون از بر پشته بجام چه خوش که بجنبد و خورشید ... به پایست که بهشت و داغ
حکایت و گل ... و فرخ ... که جان سرو ناز ... جان به خوش ... ای بر خود ... جان بر خود که خود
که در جان چشم پیش ... که رو نگار و چمن ... جان ... با ... خود ... غم گذار
بخشش جهان ... که با جان ... بهر ... دست ... گرد
به یکبار ... در حال ... صحبت ... بجا ... مرغ ... کند
وشنیم ... شاه ... در ... اتفاق ... حضرت ... شاهزاده ...
ودیار ... که ... از ... ارباب ... بود ... بجام ...
وبیان ... الله معظم ... سلطنت ...
حین ... خان ... بیس ... نوبت ...
نوبت ... بهشت ... الملک ...
ورد ... گل ... زوال ... حال ... عراق ... الاکبر ...
... شراب ناب ... سرو گل ... بر سر ... شاه ...
... بوستان ... این صورت ...
... حقایق ... حضرت ...
... الرجب ...
... مقالات ... شرق ...
... اتفاق ...

برج خورد

برج خورد ... جمع ... و باطل بر اتش عطش ... از ... براق ... فراخ ... و
صورت ... در ... الفعال ... که ... بر خاطر ...
... تاریخ ... باشد ...
... مقام ... بود ... مزاج ...
... ولایت ... باری ... از زین ... شراب ...
... ولایت ...
... حکام شیراز ...
... خان ...
... حضرت ...
... شیراز ... حکام ...
... خان ...
حضرت ... ممالک ...
... ایشان ...
... خان ... فخر الدین مبارک ...
... قوام الدین ... جهان ...
از حکومت شیراز ...
... الاجال ...
... شده ...
... شمس الدین ... نظام الدین ... شیراز ...
... الملک ...
... ایشان ...
... ایشان ...
حال ... بهشت ...

حاصل این تحصیل با فضه زمان چون تحصیل متنوع چه حاصل بود و اموال بقایا بر او مانده که در رعایا صنادیق خزانه محکوم با بستی
بر مطالبت روز و [illegible] و حیثیات و دو دینی و قرار بعد رقوم گشت سایر ایشان در جوشی با انتقاد مال کرده بطریق محققه
و صد و [illegible] از در کس حاصل شده بود و منزه بنده یک گشته و فخرالدین مبارک شاه و خواجه مستخلص تمامت اموال دارالملک
محاسبات بجز باشد و وجوهات که در خزانه خانه ذمم بنادر بود و در حق احکامات بر زده بجز این پادشاه و حکم که
حق [illegible] کرده بجز بود و در سبب بر عیش غالب شد او [illegible] و امارات و مسامحات تنقیص ناخوش کرده بود و در آنجا
حال خود را ذکر به نامی مربع کرده چند با حکام عمارت و خود به پیش گرفت و قد حیل بین العیر و النزوان بر آن
و استان حال بوکشید سعد الدوله [illegible] برلیغ حاکم کل ممالک شد و ترک اطراف و اشراف الام بر استیصال کرده [illegible]
جاگیر در موضع خود شرح این رباعیات رود چند تن کار شیراز جوشی و بخش الدوله و عزالدین مظفر عمید الملک استاد
حکام ملک تا اصفهان بر رسم انتقال نفی نمودند و در خانه به نزهت اینها انواع ضربات مختلف [illegible]
دولا مرغ الفضه بر او صادق الاجل جوشی در دولت هات جهت تقصیر در او در مال رعایا و محاسبات با ارباب بر کلمات فخرالدین
مبارک شاه و مجدالدین رومی و شمس الدین و درویش که چون رکن یوسف [illegible] بقتل آورده و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین
برای محاسبات شمس [illegible] در قتل بماند که جهت [illegible] که صدر [illegible] مال [illegible] ملک بجز او رسانید اثبات رسانید کل الملک
آورده اند و در آن [illegible] خوش پرستند ترجوا النجاة ولم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس تمامت اموال [illegible]
[illegible] و ترکات [illegible] بجهت [illegible] و مطالبات [illegible] و [illegible] مقرر [illegible] اشغال [illegible] و [illegible]
[illegible] بر [illegible] ممالک در زمان [illegible] سعد [illegible] و من [illegible] و [illegible]
بر [illegible] صدق [illegible] بود [illegible] این [illegible] خاص [illegible] و [illegible] خیر [illegible] کرد [illegible]
[illegible] السلطان من [illegible] و شر [illegible] و [illegible] و لا [illegible] الفضه [illegible] بر [illegible] شد [illegible]
[illegible] بطریق [illegible] و [illegible] اطراف [illegible] که [illegible] اشغال [illegible] ولایتی [illegible]
[illegible] این [illegible] چون [illegible] که در [illegible] بر [illegible] الله [illegible]
[illegible] سال [illegible] در [illegible] بر [illegible] انواع [illegible] اخلاص [illegible] مراتب [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] شد [illegible]
[illegible] که [illegible] کرده [illegible] او [illegible] بر [illegible] از [illegible] الفرج [illegible]
[illegible] و [illegible] سلام [illegible] صباح [illegible] در این [illegible] بغداد [illegible] من [illegible]

عواجنه حال

عواجنه حال [illegible] از این مصادره و [illegible] از [illegible] مجمل [illegible] بقایا [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] بکرد [illegible] بود [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] کار کرده [illegible] واقع [illegible] رای [illegible] چون
[illegible] و [illegible] امیرالمومنین [illegible]
[illegible] جوشی [illegible] بر [illegible] حاصل کرده [illegible] از این [illegible]
[illegible] از [illegible] سمرقندی [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده [illegible] پیش [illegible] اشغال [illegible]
[illegible] کرده [illegible] کنند [illegible] فاکتف [illegible]
[illegible] کرده [illegible] بر [illegible] از [illegible] احمد بن [illegible]
در [illegible] و [illegible] چون [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] بر [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] من [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] من [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] آتش [illegible] قناعت [illegible]
[illegible] من [illegible] به [illegible] مجلس [illegible]
در مجلس [illegible] و [illegible] کردی [illegible]
[illegible] در [illegible] مثال [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] گل [illegible] بر [illegible]
چون [illegible] که [illegible] کردی [illegible]
[illegible] السلام [illegible] من [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible] در [illegible]

قرصه آفتاب که رایگان ممالک او را جبه زربفت می پوشانند و یا جامع المال من اوجه قبیحه والقبیح فی ظلمه بود قصه
ملک خدا الکمه رشید بن سعید عن کجه چون بیچاره مستغرق ضعف و روزگار زده مستضعف بدل اجازت حبش
او امدی یا باوجود رهن و ضامن و کفیل والتزام خدمت و رناب و رفع عهده وکیل خازن خزانه و نجم اصطرلاب و کرام
الکاتبین و رست به عابر دوشی لیس سعی و عطا نهادی و احکام انقضا مدت در مطالبه مراجعه ساعات شب
و روز را به خلایق قوافی حساب کردی قال النبی علیه السلام شر المکاسب کسب الربا و گفته اند شر المال مال یکسب اثم
مکسبه و دوست ابوالقاسم میر بکات فالعمدة راس المال و ما لک ان حفظت فریح ذلک و کل ان شئت تب الربح
نه خان الضمیر کل راس المال از حاصلات امتناع جستند که چون زر را می برگرفته شد ان محروم مرحوم اعتبار کرده
و مرده و زنده روزی متفاوت و مضاعف بود رزق اند و صیه و زنده یاد داده و چون خزانه مستکف بدول عهده و چشم بجزب
بکشاد و جهان زر در استین نگردد و حکام برای حرکت ارتفاع مسموع نهند جنابت والکنین الذین یکنزون بما اتیهم الله من
فضله هو خیر لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمه در حق او وضوح یافت و هذا تزیینا بسوء کنا تزاوجتهم
المال علیه ولکن چون العسم بچوم متفاسد و یا کم بما و لا یاتی افرتنا و ولانا در هشت که احتفل الحافظین جهول داد و زاد
که از منشرع فرق و دیگر رغبه بکلوخ دست کرد و دیگر سوال کرد که از جمع کردن این قدر بهجت گفت اجمع کنز
الاستغنا را مری وا ذخار میری یا سایل تعجب ال افروس کرد بیخ گنج از سیم و زر و بیرون و در دهند نازو بجز او رگ
درم که از جهول چنده رنود گشت دانستان که چنین دو فن نهاده اند و در عقده و قیه و دل را حق محافظت ان فعل غرور
چون خود دران امتناع نکرد و دیگران سر را حق میسر نشد با ملک و خاشاک خاک متساوی است بل در خاک
فایده منتزع و منفعت و در جهان زر و جواهر مدرن مسیح منفعت متصور نه قال سبحانه و تعالی والذین یکنزون الذهب
والفضه و قال ارسطاطالیس الفضه منبع الاحزان و حق این دو حجت اتفاق اند ازین حشاده لیس غلغل ان عملی
هذا الجیش عاجزا خلق کل دفره فی فمرک محضر لمن نقیره و موال والک فاخبه فاک مثل المال لانتک تقتیر از روز
مهر پرسید مذکر فرق میان کریم و لئیم چیست قال الکریم من استوی عنده الذهب والفضه و سایر الاحجار و اللئیم من
استوی عنده الذهب والفضه سایر الاحجار کریم ان باشد که چشم همت عنه امداد زر وی استخفار زر و خاشاک
یکسان باشد و لئیم انکه در نظر همت او موصله تنگ او از راه استعظام خاک و زر متساوی نماید این کلمات هر چند از حیثیت
صورت بطریق لغز بین و لغز بیند در ذکر ذات همت ولوم طبعیت او تحریر یافته اما این فایده را شامل است که اگر
هوشمندی موقوف این تجربت را در محل مذیر ملک تفکر رنده معلوم که داند کرد مدار مستقیم اعتبار صدق جاری یافت

وبدان

وبدان منفذ و قیمه شود و بر مرور در ایشان رکاب الفیل اقبال کند و هوس آنزد و کاجب المال لی استقبال نماید و ما
رنیا می و بچاره پرسش و کنده مر فنا می چه و فروش است چنانکه گفته ام همی فنا و الفنا و لا فخر و عطا و علم فرزند و عطا و مهدی باآله هر
فردا و تا او را وار دخال الیه او هستم نادم بوفا او با حقا و ال او به سعادت و در جانب رساز نده و اسباب معرفت
در عالم فانی چون ازدست مر و حیل اندیشه که از علم مقدر معنی با بر اول از زشت احوث و الا فره خیر و ابقی بردار د
در کتاب به از جنسه و چیزی که از زر و لیس چو زر و درستان و زر برستان و ان منتج و محل باشد و حقیقت کتابت
حادث از دی بر زر و دیگر در حکمت هی بنجاب حذاقت بر کرشش رو هست و نظام مصالح عالم جهان موقوف بر روشن
گرده و چون از شر ابه هو زر که زرش و بخش و او انگیخت مال و رهانش او بجی عقبا مشغره عن عقنا و مرلنا نافیلید لنا
بنظام مرحوم و بهره و میان حالیان نام نگارند گفته اند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لکل من مالک الا ما اکلت
فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فامضیت و ما سوی ذلک فهو ذاهب و تارکه للناس وعلی العین محاورة المطفئ مال همدان حول الشبد الی
ففنده ماشیی الفنغ للمعنی من اد تعضی حو ایجه و یجب انه واده هشیه از ان لسبه خدمت القدام موردان و ملک ترسه
و صاحب ثروت مشفق محرم است و حکام مظلوم و مجرم متوهم چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت زرق زرق ندارد و دوام
در غم محافظت و اندیشه حالیان و عقاب هاجیان را بجز زر و مال و محتشم و محو دشه و بعد زر و فات سرمایه غایب و بد بخت
و حسرت جاوید باشد حال زر و بش و یا بزی را به پیدا است پرسند غم امید باکه ای باشد در مجال این ابیات
زبان خاطر ادا کرد سیم و زر بنشانه هیچ طفلان متوده بجزی انکه نزدی بر صاحب او زرزان اگر و داب بمعنوی دشمنی یا بدلی
تقدیر ملک و اقبال فرج دستور زان نه است غیر عزیزی که گرسنه نیخی قران حرز بر ورود ملک شاه بچو اوزان
چو بجر از زر سود او بر ورود زبعنی شود و چه بر حبسه من جان معلوم از ان بروز رسند ومی حق هر چه در دنیا
با بر روی قناعت کرد تا که اهتزاز ان نعز و بر رس مال اوفا حق حرب الا مقامع و وسم الا لنا بر سم احتباس و روز فی وغیر
المفات جبروتی من حظ و هنا و احتیر و بر و جور من و رمی و اذکر کفایه لمن تفکر فیها و لو این فیسه به و در کرمن کان فی سیر اوانچ
المنع و رو شید جو دشی جبران از تحصیل اموال رشت اهل وقف و نکال در فراست و از لال تاریخ شد به علاقه مالک
فرستادند و در مرو لایت خرستنی بر املاک اجزای فری ممزارع و میان و دواب و خواهین الا مبنی سبوح و کوهی
موود و چو مس در غم اور دند و قنا عت و تجار ربیبه بین از مقرات مجاهدات و شبهات که تا بل الکرم المقفی الحنوفها
حفظت من بقیه جمعیه یا ادم حال درشت با کردم که کرامت نیت الکریم تبیان الاکرام مجموعه بگ درست تا خیر معرفت
چاره و سید و نظام و هو خو شه او کرده ند در حضرت و یقان ظاهر کرده که بر جزو با ت احوال مالک تا بر ین صدر وقف حال

کرده چون بر عزم توجه بجزیره الاحداث شیراز نقل کرد خواجگان سیف الدین و نظام الدین را که هر دو در فلک از برج دولت
در تنفیع مسامحات ایشان احکام اقام مصالح جمهور کشف معضلات امور از روی اتفاق رقم بالجزیه بر منشأ [illegible]
کشیده بود و او فوز باشد مناسبه با حاشیه عجزه دولت [illegible] بحقیقت کتاب ایشان [illegible]
ارتشیب با محل [illegible] محمل کشتی برگرفت این خاکدان [illegible] خون [illegible] کرد [illegible]
از دروازه دار الملک [illegible] و جهان را کمال کفایت [illegible] بیرنج نیامد و درین [illegible]
باب براغ و داغ گشت [illegible] معنی [illegible] رجال [illegible]
درین خواجه سیف الدین [illegible] وفات صاحب نظام الدین یوسف که [illegible]
ملک دوین بود [illegible] رابع [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مراتب [illegible] از این حالات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] برجیز [illegible]
این رقم [illegible] ام [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون ارغون خان صاحب دیوان را [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] یرلیغ [illegible]

لطف ایزدی حال خاک [illegible] از [illegible] اکثیر [illegible] حقیقت [illegible]
خاک زر کنند جلال الدین ملک سمنان و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی [illegible]
[illegible] امور [illegible] احکام [illegible]
مصالح مملکت را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ارغون خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

٤

بهر صورت در سعادت مدارات بکوشند و خون جگر سر در گریبان بجوشد و منتظر وقت فرصتی بود و سید را خبر داده بودند و نفحات
این خبر بفارس رسید بود و بمرافقت معتمد فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان اباقا از اعمال شیراز ملک حسین
جد او قاضی القضاة والسعید شرف الدین بوده و از خیر سلطان عصمه الله و لد العزیز الی ارشد باشند و اتابک ابو بکر ایشان را در جوار زمان
گرفت و تعیف وجوه برنامه حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تقدیم این دعاوی و تا بق رحیح شرعی و از این ناحق
از عهده عصمه الله و له باز و مربع الملک سهل بسهل قضا فوت مرقوم بشارت جلی مشاهیر ملک وقت خود داشت و تقریر کرد که اگر
حکم یرلیغ با خراج و ایراد ان قضا نماید بجهاد شاهزاده باشد اباقا خان یرلیغ داد و با ولتش ایلچی را بدین مصلحت بیاری فرستاد
و چون بشیراز آمد ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل دهند به وقرکیل در وقت محمد بیک باتفاق و دیگر با سلغاقان رعایت ملوک
و ممالک را بمدافعت پیش آمد و بشیت این حکم مبیر شد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پایه سعادت جهیز و طول زمن
طلب شناور جت اعید و من قرع بابا و لج ولج کار بست و وفات موعود با نواع طاعات و عبادات مستغرق داشت و در زبان
ذکر ایشان تازه میکرد و در دل شاهزاده و کالنقش فی الحجر مرتسم میکرد تا بعد درین حال که سریر دولت بجلوس همایون اباقان زینت
و در سختا و خلعت و فر ر پذیرفت حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملک و وفاق که تیغ و اتفاق حکم یرلیغ و مذاهب و قت ایلچی
منشور و موشح از املاک ملوک و اینچو و رقم دیوان آمد و تسلیم فارسه و تقسیم چنین رجب ما حضر رسم رکیف گشتند و ان عیان سائقی
و عظ تکلم الله بما کان ما بعمل الله بر سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که در این تاریخ لازم ارسه بود و ذاخار سیلاد
و بزتکمیل مطالبت حیف استخراج و املاک و مستردّ او ارتفاعات چند ساله مجهود بر قاعده این معنی باز مراد معقول کرد و گفت بشیراز
و نواح با سر او در قبضه تملک او شاریت تخصیص بقابل بر تحصیل مال بنا بر جهت و ملحاد چون بعضی از اعمال مقرر کرده تا مده
میتنی محمود کشته بحتاج ماند و مناعت اموال و وشاعت احتمال از لوازم کثرت فرموده بود و ایلجان با فراد تحقیق رسید تحقیق
من املاک مبلغ تمام در شته و صورت مناعت بر قاعده اسپند به دفتر شود و برلیغ داده او در میان کار سید فخر الدین بمحامع
دخول در بایه و حکومت اینچو و انتظار ملک انتقال ما و فرمان بر سامعی فرمود و نسبی در علم یرلیغ بر قول تیغ بیرار عون اتابک سید فخر الدین
جد اعلاص املاک شیراز آمد و چون هیچ از بهره از ملوک و قضاة بجواب حرفة و شرق مشغول نتوانسته شد رجب و از آن
مقدار معنی از قرای و زراعت و طیب و نقود ثبت دنیا و در ملاحین در سایر اعمال فارس معوذ کرده اند چنانچه امروز ارتفاعات
دیوان اینجو مبلغ ششصد هزار دینار رایج بقبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعت ملاک در باب که صد ساله املاک موروث ایشان
در تصرف داشته دعاوی رفت از ابتزاز ملک بقیه الوقت تفصیل رسانید تا بعد از مجهود در سید فخر الدین از دوحضرت
سرای حکومت اینچو کاه بر این مدرس در خزانت فردوس پیوست اما من الصبر قاتل الفقه علیه من الحسر بر آن فتح

از القضا را در سم النزه بوقت خلف صدق او در اسید قطب الدین احمد که منزه و جه معالی و فتوحات و طیبه نوبت
بود و تشریف ایلجان بوست بند و پشت مصالح املاک و تحصیل اموال مشغول کرد اند و در این حال در شهور سنه خمس
و ثمانین و ستمایه قبیر جوز برفت بدین مرحبات رفا تغیر در خاطر خود راه داد و در هر گونه
ساماند ان را دهقان بود و پیر هوا خواهی شحنه قشلان خلایق بر نوه و بنافان خاص رسوا و یکچین با پس و اد و هی من حیث
تعبیر و المغیره بن شعبه و عمرو بن العاص بعزت رای و دهاء و کار زلاف در یافت اند و در میان مشغول ایشان زرادی
و با این جمال و در علم تریکل را رضای رسیده و جهت دسیابت خوف و داشت روشنی از انا فاضل اکابر شیراز بکلام
کرد که در وقت اکثر سید فخر الدین او را اجبه دعاوی املاک حاضر کردانید مذهب عناد و انکار رای که بیکوار ابراهیم
بر دعاوی حسن کر عشره و مجود ناحمد مظفر بجهت با سامرون کرا بس تقدیم ترده خوات تا باتفاق حسن لا بخ جاخ
و تطیب حال و ارزاقهای و گفت ثبات جهت روز اوزن را اگر ضمیر کما مجوب ساحت فرماید چه شود چون
احتیاط کردند آمد او ایشان زیادات از معده بود و تمامت ختم کرده ایلجان و دیار به یقین شد و این انکار از
او و ساریت بتوجه القیت بارزه خانقن ان الغبت علیم فوتر کرد که از سرعت جواب و تشکیل بر صواب او بگو
قرار بر جود مخفی ایم و تعجب کرد که الله فتی را در رعایت اختراع احیی نمی موجب حال او در مناسب ابرار او در خاطر او نقش شده
و اشد محقق و از این قبیل شرح کیفیات رحمن و دایه درست حال این محققه و اشارت فرموده اختلاس زیاد ایشان
شرف عون و رعایا میرسانید که بر قاعده بقلم انعام و مرادی حضرت محبت موضع بر رقعات شاهزادگان و خواتین
و امرا را سایر امرا بالطبع مطالع و مطلع تازه ساز و جهت مسرت و نکرت او چه امید و از این در رحمت عنایت ایلجان باسره
القضا او حجه حادثه زد این مجتهد را مطعن تعبیه کرفت و از وحشت مخبر الفتنه یادشاه فرموده باز باد و خاطر او عرضه
ایلجانه کرد سادی اسرا رغبت وفا و همت وحیه بشارت او کرد که اعلام او را اشفق دولت و محرم بر رفعت و دست کار بصلاح
جزوی جای دیگر منجز و دانجا رسانت در رسالت بیش شاهزاده فرستاد و نادری جنابت کرده ایلجان کار را ساخت باکر
در ان عهد زیادت قدر بقدر شت امروز اسباب و هم از این دستکره ورد و تیقی کرده و در بار رسمی امید احتیاط
جنبان کرد که حراه را ایس و رسانات جیران بچونه مقامات از رد جام عیا به و چون رجعت بکله معرفت
تا حال تصفیا میکرد و جمعیت سعی الله عن مرح دینهم غلام النفس ما مینا تمکن القدر ایلجان این التقریبات الالر فی مقتضی
حرم و علوم مشهود او در سوادات محاربات و بر موضع حد و حصه صد فرمود تا وقت مقام الا طلاق و روزگار
و حضرت ایلجان مشیر بیکور مشغول بودند چون صورت شراب فوت عزیزی را اعراض کردند و بیان بکتاب و نقال

سوال بجواب پیوست و بر شاه سخنان خشن راند چون انجمن بهم متفرق یافت [illegible] خلاف آغاز کرده بود [illegible]
در بند که حضرت [illegible] منازل [illegible] زیادت از آن [illegible]
با ایشان [illegible] من العتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مزاج [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] بیت ان بطش ربک لشدید [illegible]
[illegible] ان الملوک اذا دخلوا قریة [illegible]
[illegible]
[illegible] حسام الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دگرگون گشته یقین دان که کارها دگرگون گشته الا آنکه هرکس که کاری کاشت بر وفق [illegible]
بروداشت اگر بار حوادث خورگشته وگر بر بنیان [illegible]
[illegible]

[illegible]

لایح کرده

لایح کرده و در حقایق حکمت [illegible]
[illegible]

عوضه داشت و بر بان فاتح فرا گفته کرد نامت ال الک مالک کثر از بودنا و از روی حرج جهت رضا خاطر ایشان از غلغله دوجهان
شان والاحوال و خزانه خاص را صفت اکثر الا اقل فیه بطلی زرین سخن زرین را قرطه گوش هوس ایشان ساخت و در حق او
شرح حلم و حبه ان خزاین اعمال فی الارض و انه من المرضین الفوشتمار سمار رسانید و تقریب و تهذیب او و حاد ارت
وصف او لغو بزرگ کرد حقیقت از علم و دانش او روز بغداد و مدرس علوم منظر رسن داد و ارابطه پدر ارادت شد اغلفزا
المدارس صبح صبح و تقربال نوبت معقود نیت براق صاحب چون اعتقاد روی کرکشیده تاصفه در منزلت اعلام
چون نام کبرت اعمال رواج کار معزز دکم مکانت افشاد رو ح الدولت نام احمد کرد پیچ ازار او اول اسیر و
که داشت از قضا از خلق خبر نه جدل دور نمود بخش ادخر مع اوج و وضع خاوع دافزودن تا پاک در دل ایاک
او بحکم جان شانان حق حیثرت ایصدود است کالکلب النابح والجیش الناجح والاسد الکالح کان افتاب شد و فی الازداد
وقت فی علت الاوصاد و دابرجی خیره و الاوبرمن فرقه لست محاسن للمعروف حتی کان وجه صاحب بار در وهم ارکان
کو شهر فتنه بن لحاج اون دیار بر دسی هیبت و الات از در و جه حادث و رفاهیت دهقانان استعمال کرد چون قضا
به واقع خبرت شد و سامانان ان دیار چون ابیات قصاید قابل شناست و جزو او هاک جامع کرده قصد انباء و شهدا و
داد ولایت بزبان حال قصه بر خصه دولتمند تا از ان ناهدای تو رسن بر عالم و عالمیان عرضه بکرد تا ابد درست
افزید کار کارکرک ولایت اوا قبل و مرکز دولت ناقی شد او را با ناز بغداد و شهر کرد و از مثل چنان نزهتی
خاص و عام با منظر بقا بهرت بعد از ان این جامع مجموع شد و اسباب برنشانه و موضع تا برین قصد بر حکم بریع شد
که سعد الدوله صاحب ارد و قبا و بیان لشکر حی بیان مدحیات خود را بعضی از رده و قض مال و استخراج اعمال کند
در افق شهرت و شافعین و محتاجین بخود رسیده کالحمد الرئیس العوام من قبل بطریق اللطایف جبل استخراج و تحلیل
مال خاص خاد و قبا هشی کلاف بود و اسدق و جه لامن مرات اندیشید مالک هلا بی مغش نقد بیق بخشید و در حبلی از نشاند
نقش بکرد بر بیغ را جاب خاطر ایشان مباخت که هیچ افزید و در میان کار رزود و در اندک مدتی از نقابا و کمین
د استخراج زعیت تو فیرات ناصین را اصل مال سعین خزانه حاصل کرد و در مقابله روایت ان سنگ حرمت بر دل
نهاد و برو فا رتو سخن نهاد بر دل کرده بر دهنونه خنده به گلک گهاری بحضرت بیوست و خزانه شرف بوس حضرت
بوصف از قضا و مرفع و افعاد و معزوز گشت و بر عصب اشراف ممالک جهاد و بیلغ و با پزه و خود و بهت خود کاسب
مرد فی سبیع و حضت مترق مبلغ داد و بفحوای انها از استزادت اصول متفاد و استکثار ربیع سواد و دولتهای تو فیرات
مالیا نه و خزانه اضعاف کثرت او ملحوب ارد و قبا متوجه شد که شد و قتلغ شاه و دب الدین اوجی را که ملک

دو وزیر بود و مه با خود و سوار کرده و قضا و نماه جمادی الاخر سنه سبع و ثمانین بحضرت پیوست و مقبول گشتی محمود
گشته خزانه عوض جشار اعتقاد ایشان بر کفایت و درایت او مضاعف گشت اردو قبا و جهادات و حسن اخلاص
او را شرح مشبع اداکرد و گفت سعد الدوله از طرفی از اطراف ممالک در دو روز بیت باندک مدت چندین خزانه جمع
کرد و محاسبات را بر اسن رفع اگر نامت ممالک در عهده اهتمام او باشد تکفی کار خزانه و کفایت مونان بزرگ
مقرر خدای باند ایشان تصدیق فرمودند و چون او را نامه و مشفق دولت و مدبر اغلب ملکت شناخت و در حل و عقد مصالح
و سوانح رای او را معتمد علیه داشت را به شناخت حکم بر بیغ فتاد بافت که خطا با رزحین داد و دو قبا و جوش ر و تو شی
ماند تا سعد الدوله حاکم ولیه ملک باشد و ایشان با استصواب او وضع صحف بر ای شافعی حی هوشت باز نمانا
سعد الدوله هر وقت که خواهد با استشارت خیرت مصالح تا بدر کار را به از رکب بلاغت او استقلال یافت و کار
او بالا گرفت و رونق از حیث و روحی بعیث دار دست جو امیت خلایق به پیچید و عالیان را مشیر شاد و حکم و تقدیم کار
ملک تقسیم کرد و در هر طرفی با نفاذ طلعت ملنق را بر ارادت معین کرد و ایند جا نچه امر او سلاطین ملوک حکم او در منصب و سامان
گشته مدینه السلام را به برادر خود وفرالدوله کرد و در جبل و رکب و این او فاعون در ملکت دام مسی و در داب تابع ندارشت نفوذ حکم
کرد و شهرت بد راه جاهاب منصب داده و دب الدین محمد البابات المنزل و مهتی الدین عبدالغفار المنزل و دار برکرم
مه جلال و سید ان برادر دارکیک که او بعرق التبریزی الحر ما والس مالین مالکیش بن قیس هرات استین مناب او
برد و ملک و بیان و اسیرین ابی مربع کرد و ملوک بعض نام او بنهد و ممر رفرمود و ملکت سلیمان فارس در نظر شمس الدوله
کرد و بار زشت مرد کان خان و کجا نور و خراسان رسوم بود و بی الطرف را هم بیکانه جلال و قزا باسیر و بیا و انبدا
شروع در کار ملکت نمامت ملوک و حکام ملک که ارباب فضل و دو داد و ملکت و ر کا بود به بر باد و فتاد و دو جا نچه دو لیق
اموال فارس تقریر افتاد و چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع او به شرف خود است تا طالفه به وزرا او و طعام تو
مایه ان روز رشاد و نه خزنت جیه و دسته را در ساخ قصری با صحا کنند بطریق مکار قوه و رات و سعد بر دایت دولت دو حمایت
عرب و در دولت خلایق را بدلات اطراف فرشت ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی بالقسط ولا تخسروا المیزان
در امواز و قضا رسانات و تقریر ایواب ایر مهجتی سادو فی فرا امرد و برکت تحقیف وزرک تخفیف و تخفیف و جهت رعایا را
احکام نافذ کرده بند که بفضل و عادی را ابر ادات شرعی در رونق قضا با مرعی گشته و امر او تو شی حق مذاهب مکرم شرع مطهر کرد
اگر ره و ره بخلوص حق مستحقان را دو حاجت را فاشت فرو و اند کان صرفه نمایند و جاهت را آنان را کرده دب خرات حق
داشته باشد و در عا بار را به اضطه جو فات والاقات فرق رسانند و بیحاب امرائی باد و متوسل شد و در بند یکجوضه داشت

کتب اقوی در جنب برمال و تخریب دیار و تفرقه و بار رسانیدن است که در طلب وجوه خزانه میروند و ولایت

و رعیت را روز بروز محنت میرسانند و زمام بعلوفه و الاغ می‌ستانند باستحقاق و ملوک برای این مصلحت باشند

که بر رسم خود پادشاهی که فقیه بر رعایا نشیند با آن شاه حقی برخیزد و اموال خزانه تجمل بستانند و منصب ثبات در جا

نصوب متوهل دارند و الا از وجوه ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کفایت و نقض مال اندوزی دریافت

برو دیوان پسندیده داشت و حکم بر تبلیغ درین باب بتاکید تمام نافذ گشت و بلاد و عباد بدین نامه [illegible] و تخفیف [illegible]

و فراغ الوالشده و حقیقت حال و الحق او بحق [illegible] کل حال در عهد او مشارب متوفیات و مناهل اوردات و صدقات

از شوایب [illegible] مصفی و حتی بود و دستاکرد متقدمان در لاکرب [illegible] باس [illegible] این بیت [illegible]

در عهد او دانا که چه بار رشود از بیم قوارزدی شیوه کند شیرا روب و بجم دانا مثل [illegible] در اطراف مدایح و [illegible]

و اوصاف او بطون صحایف و سایر مشحون کرده‌اند و بعضا از مدایح محفوظ شده و چون اطراف اداب را

مستنج بود و در قصیده شعر و نظم تا بیداری [illegible] سروده و مدت دو سال کتاب [illegible] اشعار [illegible]

انکار [illegible] با صناف لطایف در پرسته با نواع نثایف [illegible] مطبقان [illegible] از ابنام و رسوم

کرده‌اند بر عاصر و زمان [illegible] بود [illegible] و دیگر قصاید [illegible] و مقطعات ثابت در صفت او زیادت

از آن است که چهره این [illegible] میان مسعود و محمود زمان کرد و بار [illegible] این سخنان که عبارت [illegible]

ذکر آن مقصور ساخت [illegible] تشبیل این دو بیت در قلم آورده شد لازلت یا مولی الزمان [illegible]

[illegible] مناقب سعد الدوله و الدین [illegible] حد الذابح [illegible]

و کان [illegible] حد [illegible] بانه [illegible] محضوب [illegible] اضافه کرده [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] بر عهد هم در روزی [illegible] لیس [illegible]

الاعم الکرام [illegible] و مستوفی اغارت [illegible] مسلمانان زبان کشاد و [illegible]

[illegible] اللک [illegible] و المال [illegible] و اللک [illegible]

[illegible] فاتظرو [illegible] العذاب [illegible] قبل [illegible]

با سعد الدوله و او در زمان [illegible] و سعادات [illegible] و [illegible] اقبال و [illegible]

دو سال که مباشر این شغل جلیل بود با صلابت [illegible] و عدم [illegible] چند ساله را تدارک کرد [illegible]

هزار تومان [illegible] ساخت و هر روز به کمال قدرت و نفاذ حکومت [illegible] زیادت می‌یافت [illegible]

و خاصیت

و خاصیت پادشاهانه مخصوص می‌اید با وجود تقلد اشغال ملک داری اکر لمحه از اوقات مبارک [illegible]

حکایت و [illegible] الفقیر [illegible] الحمد مادام کان من الفائمین [illegible] کشتی [illegible] که روزی [illegible]

بلاعبت نرد با او در حضرت [illegible] سعد الدوله [illegible] و قربان [illegible] ترک ادب [illegible]

خدمت کرده و گفت هر چند از حضرت رخصت [illegible] خاصیت [illegible] مناقب [illegible]

که ملک [illegible] دست خوش [illegible] بنده کان [illegible] پادشاه [illegible] در جواب [illegible] گفت [illegible]

[illegible] خاصیت [illegible] پادشاه [illegible] خلاف [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] و [illegible] چون

[illegible] و [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] بسبب [illegible] که [illegible] یا [illegible]

[illegible] که [illegible]

پادشاه [illegible] خراسان را [illegible] کرده [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] چون [illegible]

[illegible] باتفاق [illegible] حضرت [illegible]

سعد الدوله [illegible]

[illegible] سعد الدوله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سیف اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست سیم دشمن دشمن و طایفه که از ذکر حضرت ایشان اولیت بر رضاع
اول دشمن منافق دوم دشمن دوست سیم دوست دشمن و شاعر انجمنی نظم داده از دشمنان دوست حذر کن و دوست
با دوستان دوست ترا دوستی نکوست اندر جهات بر دو گروه این نباد با دوستان دشمن و بر دشمنان دوست
سعد الله و دنشبیر با بات و نشر نعم و تعظیم فضل و کرم بر علما و پاپه محامد و کرم و عامه سادات بشار حضرت
و ما انشئت من زینة و التفتیح بعض ما لا تنفق الزروع ظاهر و باطن با هل بشارتی نداشت در رمضان سنه ثمان
و ثمانین و ستمایه این کتب بعضا و فرستاد و جنیل سبیل حاج و ترجمه امرا و دشمن و ملوک و صدور و حجاب
و نقار و حفاظ و کتاب و قضات و سادات و کافه رعایا مدینة السلام حاکم الله و عام بدانند که بحضرت آسمان رفعت
و بارگاه سعد و حقایق ملک و ازالت من العلو بر یزید چنین انها کردند که طایفه کثیر و جمعی غفیر از اکابر علما اسلام و اهل
و مشاهیر علمای و دهقانان زمان بعزم زیارت کعبه معظمه بجانب حج شده اند و برای احترام احرام بیت الحرام و اعزاز اسلام
و مناسک کرام و تقریب مواقف مبارک و مقامات متبرک القدس و اموال را در معرض خطر و مرو سادور و دوامی شمالا
لازال عالیا فی المقدور و جدید الشرق و الغرب اصدار کردیم تا در اخلاص نیت و صفا اعتقاد حج اسلام مبالغت
و واجب دانند چه در ایام جاهلیه و اسلام مراسم پرستش قوافل حاج و رفتند بلکه مرسل بر دو در زمیه آستانه کعبه ملک این سیر و تحویل
و قال علیه السلام من حج البیت فالعا ملکنا و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و چون دیده و بلال کعبه کحل کرده اند
و مراسم اسلام تقدیم نمایند و در مشایع متعددی و مشاعر مبارک دولت روز افزون به عاطر زیارت کنند و تمنی این ظل السلطان
ظل الله فی الارض و سلم الیه مقالید الحق و العقد و الابرام و النقض صورت تکلیف محققه در نامه نوشته و ذکر و در ورود و حج
نکردند در نیمه الاشکال فضیلت نمانده از آن حیث که قسیر این نفر اصل و نشر قوافل و کثیر محافل و فاتح بر حاجیان زمان سعادت
داری بایزید و مشایخ سنی حاکمه و جمعی کرباره و حاج موسوم بوده اند و در تجهیز و خفه اتمام نمایند و ملک نجم الدین محمود را
الزام کرده اند تا وقت نزول قوافل در مراحل کرده و حفظ نماز و کسی از ان حیث مصاحب قافله رود و در روایه اسلام
ما بر نشستم و لفقد و حاجب حفاظ و جواری برای افزون باخود برده بر بین منزل کلما نقیه انواع در زمین الطیون صدق و در
محفوف المعروف استیز او حق در نقد بر اوردند و محفر بجا کی را بیل نامی محکم لیس من اخلاق الوزیر الملک میل کرده و مرادی
روز نکار حکمت این ند الحرمین الحجس و می من فقار و الفقه الحنبیه نقیه مصالح الطیاه و حقیقه العباد و لا ان نقل حق و وادی اوقات کسیر فتغافل
لیشید قدماء و بیلهات الحرث و النسل و مقته الا یحب الفساد و باز الذی اسرکت الفساد و حقیقه ابقی اسرا و ادراکت فساد و داهنت دل ملک
تا در او ... من والذی برکت الفساد و فساد و اذ جمله مواضع رضا ... ماست محمدی بر حل این برکزیدن

ان سعین مرجبات تاکید قواعد شریعت و اسباب تشید و عام مت بار اوامر و صادر شده لیظهره علی الدین کله و لو کره
المشرکون و در اوایل ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ستمایه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ نکز بات زنبسند از ان حضرت
خاصه بی چون عز معرق او ان تجاوزی شرو و چون عزو و بیرون بر پریشان کار او داستان تمنا نامی وزارت و پس علاوه الدین
مرج لطیفی معزور نیز به وضع فسا و ... حسی در زنده دل از ام شرار الیه ... در رسالی تامه که عزیز حاج سادر هم به حکم چون
لطف خو و حال الشهر و بی بد جهت عدل و بی التقی بر سر او بابت ملازمت شد و حفظ عزو و مساکین و دریره و شوق
و قدر رو قاصی چون هر و لیق رانده لایه حضرت ذهن و بقی را انا بقی مقدر مزید ... بر حضرت سنیع فراقیه مرحمتی سر
عینی در پر و هم فردوس ... ... هر تمام بارگاهی حسابی عدل بارگاهی اعلی مدار اساسان حفظ نواه
او هم بدل من فقراتی و ادا ... جهانداری چو شد کرد انداختش سعد الله در کل ایام ... معزور گشت و ملوک ... بر
فزونی به انکار کرده بار اور صورت استحکام او بین بر خاطر رعایا تو دهند که نوبت از جلو جان ایلیق او باشد سیدی
سیف ... و چیده همت معوت که بدیده علاء الدین و ملک و دول و زینب ... عبد الدین و دول ... و قبری بزرگ
جا که تغییر به صورت به علیه صحابه ... حدود ترک ... ... و تکرار جدید از ناسر و شتر ... ...
نقیرا ... ... در رفقه صعوم ... ... تاسنی ... ...
و در حق ارباب بر حضرت و اصدقای در اهل حب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید فی تجدید و دولتی متجدد و در ولکار به بدر
که از د و مرکز ساعت صورت سر بر خود خفیه و نام ... از جزر ... ... عون ... ... رعاون مملکت و بدرود
چون ... ... بر تیغ بهایی ... ... خان خود ... ... دشمن جهان ... و عالم بر ... شده
کر سیح مسلمان را بر او امر ... ... صاحب ... ...
شقا با ... ...
با سعد الدوله ... ...
ترول کرد حق بحضرت ... ...
به ... ...
... ...
... ...
... ...

ور وجود ایشان حاصل موجود است و در پایان محقق نزد که بعض شرور و مفاسد بر وجه چند تن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر دول
دولت معتمد بین این دعاوی و تحقیق آن دو امر را اسامی خود ثبت کرده و به تصریح و توضیح و ترجیح شاد و در قسم آورده
تخصیص یکی از اکابر علما بخط خود از اکاس مجادین نوکیم رفت نزد و هر چند این کلام موقع ایهام بود و داشت که در مخفقه خلاف
این معنی بود و امر سوء المرابر صاحب نزد بود که برشمل و مختتم با حل امور انامبس و مطربات تا از جام دوری بوده است
در مسکام محفل مدام بمفاتیح عیب و چون مفاتیح جیب در درون و امر دون در صوم گشت که حاضر مقل و لاعقل ولا ادب را
حیا رو لا دین و لا ایمان الناس کردنا مرا حفت را بر آنجا چیزی نویسیم و از جنابان انتقال و اندیشه ان تحقیق نمی تحت
عالم را بر وجود و منطق زندان و فهم در جواب پیدا شد و حیرت بالهام و الهام هدایت حکم سوابق حقوق مروت و معاملات
و سوابق عفو و مخالفت و مواخات از قدیم باز موکد بت در امر ایران قوا عد استحکام همه و در عالم هر دو نا تزم و بی
نداشت و حفت این معنی معروف بالقصور تبلیغ نیز باد شاه کامکار بدین معنی از جام و شام حمد خاطر را از دو امی رقت
و رحمت پرده هنداکی از منع و ابا با جبر کرده و فرو نعم حفظ ما بقا چون امید و جاه در عالم نامنفعل باشد نیز مکان را مفرو بت
کردن بر وضعیت عادت و اعتقاد منقود از افراد امیدی از دست برده با پی در مدعای این نوع محذور و محظور نتم و بر بن آستان این
و دستان را عادت هم احوال کرد این سر جزیده و رقم سامی بر سطر با دو دست این محفل گشته نا مدت الفکر به صدق و اقرار و رضوان فی
سینه مروج ساز هم و غایت مار را فاتحه زبان کرده ام و ذکر معظم و دل افکار این خطاب اصلاح و بیدار بتهر امروز بسیم این چاره را
چش و کم و مات المقدم و مات الحکم جا بله فرمودات و انبدیر از نیج از خوص منبر با دو رسید و وقد قیل الکلام و از امر التحقیق
و رقع فی الحلف و قد افول الکلام اذا وقع ردحی الصدر و صدر العقد بدکه در بد که در خاطر او نوشت از سر این افتراح برصوت
و بیحق سود ادامل شوال گشت و جانتی که تر فضاء سخت ای سوخته این دل بت تا خواست که حجه با ایشان منفور کرده
که کعبه را معبد اسلام و پناه ساز و در اهل اسلام را از رصد دست ایشان بعبادت ارکان الزام کنند و برانداز و برسلوک تا آن آن
بیرون شده گرفت و در ساختن اسباب و زینگو و خفاد و لشکر را جبایه اعلام و استلام و جیب بر او حجه اعف این قبایل حمد
اصحاب الفیل رکن مسعود داشت و ترجیل کعبه و تفضیل حقوق سپارد و در اقم فرمود ساختن و انجاب والزوابع ازین قوم
نابی و دو روز عفاء ای بنی عباس بر این اجرام ان اعجاز و هر چند اعتبر و دولت روزگار و عزتی در هر این قوم هم یاد و فر داد و دولت گل
التجوا تم شمل هم و در بن حد زرگی تمیت کمال را چون ام که جنس ان کیش و کیش بود و بجز احسان از بنیاد تا اعتبار را حوال کنند و تجلیل
وار بالسامی دو دست قراز الحیان و را از متجران و ایجان ایشان را از تحت سیره و جان الطف مطرود مات بست
ترجیح عطفت و مشرست و قدمت خاندان و دولت ایشان سامع موجب شود و بحض تفضیل با سامی منقد رتن از ائمه بزرگ و اکابر

نامدار سیه از جمیع شمس الدوله نوشاد تا خاطر را از ایشان بر دارد و سر و فرق معاندین بروفق جسارت این دو
اندرون بر کین و حب جهت نقش لعس جمال جمال معاف و مع حال و در حال بر زوال و رسم کرده بنیاد با طبع میخ فرزه
امر و دستان حالیان شد حکایت کردند که از خون خان در سیادی جوس بر سریر دولت کامرانی را کار و بود
چنانکه روز پادشاه را حلوی نظر بر کثرت ذبایح و مقام اندهت از کمال رقت قلب فرمود و چندین حیوان بی گناه
برای لذت قیمت جوشیده و محابات کردن از لوازم قساوت و خوبهم عطف و رذایل اخلاق و نیم فی مذموم
دو بر و سر چه نیست تحقیق مستفیح و تروین مستقر و اشتغال داشت و ملکیت کارزار دولت را با خان و
املا رسیدن شرب مسار را از قاذورات محذورات مطلق و داشتن از مقتضی کبابت و قرابت
باشد و خود ترک شرب با نداری کرد و اعطه احوال ملک و مال و در هیچ زوال رونق سلطنت اند چگونه موجب
کنند پادشاهان ازین جمیعت به خوش کشند از خوف مهر و اول ایشان بر قتل چند چون خر کا فران خونان
چون مرایش شد با خانی که با ذکر فرمی با نسبت محقر چه بی حد جان را بر با دو سید و اهرابه مخالطت جنس السود
معاشرت اشرار را همین نتیجه قال بعض الحکما بتجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تتقبل من الطباع و مات لا تدری
محاسرا خلاف که حق انسانی و مه ملکه تحفت نفس بقصد رفعنا الافعال من غیر طلب و تکلیف تکلف است
بالطبع محتاج حجت اکتساب الخلق و اول از قباحت منطق مرتکب گردند و کشته اخلاق بهرا صحب زمان و مکان و احوال
متغیر میشد و صلاح از امور حسی قابل تغیر غرب بس نتیجه و روند که هیچ منفی طبعی نباشد و فروپرس و جماعت رو نیان
در معرض مخالف و منازعه و مذهب حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقه ارذل بیات استعداد
مخالطت اخیار خیر میشوند و وجود این طایفه در غایت عزت و وقت است و رحمی بمخالطت اشرار شریر میگردند
والشر و رتعیضیا طباع اکثر الخلایق مع عدم العقایق ثالث نیست صاحب حافل اکبر سعادت جاودانی است
و مفارقت حافل اقسر شقاوت در جاید شیخ سعدی شیرازی راست و در این معنی تمثیل لایق گلی خوشبوی
در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم گفتا من
گل ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین بر من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم قرب
این ابیات و فتی کرده بود و از اهم تو سهام جهین عطیب فی وصل من اهدی بکریم الماهدی منقبت دل است که
و عنبر نادیمن نیاک سکران مهتدی اجاب با کت علینا ملا فیالت الورد الجنی معهدی فاثر فیه حقیقی
کمال مجالس و الا فانا التراب الذی کنت قدیما چون ایرج گلی در کنا این اثر و ارد و نفوس نوع انسانی که بحز و گل

ان ارتکاب فضا غدری را مستفاد ... طبایع و رشادت و تقویم اخلاق متغیر و متاثر نشود ... کار رازی

گرفت می نگرد ... [illegible] ... حوادث را از شرق افلاک گشت و دادو بر وجه اعتاب

آمده ایشان را ... [illegible] ... کرده چهره عشق شنیده گران شده و سر [illegible]

گرفته و اخلاص کاتب ... [illegible] ... جهت بحالت چون شنید ... [illegible] تعالی

حاک ... [illegible] ... حضرت در این مبادرت مشاورت پرسیده و در صورت [illegible]

محاورت ... [illegible] ... گشت ... [illegible] ... باید کرد ... [illegible]

و بحیثیت ... اشارت ... اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع ... [illegible]

بر ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]

و ... [illegible] ... ظفر

راحات ... [illegible] ... اشارت کشف ... [illegible]

و ... [illegible] ... صدقات ... [illegible]

و ... [illegible] ... صدقات ... [illegible] ... کرده ... [illegible]

... [illegible] ... بر ... [illegible]

... [illegible] ... از این ... [illegible]

چون ... [illegible] ... دولت ... [illegible] ... از حضرت ... [illegible]

بودند و بشارت ... [illegible] ... اجابت ... [illegible] ... حاصل ... [illegible]

... [illegible] ... الا ... [illegible]

... [illegible] ... چون ... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]

... [illegible] ... گرده ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... قتل پادشاهزاده ... [illegible] ... سلطان

... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

... [illegible] ... حقیقت ... [illegible]

گرده

گرده بودند ... [illegible] ... کرده ... [illegible]

و ... [illegible] ... خود ... [illegible]

... [illegible] ... شنیدن ... [illegible]

... [illegible] ... زبان ... [illegible]

... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... جهان ... [illegible]

... [illegible] ... هزار جان ... [illegible] ... جان ... [illegible]

ایشان ... [illegible]

... [illegible] ... ایشان ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... ایشان ... [illegible]

... [illegible] ... حضرت شاهزاده ... [illegible]

... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... صاحب دیوان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

اولیا دولت احمدی از فرزانه لطف احدی قبا رحجاب پرشیده شده و اعجاز رفعت محمدی با ارتفاع اطناب قبه صمدی که اساس قیاز رشید شده [illegible]

بتری براقاق در مجلس سلطان با ثبات دولت ملک [illegible]

[illegible]

و الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده [illegible]

[illegible] رب العالمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با این همه نظم هم امه این دو بیت نظم داده فی صحبة الرقیب ادام حضرة الامیر بالمعین الرقی بالمعجزات اعاد جز نیکو کار
بالسیف ابدا الحسام السنی دوم درین حال این بیت البا مع جمال الدین و بعد وانشد فرستاد و چون مذهب الدوله را مجلس کردند
جمال الدین الحسن با ملک مجمل بکرم صاحب حسن سامه الملک محقق نقل المذهب نقل از بقلک والمقر الاصاحب الدیوان
و صاحب الملک ... شیراز مرابعه الکلک شمس الدوله ازو رویارات روز شیش دادی و حاجات تدبیر و عاقبت مذهبی الحق
خرامات عادت کرده بود باوضع و شرایط طریق بجا و در رفق چیره و در ترتیب دکر یم الحمد و نقل مبالغت جهد و بعد و تکامی
سرابت کرده و کمال دیگر هم کجا ذرین خانه مباشر حکومت کشت چون شیراز و توابع را الطریق امارت منقرض بود با فغانان
و صحون ازو نظم با ما خو ابستند کرده و چو سی حق تمام دردل خاص بود و او نیز عمان با ز خورت مبتز حق که دشت و داوک نظر نمان
اعمال زیادت مضافعت و صافستی کرد قال صلی الله علیه و سلم راس العقل بعد الایمان بالله مداراة الناس حقیقت با وجود ضعف بحرب
در امور ملکت فارس مصالح امور جمیع مباحث در باطل خانه و سود و ثبات ثبت امور و پدید و رسا حص ... پروایی اشتغال داشت
و علاقت دهر وفات لسان یا ان ... او هم اکثر خواتین ... بولاقت ... سند ... با ... که خاده اسلام ... الخلافت
و داد و این بسبب ... وقت ... زیادت کرام و امر ... صدق مدحی ... که ای دادند و در ... حضرت
و عاد ثنای کشند و ... جمال جمال ... و کر ... ستر ... منتظر ملکت القهر کر ... اعظم ... از ... تحفه
الفدر ان رکن الملوک و الدین ... زکن الدین الحریم ... دین ... حضرت ... مذهب دین ... اسلام ... پایداره
یا ایها الذین امنوا ... الحمد والسعود ... و ... و ... بعض ... از ... دولت ... ملبین ... مقطع احوال ... ان
در خانه محافظت ... سلطنت خلافت ... حضرت ... فرق ... روایت ... نیز
و ... ملوک ... حضرت ... حفظ ... بر وجهی کم ... چون ... رضا ... اتحاف ... برای ... دولت
ریاض شریعت و ... حال ... در بین ... حال ... قبه ... رکن ... قلعه و ... محمدی ... بهری
نفقه کردن و خادم ... در ... سید المرسلین ... العقود ... الصلوات ... حسن ... اعتقاد و کمال اجتهاد
در رای ... و ... مهمات ... او ... فتح ... نسب ... اولاد
کرده بود ... بر درز ترویج ... از ... غناق ... و ... چنان ... برجهی ... خارت
... مابین ... حصار ... بود ... بخش ... عار ... باری ... اوقات ... او را
در ... ملک ... و ... قدس ... حقوق ... صاحب ... و ... ملکان ... خان ... را
امنیت را ... مقاصد ... عادت ... از دولت ... تخفیف داد با نام

اقدام مظفری ... ایشان ... شریعت الدولة السلطنة و ... شیخ ... بر علوم ... و ... فضایل ... ارای ... تارک ... شیخ
... ان ... مقاصد ... المسلمین کاف کامل ... الراه ... و ... که بعد ... حکایت ... ازو ...
... اوصاف ... ایشان ... دولت ایشان ... دستان ... اطراف ... انواع ... اوصاف ...
... مستوی ... بشتاب ... جوان ... بپس شرایط ... صاحب ...
... تضاعف ... احترام ... از بیفتن ... از مجانب ... مسامع ... معارض ... صدق ... لطیف ...
... ایشان شد که بعد از زمان خلافت ... رضوان الله ... دیگر ... مالک ... ملک ...
... دین ... وجود ... سریر ... قریش ... ترتیب ... ایشان ... بعضی ... را ...
... از ... شد ... و شرف ... قرینه ... جمع ... اعظم ... سلاطین ... ملوک
... حالات ... ایشان ... معاودت ... سلطنت ... اوقات ...
جوار ... اطراف ... ایشان ... اتحاف ... احکام ... دولت ... ایشان ...
... شریعت ... اصل ... چنین ... حضرت ... تقرب ... مقصد ... ذکر ...
... کرم ... اجابت ... روی زمین ... قبضه تسخیر ... و ... انقلاب ...
... ایشان ... دولت ... بالحق ... بهمه ... حضرت ...
... صادق ... محامد ... دین ... المسلمین ... محض ...
در ... لطف ... بوده ... واجب ... لازم ... استدعا ... این ...
... کردن ... مبارک ... بزرگ ... مقصد ... احوال ... از ... ای
... بر ... مکرم ... از ... فصاحت ... خورشید ... الملوک
... رکن الدین ... رجال ... کرام ... جلال ... مقتدا ... ملک ...
... کاه ... دولت ... حوادث ... جلال ... ایشان
... جوانب ... ملکت ... سمین ... کرد ...
... احوال ... وقت ... ترک ... چون
... پریشان ... صاحب ... استبدادی ... احوال ... آن
حالات ... اتابک ... اسباب ... گردد

بن اتابک شمس الدین ویدار عزون بن ملک نصرت الدین بن هزار اسف شهریاری صاحب دولت کامل بخت بود و مالک رتق
و فتق ملک تیغ دولتش تاراج دهنده و در باد دریغ خود پرچم دلیران ساطع و رایت بر عزم دلیران دلبسته و در جبال
افراز [illegible] و صال [illegible] در مقام میدان داری و وقوف آداب سواری از گوی [illegible]
بحمد المقتضا والقدر قاری [illegible] فلک چوگان [illegible] تا چو قرشاه سواری سوی میدان آمد روز [illegible]
و مقصد الظفر [illegible] [illegible] پرورش [illegible] در عشق سرور [illegible]
و داشت [illegible] هزار [illegible] تیغ [illegible] [illegible] بر عنایت [illegible] فرمان [illegible] در مقام صدق [illegible]
گشتی [illegible] جزمان [illegible] این خصایل [illegible]
[illegible] فردوسی [illegible] در عهد [illegible] خان [illegible]
[illegible] رایت [illegible] عزم [illegible] جهان [illegible]
ایشان [illegible] [illegible] دولت [illegible]
[illegible] [illegible] در آن شب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از لشکر
[illegible] [illegible]
چون [illegible]
از [illegible] لشکر
[illegible] [illegible]
[illegible] خان
چون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
از [illegible] [illegible]

که بقصر

که بقصر [illegible] جهان [illegible] الدنیا [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] فارس
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
لشکر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]

صاحب دولت شاه و برجو داوست و کوکب این بیت گویی بر حالت حال او بود دایم — بروز اگر بود وقت بختی

از چرخ چو وقت آن رسید روز دولت بزوال — بود مناسب این کار سخن در عجایب — بروم بحال جیش و بجلال

در تقاعد این حال قزل بالشکری بر در اصفهان شد و ایلچی فرستاد و از جلال الدین وزیر در طلب [illegible]

از طلب او بقزل باز رسانید که اینجا باید و بود مصر خلاف از زمین از قزل بگلم تیغ کرد و در عوض این جماعت جوابهای خشم [illegible]

مغول اگرچه فرستاد و خود با فوجی و فوج جهارت سکنه ایشان را از دروازه بیرون راند و مصالحه سرداری چند در پیه تحت [illegible]

بر سر باید ورود و بیند و اهل [illegible] او در روده سر از تن جدا کردند براقه از آن پادشاه و شور سیف خالف شد و منتظر رجب کرد

بعد از آن قضاء و مرگ با شجاعت و مزاحمت اشاعت و مطاوعت راه پیش او نهاد و گفت در ادای کار بت و مخالفت

با قزل بیت — بر تیغ چو برگ دار سرو پیش پدری — بشنیدم و بر جزم اگر خواهید — قزل برادر و جود و اصلوز شاه شهر

فرستاد و لشکر او کبرگریان در هم شد سلغر شاه و در خانه خواجه جلال الدین بر تخت پادشاهی نشست و سکه را بنام او [illegible]

فرمود و در شهر منادی ندا کرد که پادشاه او و اسباب و ملک ممنوع او امر و این حالت از عجایب ایام بود یالک [illegible]

خالک [illegible] و معز [illegible] او نیست این [illegible] مذهب [illegible] و ملک ما [illegible] الفتح [illegible]

بر ما فاصبری — جمعی از زنادقه در اصفهان که سالها بر سر عهد چند حیلی نشسته را اظهار کرده بودند کثیر سود و مسلک در عهد او

گرسنه بودند ایشان را بر معاودان جنود قزل مهیا او قتل بسیار کردند و دین عباد جند تن از او مالاو رکن الدین صاعد چون

کوکب سعادت او بطالع بود و سال دولت صاعد بود از [illegible] و احیاء او گشته سلغر شاه بعد از چند روز سلطنت را معین کرده نیمه جوف

با لشکر بیرون آمد جمعی و را امور اینجا فرامش است واو دهشت را بر [illegible] و دیگر معروف با به گرد قزل او فرزند [illegible]

دو پای او مستغرق شجاعت و پرده پیش او از اسباب رفت در هزام او دقایق و حقایق اعتقاد و معزول گشت و از حق

مودت نیز ای قرابت منقطع چون دید که یک رکعت و گفتن که چون اصفهان مستقل شد سکه و خطبه باسم او القاب

او مختص پای از آنرو و هم زیادت زر گشته بود و است اتفاقات از [illegible] و فاحش بیرون آن کرد و در حرب از [illegible]

بر او در او — دست و دست فزین دست کی — با سه کتاب برکه گشت در سر خواست که بحلاوت در عزیز در بر در دو [illegible]

با عشق و دو دست بر دند و یک شیر او نشد ز ذکافه بود او از نیشت — یا ملک والمظفر و ازالک القدر با [illegible] بیاب [illegible]

ذکر ما فات جند ما هم من الحق بود و در حقیقه لشکر و تجبر و دیگر علت با قزل مشورت پیوست او گفت در اول [illegible] باشد

شیراز نامش دول و از اینجا بر روی بسی بساری تمام و عقیده و اعتقادی بر مرد عاقل [illegible] اصفهان در [illegible] ملا شد او [illegible]

مصوب این رای باشد و فرمود که هر کار کل با یکدیگر و چه او امر بجزوی از رحمن آن جا گر رود و باز شیراز خود ساخت است

جان را

جان را بی‌سامانی کرد و ساخت است — جامه از زمان دل بر دوخت — ملک جلال الدین ولیعهد و تاج الدین الله باد و کمک

مرحمت بر او قزل را اراده و از سر اینجا بازوی تا چون که ملتمس خان را بر عزم زید را پر سازد و وجود لشکر چهار صد مغول

از اینان را حضور با ساز کرده اینجا بر ایشان از نواحی را بخود و ساخته بود و خود دیگر را در آن شهر با تمام و مشتمل بر پیش

اگر دیشان در پیش بر دو ثبت و پادشاه مصلحت را رد کرده و ابقه را از بی تبر و گر اکراه بخر بی تبر و از عالم شهری [illegible]

کلان در بی و در سر بی شهری کم شود و بی پروا ان در او — لشکر مغول از قصد او خبر یافته و [illegible]

حزم و بیداری که بیداری مشرع عاقلان هیات ملک گشته قامت از قلعه بیرون و در مکان بر شان شد در خوابگاه [illegible]

با زد را و در تند و سر او شی بر جای یک [illegible] از اتفاق مرد و ملوک تاج الدین الله باد و ملک مرحمت سبب [illegible] لشکر [illegible]

مارست که و بیل فقد آن مرد بیل باشد و مرکب بر آن تحمل چون خیل الوالیستم ناخوب است که معرکه مملوک گشته بر باد لشکر [illegible]

ملک مرحمت [illegible] نامت مغول رسید و اتفاق بر خود و در ادی تحقق الفتح و در سرشته عمر برافراشت و مثل بود که شده [illegible]

هر سر اتفاق و از چنین و بنات مغول ما بر بزرگان با کاکل و قزل — و هیچ و فوج تیغ صاحب و مقرا که اسود قضا از او عزم [illegible]

کرده و از سر فرایع و از مراسم و از خود صحرا مغول چون در آن شد کنا مصداق بر بیشتر عبارت طالب استراحت افزود و عرض [illegible]

بعد از آن که از حب [illegible] خواستند کرد و در صفا بر حالت دست در لطف چون جنگ نمود کالاده مثل کرد از غلول جبال در سر [illegible]

محل کرد و در با شاه حق سوم کرد به پادشاه الغیه بال بحال السر در جای و حرکات جاگزای با شد و شکایان زخمه وجه و در گوشه [illegible]

جلال الدین دیگر و چند نفر در بسته ابل تیغ از نیام محرز به — الناس بابر ما از دور از پیشوا سالم شده و بر قرار عم ایشان را [illegible]

سکره و جمیل جلوت لشکر چون ما دوز ما بر قرار با شد فتح و فوج از زن و در مرسید و ما خبرانه تقریر با زی افکنده بر رحب [illegible]

فقا جنبه ما را گو شیر ابن شاهی در میان لو کی بهشت لشکر کرد و ارد از حس حیات کرده اینجا و حیاة الله در بر شیر اند [illegible]

وقت محروم رفت بیرون چند در ابن ملکی ما در فرزم خان الملک دالمحق بوده الا تقدیر الله قبل جنبه امر لکن [illegible]

افراد ایاب بر ده در صرف و در ایوب شاه و بیدر او طوایف از سر خان سبب تنگ و فرزند او مر در هیجان حال مشیر [illegible]

ال جنبه بود و در حکم بر تیغ مرد و رفته او دو ازه را فزا مرفوع دعوت [illegible] و بحضرت جوان پا و رسانده بکلام و وصول [illegible]

در اسم پیش کش دو از آن از آن الوابیق اقوام بود و از عون لطف و رفق جلوت تفرج کجا وارث کرد و بر دی الفاکند و پرقید و بند [illegible]

صاحب او چنید یکحضرت رود و انیه ما بیه نه از او بر نجبه ثبات که در چنین حالات عقل [illegible] است و لا شده [illegible] وقف و [illegible]

رحمن دیگر او رود — مستی چو رود مراق نبال سیاه دو از — در دو قرن امید سیاه و زر نیاز — نه او بالای سرخ روشن رای او [illegible]

زبان است ز [illegible] و به — اینجا را کرد و از دروازه اصفهان خاشا را و مادر او با ثابت قدم و چشم قتل او در دو [illegible]

شل منشور هست زنبور خانه نما چون بر خود نهشته مجال مقام نماند جماعت از زنان که برحسب حال دیوان حضرت بجهات تحقیق کرده
بودند با جابجا بوده و منزل نهاده را اتفاق فرموده المداد ایشان در خزانه حق در مجال مرز و روز بیک درف اسان کرد و فری مجبوده
و در ساعت مصاهرت در مواجهت حاصل داشت با خزینه تمام منوبه خدمتش شد چون بخراسان رسید و وزرا طرف سبزیان
پیوسته بوده و بر لشکر که در حاکم شده سالان زحف نموده و فرزند مسعود نخی امدیا و روز رسید منزل بر سر بر دولت ملک و رث
جوس بسس پایه اتفاق جفا داده بود و امرا اهالی نامبرده شمشیر شکن داده و فا در را عهد لاوادی ابداعی بالجمله ان لشکر فرو شادند قوم عبید
البغل محفوظ من اقرء اعیادات نزادیه مخالعادی کان النجم حانیه کالقارنحنا عقیفا فاستقر جابا فی الفوی من بحوران
الا امام المستاد به افراسیاب و دیوسف شاه را قطع و قمع کند و جا و مرد فغان ایشان را از سامر و روزین نمع و حکم شده تا از اصفهان
دستبرد زنند و امرا لشکر منزل و مسلمان بر در چون حز و منزل هوالاوادی در صفاهان بحث داشت ملحه فرود و مرد فغان ایشان
ملک روز مرز و بود چاکر در حزان بخش ناقوسان شاخ خورشید که بزبان شوند متفرق شد در فتنه برق جهان اباد
که خورشید حشنده و پنهان بود فتنه بلق شجاعت بزرق و خدای حمایت بر رخ و مغافان شمشیراز جنب اداره قصد محکه لشکرکشته
حرب شده و هنر و زنگان دیر بیک هوفزیع کرده و بحافظ مدد و فارس لاذات خانمان شاعر الاقامات محروسه دار جاده با ارجا
دوازاحات او سه و در کرانه و پس از و صول هوالاوادی ملحق لشکر را نامزد بخاص برد کرده بر انشاعه و قدم و پوسف شاه منحنی
کو چین سبب معی تمام داشت در دار به البته بر بود دولت القفیه کشت و در بر عصیان قدم ثابت فشرده لشکر سر رو زخار نیز
نزول کرد و در جائی در پوسته از دار و حضرت از نو نیز و سکه رخاص کران سنگ تزاد بار حجر ان جان چون تیر غر بر ایشان
روان میه افشاند و از ان طرف تیر غرو ناوک دیرانداز که شد ابر و کمان برتاب بیرون رفت چنانکه صفت از این بیت مناسب حال ایم
ازینکی هو نات و اسقیا و مرت نقل از اطراف لشکر
بر خود اسلحه و بحضرت امرا پیوسته باتفاق عازم سور غر زدن گشته از اطراف مغاون لوای بلشکر رسید اول لشکریان
بکار بر ما بحا قیام نموده چنانکه از ان کشتیان با دید بخلاف رامهید مطاوعت و زنگ منازعت بسته عادت زبانی را
بکمک خلاف دیگر بار عصیان چون بیرون نارک بکشاده و در عار با چون کار با بحکم پیوسته بشد مخاه خانه مزاج ایشان زیر کران
طغیان و تمرد مارادای انفاق قابل فتح بود و شاه خود مجلس تنگیر سلطنت ثمی معنی قابل فتح نا کاه هوالاوادی بلشکر متحد رسیدند اول
ناسح و اصفواب در مصالح با شنوال قرب مصالح و مواجهه مکائح و مصالح بخائیه بر مدار بالجمله عقد در وقدم مصاهرت ثابت
مختم الله بخ خونهم و باتعسر بر اعیان و خانم ساب علیم و در شبانه روز از اندرون و بیرون بسکار جهت چنانه بزد و نزد
روز سیم را چون امروز واره بیرون زد کوس انی ترک تاز تاکاه افتاب ظلمت نوز ابها بیرون حی کسیتی را با ننده انباه چنین جرده و در دشت ها

چون دشمن بعنوان اخته رخنه کرده و در بار رو چون حضرت امام مرتضی کارا سر و ساخت سال القاء بار خاص بکی باعده امیر القیان کرب
من حال ابقا لشکر شهره اند در و دست غارت و قتل بر کشوده و عار به با خلق بسا امر الغره استعد و ع تو بهم در حق من سیاه کان نکوهم
عز و نظام برکشن خورد بوده با حاجت فعل شده بکفر او زد رو سیم و شباب و انواع اقمشه با فته در صورت بند بوده حیدبابه را بک
افته ربک افغانی افری ادعی خالماتی افته امر اوشد بد بزبان نقل و مثل بر ایشان خوانده از ثقات ارباب بیکار امل قول
گرده بودند و وجهت بدیهه و هزار دفراز جات و بیش بنواقی پرده لشکر چون در عرصین بیرو و برده بوده افته سور و فرزند یکه پیرس
و ناکامی حول شده و بانا که بر تبادر با سبب بهرانه و اصفهان دو بکرلا و اسلام بر دکان در از معروف بکریه بغداد برخوض الوف بوستا
و زیارت انکجاز مرادی و موانه در عیده عارده برده بار مفرق ما نمد و ارقیضه مرضت مصاهرت بوده ولایتی چون سیر خیر زدن گرگین
باغ و قصر رفیع قلعه بمعروف بادو برده زینت خلایق و سراب ذاب نموده و در ساحباباد زنجار الوان ربایت و فخران
از تراب و دار وقت مستاک و خراب شده تا را از خوابسته و چون رعاره دی القبرو فا القبرا انداز صرف نشانم و منابع نارند و ام خانی
عهد و اصل زرقه هوالاوادی چون از بخواص و عارت انجا فارغ شد از عقب افراسیاب لشکر کشید در رده اتفاق محاربت با قزلباش
دیگر زل در جهت ادا فراسیاب از سر کار رجوع باو باکرم دوی بسر نکار رجوع باسر و او افا لسه لعجیب نکار زهر بیرا و در حب الورب تروی الم
سر بر النظر منزل و مسلمان فوج فوج بر شاد و بسب چون خاف صرح در رسید در حرف افا ز نماد در بیز و سور امام و منزلش ملک صدرک
چون اسیر خانه در بغاد بر پیش ده مقام خلف و زرک تقدیم کرده و دیگر زمان کار و سر تر انه یا لمعق ظرف باطار رساید نکاهها
این و رغنامه ذراک برداو رو تیر اچون سید با شادت چنانچه می بایند بوده مرحوم فات مع العمر برای مع العمر برای شکار
گشت و رفاحش بوده منزدم بخیعی کرده با نامه نور هوالاوادی کاد نوهت فالعجب و ها ربک کاغذ بالفطه سر را راه کو رفتار
ساخت و دم نالعرحنی بوم الاربع الفتنا و ذوالقام نماه القوم بحبنا هیره نبذ که زین کرد تیر انداز نیابه کماکار ما بر عقب بیج
چکر ن ر ابعت و قمع شکسته ره بعیص ر ارباس مار به خانات و بمهار با بمونک بکمان برانع خاص میر بود و تیرانداز شکر و ایکم
بر ره برمنزل و اندر حنت خویش از مربع و وام ملکی جات و ضعف و این ساعت بتر سیه و لالات از ازاک و ولایات خاک
منزل چون مملکت هم او بشان بخار و زمره کل محمود و افراسیاب که پیوسته و جوی الیخلی الیقین و الیه امیر خمی بیکر ذوالتجیت
ز پنچه زیر دست بکار بکرده بای شیر برت کمان چون شاه شطرنج در منزل طیر برخ و نحن فیه افتاد بر دو ام بخت قفه
در زود رفته هدار را بر اوقات نه در بیان الصاف برخوانند و فالبها را اهور بیت المفتی و الکن فیه الهزیمه کالفرال چون حال دخت بکشد
از پنجه سیم و صد پلیم بود و گشت وار بکفراز القطم حیم تاج الدین لالاباد و الکف نالظه و صف بجای و صرف نا بجت عدی یا بد چنانکه
او در فرار بسبقت کرده لالا و الا بر تخفی بر فتنه نوز منزل کابلان و گشت زحمت در دشت او تیر بهار و گرفت اما برای زرسید

آری [illegible] از کوشش از اسباب [illegible] از کوشش [illegible] اسباب [illegible] حضرت [illegible] بعقل خود رجوع کرده
و [illegible] خان [illegible] حضرت [illegible] حضرت اقامت کرده گفت [illegible]
حضرت [illegible] اسباب قدم [illegible] شاه [illegible] شاه [illegible]
محافظت مصالح [illegible] پیش [illegible] اکنون چون زمان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] شاه [illegible] حضرت [illegible] اسباب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] منزل [illegible] زنان [illegible] پوشش [illegible]
و اکناف عقبات و اکناف جبال [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عالی [illegible] اعلام [illegible] هزار [illegible]
عقبات [illegible] تمام [illegible] احوال ایشان [illegible]
[illegible] عمارت [illegible]
[illegible] اصل [illegible] شد [illegible]
[illegible] این حکایت [illegible]
[illegible] حالات [illegible] عاقبت کار [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

تمّ المجلّد الثاني ويتلو المجلّد الثالث كما تلا الثاني عقيب المثالث

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله الذي خلق الانسان من صلصال من حمأ مسنون وانشأ الاشياء [illegible]
[illegible] الارض [illegible] رفع اطباق السماء [illegible]
[illegible] الارض [illegible] السماء [illegible] السموات والارض [illegible] الليل والنهار والفلك التي
تجري في البحر بما ينفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة [illegible]
والسحاب المسخر بين السماء والارض لآيات لقوم يعقلون [illegible]
[illegible] والصلاة والسلام على النبي الهاشمي الذي [illegible]
[illegible]
[illegible] الحسن والحسين [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]

مستوفی [illegible]
[illegible]
آخر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مبادرت

[illegible]

نقده نقاوه

[illegible]

[illegible]

ق

نقاب

سنجاق [illegible]

[illegible]

نفضر لوده‌ل منضور مبارک ... آب آتش ...

شجع ... علس ...

[illegible]

کمی ... عهد

... تکیده ...

[illegible]

در سختی ... کنیز ... ستاره

عجب ... تعصب و ...

بغتاق

فواحش ... دلیران ...

[illegible]

معاصه ... نیمه ...

ابرانی ... رانکن

... آواز ... برابر

[illegible]

تا حوزه دیوان در ایشان ... و الا چه در خزانه سلاطین ... رشته دانش ... و پیوسته ... که ... الفرد

والقدری ... در شکر این ... زبان از قول ... بهمان ... شاه

زمین ... اقبال ... بود کو ... بر ... آسمان ... شاخ گل از ... و جب ...

بوستان ... دولت ... پس از حکم ... ایشان شد

... کشته شد چون ...

... دولت ... قیام ... سعادت

... اعلی ... اعلی ...

... [illegible] ...

و ... ناس ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

ارباب عشق و دوستان [illegible] آمده است

[illegible] فرمود [illegible] چون [illegible]

[illegible] مستوفی [illegible] فرمود [illegible]

بعد از انقراض عهد اوکتای قاآن از اروغ میمون چنگیزخان که بر سریر خلافت قدم نهادند [illegible]

[illegible] و متعلقات [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] اسباب [illegible]

[illegible] احوال پادشاه [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاه [illegible] الآفاق [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

امرا اگر چاره کرده شوکت بپرست کردند هیچ کس کرده عنف لشکر بیست نواب ملک الاسلام مال مقاطعه سبیل

سبیل نقده با چند سوغات و تنسوقات و تحف خاصه پادشاه و خواتین اردو را بحضرت تسلیم کرده نایب الحکومت

امالهٔ خزانه و نوروز و ایلچیان بر رعایا شفقت نشستند و حکم یرلیغ شد که چون مال السبیل ضمان در وقت با سقاقات [illegible]

دار الملک تبریز نواب با جلال و خزانه [illegible] ملک الاسلام و نواب امرا [illegible] استقبال امرا بزرگ و ایلچیان حضرت

مطالب کرده‌اند بر موجبات [illegible] شیراز [illegible] ایالت و حکومت بمشارکت [illegible] الذلیل و گفت این

[illegible] مقطوع [illegible] شده دولت [illegible] با سقاقات و شحنگان ایشان بحکم مقطوع [illegible]

و احترامات من الشادیون [illegible] جمع [illegible] روز [illegible] الاوقات [illegible]

[illegible] بمبارکت [illegible] این مدت [illegible] نواب ملک الاسلام [illegible] ایلچی [illegible]

[illegible] وزیر صاحب دیوان [illegible] یرلیغ [illegible] شیخ الاسلام جلال الدین

[illegible] مقاطعه [illegible] چند ساله [illegible] ملک الاسلام [illegible]

[illegible] یرلیغ [illegible] جلال الدین

[illegible] چند ساله [illegible]

[illegible] فرموده [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible] یرلیغ [illegible]

[illegible]

صاحب دیوان

صاحب دیوان [illegible] تحقیق [illegible] حضرت [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] کمال [illegible]

[illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible]

[illegible] مقام [illegible] گفت [illegible]

[illegible] العفو [illegible]

[illegible] یرلیغ [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] حکومت صدر جهان [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] صدر جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] یرلیغ [illegible]

[illegible] جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] یرلیغ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وا و دفتق امور پایگرد و بینی چراد پای رفو تر چادر و هوش چرا پایگیرد با ملحقات خاصّش رحمتی نمی پذیرد قال النبی
علیه السلام بار الانسان من الشان ان یحفظ لسانه لا تقول غیفه ان البلاء موکّل بالمنطق خلاصه آن تزویرات
که از ابتدا تعیین صاحب دیوان پادشاه در قرب یکهزار تومان مال برخاصه وی ثابت کرد و اغم دیر کارها فرا نمودن یک
لشکر و جند چرخ و برکه چراپای سند و هرّا با قضیه بود و در معاملات آن مزیج کرده ان النفس بالشقی لموقع التفتیش و ترکها الاعمال
الرکاب امر تعیین و تفریح عظم امور که صدر دولت صاحبی بود هرچند پادشاه و هوشیاران اتفاق ابر اعتبار نمی فرمود اما
بحضرت صاحبی خواست که چهره خورشید صدق از حجاب غمام ریب مکشوف گردد و چشم نگاه دارد آن کارها
معروف باکتشاف این حال از بنده که حضرت التماس کرد تا امرا او عرضشتند و پا جهان عرض پرسند صدر اشفاق
بعضی از اکابر را مباحث و مشارکت خود در خروج ابن المطهر و ادباع ابن اکبر بعضی نشاء ایشان بجد و در کمال و هم از عناد
انکار کرد و مدد گشت برنست من الاسلام ان کان ذا الذی ذلک بالوا خوان حتی کاتالوا معلوم رای اعیان گشت
که از اتفاق این باره مقصود و خلاص نفس خود داشته از علاب بحث و غائب هیبت لیس بکلم باس اورا اشکر کرده
و بر او بسخن مقصود و در یکب حقیقة او اثقال فریم بیر بنا غضه احمل بنیانه او اثما پستا ایغان برقرار نام جام جل و حقله رکیب
کفایت صدر جهان نهاد و خود بشاهده اقداح راح و مشاهده ملاح و مسماع منتفع شد و دولت خیالش زرپاشی چون ابر
بهاری در با و خزاینه برکشاد و چنانکه گفته ام اذا التقارت مکه الله بنادو جادت بالتاثیر فقرب بین الاریج حرث
المزامیر که حادث شد در وضع چاو و ابطال آن عهد از وقوع حادثه ارغون خان در با بمستقیم در کار در ملک
مقول و کرمیت فرایش خواستند و اکثر هریک اطراف را بنمایند و مرصل در و بکرو خراسان من الشی مستقل شده و ...
جبل احوال خانان و تغیر فرمان بر مملکت و جوی تمانده و بر وی این صورت ثابت انجین خصه امدو کرم و اند و مساعت حیه صدر جهان
و اشرفار کافه طوایف و اصناف ارباب از زیادت ادراوات و اخراجات نفقات مزید و مقرر مضاعف شد و حق تا ...
بجایگه بخشش فرایض رایج تمام گشت لاجرم در مدت دو سال که صدر جهان مباشر کار وزارت و حکومت مملک بود زر
بالمقدر فرمان زر قرض کرد و بموجب قول بجلا برکا را با ارباب حوالات لشکر چنانکه امرا و بزرگ بریکی بین وقت بود و
روزی از زبان صاحب استماع رفته که سعدالدوله را در زمان کاریث ممالک میرگشت که هزار تومان مال در خزانه بزرگ
معدود بود و او قوی سببی در جمع آن کمال جهد و محافظت ارغون خان بود و در مدت قبل و خارج ال پیرپه قول بجا اطلاق
اخراجات چهارصد و وجوهات بخشش در روز و خزاین تصرفی و ... و بیک و ایغان کلان پیاره در مدت چهل روز بدیه
و برعین ما مقام کاو بار می چهل برگیجان زر خزاین در دستان حضرت را بانانان دولت را بخشش فرمود اوائحیت

خلاصه

خلاص رسد ... و ان محنت ... بجاده اعظم و رو بجود پیش ... در زمان ... فلحان دستمان چهل فرمان مقرر بود و صدر جهان
را به جهان از فرط ملایم و حسن حال این دو دو عهد دولت روز افزون صد هزار تومان از دین و بجارات اتفاق و وجوهات بر اعمال
متخص کرده ایم و ... اهل ... برد ... سبب ... شهزادگان و خواتین با ... پیش از حوالات نموده است مقصود و ...
من کل الوجوه احتیاج در بوته و برده ... حوالات مملکت در بنایی حیاد و ... مقدار تصحیح ... برامده و اخراجات و مصالح
مقرری مطعه و فرمان و ... جهات ملک ... در ابواب و منافع با ... و ... با ... صاحب دیوان موقوفات مملکت را
مقرر ... و ... مشهر ... است ... گردد که عبارت از آن تصحیح مستو زر و موزونات و ... و اخراجات
بنده که حضرت محبت ... نان ... احتیاج و ... و از آن تحقیق کرد ... حال ... و پای ... صورت ... لیس
...الدین مظفر بن محمد بن ... که ... صورت ... و ... مصالح ... تمامیل ... و وجود
و ... احوال ... حضرت صاحبی ... صاحب رای ... بل وزیر جهان
... و در جایزه ... در ... حاصل ... ایشان و ... جبر ... تاریخ
در ... و ... ایام ... روز ... التمام ... کرد ... ایجاب
نی ... احتیاج ... ملاحظات ... صحیح ... جاودان ... اصل صالح
مستوفی ... احتیاج ... مقطع
... ارباب ... و ... احتیاج ...
...
...
... مالک ...
... افزون ... و ... اطلاق ...
... صاحب دیوان ... آن ...
چون ... ارباب تجارت و ... ارباب ...
... احوال ...
... و ... خاص پادشاه و ... امرا
... جهان ... طبل و ... تفصیل

این لشناس صفت ناسپاس که دیباچهٔ حوزهٔ جهان ورقست بسته بود باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه

و موصل و دیار فارس چنین و دراز با بیجان و خراسان و کرمان و کشمیر از سیری بزرگ به دین مهم پر خطر نامزد شده و در هر یک چاو خانه

بنیاد کرده و مشرفان و بیتکچیان و خزانه و دیگر عمال معین و در هر خرج مبالغی مال در مؤونت چاو صرف شد با تشار این حکایت

حوالیف امم و حشر حیرت بجهان بل جهان بود و نه ترقی مال کفته و سره و تقب امر بالفارسی توقیعات متضمن

بر بند نزال بود بر این علی الاطلاق مقرر بارها رایج تعجیل چند کلمه بخط ختای و کلمهٔ شهادت در بیاض اوراق از دو طرف

لا اله الا الله محمد رسول الله و بر جای نقش و اعلاء او به حقیقه و طراز مخفی و میر نام ایلچی از پسر رسید و وزرا و زان بمرتبه

در کی تحریر رفته و در میانه نقطه روی قبول رونده که پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمایه این چاو مبارک را

در ممالک روان کرد و تبدیل کننده و پایان و زن و فرزند را سیاست رسانیده و مال او را جهت دیوان برداشته و چاو نامه بشیراز

در دور معاملات محصول و موصل بیشتر جماعتی و در آن امور مقرر کجی در جواب متعجب ایراد کرده و تحفه آن بر وجود شده در ذکر اکثر

نقد یه خبر نافع باشد بل نقل سامع بند و مفردات اگر چون چاو مبارک در عوض زر و نقره رایج گشت مهم آن چاریها

شود غرض و فاقت و کلفت از میان خلایق برخیزد و غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در یک رتبه پای گیرد و شعرا و فضلا

عصر در مدح این مجلس معالی خاطر پادشاه و نتایج فکر خود را به اطراف رسانیدند و نوشتند و از این جمله قطعه یکی از افاضل نسب

کرده شد چاو اگر در جهان روان کرده رونق ملک جاودان کرده و چون حکم رفته بود تا قاعات ارباب حرف

بزه و خبزه در انواع معاملات خود را استقبال بکنند تا رک شوند ایشان را از چاو خانه مبارک مقدار کردند و ترتیب

اتفاق حکام ملک سر حسب ادوارات مرتب و معین کرده و هر کاه چاو معتمد امر دیوان بگیرد و بتصنیف چاو خانه نیز

هر ده چار وزن او و بستان رسید و ستاند و بخارجه ملک فارس را که صادر و تجار از آن بلاد و بلاد یاغی اند از جواهر به برند

و چاو ایشان بستانند و او هم کرد و زر را با سب طریق همیشه و هر که همه ده جار زر وجود ایشان مقرر بود و نقد ذراب

و انقاذ رویه و زر باشد از این جنس کلمات درج کرده بودند شروع در عرض مکان با اضری رسید غازار و در دار کردن

جهت تاکردن برعقد بیرون منع وجود محال اکر این ستوده ماست بکشتی و بعد عقب احوال و نقش دول رتبه

امور این احکام از تغییر سعون مذهب و خلایق پر زر و تجد با نقد و اطعام را بعی در حیث شده یا حکم که بعضی از این مقدمات

منع احساتی در او رندی تیاس حتی الکلام حبس این فصل برموضع که اندیشه بیرون حوض معارف و زلالی غیر متقدم

معین و قادر که دربیان مقولات و در وضع این توهمات نظر انکند و خزانه پادشاه و برکندن اموال عام بود رحم

مال المسلم کرده بود خود درگذشت همه بر این مقرر شده و کز زر نامدن تمیز سخت و نقد و رمقادیر ایمان همه مسند کی اظلام

جهانی درد مک از مقابل اسپاری از دیگر بشیاری را شده که غش از مرور با شد بجول رحمت و نقش نام و در بر اطراف ورق جوان بخت

مرانح از آفت عدم برده و تفرق نمانده و با قوانی در عراق در سری ورق و رفع و دفع تا بل القضا آن نمیشود و این معنی از بیان محیی است

خداوند الحکمة البالغة والقدرة قادر بر وجود او و در شرف تبت ورد اتفق و قفقت قدرته والله اعلم و الامر و الحمد لله رب العالمین

کردند بی پرده کاری حیرت زده بی اثر به زر زبیب کار که چون زر نمیشود مدرس اسرح من کلاح من بجانب مرتاح

واکر کاتب رسال در دور بیداره حرب و عجم کرد عواض و منافع و معاملات انتظام داده و در بیان لوح جامع مسطور دارد و ایراد کردی

این کتاب را به این جاب نام مشتری و او عطارب تمام درین حال ما قب اگر به زر باشد اکمل فرق خلائق بیکار

و بسیار کرد شد و سبب و کو شش کرد و یک اوراق از چوب زنده کل حروی ارشاد دیکر افراد بر ذکر و جب کره خیره و بیع نهاده و در بیان

حذر از سیاره و شکر دو برک سیم بچه انتقاد و بهر به دایه فقر شکر ترجیح فوری تر کس حیرت در خواب سحر بکمال بر آن و میر

شکرانه و دل سنگین بر هم کرده و از زر بوی آن کتاب از آفتاب زر فشان خون در عروق منجمد میشود با کلام چهره مقابل

و معاملات بود که بر نیزه و فغان کرد و در جواب مکر بدری چون بنات النعش از آن کنده نشستی صورت ما کی کرد و در کرد بی معنی

شده و عرف و کزاف از حد کذشت و از قوت بیات و تشنیعات خلاف افزود و در ماه ذی القعده سنه ثلث در تبریز چاو روان

شد و در حسب عهد و دل و دماغ روان برود ساعت تنقص و مال را با انواع جهد و اندوه بسبب معامله چاو خلق از کار ماند و ضعیه

از سه روز ملک تبریز از مصر کردیک جای ماند تر و تمامت از رزق شده و در خود جی از دیار در کشت جهان

دین و تمامت رو در جی مانده و کالا کین در اسواق صورت میرم جاده یافت ایجاب معاملات را مسدود کرده اجناس مرکب

نان چه جاری رایج خیره چشمه با بنده و رایج بوده است و از جمله اطراف تقریر کرده و مطابق این حال در سوق بکمال

تبریز نظاره میدیدم بالحال کیر اسب را که پانزده دینار نقد تن معدل بود در خانه و در دو و سه تنبار از حوادث مسیح

صد و چاه و دینار چاو معین کرده فروخته و در عوض بازار تن عینی فراهت و اشارات ایشان هر که بعوض مهره

روز بر رفت و بر کنی سریع از میان دیده باز در سرچ شد تا از صدر الجهان را به یکشت روزی آن حال باستقبال بکنند و دفع

اهیاو کاوی را باز زر به جاری ها در کل کلاب غواص این جادی انفیر و نفیر در جوش و خروش خلایق لقلقب البروج بجوش

و حکام و لشکریان را طاقت طاقت شده عوام الناس روز جمعه در مسجد نفیر بی اعتدال خریدند و بکاه هر روز کار به نظم افتاد نهاد

عزالدین مظفر را تا جیمی که باشد و در قضایای این مدت و منت حقیقه عقوب به دولت کرد من حق سنته خود در روز آن

خاص آن بر مرام قیه سبب آن قصد کردند و از آن ابا مر قاآن الغلق اورده و در میان انجمن کرسته و جاریا امام و بهر دو بر دار آب

نقش و شعر و جهر زرک منت بجوهر او در بار آن کشت و روند چنانکه یکی از اهل حصر کشته در فنی که از حضرت صاحبی عبدالملک لقب یافت

سبزی پس دولت جید الملک ملک را هم آب و رنگ رنگیش نوش کرشمه ملک بارز داد و در شباب جوانی گلگشت
کار فرمای او مشاهده کن که چه امروز جید الملک است و این قصه هم در این تاریخ بر رقم نظم درج شده قوم قوین دولت جاوید
جهان را هستی فرصت در حوز از آن که بر رسمیان بیوه دلی پس از آن جمیع حق ما فقیر که همین خوش شده از روی انقراض باد را
در جهان کرم مطفر در سپهر او تحقیق جنگیان در بهار چار طرف شد که تند که اسباب در ادب سبز بود چون جمیل صفت زمان
بافت و کسی را بار آن که جهان از خواب چار طرف آیین کلاه بیرون شده بار او تمام او چون در پریشان کرده ستند در انتقال این
رشته یکا از حوض انصاف و منشه بودند کار را خواب را حیث کرده اند ملک را پنج خان بر صفحه بجاج جاری باد دائم حیث حضه
ملک جار و دمی خوش بر شادی متخلص قوم است منتظر قرود بر بیان بسته زبان را به شاه فایح در جار خارج کشت و دو بهار در جهان
با عمل اعادات را بر قوم اعوان سپارد و در عوض اتفاق بکار درست انس که ای مرحمت معاودت صفت از دو دان طول
که مینه سه قوم در زبان و شمل تیغ کار فقد وردی و الیوم ذلک کالعقا هم قدم مسافت این مساحت فزان کرده مدیات
نامه جهان زمین پرگل گسترده تمام دیار نام طالب این اقالیم از بحر مکین عزم او داد اقتداره بر پیشین ببینی ایمان
روایح الانفاق جوان خود و بیشتر از او مسباب از خیر دوان مغرب بجهت نیز در جبری بیاوردند ازکار غایت نظری
با نتیج ذکری مسافت بلیغه بجا معلم و بر صفحه محمود اثبات سپاه برکرد با هجرت اشک بر سوار و دیده بسته نقش کرده
ترتیب که چند اوراق از آن جنس که جیش دماغی جز ذکر آن نیز دارد که اوراق مجلوة و مثل تر است لکن مصفوفه کالنور ادا
مترتج و کالتسبیح الصادق از تنج زبان شکایت تمام سرزده و چند و اگر چه و این جنت در حجاب استماع سمر خواهد ماند همین
داید که ملک سوکوار فقیر برامنی را که فقد در پوشیده رفقیر صغیر بر روده ملک تیر درج پر ساخته در زمان خاقان سماید خانه پیش روانه
کرده از دولت یار بر امنی که فقد کم که قدی و سر قوم از من در بیع و دشت بوده چون شکایت زمین در زمان جهان
رسید کاریگان و کار رو با شوکت و سبل سدی امرا و نوبتیان با اتفاق صاحب دیوان خواجه رشید که اکر این حال چند روز دیگر
برقرار ماند دولت از روی ملک سپاه رشت و بعد از آن طریق قاید و قاید با طراف تدارک جست و از اروت انقطاع
نسل با ستطاع علم بر تیغ بنیاد پرست که چار دار الاقبال گسترده جهان نقطع او در شهر رخ فاعده محنت تمام با طراف روانه گشته
و العقل حق سپاه زرقاء این در همه دهاد و رکب را به ایشان راحه منع شد رقوا هر جاهم بر خلایق بشارت این فتوح
عرانی جبور را سرور خاص و عام قرال و ذکور الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
بر عادت فیض رب عزم رحمی درست و دیدن زهره و بارگشت اوقات مشغول بوده و ابلور سرور
دمی با نوای شبانه بر اتفاق صبح از آفاق جام خورشید در طلوع سر داده بقبل نطع بالشمه بالقدر بکل محبت و قول کریم

وروده او دبال لیال را بجرب صبح می بسته و بنظم شاه و شاه و سحاشران را از طرح صبح معلی بهار بسیار دکه معنی القبل ناعق
الصبح جلوه نشین انوری را تسبیح زیباید بجای مقامات او لیک دست عزوا شرابا لجبینه کما با کتاب به نزهت مجلس برخش
جو خود دیده گلگشت بجهان منور برزو نگر بوده امد ز نغمه مطرب خاطرش چو عروسش نازند ز زهره در رقص از آن پرده وصلت نامه
پیش زهار را چون شمع بان بجلس حق را نشده پرده جان نار امد چشم ساقیش چو احوال جهان بر هم زده ز طرب فرحش ازکار پر دوده
آمد دست ساقی پوشیده از ساعد زر پیرهن ها خاک را ز دامن یارقرین طرب ساز امد در وقت مقام و الطاق ز جهان شبی مسرت
منزل بوده و سیر دوران ساکت جنس را در کف الجیل کیست که بوده جوان و جب سرمست شراب در جمع لطیف و نظم شراب اثر کرده
بود و قبل با دیده را اهل چون چشم خوبان کوه و خانه زمان دوران سرمستی است منقطع روز بر روز دوران مستی رو و اق القراب نسیج ثر
نزد و فیه القرعه و شرب الباقی حضر یا کف و چو شبا روان بهجتی نماند مستی را ماند خوش اید چاو روز دیگر روز
شبانه روز و خیل مشایخ را به پای دیده را سلام کرده بر این حرکت نامم گشته و در دیف ساعت بر ساعت و ایده عنده استقبال و نقص خود جان
بجهت کشت رسیده سپور خاطر و بستانس تمام مبذول فرمود و از نوع عنده الکلاه خاص بوده و بر سر وی نماید پیس وی
ما روز را بشارت رو زند تا کیان مجلس صبح بر روی جنده زدند و دوران این غول را از زبان دولت او مطرب نشستند خوش آن نقشیند
و صبوحی مصبوح با وه را بر نشین بر کیر ده و در دست دولت دست سپهر کیر ساغر دو لعل آمد بار مجلس آرای
ان و روز روز کوه کیر مجمع مروف و بیخ جوشی می صاف صبح نشتری شنود و حرفت و دور کیر صحبت با بر دو و دست دیرین
مجلس جرعه جام شرابش مدار و کیر و سپر بر انش عزم صبح کرخواهی زد جام چون آب در دو باده چون لعل کیر
با ده و باده و خجسته معقد کرد و در جهان خود و مصدر من و هو ده کار کیر الحیان هر چند طرف و طلاقت با بسه لای سعادت به هدکردن نه
دوران متقدر مجرح با دیده کلگشت حیث کلاه ز صاحب صحبت عزم تو جو د ما تبع اللاب باده و هم شراب بنوش بزک
ساز و کام این ربا بت ز هر دو دوست جاوید صد او در قر بدیه را عرل شاهزاده با وفا ربوده حیات نفاد و تسخیر کرده چند
و صعف را انکار کرده و دست را دکر و چون نیات سرای را از ملک محارم و صفه فتایح را منافع تام و تنگ دوران وقت
ابر روی سبز چهره حال و مکدر دل بوده با اتفاق هم جمله کرده که سال دیگر شاهزاده و با جد را جانب اصفهان و در حرکت آید و دولتشان
وارد و کار را اسیر فقد و لشکر را باشند بین الاماج متفرق شده نیات شاهزاده کان با دو دوی و خان زجهت معروف
کرده بنده را بدید پسر خود قبچاق را باز دست بنده که حضرت بشارت فرزند و صورت پا کلیف جان عزیز را در سلک حیات
زنده دو شده بودند با عقل پیر و لطف مجسم را با همه بر کیر کرده و در شمایل مطرب بر ر گلگشت در کاری بر صف جمال آفتاب
لیث بیحفظ من الله و لا قابلیت مع و جنانه عبد او مصمد جنت و لا یه محمده از اطراف با تمام این سفر بنام خورده

برقی که چهره‌ی [illegible] گردون را برلب [illegible] شبه [illegible] ازقوس [illegible] فایق گرفت   [illegible] آب
چو گشت ازدم [illegible] نور صندل خاک ازنم [illegible] نثار [illegible] شد [illegible] چشم نرگس [illegible]
جام [illegible] ذی القرن [illegible] حریف [illegible] پیش گرفت
و [illegible] باطراف [illegible] الاموات [illegible] القدا والقی [illegible]
الغنی والقدرت [illegible] الانسان فی القم [illegible] بروه والزجب [illegible]
[illegible] شد [illegible] باب [illegible] و [illegible]
[illegible] بعد [illegible] درش [illegible] جار [illegible] نشستا
و [illegible] درکش [illegible] خوانده [illegible] چون [illegible]
[illegible] سبزی [illegible] برگ [illegible] زمین [illegible]
[illegible] پیش [illegible] جام [illegible] جام [illegible] خام [illegible]
درحق [illegible] جام جم [illegible] جان [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] چون [illegible] آن [illegible] کرده [illegible] کسی [illegible] اندیشه
[illegible] بستان [illegible] آورده [illegible] که
[illegible] بیرون [illegible] چون [illegible] ابوالفتح [illegible] الاقوام [illegible] کباب [illegible]
و کباب [illegible] این [illegible] دانشی [illegible]
[illegible] ظاهر شده [illegible] حال را لایق [illegible] شراب [illegible] موافق
لطیف [illegible] داشت [illegible] طغاجار
[illegible] کشت [illegible] ایلچی [illegible] فرستاده [illegible] و دروه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] که چون [illegible] زمین [illegible] ایشان پاک [illegible]
[illegible] طغاجار [illegible] و [illegible]
[illegible] وی [illegible] قتل [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible] طغاجار [illegible] روان گشت [illegible] فرصت

فرصت [illegible] و [illegible] عقل [illegible] روزها [illegible] چو [illegible] خلک [illegible]
[illegible] فرمان داد   چون [illegible] این [illegible] طغاجار بود [illegible] ایلچی فرستاده [illegible]
[illegible] بانقاق [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] پیغام [illegible] لشکر خود [illegible] لشکر [illegible]
و [illegible] لشکری [illegible] صاحب دیوان [illegible] تبریز [illegible] الطریق [illegible]
[illegible] شیخ جمال الدین [illegible]
[illegible] عزالدین مظفر [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] طغاجار [illegible]
با پنج هزار سوار [illegible] فرستاده [illegible] طغاجار [illegible] لشکر [illegible] روان کرده [illegible]
قپچاق [illegible] لشکر [illegible] تمام [illegible] لشکر [illegible] قپچاق [illegible] لشکر
[illegible] روز [illegible] جمادی الاول [illegible] نشست [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible] حرکت فرمود [illegible] و حال [illegible] امرا با لشکر
[illegible] طغاجار [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] طغاجار با لشکر [illegible] روان شد چون [illegible]
[illegible] طغاجار
فرستاده [illegible] طغاجار [illegible] جواب گفت   [illegible]
از [illegible] لشکر [illegible] ساخت   چون [illegible]
[illegible] طغاجار [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] روان شد [illegible] پیغام داد [illegible] کوچ کردن بر خلاف [illegible]
این [illegible] جواب [illegible]
[illegible] جهان [illegible] کفایت [illegible] این [illegible] آورده [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible] طغاجار چون [illegible] روان گشت [illegible]

باد و بلا که غم او عالم شد دل او روان   با سرشک که از رو چو بحر خون زر شد   با خاطر روان شد تا دلها را از شب و بیخ
موج افزای بحر زرد گشته جانب [illegible] و روزگار زرد کار روزگار بر تافت   اعلام و چون جنبه پار رسید
بر دل شاه رسید از جا رسید   بیش و چرخش چنان خیره شد که کوه جهان پیش او تیره شد   از کاوش این [illegible]
کاوش از بار جهان [illegible] از موج خود هر که رسید جا و   روی [illegible] و سامان سکون [illegible] و بر لشکر نیز [illegible]
و عالم بحر سر خود [illegible] نگرد   [illegible] از افزون قیام   [illegible] و [illegible]
و از منزل شد [illegible] که [illegible] لا ینتفع عالم من الحق   با مقاربت [illegible] و اردوی خود [illegible]
می [illegible] که روز [illegible] سپهر [illegible] بر [illegible] و [illegible] جاری [illegible]
[illegible] این [illegible] شروع [illegible]   [illegible] مانع [illegible] و موج [illegible] چون
[illegible] بیرون [illegible] رسید   [illegible] جا و اسیر [illegible]   [illegible] چنان نزول کرد و من جانب [illegible]
[illegible] و بازار [illegible] می [illegible] و خود [illegible] با شارت [illegible]
[illegible] رسید و چون [illegible] وصول [illegible] چون [illegible] بر [illegible]
[illegible] بود که [illegible] سپهر [illegible] و [illegible]   [illegible] شب [illegible]
شد [illegible] که این شاه [illegible] چنین مقطع   [illegible] روان [illegible] و [illegible]
دل روان [illegible] غالب [illegible] بر [illegible] باب [illegible]   [illegible]
[illegible] موصل [illegible] مطلقا [illegible] حق [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] و روزی [illegible]
[illegible] جهات [illegible] شد و [illegible] الفرش
قبل [illegible] از ایشان [illegible] که [illegible] امور [illegible]
الزام [illegible] این ساعت از [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] کشته [illegible] کردند   و [illegible] شد [illegible] جهان [illegible]
[illegible] عالم اسباب [illegible] از [illegible]
از این باب [illegible] روزگار [illegible] پذیرفته [illegible]   ای فلک [illegible] از [illegible] غم [illegible]
مجلس [illegible] روز [illegible] شبها [illegible]   [illegible] خود [illegible]   فلک [illegible]

[illegible] ورد کرد و [illegible] و [illegible] دیر و [illegible] بر دوش کردم صاحب [illegible] که با [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] را [illegible] اقبال بر فرق [illegible] و بخت [illegible]
[illegible] خاک [illegible] آسمان [illegible] لباس [illegible]
[illegible] دولت این زمان   [illegible]
[illegible] جهات [illegible] بر [illegible] دوستان [illegible] بر کشید [illegible]
از فرق [illegible] زبان [illegible] و [illegible]
[illegible] جادی الاول [illegible] و [illegible] و [illegible] دولت [illegible]
[illegible] فوق القدر [illegible] الجسم [illegible]
[illegible] بر [illegible] و [illegible] من جمیع الوجوه [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] بر [illegible] فرصت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] شریف [illegible] و [illegible] شد [illegible]
[illegible] والدواعی من جانب [illegible] روز [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] حوادث [illegible] بزرگی [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] چون [illegible]
[illegible] مصالح [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] جای [illegible]
[illegible] قال [illegible]
[illegible] سئوال [illegible] امور [illegible]
[illegible] کثیرة الطالب [illegible]
[illegible] معاش [illegible] عقل [illegible]
[illegible] عقل [illegible] جواب [illegible]
[illegible] عقل سلیم [illegible]

ودر سر سودای ملک داری و جهانگیری مخمر عاقبت باوجود این عاقبت حصول این بیستا و صنعت و انهماک در لهو و سرور و لهو و فجور مشغول
گردد و به بطالت و کسالت گراید باب ثبات را محکم در و بسنگر باشد تن در دهد و قفل بدان گل و شراب و وصل بتان کج شنی که
از طریق پادشاهی بعید المشرقین باید و موجب ذهاب وقار و وحشت و جالب جسارت خدم و حشم شود هشیار کند و در سخن آن
بنای مصالح مختل و عقده جهات و دولت مشکل شود و رجحانات مرا ابرو و حکایات مرا برتر خبر دهد پادشاه عاقل به بزرجمهر چنین با جلوه آب
سیرت را بر رایات مشرف مرجح دارد و در میان جمیل مرغات و در مال مغفرت فرق ... کند سودا کسی را بی هیچ را روز خا
خاک رساند و گلگونه چهره و تیغ و خط از چهره مواقع مشتر ... باید از تربیت دهد پادشاه چو تب بجان ... کند اگر چون
عدو پرکننده ساعتی ... خاک مشام کی خوش کند بوی برآورد که خاک معرکه باشد چهره و عنبر او و دوس ملک گرامی تربت
از انگشتری بیرون ... شاه ... سب خوش تیغ ... در ملک ... الاقرب ... کرده و ...
عقل و احترام جسم ... الکلف ابر و الفضل حق ... و جب ... و اطراب وقت شجاعت از مصالح ... الا غایت
... کرده و ... مرتبش جاری ... و جمع ... مقدم ... ملک الا بالرجال ولا
رجال الا بالمال ولا مال الا بالعماره ولا عماره الا بالعدل والسیاسه و مدارج و مراتب این کلمات ... الدنیا و ...
در نفس عقل ... که الناس بالاحسان و الاحسان بالسلطان والسلطان بالزمان والزمان بالامکان والامکان ... قدره
الامکان ... نحافت احکام جهانداری و جهانگیری و مصالح ملکداری در این کلمات مندرج است و از افاضل حکما ... در شرح
منافع و تفریع اصول این فصول خوض نمایند ... از مطالعه و الزام و تفنین ... گردد ... رموز ... اشارات ...
ان المستقی ... الجوهر و الکلمات ... اول بحث عدالت ... بر ... و ...
... درمحضرات ... که ... بر ... که ... این ... این ... احسان ... جهان ...
رسد ... وفا ... که ... و ... وقت ... اگر پادشاهی ... تمیز ... طریقه خارج
از دایره ... محفوظ ... باز ... لشکر ... معلوق ... بر ترتیب ... رعایا ... بستان ...
منتقل گردد و روز ... خرابی ... باشد ... جان خود و ... لشکر را در معرض ... گک
که بعضی ... بمصول ... گردد ... بر ... صنعت و ... اطراف ... عمارت ... کرد
و تحمل این کلفت ... مقصود ... چهره ... مراد و ... می آید و از ...
این صفت ... رجال ... کرده ... بر حال ... نمال ... فالقرب ... الا بالمال
سنه سلاطین ... احتیاج ایشان ... حسب ... مصالح ملک باشد ... از ... حق ...

رسد

رسد و در تحصیل و جمع آن ... صدق و سعادت که ... احوال ملک ... رعایت ... جانب ... خانه ... کرده باشد
و در تفتیش ... معروف ... از ... شی ... ... که ... داریم ... از جمیع ... تفرقی ... بقدر ... ...
... بذل و استحقاق ... مال ... صحابت ... بذر ... اسراف ... خراب ... وضع ... ...
فروض ... اکثر مصالح المفعول ... بروق ... طاع ... تب ... دیوار ... شیر ... ... حاجت
... ملک ... فعل حصم ... العلم ... الجلا ... جمع ... العطاء ... این کلمات
... نظم الکلام ... مال ... دق ... باشد ... بیاده
... چه اگر ... باب ... اموال ... باشد ... حال ... عدم ... عدم ... حرمت
و ... رسم ... هنگام ... چون ... از ... باشد ... کسند ... که ...
... که ... که ... خزانه ... ضرورت ... جاه ...
... کرده ... الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم ... اعطای ... اموال ...
... برکت ... جهت ... چون ... که اسراف ... وقت ... اقتصاد ... بصورت
در ... ملک ... چشمی ... مناسب ... یعنی ... مشهور ... ملک
... الحد ... چون ... عدالت ... نفس ... حد الظلم ... فضایل ...
... باشد ... مقدار ... گروه ... نجابت که ... قوت نفس ... حاصل گرده ...
... ملک ... محافظت عدالت ... ترتیب ... عوارف و ...
... عوام الناس که ... و ...
... که ... این ... باشد ... احوال ملک ...
و ... که ... الطرف ... المذکور ... الطرف الاخر ... و ...
... مشهور ... چون مصالح مال ... جاه ... حاصل ... منافع
... صورت ... بطلب ... خواص خدم ... اعوان ... که ...
... امتحان ... رعایت ... فصل ...
ملک ... بی ... قدر ... المال ... الاحوال ... و ...
... مصالح ... دیوان ...

ما الکرم ... فلنعم العقبی ... پس حرمت حقوق بندگان مخلص را بجا [illegible]
شامل مقابل کرده [illegible] لازم [illegible] در این حسن را اعتبار
کند [illegible] بالادب [illegible] بر قرار [illegible] مستحق باشد و هم
[illegible]
[illegible] ازین جهت [illegible] الحق [illegible]
[illegible]
[illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] بحضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] پس [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه

[illegible] بهار [illegible] زمان
[illegible] بود [illegible]
[illegible] چمن [illegible]
[illegible] چون [illegible] سبزی [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
گل سرخ [illegible] سبزه [illegible]
[illegible] چون گل [illegible] بر روی گل
[illegible] چون غنچه [illegible]
نسیم [illegible] چون آب [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون فردوس [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ممالک بربن منوال چون روزنها از مجلس بزم انس تیغ باز شد شاه [illegible] و رجب ایلچیان جناب بلاد ممالک فرستاده
که چون [illegible] و از ترتیب اسباب ملک داری [illegible] فرو و ریاست [illegible] دیگر کرد باتفاق [illegible] و خواتین و امرا
[illegible] و اتمام [illegible] ممالک و [illegible] [illegible] ملت [illegible] که
[illegible] ممالک [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
ملک [illegible] و جلال الدین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و جون [illegible]
و جون این ملکت [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] بر [illegible] سلطان مطیع شد

چنانکه

چنانکه [illegible] ذکر این کرده آید [illegible] در عهد [illegible] شاه [illegible]
[illegible] بر حسب این کتاب [illegible] سلطنت [illegible] فارس [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شیراز [illegible]
[illegible]
سلطنت [illegible]
[illegible] القابل [illegible]
[illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیل و خمار مضاف کرده گشته که جزیره عمان خوانند ابنیت بانواع در و جواهر آراسته و بظرف بدایع نعم پیراسته نوبت
تا بعهد برق سلطان که از ایران مضاف الیه بازو جمیع جاسوس صاحب مرتبه بود از ان دیار بحکم جاسوس اطفال الله بار استحضار
کرد و بعد از ان شارت بحرکت و ترکیب مرکبی که خانش بیتم بود و میدان سطح آب دریشت بر جای قوام حاجی بازرگان
بجو عمار رسشلم قدم کرده بجو کثرم زدوم بلو کرده چون قوم مرکوب و جواری المنشآت حضیض پیوست بعد پیوست
نتایج انقلاب سواد و انجار سیه و الملعان شهر بار بن تا قبل و ایلخان شد و در کنج اختفا چون کنج نهان در و با ثقات
ثروات مرادرت و القاء جواهر ایادی و انجراح خزاین مشغول گشت چندان غنایم یافت که دفتر محاسبان و ادراک از ضبط عقود آن
عاجز آمد و نسخه این فتحنامه را از فتحات ... ... الاملا ... بن ... بعنوان الرسایل من انشاء الکاتب المدرد ... و وا ... فضل
المعتمد البریه مرتب و موجود است احسن من و سایط العقود و الطف من ... عنفود علوم عمانیان ... استمالت کرده ... تا ... حضرت
در رحمت و احسان فرموده ناذل با شهر عجب کرده حکام ایشان را و در مقابله رخصت او قبل کرد و با بیجهت پیوست و مقاله
مصدر و توقیع یافت که از فرع درست یافت قادر و لطف را بکاشت و خود عمان نقاب ... ایوی مرکز جنب ال ... رفته از
بحیله ملوک جزیره ... ملک ارسلان شاه و در طرف ملوک کرمان بماند و آثار رشادت قادری در جهان آشکار گشت ...
او ولایت فارس از قزل ... تا بکار و بکاره ... و زیر ... عدل و کرمت حاصل شده و در بعضی تواریخ کرمان ...
بار ... سلطان ... خاتون ... بحثی بود شاه ... سلطان شاه ... ملک شاه و ... و جهل و دختر ...
فرزند بعضی را او بحکم ... ... ال بویه کرد و بعضی را بما لک خود عقد نکاح بست و دیگر را در حباله ... جایز فرموده
عهد موسس سلطنت عراق و این خاندان حکم ... کرفت بطریق رسالت چند ... حضرت ... پادشاهی ...
و برو ... کرده ... بعدل و ... سلطان ... شاه و لشکری ... تاریخ ...
لا ... تا ... شده و در این حال لشکرهای آراسته در خدمت رکاب ... شاهنشاهی جمع بودند
مثل الکواکب ... کالثاقب ... ... رنام ... که ... حاجب بود ... حسن ... عهد ... شام
قادر و بهرست ... بانواع ... ... و ... سپه ... شاه و پیران ... جهان ...
... س ... کرده ... سلطان شاه ... ... گشته بود ... ...
... در حال ... کرمان آورده ... ...
... شد چون ... این حال ... ملک شاه ... لشکر ... ... فارس ... ... عزم ...
... کرد ... روز ... شهر ... ... حکم ... سلطنت ساخت سلطان شاه ...

ساخت داد ...

دارنده ... سلطان ... ... جسته که شهر را
... کرده و تصدیق بین ... برج که بر طرف میدان بود و از برج فیروزه گشته ... کرد و در طرف
... سلطان علاء الدین محمد ...
بعد از آن ... سلطان جلال الدین ... ... براق حاجب ...
دولت سلطان ... ... براق ... سلطان غیاث الدین را ... ... کرد و رسول ...
و از اسلام ... ... بعنوان ... ... خطاب ... سلطنت ... حقوق ...
سلاطین ... کرده ... و از جناب ... ... فرموده ... سلطان ...
کریم ... الالقاب ... ... سلطان غیاث الدین از اصفهان عزم کرمان ...
ترکان ... ... قاضی ... قاضی القضاة رکن الدین ... ...
در برج ... ... سلطان غیاث الدین علاء الدوله ... ...
الدین ... ...
... ... سلطان غیاث الدین ... ...
مخالفت ... ...
... ...
... ...
قاضی القضاة رکن الدین ... ... ترکان ... براق حاجب
... ... علاء الدوله ... ...
... براق ترکان ... ... کرمان ... ... ترکان ... ...
... ... چنگیز خان ...
... ...
... ...
... ...
... ...

دیگر بل قادر شد بر فرمان بر بی هراس آن حیات را بنا رواج داده و بقاء و افغان انشاء رای برک و بار بلند شد نموش شخ
و جوانش کرکشت انعقت الالوان غمری و انعقت بهیبت وصل عمری بی مشتاء المعراضی الیب الغی جمجی مقامها
داری بر جوز راجمند که فان عادل پوزستم و ابجان را مر اسم نزهت وز جب اقامت کرده و خوشدل روان
کرده بنده حاجت بران جمله کرد بان داده و بهنام فرستاده دعا کرد و بر جوز از رکن الدین بانواع تحف و طرف بار روی تا
فرستاده و هم دران نزدیکی او اعالی که اکثر خلایق است و مشترک میان انسان و پادشاه و دریش دره و دفاع انی
یکمان رو بی نمود تحت بهشت جمله، شد و چون بر جز نیو چو روزگار را زهیبت داد و هم بر جز هو بس مملکت کرمان را چون
نه بنظر هر فرید و بود بل بسیده هر قهر در و جلسه و بنا کام طلاق سه کانه پیع و رجم گفت الرحال کرده و فزون ابزار از
همین است و زره هیچ کار یا به کند تک جیش او بش فلک بنده نجت نویش تو بش یکجز یکجا جان بسپرد یکی
از زنده ی فرو نزود یا از دو در کر کند و کی ز که پرجوش نه پیچید یار از خاک بر کند یار از تخت کیان در کشته
یکی را بجاه رقمه بکناه یا بر کند بر نشاند بجاه یکی بر فراز و یکی در نشیب یکی در فرود یکی بانهیب برادر زاده و قطب الدین
ملک را از جامعه و منازع قایله باقی بود وای سلطنت در سر او بر سر افسر کرمان رفت و بر او این دولت کرد و در تحت التصرف والضبط
اید و روز کان سار را بعد از ازدواج خود بنظام داد و در عجایب انک النظم المتفق کیف تبدد او ات مدالقدر کیف تردد او رکن الدین
مستوزیر و خابیت رسیده و بود کرمی و فات به پرتوستلعم نزاد و بود رسیده ملکه قرار مستر خی شد وتحویل تمام مروان
گشت چون بحضرت رسید و روای مبارک قاآن بر صورت اخلاص و حقیقت پرورش و وقوف افشاء دیگار رم پادشاه انه
او را بحرمت و حقیقت پروش فیع سلطان بر لیغ فرمود و مملکت کرمان را بحکم وراثت و مفتی استعداد و اقتضای بدو ارزانی داشت
و حکم شد که قطب الدین مفرد بند یک گروه و بجا اقامت آستان احسان معقود کند قطب الدین از تغیر حال و اختلال مرکز
مرکز اقبال اکاهی یافت نه کار از بادو جبیره ایخود بر گرفت و متوجه حضرت قاآن گشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول نمود
و به پایه تاریخ دوره پیچ حمایه اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد تا ذهو اهتبل ان اوان الندی خفادف خلافا و ختفای دارند
قطب الدین بحکم اکملیکه ی بجرم کامی چشیده و بود و بچهره ای دیده و در بحلس حوادث و در جهور از نساء زمان نوش کرده و به احسب
درعایت که زیر کنبد اخضر خوزست کیریت احمر و تک بی اعوز دار دارد از مساحت خاطر فراموش قد برت بالعدبان والا فکار
وقت هنا الاوطان والا قطار و صاف عبد الافغان داد فقار و اتی عجائب المعالی سوط ممبرزو جات بطهون الا ساود
چون بولایت مختب رسید تخت باشخه بجاه حروا ربرتا تالیف و اتفاق اغاز کرده و مشیره و را الدر و در بیج و مشت در شهر و بیج بهیت
جو و سبیل ساکت باد و اعاز بعد از مدتی در دریش هو وزمانی در صدد بحر بنات باشد شد سلطان شاه و کینی تو تا و عقیه

دیگرا

و دیگر، ابجاحب جیش عبد داده که مشهور و فاق و کثرت قرول و تقرب بحضرت قاآن و پیش عهد را هم از نازل تاج قاعت و رکابت عطیه
کرامت کرده برسی خوانده و بر اسم خانه و دریقی که سلطنت کرمان بایشان در کتاف از جسته گشت و این چهار پسر که تخت سلطنت را
چاره یابد و جهان وراثت را چار رعفو خانه اقبال را چاره بود بند عجب نقب امور و التفات احوال بازگرمانی آمدند و خان و مخاطر حضرت
ترکان بود و چون قطب الدین بقبول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بجای یی مودود مدت صاحب مجلس و جواج باشد بر عادت
عادت تا وقتی که حکم قاآن بر سریر خاصیت استقرار روزگار بعلوا و پش بنظار ریاست ورد و وقت صاحب بیواج بر طرف بنیک
مشرف گشت قاآن در حق او لطف بسیبوری قابیتی فرمود و برلیغ داد سلطنت کرمان و با تفاق قان را جهت استقراج مال مقرر و ماده و بعقد
معین فرموده بر عزم مملکت مردوت چون بجهه رووه راوت رسیده و توفیق و اقبال در کار بود و در بجهت و شمن امرا ایلچی فرستاده بیشی
از وصول العقد را در مقام حق و جبلی امیر در و ایلخانان و دولت کاسس باس فراید و ارد را اصله و باس بجای به ازوا قدام را بانجام
بحرمت ابجان که فهمید رفت اعانه ای بود و برسانه ای جی که پسران دولت قطب الدین و بجران مروانگب رکن الدین بود و چون بجهت
کرمان رسیده و سادس و سرجس الدرون خان عزم و تدبیر و از و را طلب نزوه و اد هنت در دو رمضان افتاد و بعضی مخالفه اعوان اعانت
کرده باز کرد و جمله و جهت و عافرب و رطب فرزند و ایکبر ان حسب بامر تکت دوم خان ساحت و دروز کار را جهت کدام سفارز الکرد
صبر الیشد و اوز اوقات هم تزب مر او را سیح القلعی قطب وای و اباس بحیف اشارت و دچه وقت کل اوز خوار بجانب
از افکار عاسم باحیله جای روز کار بیای محلس و بر امیر ند و و هست که نفر قناکرده مقدی ای ساده و هر که حامل شد
افقنی باحیه چیچ کاور افاکرده کردون و رشاب سلامت کرات شانه کاف ره هیچ اوش وهنگ بجا کرده شاه یشی باو کباب
که و رجوت بیطشده و سند وافزو وحفظ عبر که به اسید الفلاح بر دل در و سند بوشه و ایام العدم منقضات ایام القر و نظیر طیرا
سلطان قطب الدین تاریخ دل و مفتح امل در کمال عطف ریحال مفر سلطنت و استقرار اقبال خراب نیک دید و دیده بحرمت سپرد
ان عیاد و اسیر و مناقب خرا دکته کاسا عجیل است مامیشاء و امار کن الدین چون از کرمان بیرون شده کلک طیش او شاده و رقه
و کار ره و ز و در سیاه رار بتیاه بر بعد و او سر رسید و رسول فرستاده و بجهت تابک مظفر الدین ابو بکر داد اسپه
حشم و ایزد عادج از مملکت میرورث اعلام کرده و التماس و یا بجکم و الکریم اذا ب ادعاه نه تفتیش اقا بعون کریم چند روز بیا به
کربنان هم و دعوم کرم او و این رنکین روزی یا پب رسانید با باری و پیشامات و شمن بی بان ادب و اشرف جیاما الاشرفت
لسیه و لحمه دوام وعوته والعلیم اخوا الحلیم و ان اخلف میلادها تا فترق فاحس علی الخطب العظیم نان اهربی الحلیم المبلغ کل عظیم
اتابک ار عاقبت عاقبت اندیشی و مبیات را از ضبطه سپه و خان غدری کفت چون از دولتخانه فارس روزی فحفی یافت
بیرا و الوروروان شده جیش محفظ الطمان وحسن الشیع الجوان وحسن الرفیق الفلان از یزد و خواهر زاده او علاء الدین بدو ملحق

شد پس از بنیاد مخافت ارکان و بیخ و دو ... متّفق آمد تا بنیاد مستقیم و مستحکم گردد و چون یاوران از خانه و قوم بیرون آمدند
عزیز و مستمند شوند و دون ... یافت ... بعضی نواحی و قرق ... گرد ... که قاآن گشت
و در عهد ... و حق ... و حقّ ... الملک ... شرق باید ...
با ... مملکت باشد که ... باز ... بر روی کار ... این خواب از ... که آن می شنفت
و نکال ... رسیده و جهت ... برج الاثر ... سوانح ...
در رمضان سنه احدی و خمسین و ستمائه در مقام ... که قاآن رسید و در وصول ایلچی ... صورت او را
در عقب فرستاد و مفارقت ... و قطب الدین ... اقبال و الهام سعادت ... بحضرت ... چون
در بند که پادشاه و ... رسید قطب الدین ... سیورغامیشی ... شد و ... احکام
احکام ... و ... الا ... رکن الدین را
برای ... چون ... و ...
گرد ... و ... و ... رکن ... کرد ...
... جان ... سوخت ... که این ... که ...
و ... که ... سلطان قطب الدین ... استقبال ...
... کرد ... و ... استقلال ... و ... ملک ... یافت ...
... و ...
و ... روز ... و ...
... چون ... و ... که ... و ...
... صورت ... خواب ... روزگار ...
... و ...
... شد ... در شهور سنه ست و خمسین و ستمائه ...
گردون ... بازگشت ... بیچاره ... و ... و ...
خود ... چون ... چون ... چون ...
او ... چون ... در عالم ... در عالم هست

فلک را

فلک را در هر روزی ... و ... اقتضای ... این ... و آن ...
... و ... وزیر ... و ...
... الله ... قطب الدین ...
که ... سلطنت ... و ... مملکت ... خلایق ... قیام ...
... و ... آفاق ... و ... بود ...
... حضرت ... و ... پادشاه ... سلطان قطب الدین
... پادشاه خاتون ... چون ... قاآن رسید پادشاه خاتون ...
... گشت ...
... سلطنت کرمان ... و ... خورشید ...
... ترکان ... صورت ... دیده بود ... ایلخان ...
گرد چون ... و چون آفتاب ... گردون ... قاآن را ... حاصل شد
... ترکان ...
... سلطنت ... و ...
... سلطنت ...
... ترکان ...
... ترکان ... اسپ ... سلطنت ...
... ترکان ...
... تاج و تخت ... در طریق ...
... پادشاه ...
... سلطان ... خورشید ... مسعود ... طالع شده بود ...
... سلطنت ... ملک ...
... و ...
... پادشاه ... در ...

دیگر گذارده خاطر محبت مورود را ... بود ... فاکلش آمده و حکم بر ... شد که ... خاج هست جای
نماید و بر عواطف کرمان ... و مصالح و مفاسد ملک موروث ... اعیان ... بشارت جهان ... فرزند
معظم از وصول مهد علیا که چون قبه گردون ... باشد جناح ... از بن سلطنت ... جناب
از خدای بزرگی ... و ... [illegible] ... محمد ... احوال ... [illegible]
پادشاه ... [illegible] ... روز ... پیش ... پادشاهان ... اقتاب
... [illegible] ... رفت ... بر ... [illegible] ... گردید چون
... سپاه ... امراء ... حکام اطراف چند روزه راه ... استقبال ... [illegible]
... [illegible] ... جون
... [illegible] ...
... [illegible] ... دولت ... [illegible]
... [illegible] ... جمال ... [illegible]
بر حضور ... [illegible] ... پادشاه ... عالم
عالم ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]
... [illegible] ... عدل ... [illegible]
در پناه ... [illegible] ... جهان ... [illegible]
... [illegible] ... عالی ... [illegible]
... [illegible] ...
اطراف ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
حکایت ... [illegible] ...
... [illegible] ... کلام الملوک ملوک الکلام ... [illegible]
خاص و عام ... [illegible] ...

بر رفعت

بر رفعت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... صاحب ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... رمضان سنه ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... دولت
... [illegible] ... الدنیا ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

دنیای دنیا مسلم دارا و دو بنیا را بسباب [illegible] جاه [illegible] دار الفوار حوالی کرده و [illegible] روحش [illegible] و معین [illegible]
و معین چون سیورغتمش را شربت فنا چشانیده شهزاده و دیگر او همین مراسم عزا اقامت کرد و ایلچیان انجالت [illegible]
ما فرار از الملام [illegible] ابا بکر خان جان [illegible] شد و این [illegible] به شال فرزند عاق
و در هر طریقه [illegible] مناسب او ی ظاهر گشت و هرکس بکام خویش [illegible] ملک [illegible]
اقتدای [illegible] مرد و لیکن برابر [illegible] محمد [illegible] که از ابتدا جلوس [illegible] خان [illegible] اصفهان
[illegible] اخلاص [illegible] حضرت پادشاه زاده جهان [illegible] خان [illegible]
حرکت [illegible] برلیغ [illegible] که غازی [illegible] چون [illegible] رسید
[illegible] و تبدیل [illegible] محمد [illegible] غازی [illegible] اصفهان [illegible]
از اشرف [illegible] وقت [illegible] چون [illegible] سیورغتمش
در ملک [illegible] شهزاده و دیگر [illegible] الناس [illegible]
[illegible] پادشاه خاتون [illegible]
نقل [illegible] الذی [illegible] ایلچیان
برلیغ [illegible] پادشاه خاتون [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
[illegible] خاتون [illegible]
حاکم [illegible] ایلچیان حضرت [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] پادشاه خاتون [illegible]
[illegible]
[illegible] احکام برلیغ [illegible]
ضرورت [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
حضرت [illegible] پادشاه [illegible]

عذر

خنده [illegible] خان [illegible]
ایلچیان [illegible]
[illegible]
چندین [illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] برلیغ [illegible] شهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه خاتون [illegible]
کرد [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] پادشاه خاتون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خاتون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

به قوت زوال پذیرد هر چند خود پیداست و چه خارج است [illegible] قال المرتضی علیه السلام [illegible] و حق زایل [illegible] بیشمار
[illegible] مرتضا را بقی منقرضا [illegible] این سبزه و کاه و روزگار گذشت [illegible] این سبزه و جای [illegible] کجا
جاوید از عفت و جود کردون کبود و جا [illegible] چون [illegible] مسعود پادشاه اسلام شهنشاه [illegible]
[illegible] محمد شاه و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] بیرلیغ [illegible]
بزرگ [illegible] روان گشت چون [illegible] پادشاه [illegible]
و [illegible] شاهزاده [illegible] احوال [illegible] عدل [illegible]
کرده [illegible] شد و حضرت [illegible] روزی [illegible]
از [illegible] احوال [illegible] عدل [illegible]
و [illegible] کرمان [illegible] محمد [illegible]

و شرح بعضی وقایع در عهد دولت اتابک مظفرالدین ابوبکر بن [illegible] محمود [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] دولت [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
و [illegible] لشکریان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
از خواص [illegible] لشکری [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] احوال [illegible] روایات [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible] محمود [illegible] کرده [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] کرد [illegible] حاکم [illegible]
کرده [illegible] محمود [illegible] شد [illegible]

و لشکر

و لشکر و حرف آورد و چند سال در آنجا [illegible] کرد [illegible]
مسعود [illegible] کرد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] قال الله تعالی [illegible] الملک [illegible] پس
[illegible]
[illegible] حتی [illegible] چون [illegible]
[illegible] ملک بهاء الدین [illegible] شجاعت [illegible]
[illegible]
[illegible] رکن الدین مسعود [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] رکن الدین مسعود [illegible] بهاء الدین [illegible]
[illegible] ملک الاسلام شیخ جمال الدین [illegible]
[illegible] لشکری [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] ملک الاسلام [illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک الاسلام [illegible]
حاصل کرده [illegible] مسعودی چون [illegible]
[illegible] ملک الاسلام [illegible]
[illegible] بهاء الدین [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی [illegible]
[illegible] ملک الاسلام [illegible]
[illegible] ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین [illegible]
[illegible]

ملک اسلام را کفوان مقابل کرده از دو جهت جهد و خون در ریسمه جهد و عزم و رزم مخلصان مخونوا مید ایم اما اگر بر خوف فتح و قصد دراج
خود و از شاه و کرز ناچار رجانب جهد و سعی هیچ محل نگذارم و در نظر حاکم عقل وجوب عذر در لشکر باشم چه خودکان را در بسیار افت
واحد را ولکن را پس از زوال احقا سر در حوصله بخت بازی کاری جان و در تحت بخت کو یک هیچی و در ملک
مظفر فخر الدین را صحبت نباشد با اعتماد لشکر جاشو با من محاربت احتیاط کردن چه ایشان بر خلاف اراده من نفس بیارد
نا تیغ زدن چه رسد و لن یرب الحسام الزعاف افواه النفی مدة بنوازق لدیه محوب و بر این اعصاب سلیج بر نیرزی
جانرا من لشکریان را در مسند و مجادله شده و گشته در میانه روزی ناگاه بعضی از حجیت رحلت در پیوسته و در دست تکل
امد و عوض را کار چون تیغ در گردن رخت و جمل و حرب در پوشیدن و دو دوان کار زار و در کوشیدن لشکر جاشو چون کرکه
با زی را از دور دیده ... تیغ عبد و لشکر ملک اسلام پیوستند و بعضی سپاه رفت و بعضی بزیر شدند و بقیه راه هزیمت
گرفتند و این حالت در اول رمضان و در رمضان این سال واقع شد بهاء الدین ایاز با زاد و جود و خدمت برفاعه بهود و کبریت ملک
اسلام پیوست و شغول لشکریان خود را که مستاند و در سر و گشته فرونت مذ در حرمت و سبقت را با اشر خط او سه جانب کرد و با نگ
در مبادرت بمفاقت بادی بخود فتح و تحقیق خود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد و در سرپرست ... چون از مکم
بر تیغ مقاطعه بر دیگر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر گشته حکم رفته بود تا هر کب منزل و مسلمان بهر سو روند و بایز راکه پیوسته
ایالت و استقلال ملکی در کرداننده رکن الدین مسعود با استماع این خبر مستبشر گشت بخدمت ملک اسلام پیوست و فقر برکرد کار و ...
لشکر را شده و حکم الکه موصوف بحسن از صفه این هم در کفایت فی ذکر و در سعادت ... ماکنت ... خدمت
بر قوانده خواند و محمد به بیج این سخن رقم از فنا یافت و در بن الزام موجبات و حتی که بملازم قصد و دلنهاد بخدمت
گرفته بود شبان کشت بهاء الدین ایاز چون از مطاوعت و مرافقه و ضد قدیم اگاهی یافت رسول فرستاد و در فورنشان که
بخدمت ملک اسلام رحال کرده بود از رده بخواضع سجده تفرقات مجاورت نموده و ظاهر بجام اکه مسعود ... مجدت
امده و تشنیع و دفع سراب امر سامعین نمود و بسیار با و اتحاد رفته و جهن عیدی که بهای خود در دام امده تحت بسته
داود امواعدها افزاید تا بصوب خدمت مبادرت نماید و رهان بیند و پیوستند از مخلص قدیم باشد و چون افت و ادبار
منقطع شده هرچ باید بجاآورده با انجاب باشد کمر او قبال بیند و این سخن که محض عقل و شهامت و صفا و صدق و اخلاص بود بهوش گرفت
در محل جهاد و با اعتماد لشکر منزل و چشم شرک و ترکمان و جادو ... گشته و زیاده و تبعیت فرزندان و وزرا و معاوله
هرکب صرف شد ملک اسلام لشکری از زاده و خلق ... بر سرفرستاد و عزم و انفاذ شد تا از عوض و در مستقل و ارض
بهاء الدین ایاز چنانکه مقتضی حزم و اقبال باشد ... کار رشد و در جهات فرادان را بر جاده حاشو نصیب کرده و خام پیوسته ... جهت

سعادت

سعد و بخت در متوسل بجابات ایزدی که من استعان بالله ... به نمایش ظاهر شد این بعزم بیت ...
روان گرده بر قاعده بر زبان سروران جا بجای لطف امیر ... و العاس ... کوسفر ... باشد بکرد چون شمس
با جاب ... نشد رل بر بوده باد و صاحب ... شده ... میان کوش ... را ... و کر ... ثانی
بچشمی و کر ... جهت حبا باچار حلک ... به انجا ... در میان اب مقابل جانب و لشکر ملک اسلام
که بر ساحل ایستاده بودند ... نزدیک بود که لشکر را ... شود ناگاه از طرف ... جانب ...
بر ... وقت چند لشکر ملک اسلام می آوردند هر دو را گرفت و بعضی ... جهت را قتل کرده ... اقبال ...
نصرت شده و ... ملک اسلام ... در رفت بودند ... از اطراف
و ولایات ... را ... کرده و از ... بعضی ... کرده و بر ... گریخته با ... خود رفتند پس ملک ... ثار
... در ... جانب بر ... اب روان کردند بهاء الدین ایاز ... فلک ...
القرن ... من حسن ... کار ... جهت ... ملک اسلام ... خود ...
در بخات ... در ... بر ... جا ... دارند ... ایشان ...
... مجاورت در ... شده ... رحت ... جهت ... کرده ... لشکر ... شیر
... حرب ... سال ... جای ... کرده ... حال ... گشت ...
کرد و بعضی ... جا ... بود ... مجاهره ... جانب ... ایم گرفته ...
در ... دست ... بجا ... کرده ... شد چنانچه ... از یک ... مجاورت ...
... شد ... و ... شده ... ایشان ... شده ... خلاص شد
... چنانکه ... حل ... ملک اسلام ... فضله ...
... شد پس رسول فرستاد پیش بهاء الدین ایاز ... صالح ... عزم گشت ... مظفر ... ات
بعضی بار فرستاد ... مسعود ... فخر الدین ... کرد ... حسن ... و ...
... کان ... سعادة ... و ... الکریم ... و ... گشت ... فرستاد ... خدمت
و استقلال ... و ... ملوک ... طلاق ...
و ذکر ملوک ... بر ... معتدل ... و ... عالم ... ملک ...
... انقضا ... ثروت ... الثیابقوت ... بعضی ...

[illegible] و [illegible] که چون [illegible] از [illegible] بعض [illegible] جهان [illegible] بمقام [illegible] سخن [illegible]

رحمت الهی [illegible] بعضی [illegible] ساخت [illegible] لطافت آب و هوا [illegible] و خاک [illegible]

چه اگر [illegible] اتفاق [illegible] مزاج [illegible] اجزا [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] خاک [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] تجارت [illegible]

[illegible] حرارت [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] جهان [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ربع مسکون [illegible] مشرق [illegible] مغرب [illegible]

[illegible] ربع [illegible] شمال [illegible] جنوب [illegible]

[illegible] ربع مسکون [illegible] شمال

[illegible] جنوب [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] هزار [illegible] چهار صد [illegible]

[illegible] هزار [illegible] چهار صد [illegible] هزار [illegible]

هزار

هزار [illegible] ششصد و چهل هزار [illegible] هزار [illegible] هزار [illegible]

چهل هزار [illegible] هزار [illegible] هزار [illegible] هزار [illegible] چهار صد [illegible]

[illegible]

[illegible] زمین [illegible]

[illegible] چهار صد [illegible]

هزار [illegible] تاریخ [illegible] کتاب [illegible] الارض [illegible]

[illegible] خاک [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زمین [illegible]

[illegible]

[illegible] زمین [illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب [illegible] السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] زمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بحر [illegible] فارس [illegible]

[illegible]

[illegible]

که وقت در مطارح مطایف آن جولان نمایند و دول در مسارح مرح مسیران تاب روز بروز بیشتر و صاحب تدبیر بوده

و همین و علی فن و قابل کم هر زیاده کرده و حمله کتابه است و با وجود و قابل فن نبرد ری ارزانی داشته و دو بیت سه گانه در فن

مواضع مرتب و مرتبه کامکاری بروز بروز مؤثر و مقرر کرده بود که هر سال هزار و چهار صد سر اسب جیاد از خاصه ملک اسلام

و تجار دیگر از جزیره قیس بدل کرده و بمعبر رسانند چنانکه از جزایر فارس چون قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهات و غیرها

معهود باشد که نزول کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار زر سرخ قیمت معین شده و از قدیم باز بشرط آنکه

در حالت بحار آفتی رسد یا چند سر تلف شود عوض آن بر خزانه پادشاه واجب باشد و از معتبران روایت است که در عهد

اتابک ابوبکر هر سال ده هزار اسب ازین مواضع بمعبر و کنبایت و دیگر بنادر هند بردندی که بها آن ده هزار هزار و دویست هزار

باشد اکثر آن از محصولات ارتفاع موقوفات بتخانه و نشانه جواری که وقف بر کنایس و معابد آن کرده اند فرحه و فرحتی

مشغول حالات رفتی که باد وصول اموال خراج هیچ نفقتی ندارند و محقق اکثر چون اسبان را آنجا برند در عوض علیق ایشان را

برنج با روغن پخته دهند و روغن و شیر گاو جوشانیده بخورد ایشان دهند مدت چهل روز بحال دیگر نهاده و براخور نشینند

بند نهند و در تیمار روشن سمی نمایند و عیب اسب امام حاجت به رعایت شرط احکام و ترتیب رسوم قروحیت جو و سوزد چون

دیوان بران مراکب وهم کنک براق رفتار سوار شوند عوب الاقران او لعن بسته المیدان و هاندک زمان ضعیف و ضایع

شود و قوی لاغر و لاغر و کاهل شیطان گردند و قیامت هیبت و نقطه گردند و در آن آب و هوا آن اسبان کره

بیکره ناز نازه رفتار ناز نازه دارند والفرس لا تبرین الشوره و ان کان عجیب الشوط اگر اتفاق نتاجی افتد بیک مستحق

باشد چنانکه هاوان رکوب نمایند لاجرم هر سال لب ال احتیاج ایشان باسبان متجدد شود و بدین سبب زلال اموال ملوک اسلام

منحل باشند و هذا الحکمة الآلهیة لا الموجة ولا الهوا لانیه در سواحل رسته ایشن و قیس و سماسر اسب ملک معبر اهل بر بجر

فائکند در خزاین عالم باقی که گذشت از ملک اسلام جمال الدین روایت است که هفت هزار سر که بمجمل جواهر اسعار وزر بسیم

برادرش رسید و قایم مقام گشت بر قاعده مالوف ملک الاسلام تقی الدین نایب و حاکم دست او بود بر این دیار رشد و ثابت

ورحمت و اسبت و هشت یک هزار دیار و وجه و این ممالکات تجارت در آن است تا حدی که بجاعت افتد چون درباره منه

اسبه از احشار ترمی چون سبز او برند و کالا و کالا و کاشتکاران و خواهند هیچ خریدار و خواستار بیع دیگری نتوانند نمود و چون

قالیس و قیلایع حاصل شد بجانب خاصه و تجار اطراف و نواحی دیار بدیار قیس فرستند اینجا بر هیچ الدیه را

رخصت نباشد که معامله کنند تا نواب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند و بر حسب اختیار قماش در بیع او نمایند پس

از آن هر چه لایق معامله فرمایند رخصت و طوایف تجار را اجازت خریدن دهند بیابد و از بار سر و دست مقابین در دست

تعریفی اجمال و حسب حقیقی این مقال و یاد از بلاد هند و درشرف و مملکت بهایت اول

رفت و دو دیگر و اسب چون جمیع دهقانات سلطان آنجا سلطان پاک اعتقاد را در مضاف و مرسوم غزو جهاد فایده ای از غنیمت بال

و مولد الاسبیت ان دوام همت و اقبال و بادیه بر تشر مطهر بر لطف نسیم دریا حق اعراف مغفور بر حوالی جنت نغم شکر ای

مجاهد مرابط افزون از شصت هزار و موضع تسخیر زند بهمت از دیشه اسب دار شام و طیبان بر حسب اکثر شامیان افز برگردانند

و از عراق و فارس است بیان و خراسان و هندوستان چون از نتیج آب عجمی آب شنید آب حکیم و آب تمام و تاب ستوره آب

مناح بکند بدین ترتیب بیان کرده بود تا مرکوب سوره کوه هاوردند عاقلانه هوالوکیو تر رشتان آنچه جاش مرتج کیل اسلام

بزنده سامانه عجیبه که از بارو دق و در موقف و آنچه نامیتر قبل هیئت و بیرون هند بمنزال عرض بودن که محکم بار سر کر عجب

مکوب و هر یکی از ینجا مقع بر چند پاره و دو پیشکش است و قلاع حصین در عدا و قصبات و نواحی معمور و وقف زیادت از آن است

که در بن موضع جبال افراز از زمین بیست و زبان خامه از تحریر تفاصیل آن قاصر است و در سنه اثنی عشر و خمسمایه بیرام شاه بن مسعود

از بیت سلطنت غزنه باتفاق و مدینه بدین کیفیت بهس علاء الدین حسین بن الحسین اول ملوک غور بدو خروج کرد و ملک بیت

غزو گرفت بازبیرام شاه و گری شد و چون علاء الدین بر عزم جهاد و او را ورکت امر بیرامشاه و فرزان باتف و بهرامشاه غزنه بدال هادی

بر سر نهاد و او بنز باقی بخاره رفت با علاء الدین مدت سرو کنش غزه گرفت و بیایب باد و بند رفت علاء الدین غزنه را غارت

رحش فرمود و دان خواک مستغنی شده و از انتقام بیاخت و غزه بشاه و در شرائش رحیمین و خمسمایه رحلت کرد و بجای او عم اقرباث

خوارزمیان منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را با برادر حسام بن محسن غیاث الدین ابوالفتح محمود و شهاب الدین ابوالمظفر
محمود لقب فرمود و چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت این ممالک بالاستقلال در قبضه تصرف سلطان شهاب الدین
قرار گرفت از زمان سلطان محمد تکش که آخر شهور سنه اثنی و ستمائه بود چند سر و خدا [illegible] گشته شد چون طومار اعمار او بختم
آجال به پایان رسید و خلفی نداشت غلامی تکش نام بجای او گرفت و سلطان شمس الدین هندوستان در [illegible] اقتدار
اشتهار یافت و فتوحات و فتوحات او بسیار است [illegible] و [illegible] و موقع [illegible] جلاد
بجوار [illegible] و اخری از ذات [illegible] [illegible] در حمایت خود مملکت و محافظت آیین سلطنت آثار [illegible]
و مخایل [illegible] یافت با خوارزم رسانیدند چون از این منزل کوچ کرد از ری و دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و در میانه
اولغ خان و قتلغ و [illegible] خان و [illegible] [illegible] دختر دو دختر جمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق [illegible] را
بکفران مجازات کرده [illegible] [illegible] و دوم [illegible] و استقبال جلال الدین کرد در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه
متوجه حضرت [illegible] قاآن شد قتلغ خان و [illegible] خان از اولغ خان متوحش شده از عقب جلال الدین روان شدند پس اولغ خان
هم با جلال الدین سلطان رضیه را [illegible] [illegible] داشت بر تخت سلطنت تمکن کرد [illegible] [illegible] خود را فانی [illegible] حاکم [illegible] [illegible]
بود از اطراف [illegible] قاآن در باره جلال الدین [illegible] [illegible] نیابت [illegible] داشت و [illegible] [illegible] لشکری
که در آن حدود [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از خار و خاشاک [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جلال الدین مراجعت کرد [illegible] [illegible] لشکری نام مصاحب او شد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رفته مراجعت کرد پس جلال الدین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] منزل بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از کل اطراف [illegible] گشت بعد از مدتی اولغ خان سلطان رضیه را [illegible]
در کار [illegible] [illegible] جای [illegible] ناصر الدین [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت بر [illegible] و چون دو [illegible] [illegible]
سلطنت [illegible] داشت [illegible] [illegible] اولغ خان [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر حسب حال [illegible] هر روز [illegible] فلک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
این شاه فلک [illegible] [illegible] هر روز [illegible] [illegible] اولغ خان چون [illegible] مملکت از مخالفان پاک کرد [illegible] سلطنت
پای نهاد و سلطان غیاث الدین [illegible] [illegible] [illegible] لشکر [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در این مدت

دیگر آن را

دیگر این [illegible] شبیه بود و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از این عالم فانی بعید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ممالک [illegible] لشکر شده [illegible]
این حالات از حضرت [illegible] خان [illegible] باستحضار ملک ناصر الدین [illegible] که حاکم [illegible] بود [illegible] [illegible] چون [illegible]
ملک شمس الدین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
با چند ملوک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک [illegible] ناصر الدین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دختر سلطان غیاث الدین را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] علاء الدین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سلطان [illegible] علاء الدین [illegible] [illegible] لشکر [illegible] [illegible] [illegible] لشکر [illegible]

نصرت و امداد دولت او بر هیبت غضب و سعید و جدال و قتال در زینت رایت در عهد پرچم بخشید و رستمان حاجت نداره
توفیق داد و دفع این مملکت به دست اجتهاد ذوی معرکت رای اصابت تدبیر کار بست و برای استیفای مهمات خود را
مغز دلعی که در جیب اوست بهترین محلی که شهد و شکر و دست بوی داد و تمامت خزاین را علاق جواهر و نفایس
نسیم و ان عصر بعلاء الدین جهان سوزی کرده به ... محصول این خصم با اتفاق کرده لشکر
و سپاس ... مقدم خود و خان ... دست خود ... چون ... رسید رسول را
و ... فتح و ... بر ... نوشته و حصول سعادت و تحمیل چندین خزاین
... ساخته و ... مثال داد ... رسل ... عذری ... ملک غور ... اقسام
عصیان ... بالشکری تمام ... و ... اعلیٰ حضرت ... بود ملک غور
... چون ... علاء الدین ... سلطان علاء الدین ... بیش عمر زمین
بنوعی ... که ... حکایات ... سلطان ... به پدران ... امداد
... سلطان علاء الدین ... امیر ... جان ... بیع
... بر ... و زمان ... برادر ... برادر ... مساعدت کردن و در
کرد ... تحقیق ... مرد ... را ... در ... آری ... نزدان ... که ... گفت ... فقه
و ... نائب ... بی ... مقام ... ملک ... خود ... خواست ... زمان
سپس ... این عمل ... کرد ... جانش ... کرد ... و در ... گردن ... بر ... روز ... بسیار ... کرد
لشکر ملک غور ... تاب ... شاهد ... فتح و ... بود ... تمامت ... علاء الدین ... خود ... پیش
امرا و ... لشکر و ... آن ... دور ... شده ... و چون این حالت
واقع شد سلطان علاء الدین ... تاج و تخت و صاحب شاهی جوان ... بود و خدمت ... او
بنا ... بحکم ... و ... و ... کرد ... و ... نقض ... و ... بر آن
اگر ... چند ... حضرت سلطان ... پیش ... قرار ... رو ... و ... از ... دیده
و ... ملک غور ... مرد ... از ... تا ... و ... احوال ... این حروف ... در ... زمان
محال ... سال ... ملک ... ملکان ... جابر ... و ... سال ... بر ... در ... ما
و ... این حروف ... سال ... چاه ... حال ... دل ... رو ... و ... خشم

این ... سلطان علاء الدین ... تخت سلطنت ... بر ... و در ... اطراف مملکت ... و فساد
... شهزاده و ... رجال
و ... کار ... برای ... و غارت ... اسباب ... بر ... نظار ... انظار
... سلطان علاء الدین ... خود ... لشکری ... ثابت ... اعتقاد ... صادق
و ... و ... حضرت ... لشکر ... با ... لشکر ... ساختن ... اردو ... پیش
... خان ... و ... مخالفت ... خان ... و ... حسن ... آنها و ... ذی تیم
... ملک ... مهمات ... و ... اعد ... مهمان ... غازی ... تازی ... بن ... تیر ... بر
... امیر ... الدین ... حسن ... کرد ... بر ...
تیغ پادشاه ... جنگیز خان چون ... و ... فتح ... ربع ... خاص ... سلطان ... شاهزاده ... را کرده ...
بلکه ... خراسان و ... طبرستان و ... اولجان و ... درم ... و ... بر ... ایشان ... از
و ... قامت ... و عدل و ... از ... بلکه ... علاء الدین
... سال ... کرده ... روز ... جنگ
با ... و ... چند ... که ... در ... قدیم ... ساعت ... قرآن ... نشسته
... و ... چاه ... سر ... و ... جان ... خود ... بر
از ... شد ... و ... جاه ... و ... تمام ... برد ... بر کمال ... نهایت
و ... او ... و ... حسن ... لشکر ... پادشاه ... جز ... احوال
و ... ایشان ... سلطان ... خان ... چون ... و ... خان ... بر
بر حکم ... که ... تا ... اعلام ... مطابق ... و ... لشکر ... سر ... خان ... بر ... بر
کرد ... ملک ... خان ... بسیار ... لشکر ... بر ... از اطراف ... شده ... و ... گردن
گردن ... خان ... و ... خان ... چون ... نسبت ... کرد ... بر
بر ... که ... سلطان ... هم ... لشکر ... تیغ ... مقاوم ... و ... روز ...
... رفیع ... اول ... عرب ... امرای ... جان ... کرد ... روز ... میدان
در ... و ... بر ... جیش ... جایش ... سر ... و ... سر ... شیطان ... می‌رانند

عزیم قوی با علم کمیل برخاد برجند مردودی شاهزاده جهان ضرار لشکر کشیده بر راه علم کرده پیروزی لقای برغوچی جهان لشکر
شاهزاده و مردان چو دیو کام برنام بسته قید نام پرده زکو شاهراه اکب حیگر فرشته بسوار بسته نده وری بیک می آورد و از رشم
هنگام علام خرق میان رجل رعد رب رسن و نارس مکن نرو تیر ماسنه خوب وریا میرفت و تیغ مانند خون دریگاری
عروق جاری گشت بندی بی ضرواو محوب بطعنه من الاسنه ناروالفتاشیع از اصطکاک تیغ دنیب هنب و تاراج کرش
فلک چنبر رهم گشت و از غبار مرکب چشم روشنان دیده مالکه شده عجاجا بجز البقاق منه کان نجوم رحمت او حجار چون آرش
قدر پیروزی منزله و الهداق شرق بنام و شمایم های کافور بر طبق بنفش پراکند صبح سوی سه بر پیدا شده و همان فرعون علوم
منهزم کرده به نبادها بر فرونشسته نقای یار فوجی بخش بیرق بود و بلباد سنگریشه و تورن نامدوو هرقان برست
و شهزاده کشور را بیجا جنباند بر بنیا نام او بیرون شد پس شاهزاده جهان که با عداوت سن لکنه جز وطمق تن در زمین فرو
وجهشید همت بود بارز جاج و لشکر کشیده و در بیکان طوس اتفاق افتاد ت و شاه از مرسستان جهان ستان او سماک رایج
و حول چند و از هیبت تیغ مریخ انتقامش دیده خورشید احول گردید و چون سنان دوکنه بر اسب چالش چالش دشمن کند
و زوال چو تالش تالش نوروز و دانست که پای بخجه نداره و وحشت که اصل بولیت و شجاعت وقت شاه ضحی است
و اصل القب و فتان مروف و از فواید فلاید عیانست من برق بنجار که عن بخاره و فا بنجاره و من خفر حماک عن حمام
خلاف او خان بر نافت و با لشکر خود فارسه سیستان شده بیکو در بحالت لشکر بیکو در حصن نمیر پای کار بست و از بکجا
با تیغ کمل کرون بخدمت شهزاده و قید و پوست و اقرار صدق عبودیت کرده لسیور رضا مینی و او مخصوص گشت و بر فیع مسند
کرد بوره لشکری که او سرا صیه قرار داده بیرون رفت که نوروز استعداد کند مطیع و منقاد باشند و لشکر جبشان را در القر
انتقام او معتبر فرموده وه العهد و بسیار و خوف و باس نوروز و رولهاچنان جاری شد که اگر صحی در خواب نوروز ان
متنفرشده ای کشند ای گرسنال نوروز دیده و مدت سال دیگر روا باشکری آیا چون گروه هم گر یو لیت خراسان نموده با ز بود مکادر
مبعد کرد و حوالی طوس سایحارت داده و قایم فراوان حاصل کرد و رمه از کلال مردم بستال شارت فتح جوزای با ...
و نم حزنه الغفا و حل سبیل الاحضان و امن حتی التقی مزده از نیشابور منهزم گشت شاهزاده عالم لشکری تمام و در انجام اجرا
قتلغ شاه و یک و خانان بهادر و نشیعتر زیر نام نای کرده سوغ اور شد و در رجاده خاد و اور ادان فرموده هم در طوس و حم
بیجار را حوال و عرض داده بود و طایفه از گرد و فر منقاف بیکه یکی محلص شده نا که خانان بهادر نوروز را چماق زد که اگر که
ساعدی تب فرزند و دریا براجزا ایحرو متحابه بدادوی بقوت سخت هور را نگاه داشت قورچی نوروز فاریجاره تیری از شست
بکشاد و بر برگار ند چو کاکش و انشت اسپی بوای ز سبیه نوروز او را اعتقاد صرب با سار تو نیمی چون ور در که چوش شد

وارد

وارد و اسب را بر زرودی که او خود جان بنرد و پس نوروز خان بر نافت و باز بنو بسیستان گشت و شیر خان و دیگر قضات را
عمارت فرمود او را به بیرزرهت و خوامت تکریم و ترجیب فرمود بانک زبان عمارت خرج بیرزفت که گویند کلندم را بها جا آن
بم اعدو نمانات حوالیف از شهری و لشکری مطیع و منابع گشته و بر لشکرگاه مزید اعتماد و رشت و شجاعت در پروا و چون
آفتاب خرسا به مشهور بود و همت اسلام پرور بر رحت اساله او ما شد صبح صادق در آفاق مذکور و کیف یضیع فی الارام
بیجی اذ احتاج النهار الی دلیل برای تقویت اسلام و اسکات اعدا و دیگر با ضطرار معرفات جهان و مقراب و رضایی
مفرادان سپر مشهور ربی او و سرو راح و استماع مزین سماع نموده آی و اعرض الارواح الجنة تحت رایه و اعضب هرو و حی الهجر و تعارف ادوات
و بر و چنان بود ای که چون مقصدی پرستی و طریقه لشکر کشیدی از رحلی بنام بیخود و سراپرده و هیکل آسمان بودی و در سماوات
ستقار است را اعتقاد دل که و اکب و صاحج و راری که از مادره و مشهور و دیعش یا بادی اقتضا نمودی و در فتح او و در
انتظار کار زار نمادی که خواب نمودی شب حواک بحیره را بر اطراف ممالک زمین گستردی کمالنا بلی تا بر رمز الطام ورکن الهام
حتی زال و غایب الظلام و کانما اهتی بالشفق خنا سواده و حیا النهار وکم من علوم الغیب عند کن به سجزان الاوزیه کذب
بزین محمود پناه اطراف نامی ساورد و مرد وقت لشکری بخود بر عزم منارزت و تشبیه سماوات مه بار فرزا سلام بود سناد
و لشکری ای بحجت و رکنی ای بحجت نادیل شود رسند ربیع دلنشین بمسناد از حضرت قید و سپر حش شد و باد و گوشت باده
که مرشاخ دونرو بخود اساس عارت او موصل بود مساعد و گوی نمی رهای اسب امر بیاد رشت پیشکر فید معطلی کرد و ست جهان
الفرشت الموم جهان مرد این حال اشاعت یافت او در گذر در سرد و روز منهزم گشته شد که کشیده در صعه بر بخت چنان انقطاع یافت
که با در صحبت میرشد بالشکر خود بر جواب یا صارمه خرده وسیع نسب و دو جفت صلاحیت تجلیه مرحله نوروز بخشش خود
را نوروز جهان لشکر و قصد ایالت سکن بیکرد و سوارا را نجوم بستان بنان از اسپاهان ستان بیکر و چند و رقه
میدان را از خون دلیران تیغ زدوده سپهر او سستان بیکرد و سند کما قرب عبد الملک را سی ستم قال سیف کلمه تکمیل
دره وان فروه ای جبرا لیه که شیر ای تیر بند زنگیه شد و زرب نارره و تا در فراوان چو صورت چه اندر بر او اد گستر دی بر ترمه
ز جنگال و کالک ز عبد و تیر پر و دشمن جمعه جناد و حشبال بر بر اسم شتال و جهاد و چون اعدا را عادی با صناف مقامو لشکر
دو رود بی بود عادت مقاومت بیاورده ده و لشکر شکری چاره ماند پس مختلف مختلف دیده و بیرون آمد یعنی بالاسیر دو قدقه
علاهن ان بیبی عن مدا و کیف بیبی الدنا جیا یامیة من الله یا اهتدا بر لیفنا را بنام او رکز و منافع و جواب بکر سناد
و نوروز سوی بن برین رقم میزه و تا ر بس او بازشاخ شده و حیام و دستگاهی از دست ساقی و دوران سلخ مجالر شنادر
لشکر کشید و محاربات متعاقب رفت را با جنبا بر رو بر پرده عادت بر موقع معاقق الان قوم شد و در سوانح این حالات

جمعی از لشکر را از عقب و روز ی خایف گروهی [illegible] که در قصد ی [illegible] پیوست در مثال [illegible] امده است

الفت [illegible] ان لا یغترن منی [illegible] فی ذریه [illegible] بعضی نزد یکان و مشیران خود اند یشه [illegible]

بر طبق عوض [illegible] ننا و از ان [illegible] و [illegible] لشکر مشفق بود و روزی [illegible] کیفیت مشاورت حسن [illegible] اجب [illegible] عرض

جانبین بانفعال در حب [illegible] علی الانفعال [illegible] بر هجت [illegible] و از لشکر پادشاه خود در جهت [illegible] و زند [illegible] اصحاب

ساری بکار [illegible] بانفس [illegible] بدر یافت شاهزاده جهان خان زمان [illegible] مفتح ابواب [illegible] با اسباب

مع [illegible] بجناب [illegible] در [illegible] جانب خلافت و حکام [illegible] از [illegible] چو یا [illegible] در مقام [illegible]

بجام و [illegible] از [illegible] لشکریان [illegible] وقت آمد [illegible] شاهزاده [illegible] کار [illegible] شد [illegible] و [illegible]

مفتی [illegible] مجلس [illegible] لشکر [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] و کلام [illegible] حصول [illegible] چون تیغ [illegible] چون [illegible] کمان [illegible]

[illegible] روز کار [illegible] خایب شاهزاده و اخلاص [illegible] اتفاق

[illegible] حرکت [illegible] الفتح مع الوفاق [illegible] رکاب [illegible] استقبال [illegible]

[illegible] چون این [illegible] حضرت شاهزاده

[illegible] مخالفت [illegible] بود [illegible]

[illegible] و دولت [illegible] الباب [illegible] و تعدیات [illegible] حضرت [illegible] و خالفت

[illegible] عزت [illegible] رجاجت [illegible] اخلاق [illegible]

کرده [illegible] چون [illegible] و [illegible] عزم [illegible]

عالم [illegible] مشرف شده [illegible] شاد

مرشد [illegible] ایمان [illegible] فرصت [illegible]

[illegible] و اخلاص [illegible] اسلام [illegible] کند که [illegible] حق [illegible] روز [illegible]

نظام ملک [illegible] پادشاهانه [illegible] ملازم [illegible]

الا دب [illegible] پادشاهزاده جهان [illegible] لشکر [illegible]

در [illegible] مملکت [illegible] و دولت [illegible]

[illegible] الا میر [illegible] رجال [illegible] الانسان [illegible]

اعوان

اعوان حضرت [illegible] حقیقت [illegible] پرورش [illegible] عرف [illegible] کرده

[illegible] دولت [illegible] سعود [illegible]

[illegible] الامم [illegible] اسلام [illegible] جهان [illegible]

[illegible] کرده [illegible] لشکر [illegible] وجوه [illegible]

[illegible] [illegible] والمیزان [illegible]

[illegible] جهات [illegible] کرد [illegible]

[illegible] الاسلام [illegible]

[illegible] دولت [illegible] المعارف [illegible]

[illegible] پادشاهزاده جهان [illegible] چون [illegible]

[illegible] وزیر [illegible] جهان [illegible]

[illegible] پادشاهزاده [illegible] حرکت [illegible] باب [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] لشکر [illegible] چون [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] الدین [illegible] الملک [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] کرفت [illegible]

[illegible]

[illegible] الشمال [illegible] جهان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] الناس [illegible]

[illegible] الفتح [illegible] الافتح [illegible]

پس [illegible] اطراف [illegible] جهان [illegible] حوالت کرد

[illegible] اسلام جلال الدین [illegible] جهان [illegible] خان [illegible] واجب نموده

را وجوهی را که بر زبان عراق جوالت ... شد و بسبب قرب جوار پادشاه مجاورت بود و درین میانه جهان پرفتنه و آشوب
بود و حوالی از مخالف و درون پرآشوب امراء مختلف و اسباب نفرت و تزلزل موافقت چون با یکدیگر بر خلاف و کینه
غالب بود و خوف از آن امراء از احوال خود مستشعر شده پادشاهزاده را به مخالفت و عناد تحریض نمودند ایلچی را جواب گفتند
و صلح را به شد و به خیال کرد آن را که بیان نیابت سلطنت نمود همه اعیان جمع از حکم پادشاهزاده بیرون آمدند و ایلچی معاودت نمود
اسباب مخالفت محکم و بنیاد دل و حشمت را از حکم بیرون کرده و به مخالفت خود شهزاده راضی شدند تا به اقامت رسید
را اعلام و استحکام طریق در جنب واقعه شهزاده جهان و هر روز با سعادت شش هزار سوار اشارت ... چهار کرد و جمع بسیار گرم آمدند
اتفاق از قبل و از قرا رسیده بود او جهان درین سال هنگام آنکه قرص زرین خورشید در برج جدی و زمین پنهان بود و شهزاده
رسید از آن طریق در مجلس او شده و در باد و حمیت ... از تیغ و تیر تابش بر هم جمع گردیده لشکر شاهزاده نیز در آن حال روان شد
چابک و ترتیب کرده بر میان سوار و لباس زرد و از دست تنگ را جوانان عالم و او و کامل در این حال از پیش خدام خیمه
شده چون تیغ خورشید سر از کوه تیغ بر زد و جهان را جوش شد سلطان چون عراق رسید مجالست شهزاده ایلچی فرستاد و نامه
ایلخان داد و مراد خود حاصل کرد و شرف گشتن آن را از اعلام لشکر و اعیان حضرت و اعانت اتفاق نمود اعلام کرد با ده هزار
بر چهار پا سلطان اتفاق و قبول خدمت منفق خاطر و تیغ و حصول و ترتیب ملاقات گفت و میعاد رفت که او درین مجلس میعاد رفت
مجمع آن مجلس موافقت مرا کرد اسند و کسی کرا باشد تمام کرد شهزاده ترتیب داده بی خود شود چون از ایشان هیچ خبر نیامد
بگردید و در بستان انس تکه و نو رسید ... ترتیب بر اطراف ... چشم درین زمان میان آمده بود هر دو شاه بر قرار
میان عالم گشته بالشکری آراسته ... تنزیل الشمس و بال العرب ترکان چون یک رخ و
دبیر اشارت و دولت هم حضور خود رسانده در بزم ایلخانی فضل به عهد باشد در روزی کنی تیغ اظهار نمود و عایت خواست جنگ
در رفع سوال از ... چند صد نفر از پیش لشکر را مشغول ساخته و با سلاح و ... خود و مخالف ایستادند ... دیگر بار رفت
و رسم خدمت و تقدیم کرده و از جنس ... ملایمت شهزاده و حکم ... فارس و عراق که اعیان خان ... داشت
تازه کرده هیچ چون کل ملک در تحت تصرف با دولت خان ... در ماه رجب ... سنه ... از اقبال املاک ... مورث
ترتیب داده ایلخانی ایجاب مجلس را طریق متفق زبان داده ... مشارکت و رود ... زمان حالی شهزاده
این بیت استشهاد کرد ... خطاب کردم ... ورود آن ...
کثیر خود را این بیت از حقیقت و شهر رفت ... طول ... که ما ...
کثیر با جامع تمام برا ... اتفاق ... رسید ... الا الا حق ... و ...

و در فاق المادی بل کل اقوال ... بل کل اشعار ... المادی در ثنا اعادت ... بسیار ... معاف کرد
چون خون در دل عاشق بر معشوق ... عشق ... باشد ... و او ... غلام را بگفت ...
قسمت کرد روزی ... گفت والله لقد صدق ... حیث قال ... پس غلام را ... که ...
رسول ... بود ... رسول الله ... پیش ... جواب ... کرد و گفت
آن ... این بیت ... ذکر ... ایشان ...
... چون ... بود ... مجلس ... روزی ...
ام الحسنین ... عبد العزیز ... بود ... سوال کرد ... الذی ...
... ام الحسنین ... قبله ...
و گفت ... ای ... خوش ... پس ... شاه
که کار ... در آن حال ... خود ... شده ... و ...
ظاهر شده ... شاهزاده ... و ... که ...
کرده ... هر که ... اقبال ... باشد ... کرد ... بعد خان ... ایلخان
و ... صاحب قدرت و شوکت باشند ... شاهزاده ... عقل ... به روز ... از ...
کرده ... دل ... شهزاده ... ایشان ... عالم ...
... وقت ... در هر کار ... قدم ... در بستان ... احکام ...
... والامور ... ثنا ... سایه ... اجمال ...
کرده ... منزل ... حتی ... کمال ... چون ... غایت
برج چهارم ... ایلخان ... شهزاده ... دولت ...
و ... دولت ... زمان ... فرصت ... ایلخان ... کار ...
... مجلس ... من ... گفته ... شهزاده از راه
ایلچی ... خراسان ... ایلخان ... چون ...
... ایلخان ... لشکر ... جلال ... سلطنت ...
رای ... عظیم ... پس ... جلال الدین ... فارس را

که در مفاتحه دولت با ایلچیان شاهزاده رساند و سال دیگر ... [illegible] ... الحضرت تسلیم کند و صحبت ایلچیان مختصر

مقدم ایشان امیر بزرگ ... [illegible] ... یرلیغ ... شهزاده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الفراز

[illegible]

بقربات مبرور و بر لبهاء جستها سین بجواب مشغول گشت و بر مقتضی بیت   و لا رضی الله والله تا رسید که ولکن حتی اجل الله
ارکب نفر بر کرد که سیمد فرمان دال جمال الدین اسمعیل ایلچی در اندک مدت مباشرت قف کرده و در خرابات پادوچها ساخت
عاقبت باربقادکار او را محبوبت خیری کفایت کرد و بر ما سلطان بکمر و دشمن دارد و ان اخر نظر باشد   ان عطاء الکریم
وافیة من جنده و رحمن حصین من مخلصه کاد ازقت بالنوائب زانده و صالت علیه الله بر صور ذا قاسته بد حاسانه و دان
عکاره عن مخالب زمانه   در این روز کار که رواج کار با زد ول و لئام و در روزگار سعادی از جنس و کرام بود   اقم الکرام ...
چند روزی بمنشت نمود و در انستابت مکومت ملکوت روم انگشت داشت چه کلکه سبنده خود را متاعل مباشرت آن ...
و نبشت وقت   و لسب او روم الوجوه مرار قرم دالقدمی   فرمود اما جبری ما ... کند که   بر روی حال زده بود الا در سلطان ...
و بخدمان پیر رسانید و برعزم نوید انکار کس رجل فرد کرفت و جمیع اقامت بر کنند بس انرده و ملطفه کرده و عازم جلال شد
با اقامت چیل و قول و غلمان   و من بیا بره پسیل انه بچه فالارض براهی کشتی را دعته   دو منزل را حکمیر زال می جهید و در شیخ
ورد یک ملود و فتح کرد چنانکه اکثر خدم متخلف شدند   خاده و ان سرعت باد و با باین ملک   محمد و کلکت من الوقت الطالبا
و بل ادرکت منه طول التمادی   پادشاه و چیل و وجوه اکابر بقدم مبارک صاحبی تیح و تیح نمودند و سبت ... روز ... سرزده
خدمات پسندیده و کو ... حرکت اسمان رتبت جهان صاحبی ابر بخشش دریا بخشش باشد ... جهسند   فوق بلبع
با فرس ... ملک ... حچندان اقامت نمود که قامت خدم بر دمحق شدند بر حرکت اقامت در خاطر دریا جهت
موج ... خاطر ... سنده که شاهزاده و جهان ... ملک ... سیهم کرده اید   از و امل ... را
دست   و ان سری   قر کبرا الا قدار ... مرکب من سبع ... القوافی اتی رتبها   سهام و حرباق ... جهن کیت
و ان ... بالحر منهن ... و ان عطایا ... کتب   در عهد و مسیر ... حرف ... کشتی و دولت ... خاتمی
دریافت و گفت   با این ... کلون چه   ... برخت ... چه   وقت ان است که شهزاده بکران
... کرد و ... اعمال ... برده ... زین ... بخلوت
... کرده اند در سطح ... گشته ... در رکاب ... کرده و وقت سعادت ... الرحمت
بیرون آورده وجه گان شهادت در گفت کفایت کیرد و ... خرابیت ... کرده   تا که ... رشید ان که بود   فرزند ...
... مو ... صاحب در بند ... حضرت ... بیان ... پادشاه ... شهزاده ... و ... وقت الغریر
کرد که اکر شهزاده ... جهان ... را ... کل و فرس ... کرده ... کند که چون ... مظفر شود
و مملکت ... دیار ... کرده ... در فتوت این ... بعض ... شد ... مساعات ...

کرخانان ... در ممالک ... و ... از خراب ... بید ... که ... رسید ... پادشاه ... نار ...
و ... بسته ... کو ... رابا ... کرد و ... بچه ... بر سر ... بید و ... جاری ...
بجانب ... در ... این ...   و ... چشم ... چشم ... کوش ... دیگر ... میل ... شاه ...
کرده ... ملک ... شهزاده ... عالم ... با ... کرده ... که چون ... خاتم ...
و دولت ... بس ... شرع و عدل ... الاقبال ... بنیات ... المقبسین ... بس ... الوداد
... بیان ... و ... عارض ... و ... زبان ... الصاحب ...
... و ... شهزاده جهان ... اقبال ... دولت ... روز ...
... عجب باشد   ... ایام ... سعادت ... کرده ... مرکب ... عنان ...
زمین   ... چون ... عجب باشد ... کرده ... کند   ... استادند   بین
... را   ... والقوافی ... الشیب ... کاحد ... فرمود   قال
... الا ... مستکم ... صابرون ... ادا ... وصدر جهان ... خدمت ... رکاب
... بود   ... ملک ... روم   با ... موسی عمران
با ... ربم   ... جهان ... و ... ستاره ... که
... شب ... پرده ... کرده ... سیهر   ... اند و ...
... مسافت ... و ... کرد ... جهان ... حصار ... دولت
... شد ... ما ... کنند ... سلطان ... در ... طول ...
... که ... روان کرده ... خدمت شدند   من کل فج زمیم ... دین ...
... الفرد ... پادشاه ... حضرت ... بس ...
... از ... و ... گشتن ... برهم
... کردن ملک ... دولت ... دولت ...
... چون ... گشتن ... سبکر ... سفر ... محسور
... دور ... عاوت ... جهان ... ملک جهان ... استادند
... شد که ... من ... در قرب ... در ... جهاد و ... اقرب ... خدم ... خدم ...

[illegible] دولت
[illegible]
[illegible] فتح [illegible] لشکر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible]

و [illegible] المشتری [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible]
المشتری [illegible]
[illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحمد لله الذی [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

استبانه و استقامه بنیه و سلامه طبیعه ... [illegible] ... انعقاد و الحمد لله ... [illegible]

فضل ... [illegible] ... در دولت این ... [illegible] ... خراسان [illegible]

معارف ... [illegible] ... بجای ... [illegible] ... الاخری [illegible]

... [illegible] ... تمشیر ... [illegible] ... پادشاه [illegible]

... [illegible] ... اطراف ممالک روان شدند ... [illegible]

... [illegible] ... عبدالله ... [illegible]

... [illegible] ... بتاریخ ... [illegible] ... پادشاه

اسلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و بسر مکتوبات رفت به دیوان الوزاره رسم رسوم لشکر را با سامی فرموده و انجام داشت و خود به توقف [illegible]
حضرت توجه کرد تیغ نوابغ همچنین کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد بنا بر کمال سپهر رضا مثنی [illegible]
مدت وجاه داشت و بر لیها با اطراف ممالک فرستاده آمد بحکومت او بر کلی تا بی مستقل لقب فرموده کیات
سکلقبی صاحب جیش خراسان که باستقلال تیغ غزو و جهاد چون آفتاب شهرت یافته بود صاحب دعوت آبادی چند
و در اسم جهانگیری و جهانبانی آنجمن و صاحب دیوان صدر الدین را مصروف کرد رسید بعیت اکثر در وقت بخاق با ید [illegible]
چون پادشاه اسلام هنوز بر سر برخاست مستقر نشده بود مکتوبات بنام خود بر طرف فرستاد و جهت مصالح ملک [illegible]
مرجب هر یک سودا که کسی قیام نمود در مخالفت خود و مملکت رها این خلایق ان خدمت موجب تنفر خاطر او را رشد [illegible]
جمال الدین دستجردانی را منصب وزارت در دیوان حضرت ارزانی داشت و مصالح حل و عقد امور به او داد بزرگ [illegible]
و عهد و برادر خود حاجی بیک فرموده و نام امیر الدین ساقش را در مکتوبات با آل برده صاحب پروانه ابراهیم [illegible]
کار مملکت را قوامی پیدا شده و لشکر را برای حراست ثغور ممالک روان گشت و ایلخان حکومت روم اطفا جاری [illegible]
فرموده و او را با لشکر انجا فرستاد چون ملک یعنی وزارت متن در کتاب فتوحات او درین مدت معلوم [illegible]
تا به شاه فتح می‌زاد ... که تحقیق بود و ایلچی فرستاد نادر را با سار رسانید و عاقبت مجازات افعال خود
و اعمال بر نسل و نکال شاهد کرد بکروز بخرا به خروشی هر سال محله قدر با کمرم الدهر لیب بعضی اعادی دولت
قاهره و غنا اسر فعالها چون کار خراسان در غیبت موکب منیع صورتی یافت با لشکری موفور عازم آنجا شد و از حکم
بر تیغ شاهزاده عالی گوهر نسکاور بره و چند امرا را مقرر گشته تا در صحبت موکب روان کردند و عواص خراسان محفوظ دارند قضا [illegible]
ابرندی جهان بود که بعد تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی از شیطان لشکر ایل ارزاده و غارت [illegible]
منحرف کردانید تا همه شهر کرده که پادشاه عادل مدوز غازی را چشم زخمی رسانید بر اندیشه این مراعات جهاد کرده [illegible]
نسکاور را در خراسان بتاراج کمبیته ... نقلی جو ... لشکر ... سلطان کردن بالشکری ... اسلام ایشان [illegible]
قصدی ... تمامت مساجد ... اسلام ... مساجد و صوامع ... پیش از وصول موکب خراسان
شهزاده نسکاور را ایلچی فرستاده پیش حاکم شاهزاده ... از این مطالعت ... سلطنت ... ایشان [illegible]
و او و موکب را از این حادثه اعلام کرد و کیفیت حال ... جهاد با ز داده چون بخت بیدار و دولت ... [illegible]
و موکب بکمال عزم و ثبات مشهور ... رفته و داد و از زبان حسنی بگرد گذار و عرفوا ... رتبه ... [illegible]
ترکتاه اطراف القبائل ... آن لعاب و فی این ورقست در اوصاف از ... کاتب ... [illegible]

کتاب

کتاب ... المهر ... النظر ... اشعار ... بن ... و در اسم ... ابن ... افول و [illegible]
... دان ... و ... و لا ترکب الزجاج ... ولوان الزجاج ترکب جانبی ولا
... الکتاب ... و ... الحساب ... لشکر [illegible]
و ... شد ... کشند ... [illegible]
محب کرد ... ... شجاعت ... جام ... [illegible]
... تیغ ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
حال ... چشم ... تیغ ... [illegible]
... احوال ... اعلام ... [illegible]
و ... منظر ... [illegible]
لشکر ... پادشاه اسلام چون
... لشکر ... زمین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
تیغ زنان ... سپهر ... لشکر ... [illegible]
... اسلام ... لشکر ... [illegible]
... [illegible]
... پادشاه ... سلطنت ... [illegible]
... آب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
لشکر ... پادشاه لشکر ... [illegible]

و همه علما و فضلا و عقلا از مشرب شیخ و جوش الصدور المورود سیراب گردانید الا جهنم و حبس الماء و غیر مستفاد
غدر و افتنه وسستم روا دیدم فی اثاره الاشباح فی الغدران مو رفت و فراق را بعد از وصول اجلی نوروز و جوش صورت حال
و تفصیل اسامی فرقه شفاوت مآل ابطب شکار مستفاد و را هم بحال کرد و پاس را سانید و در مدت یکماه از دو طرف شیخ شتافتند
و سمی دشت مرگ شیدا ایشان تطویل لا طائل بستاند با سلاح و لشکر پاسا پادشاه در پیمشد و رحمت و نجات از منازل خود
با ساحل دوزخ کشیدند و کس که از آنها بدین طایفه و پیوسته بود و در اعزاز اسیر جنود و ایشان نبوده علی التدریج بجز شیخ امینی با خوشی شتافتند
شیخ نورالصورت در چراغ گفت بس سر کودن آب فرو خواهد شد مبین فتح و افتتاح مرتفع طلعت و عزوف
مسیح دولت و مروح ارواح این دولت مسیح صباح زینت پرداخته بر مهار و بدان و جابر فتحان و سکان معمور و جهان
مدفات و منزه برفاسانید و صرف عجایب الاحادیث و در شمار ظهور این قصه و حکایه صدر جان از با جند ان دلایل را هم
و شواهد ظاهر و جامع میشد که و صیانت بحضرت علیا نیابت و مو صفیه با مخالفان دولت موسوم گرده بنده و مقصد بیان
اشتمال دیوان از شور راه بر احوال حق میشد و درفشان خاسته بود و در احوال ممالک مصدق این حرف متمثل و متحقق بیان
با اهل متمکن گشته هست و اعوذ بی که شاه ملک عزیز بی است خوش گفته من نوازم کز کرم بگیرم پس بدهم بعد عمر نوازم که گرته بنده
بر او عوکران در این حال علی آمده که شخصی را با مجلس اتفاق معاود در بیت و حکم را گفت ببین شاه دادخواهی نوشت بامر و ما اصحاب گفت
مستمر سر فار و روزها سوق را انعام مقام مرحمت کرد و اینه گفت که کوی فی صورت بر مدوح حق رد و گفت من در حکم ایشان حال
هیچ حال نامانکف این قسم مقصد و رفعت معمور غرما به مین دست و رفت در پاک گرفته در دو گفت و تحقیف چند روزی از آن واقع
مذهب مقدم و فرود بس حکم بر پیغ شد تا تیغ آگره و تیغ باب اساس مکارم و ساعی را منهدم کرده بسته شفا بود از لطف در باب
سابق استماع افتاد که شخصی چون محبوس خاطر در کلالت و برکت شبستان ملت و ولایات از شمال محمد مبارزان بود
و روح و نفس ملجه چون او را جنه بنجا ره ای درد ای او ده و حضوری شادمان عالم غیب متحقق شده مدید حال جهان را با عرفت و محرومیت
محمد اوراد بستنی بیابان نگاه بر رود در میان بیشه معروف نالان و شخصی و رفته بیاوه از بیابان بیشه بیرون آمده شمشی افروخته و در دست گرفته و صاحب
و از انعام و حشت خلاص داده و دو رانکس را رحمت است کرد این قصه را بشنید و باعث مرا از دوستان محروم باز بیاید و در دو کار وطن مستقیمی
از شکوه بیش بسیار مشرح باشد صدق مبین خط محمد و دل و مرصعه و نجم مرتع بود و از دو شدو حق و سرور قصه بود هر از او پیش از عشق
نکند و صورت این را بار پدر بار او باعث شد از مخلصان مسرح داده چون در زجه بر روده بر حسب شاهد نامحوب از او باز پیدا
روز پیوسته و بر دو پیشه برود و تفسیف احوال او بر عکس او و دو شخص پسر سر مونس کل بود و حکم رفته تا که او در نهایت از
السعدا و الاشقیاء تمام بالاولیا و الاشل تا لاشل تا قد هم در مرایان مسعود و جمعی و فرموده که هر کدام را در عهد گنجانید بثبات فرزندی قبول

و ساعه پیوم و در جوش ایشان انعام و جواع فرموده نادرت شام و انتقام کرب بر مهور القابله بر شتند بود و مذهب مستحق حق بیانه وارد
حکم سابق بنگرند و در حال از بار پنجه طلب حال و حساب تمثال نیک و خود ایام و پیوم و ظهور شد امور و حشتای مرحوم
تا که این شخص بر این بیان که بر صورت حال رشت مرافعه بود بادشاهی از رفته مجازی ابقا آید و از عیون شوق حضرت باری اوجه ثابت
و اوقات حاکم قریبی منحنی در پی نمود و از پشت مرکب بیاده و بر زمین افتاد و در مواکب کان شد که از خوف پاس شیخ خود الاقدم
و درین حال مرفقه و فراق که از کلاش مستفاد و بسیار مقرر جست نمود بود و چون بر این طایفه گذشت از عال صاحب استقامتی کرده صورت حکم تیغ
و دوست دارد از کشتگان و خبر گرفته عالم و سواد و پیشنامه را که جنب و زر او محافظت کرده تا حین بود و بر تخت ها غیر تنفس و جو پیوستند و در
چون او این حکایت خلاقی ایات آن دو سر سر او بر بشارت رحمت او مسیر و چون بشارت مهرین بنده کرد الوقت تیغ بس کسی که بگذرد
حال پیوم رحمت باشد و روز بگاه از عمل بر زمین تاب آبروی و روشنایی برخیزد و رشتای امین حسب و حکایت این با عوده مستحق
گنجه بر آن خفت زوال این ملک همچنان که بر اقتضیه و بر اسامی مخالفان و در وی مرکوز شده بود و غضب کرد و خود مذهب بیرون و افغان
و در و وجوب بر اثر و اقدام من دوم بر این جدب و حافظ همه جماعه ایم که در شکل نیز چنین و در عالم اسلامان تمکین تا ولی ما
مهر با نیک خاتمین و بناه عرضه ممالک خاقانین و در من نجات و مرکب سلاطین ملوک اجابت گشت پادشاه و زاد و ما در اینجا رسیده مخالفین از رود ثبت
او را و وجودا را در دوست گرده بنیاد و کرم و مساعی حمیده و حاج شاه و ظهور بنیاد و حضرت رحمت الله آمده و بر مجلس سایر ایام او عادات
نا مراد غضب حال در مرحم الزاد و الحسنه الذی جعل الصاحب فی العباد کالصفات بر شب او درین بحر مواد اوصاف الملاء و الحوادث زمانه
ر حکم فی المحاسن الشرات من بیان و در غنی در واقع الانس من بر درد و در بیانیه و سجده اقلاع طلب بی خبر بعث الله ما ذره و التجیه و علی الاله و الصحابه اجمعین
در مبادی جلوس بچون در و مر ملک عالی بسیده بسته جلال نجات بر حسب رقم بود و این جنب رحمت در عاداه محمود
تعلقات و دودمان امانات معتبر شد و در سپاه ملک جهان خارس از سپاه و عدل و رحمت محبوب بود که ارکان این اسقف بجز اشغال طلب مقرب
و بر اهل نظر ایمان حضرت که در زمان پادشاه خان تفصیل احوال بجو آمده بود و در بحول مقصد و رحمت نمود و خاطر مبارک بها از بخارا که رضی امامت
مو رفته در ازدحام بر پنج ششیر از آنجا با سامانی ملک سکنه و غیر بود که او پنج بود الدین مظفر و سپه سالار کنج الاسلام جلال الدین را بجانب عقب
و اقد او خود و امانت خود اخطار نمودند و ما نره بهاء الدین بایزد الاعلام معروف بود کشته بود و چون او را فرار اخراج نمودند و ابتدا او را قوت
و مخالفان مقتل بر ذریابی دفع قضا ایشان کشت و حکم بر پیغ باستانات و امیر رفت بعد ملک اسلام بجز از فیض و جهت موجوعی رسید و در بخارا
و سارت امر بحضرت سیاحت رفته بود و حکایت مذکور است جلال ملک اسلام بر این عهد جانشین و دانی نمود و خبر از حسب اشیا در محمود
او اقدا و چون در بحال رکن الدین مسعود خاصه هر دو رفت بهاء الدین با زما و دست او عاملات ملک اسلام مصحف اطراف زد و دیگر
و بعد از جلالت نا متوات دانا برخاست و در همه آن روز از زمان جمعی از اطراف ملک اسلام عطا داد و از آنجا به خانه رفت و آنجا

موزون دلپسند ادای آن بیشتر از آنند و بهار از رعنات دلپسند به انقیاد بر کرد و نزدیک گشت و معمول او بار دو و قول ملک شرف الدین
محقق الملک لسان الغیب مقارن وقت شاه و عهد از سه روز جمال الدین و دستور دیوان با سابه سابه شد و در دل محرم سه سنت و خمس و ستمائة
که پادشاه اسلام صدر جهان را سبو رقا بیشتر از صد دو عطا حسد بر ابوالعقب جهان بانی موسوم شیخ را مجلس بر که ناقص و صیح زود
و گفت حاسد آب بار وی کار دولت آمد و در جشن مروت و فتوت انتظار بی اندازه یافت و دل دیوان صدر جهان تازه
و خوش گشت ساحت جهان باو تازه و عاطفت او چون چهره جان بخش لقد حسن الله فاکهی زمان و بذهب الله حبا و اثر
دو من استشعار الغرور و الغرور بالفتح بیل المنی عجیل اللحظه کات بر لحن شعر سید حسن غزنوی که غزنوی یافته بود و دومی آن الخمس
دوا بیکرد اعزه دلم باز روزی که خوش رسید و اینجا از خدای خواسته بودم من رسید دل رفته بود و جان رسید بخت طالع را
که بعهد دولت پادشاه روی بحق عل الله فی العالمین و ملکات وزیر رود از بخل و کین دور است زر بافور فخر او ا ندل السینة آمد
آن جهان جس رسید دامن دولت مملکت الاکمال بر حسب حال گذشت با صدر جهان ملک چون سپه زانند شعار سعادتش پرتو
آمد تا منیت روز و سال کند اقبال رو زو و صبح کمان وا زاند کا فقه حیف با زاحوام کعبه جلال صاحبی در رسند از اطراف و اکناف
والعلیا الاعال والمسیح الاقال والعداة الاعاجی دل ظلم از عدل او چون رخت بار در تاب شاه و سبخ چون نرگس چشم والا
در خواب تواب امن در جهان عام شد اکنون که شاه در جهان جز به دولت ترکتن سپاه نیام رز بمین عزز و فلک گفت سرکش
چمن نو دم مرهم راست لیت در حقش بانگ برادر و کمند ادب کمان چمن راز سبار رو می آید عار شیخ الاسلام مورث
و صلاح دیده او شرف یکشنبی یافت و در جوار او بار کاهی نمود درست و ریان کرد و در براه فرخت و زرنب علوی قبضات بر جی
کرد که از جمیع سلاطین و ملوک عهد مصر و حمود از جمله و مواضعات مزار احتیالا باشی کرد و مرواد به خوشاب و جهات و بر
و مذهبات ثیاب دو امثال ازمانه و بصناف انواع زر و نقره و طوائف اشیای چمن داشته الاعتقاد و الایمن شرف قبول ارزانی
یافت و ابتیاس مجالس و احترام تمام رسید که حضرت محفوظ گشت و التماس نمود که پادشاه محی عز الدین مظفر را
که جهان افتخار معالی استماع فرماید چون او در انعام ابراز عطفی جامع در خود و زانه عجاری احوال استقرار رفت عزیز حال ابو
چنان شعار شاعت یافت و رمز ابا جبل بر صفو حال او انقاعت حکم بر بلیغ شده او الشیخ الاسلام سپارند و از این علامات
و از بن رساله که حسب حال را در آن معز بعض از فاضل شیراز اصدار کرد و چسلوم عنوان کرد و می و نه یقینی باقیه و من الله التوفیق
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله تعلمه لا ولیاء العبد ولا عداد الحضرة و صلی علی محمد رسول الله الذی ادی اهل الطاعة تحت لوائه بکانها
لواء و اصحاب الذنوب یوم الذنوب یستظرون الشفاعة و علی آله و اصحابه و رفقائه بحکم من کان لله کان الله له حیث و بحث
مسبب الاسباب و اراده چون رب الارباب قاصر عن تقاصیر کلامه تماس الامل الا و انام

نفس قدسی

نفس قدسی بشارت دولت علوی اش بان نخمی ماه حجت قدر اوج من بکشا منجا کرده و سینه مذو دو بدو خلوت بقدر قدرت قسم
دو دو بیاه الجدین بر نام سید وجود دو شهر و دولت شد و مرتبه بجوامع هم عالیه و سوانح ادراک زاهره و او معروف عهد و حیث خالق و در وقت
بر نظم مناهج خلایق فرماید و رشادات اقوال و ارادات افعالش تابعت خیرات و مبرات در مسائل دولتی و دو مقابل آن چون
دو روای روادت و شفقات من شتا بر دو اش باید حکمت و مخش او را استقرار سواد شش دستور و امداد الملک و حبیان ساخت الکلام
خلوت خاطر خطیر شش دو جهه شد و مزاج عالم را احوال مصالح بنی آدم کرد و دو حرکات و سکنات شش با دو عبار و راهبر اوایم دواء جمل و عاجل
مستحق صفت باری و دستم و ثمن و دوم ملایم اوست بدی بن جان را احیا بی فرماید و در دین ادعوی بر ابنای جرید هم غیب که به چابک تخم
درست کوتیم معتقد ما دولت شارت بوجود وجود او زین ملکش با داود دین محمود مخصص جد بر کرم ملک اسلام برج شیخ الاسلام خلد ملک
ابنیر دانیر مثال السنا در یه بشرق والغرب بخدمة الحرب ملجم جمال الحق والدین ابراهیم محمد الطیبی در جوامع الخاب العبد الفقی اور بیع مجلس تو او
سنا با اس بیام ترده و خزانه و اقامه و ذکر با الخزائن مدرا به دولت اعاده به که خاطر عاطر شش در فنون علم و فنون او خاتب را بجای دولت
جزو دو محی مذهب سید اند و دولت عطمن و عصبیت یاکش در علما امر حق و تقید قاعده صدق بن جنید اند بکار او طار رکاب لقد نار فی
الاسلام سنا و بهجة بدولة ابراهیم بن محمد او خیر دولت بطلع شمس سپاه از روزه دو قبال اخلاق از ملوک زمان عاید ما کان مرحبا بان او
موهبت از ازل جنس بحق مال و دولتش در برابر و بکار مشرب عذب بیابان را در ال از خاب اطاف او در اسلام محفوظ
بطلبی و وافی و متعهد دو الاعقاب بالجزیر بکافی واعتقد ثابتی تم اکمال سید دو الترتیب مثل کم اقتر در حق الجزو اب اکبر روانه الاله
وین تا ب منزل و درشان شاید رو و خاطر دو دو صد ادر دو دو او ان امور و عقد رفت و مقصور بکار رفاه شیر اول محرم کار ساخت تحسین مصدر و حق
خاص اشاید و در مدرت شناس مترجم الذی بی یوس فی صدور الناس مخصت مناظره و جمیع بوته حسنت مناظره و جمیع اللفظ خال
از رفتی علیه السلام دول الی نسب رفتند و فتح مظفر صاحب روایت احادیث مفتری را انسب دبایت کار و نب مرزوری حاسه
گذشته معوره و خطر معتقد مروی نظر و حشمت جمیع البشر مواهب الاوفة فی ملائه و مسور امرا عاقده و اقدام فی الطب منظر بی با سامی اکثر
شرو مناهی و بنا های اقدر قدرش برون از حد شماری ناشی از ظلو ل و فردای عالی در علوم کرامی مستقیم بر دو حسب عالی جلیل
و مستظهر کا امور مشیه و رجال کافه صفت و دو روی تمام چون نسیم همچون دولت گشته به کار ابیش علم شاه معتبه الحرب کافه
رسم آن القواب سد کل شبه حق مروی طبعا مسترجب و جب تقدیر کا مقیاس قیاسا الاولی مزبر صدر ثمینه نظر بم
من الله المستعین خواد این خود فضیل ابن جواد که عبد الله بالحق چون دوران الطف ارضی جان از کرده و بید و موجب علم ارضا
در مورع از نام قوح اند و بیده و سال ویدا دیر شیراز طریق بزرگ و بخلقه حرف نموده جواب انگشت روی دو شبه دو دو دو تقارن و مجالس
که بت و در زیاده و جواب سابه چون دولت خالصت که بحاده خان مشغن شد جمیل و شیق وا بست و زرخ بت ملک اسلام را با دوام قبول اهل

ساحت ناحیت او اوصاف عوض و منا و موقع اعلا و در اظهار مناسب و ادراک خاطر احوال خود مبالغ مصروف کرده بعضی استیفا
ملک عجمان فارس از ظلم بر تیغ بر روی متوریشه چون به حال و احوال و حصول امال رسیده بود جهت جوهر نفس و نفوذ عادت [illegible]
بالزوج نیز جهت کار بر دو ناید و گفت و در زنان و به وجه داده و نا مناوه و پرورشته در اضطراب امد قال الله تعالی و اذا [illegible]
اعوض و ما ای بکابه و قال علیه الصلوة و السلام مرام علی النفس لحظة ان تخرج من دار الله خاصه حتی تشبه الله من حسن البها [illegible]
افق شرفی جهت الیه از طوال عداوت و حسد و محمود البحر [illegible] الاسود القفاری الا الاسود قصد موجب اغاز کرده دست
همه کار نیشته رخیم ستیم و دل را داده سبین ناره بهی دراز کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک من حسد
جماکه ذکر تفسیر [illegible] این کتاب [illegible] مره بر ساخته بعث تو خیرات و دیانت و اظهار [illegible] و وجوه امات [illegible]
و مستوفی امور مملکت بزرگ و استطاع دست اطال اعجمان بزرگ و مساعی احوال معلوم [illegible] و نیابت و زیادت [illegible]
مال بنده و خزانه به حال کرده هنوز و بحول این عمل فضل و حسب [illegible] حال و جمال خزان رسیده معلوم اکثر سلطان قال الله [illegible]
ابو بکر محمد بن یحیی حق و ان جهد الوری و انضار بعد از وان الم بره و لاعمی و شعر نوبت ارتفع و تمکین و دستار له یا بیدر و دهان [illegible]
سلطنت نوشت عباد و مبلغ استیلا معاویه اورا در مسلکی حق ان الله یحیی الموتی جمیع اه و ان عطایا علی قدر القدر و [illegible]
تصریح و اعدا سیمرح بود بالذی هو خادم و از ممر مملکت ممالیک بحجاب کشت و ظلم و تیغ ناخد شده او را بجمع که [illegible]
القوات الکاملة صحت و آسشته اند احوال الطرف مورده را جواب کو مدد و در صفه و جان را امر خود و منفعت ما کار بسیار [illegible]
از وصول ملک اسلام بحضرت او البار در قضاء و حمد ناصرا و تحقیق موسیات کرده و دقیقه شرطی را از جمل و در فرو بشا و دست کبیر [illegible]
و اعجمان کو تسبیح با سجده و تومان زمان ملک اسلام بدوست میر جنین نیست مجالس او را جاحظ چون و در [illegible]
مجمع و باز تو اسید عوض وقت اخلاق و قرب هر روز جهاد برجمال سلطان سیمرو و موافقت داشته و مصاحبت و عهد نیز هم درس
اغاز نهاده ملازمت این مجلس وظایف النعم المکتسب در شام و چاشت رتب و موظف داشت و ارباب مجلس [illegible]
ذو زمان و ادا حمد و دین و یقین و اعتقاد رسم الهدی و جمال دین ابی طالب از قول حد و بست از احوال زهد عید ساخته جهات
او بهانات و بیرون تقرب و تحوت بدل میل شد از جمله روزی از حضرت امام حضرت این رفیع مجلس ملک اسلام [illegible]
ولو بواخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة عنده و بنا من دون یوم نکسیره و فنون حسن صحبتی و منه اول
قال سوره ثمن یوسف الاولی لیعقوب بوده ملک احمر حمل است الاول فی مقام الاستغفار و بقول الارض و قد الحمد الله
نقاب رخ اند هو مالک ان لیس الملک ولا ملیس به بر مجلس العزیز فان لم یکن الاول دلیل است الاول منتی فان ملک تاریخ و دستور [illegible]
خاطر نهفتنی بود و حیات به من الاسرار مستریح فی شرح ما تاکید من شیه ابد و امد مستان علی کل حال اللهم اجعل سعادت و [illegible]

ملک

ملک ما التعجیل و الجلیس جوانان و العدید بحضار مع سلف کریمان بیش آمد و بعضی تکلف و من نفس در و امال شد بجز زیادت
و قناعت و حسن اعتقاد و وفور عهد و اخلاص ملک اسلام از روی او حضرت حسینک ناجل الشیخ عن جواب اشکال القدرة علیه
ادراک و هم او در فنا و در مجال باز داشت و هم او خلوص داد و در دستان نزد و دنبال فلا رست او فهم و تلطفات ثبت نکات
شک حیث که بعد الیوم از عداوت و انتقام گوا اند و فنا و مکاتبت و مصاحبت نه اند ابیات نبهات و رحلت [illegible]
الملا و او حق فالملک عنه غادر الا بعد بار و او البحرة القرة او عیننا بالحسن لم تکره الا قرا و در حق کو گفت و به اثر است
آتش ورنشا فی بناغ بهشت حادثه چون خوش بهنگام آب بیسج الحنین در روزی و شداب سر انجام کو هر کار آورد
جان محبوه و فتح بار و در و کتاب درین حال نقرب این ابیات انشا کرده و ثبات و غیر اسم لنا اصل الترکیب و ترتیه
و فتوسعانه روضة العدل من خلد و من امر القرة و حسن عاد نشر بها نشر ثیابا صنو القبان مع انشد علی منتها با عنقا الاسبه
و بجز من نو الصواکه لا بجدی بر مرصد کل امرات آیت کشف عبد الحق جان انکار کرده و ان حسن العهد من الایمان بر دوام
توبه را روز و وحشت فراز نمود و در عمل تصم الله ظهره بجمع کرب و جواب فریب ناصب و طارد بخوس و عبد مکس و باسح
شوم و نحس متقرر و عیش تیره بی اثر الغمار و ذکر و انجاد اصحاب حیث ساد الاحبا و نزد الا احبشا حد قال خود کرده بید و ا
و عید و غار حمد البسنا و لا العقد السلامة فی الطریق و جهت معظم مرج و عبد و وقت او منهم بحر عمیق با ذلک مدت خاک [illegible]
در و عید و استاق باشید و چهره و او فر او بالعهد ان العهد کان مسئولا را بجا حق او بار و انکار بجا شید و در جواب عجب
محاسن را اندر وی عیب عیب و اوان کرده و سر بضاعت معهود کشت و ان الاانما الا یام اخبار و احد و ان اعجب له
کما احوت و الطفل من جند یوم و لیلة خلاف الذی مرت به السنوات و العجب در وقتی که جمال الدین [illegible]
در مجلس سرکرد و یکه محمود از شراب الانیا باصحاب اعظم صاحب ماهقران عادی مغضب سیاق فی عین الزمان من فتح [illegible]
تا شر العدل و الاحسان یا سعید مجود و الکرم بر ان البروج و بستان لو کان اسمعت حیا کان متعذر من هو الا لذرة الحلیل
نیز اساس اعظم صدر جهان لب الاسلام مکارم حق و مناقب گسترده بود غافل از شره و او ان عادت امر او عید [illegible]
منیع فی عهد العقدة و التسبیح مرضنا و تاریخ از عزاء یوم تجزی کل نفس بما عملت نهار و او جار او لا یدرک الله فی سبیله [illegible]
آستین عادات بزرده و اقدام امرار و درو این حضرت ان کشیده و عمره نامی چون اظهار تمامی سیاره او نیز بر قضیت حیث که
هم باشد علی الاجتماع او لات و حتی همچو و دیوان چهار سو حوزه اضعاف الیه خیانت و عقب تمایل جنسا له الطریق انکار علی
شرع الله الفقیر مجرور و زاد سوابق الترابع و مطابع و عار بعت و مجاذات لوازم حق زحمت و زخم با مواقفان [illegible]
سوال لهم را ای لهم در سلک اعنه الرباط کل یوم قتال مشتد و ساعده در پایه سیم و ملکت نادیده و او ضایع و نکال

[illegible] ملک صفات [illegible] و بنقل [illegible]

[illegible]

[illegible] بر بساط [illegible]

[illegible] شاهزاده جوان سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک اسلام [illegible]

[illegible] قال [illegible]

[illegible]

[illegible] و تحقیق مداخل و وجوهات [illegible]

[illegible] بمصداق کلام [illegible]

[illegible] قال النبی صلی الله علیه [illegible]

[illegible] بارشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک اسلام [illegible]

[illegible]

عرضه داشت که من او را عون خان تمام فرموده حتی الامر الذی فیه تستفتیان و این بار چون مشکلات و افتراقات جای او شد

استماع کرده و شایع شده این قاصده داشته که از ظاهر بود و استیناف آن موجب ملال سامع و این بحث العلماء

نزد ما بوده فاذا فرحت خاطب حکم برنج شده که او در ابطال اسلام بسبب رضا جنس فرموده که تا اهل جوز تحقیق کردند و مجادلت جانبی

در بود شد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا چو به کردی و مباش این زاهات که در جنب شد حجت [illegible]

خلاء چند تمام برتر خریده و محافظت او را از زمین و مثال نمایند که خوانند اگر چه دایم دفعی و در وطن در دریا یاد کردی چون ماه برآن

شد و امامت خدا آن و قیاس جهان بر اصحاب اصحاب چه و آمد بل هو الحق و هم بعضهم یا حی سنده آتی قبل ذلک و کاد رضی بسبع و [illegible]

و مکان فرقه بالرسید ان ای القدیر کالدهر و الایام واحده و الناس کالناس و الدنیا لمن غلبا اول در روز این حضرت او را

حاضر کرد نا فاقه بیل و جو و حیث و در فرمان رفته که از هجه و ایجه و قوانین رجحت مشروع داد و بجود تحقیق کند و داشت که این کار

بعد بر نمی آید رفت و اشعار و اقرار او باعانت و خلافت جهان خاقان تمام که در باره ملک اسلام بر اهیت عظمت و بای روح

بر با فی ازواج الخمسه ترکیب برجیب دقیقه رجحت حاجت حجت و تحقیقش بیت این وجوه و برهن بتوریحت و کلام ملک اسلام

حق مطالب معین احکام مر و رحمت و کتب در شیرازه و هال عرض احکام و او را در مباحث مقرر الجمیع شده و بی جهار [illegible]

دیبا ر دو لعت و وجه و از او آنه بر در حمت و کرد و ز اسلم مهناد و رنجه خود و رفته مفضل بر اسامی منابع و او اسلمان ملعه

بعی بوهم و لفقرا آنه و شکرد و بیاس هیچ مرادی نزد تنگ بجاه چون زیاده و ازین در عدد مقالات فقه جنس ملک و ایقاف

مذاهب کاجابات از زبان حقیق مقال بلکت نا چیز و ورد از نبات نا چیز در فنا و خلاف ابیریت و ذات و زکیه حجر

الکبیر من احل الضر العقیل شر کثیر و ان جود الراحمه منه و ان کان بر او احمد الکبیر فیل و زیاد و الضرر مقال من هلال بحر و رای [illegible]

صدر و ابتره کم انتساب در خدمت امرا اجمال سلاطین مرعان فرمان عجان خداوند بر سیده و دین باین نیاز برای [illegible]

روی خود انسب من الحزر ان قال ان الا سود سود و الغاب مشاجر الریم فی الحوب واقف ممالیک محمدی روز

جمعه بازده محرم الحرام بر فوق کبیر اعظم بحجاف الحاد رسیده و بود در خانه عمر و او قرب زوال او در کسش کیان جاها بر دن

کرده و بعد از عدم رفاه خسر و و دهمین مبین یا چند چند و حوان از عقب سید دیده و دانک حضرت از خوارزم و بد سپاه رید ساحل [illegible]

بکون نرمی شت در جنس حجت و لحظه و مرا و در حق تا بلکت و ولاناس بخورت که دایم نه بی می لعنت و ریغ آن فرزند و سینه

و حبس بسیس و خوش به و در ربیع ان مودی حق حضرته من ما ره حلقه بن مبین و ربیع ان مصدق و هو یا لافرتیم المبین و المعف

مجاهدات ع الدین اهند بر عقب کمد و عزان المقت ثابت و دنیا و میخی و الناس محلفون بن تجهین بعد از ین و ایام اقبال

بانجس نه هر روشا و رت مخبرا ارادر و اج در روز به راه و بقاعت رحمت مجدد و نی الفاعت انتفاد و در حمام زمن و ثبات

زمین و ذات رست عرض بر او چه حق حزان نزد و در ساحی فضیلت و است شیت بیان و دستان محقق و اخواد فخور مختار اسد محمد

خاندان قدیم و مقصد مناسبت کریم به صلاح خودش قدم بگاه این ناد نا گاه و تیغ مغفور و خوی مدار بیک ضرب بیت از جهت وجود

او را چون ملک نامور دون بود بقطع مقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین مقطوع کرده در رش [illegible]

عبرت شهریاران اندوار کشور ابواب شیر و حدت او گشته است الی التراب خاکستر او حسرت قبیل ثنا [illegible]

حمید الملک بود فلک معمور شد ورد فیه و دنیای معقول نموده در حالات اکثر بزبان مدید بعد از روی سیم و غیرکو

لا اله الا هو نهایت ادوی لالا بر زبان میبرد و با وجود سر و به دهطایر جان از لشیمن قالب پرید و بدنش هنوز معتقد در [illegible]

کرده بود بنو و این عقد باری و شمارش ان ذات بالعقد و لا ایجاد و حاشیه عاشق لا یحق و لا عشق مباد [illegible]

بعاد و ذات الفقر لعل عذر او داشت توهم با وجود صدق حدیث نبوی که حبب الفقر و حب من حسن العباد و بعضی ترک ادبیا

این کلمات را تعبیرات که ثبت مخافت در مقام که نتیجه توهم هیچ اثبت نشد و منه معاذ الله به جای این حدیث است من حسن

که در اصورت نزعت الاسباب و ابتدا و الله بعلم حجت باره حفظ کرده باشد و معنی القد با فقر دحر و الفقر و محجوز

من حوادث الدنیا کان کل فرقه زمه و کل عزه فقره و کل اجتماع نشتت و کل شی الی الانقطاع و کل قاق فراق بیرون و [illegible]

دایره دانسته باشد فنا و هجر که او دوراین مه مشترک محقق دارد و ما ثباث شاه یاد و در صدد انجز بر حجت و ذکر الفاجر [illegible]

و الاشاره جز بکبیه رحمن حضرت دی و ملادی این بجار رسیده بعد از مفتح ایام شوره محتوم روز ناله غریبانه و کار برغیب جلال

ود فنی در بیل و حمید و تفاق رز او سبب بتری به رازش هشتا ر رساخته فرد دی رسد پرسیده و آن و جهه با لی گشتی

الجسنی زکی نشنود و ترین این مصرعه ب افزار در نی گلکذام و عادبه عوض او مطالب فقره نعیم غره بیان جسن ثنا و دعا کرده با

عموم فی و منبع نیجری و ثبت زرد و قاعات و در نال عالم نزل بر زقه عالم باز نمی اند شبیه و عقیده این ملکت مطلب این ازل

و او در حق نفس بقا بکرد و او که ان الفلاح علاج سر و نفس با فاخوب الادب و قال رسول الله صلعم راس الحکمه التودد الی الناس

جانانه مخبر صادق و در این بیان با الناس بجیحن مقه بیران حقیق نیز عقلاء و در وطن و عیرون آمده که مه بر معاشش زیر از حسن حیات

اسات مخالفت با در جا خبس بصورت دخل ثبت و عمده بکردت شنیده و دازینجا اهل تجربه و قیاس در حق الانسان حریص علی ما منع

بالطبع گفته اند بیزار شخص کار کرد احتیاج دارند تا ما یحتاج شود و عمل هر اداره آن باشد که او لای هر گشته شد خزاین خود او بسیار کار

کشت و این قضیه بجا زمین کرده و و در واضع و ایند بتناسس و ایتلاف و در نظام مصلحت عالم بستی بر آن و کثرت و فرد دوره [illegible]

استحکام و خلاف و اختلال و تفاوتی امور بی لطف تحقیق را اشارت بدان و اگر فرض کرده شود و کلی رامعر داده و دست

محض شفیق و یاد و سلام رفیق باشد و التصدیق الا الوقوف لا یباع بالاوقف و کنیش در راه فنا و شت و دنیا داده و قدم کرده

[illegible]

[illegible]

من از بن دندان چو جام مرهم چشم رز گوش حکایت عداوت مرز بوش جان استماع کرده و گل بر باد هوای دلدار کنت
عاشق وار بردی نوا بازمت دم غم ساز مقاربل از شعبه ... و نیروزی الیوم بترنج الاشجار
[illegible] شقیق الاشجار رجال و جاری زبان حال جاری ... و ناطقان چمن ... از سر شاخسار ...
این ... ببیل ... ساخت ... گل چو چمن ... جای در های ... دوات ...
... جوانان ... چون سبزه ... چون شراب ... رونق ...
[illegible] ... بگردید ... بر این بخت ... عمارت ... گلستان
بر ... بوستان جهان جوان شد ... جوانان بجوانان ... بهار جوان ...
... جوان ... کبرودی ... حصار ...
... کرد ... بیات ... زود ...
[illegible] ... حضرت ... جان ...
... خبری ... روایات ...
... صاحب دیوان ...
... سلطان ...
... اسلام ...
... پادشاه ...
... فرمان ...
... لشکر ...
... غارت ...
... پادشاه ...
... صاحب ...
... الملک ...
... لشکر ... غارت ...

[illegible]

و چون ... بستان ... جمال ... پادشاه ...
... شیر ... لشکر ...
... جام ...
... حضرت پادشاه ...
... لشکر ...
... جوان ...
... شجاع ...
... پادشاه ...
... جاری ...
... برادر ...
... شهر ...
... برادران ...
... حضرت ...
... فرزند ...
... پادشاه ...
... پادشاه ...
... سلطان ...
... ساخته ...

این زهی بینی بزبان حال چون قضا کار کرد اوکار دیده بیش شامح ز انجه باد وز مخروف خون عدو رنجه باد هرکه
نه مراد دوست باشد همچون سر و روز در انجه باد چون روزگار ریز کرد از ناو بخت خیره پیش آورد و شجاعت سلطان
و شهامت پردلان چه کار کند این بیشتر کرم امه خاب ظم و دین بخدمکم من والذی بیضر کرمن حبه درجب رب الله والکام
الملک بازبرد بسی ظفر بر اکابر خواست این و قهر بزرگان کار فتح الله جنان بجلو جلعت و زمامعاطب و کمال رعیت که بر کرد
فزونی او زو پیش بزبان صدق باشد و بگرد الله من ما مصاحب لی حذر والموت بر حد خواص الماتمه بدو ز دوحکم ادل
اخاب کنم درماه دوکرد و دون حاب ضدکار ازشت بیرون کنم و دیران و شیران بخاطرخون کنم چون روز بخت زدان
او بار رسید و دست فرش محمود دی دو دو باشد کجاییند شیران و بوران بگو چان دلوران نامداران بجو چو برزند چو رام
با افرین چو رستم و اسفند یار گزین جا ز اجها ن بهوان بجو هم هر بشیر و میدان بجو کر از ز مه درجنگ پیش حال
فرازنده گرز دکر ابال ویال از ایشان بجز مرا دستی نماند بر ایشان بجز خاک و حستی نماند دگر رانکه ماند ی از ایشان بسی
نه بینی از ایشان کرچی کی دراز مطالب احوال و حال کان ذات ایام خیز حاب که آن بود که درراه بیل یاقی شده ان افزوده ضرب
از فتوی ملک فخرالدین در قلعه بامیان حبار روز ملک عز بکلم بر پیش ملک شمس الدین که حاکم ملک عز و خبستان بود روان ساخت
در بلخ ملک زاحاملی درسم موجه بزادی مجلس بود و زدیث کرد پیش البقیه آمین متوز و حقوق او درپیش مقام در قلعه رفت و زوز
از ان مرد و زوز دوبیت جمی حبت غذا را و سلمی و در صد فی متعلق ماند و سبب رسید بچوی رسان کرد ی و آن بر ادر کلبه بود گاه بیکی
خود و پیش و یکبار پیرش چون از شادل خارج شده با سر صندوق را باز غل نهاد و پیش او در خزانه ی بر بخبر ال ر و ز کار کار رکاوه از ر
ده بیت بابیکه دهد کامرانی چه بهیشت سال او در اسباب مجلس بر خلاف موادی الکتف سال کرده بیند و وجود فرزند او را
پیش ملک شمس الدین متفع شد و خلاص او در مجلس الفاس فرد بر پیش بجام برسناد که در نامه اوا احوال چند حزن بست
را که معطی کرد و عهد الاطلاق رسا این حال ز سر باشد و خاطر حیثیت و روز لی الامر برما نیفتاد پادشاه مصنوع کند که موجب
بهتری بند کی احوال حزین باشد و کشی افزود رد انتقال مهندس در در بایر ساکن را افزونا بندن و دو در خواب رفته را ابا نا طابهن بتلافی
جواب بزن دیگر بیست مرز و زندرا را عامرت التماس اکا سیکرد و دو مایل بمرد رمثمح و رسیده ای آورد چون التماس پیش
از جانبین بمنابت کشید مرجع بیش مرد فرستاد که اگر چه حلاق ار و قنیت دو حرف آن ظفری بنظر باید پرورده پیش التفات بنیاد
باسب بنرلیه و بجلا خود و در انجا ذکر کند که امرزی چیزی نباید با خالی به بند و زبخی ضمه و دل ما فرنگه حاجه طهر ود نیا وحق الملائکه
بروی باشد بر روز که بجز رحم بزده فرزند و قوم بکاخوز پیوست و ملک شمس الدین او را اخلاص او دو بخت تا اورد تعلق شده خرم
بر از در حوزه روز قانی اعلی ر عصفور حاجت او در و ملک فخرالدین پای شمس الامر مصاحب بحث و شجاعت بود و بریا از نفرت و ترک الکلم

جنبت و نشاح معاصرت اسباب مفاخرت در هم پیوست تا آنچه در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد و این بود بیت از گره
ایشان با و کار رسید و این ادوم الله ذکر بسالمه و دوکر رستیه کبری بالظلم ما صحت به هر باد رفته حارث با خبار سلطان
علیه السلام چون ملک فخرالدین بن قدرت کامکاری آورد در بیشه که حضرت التماس کردند او را مرتفع از خشم عفو و داد و بی
نام او و قدرت در اسعاف فرمایند و ففادهد اهل و مطیع باشد و کوچ و عهد بیند که کند اسعاف ملتمس او را برابع مصادرت شد خطاب
پسندیده او و در بیع او را دیوانیت بهمراه مصاحبت تمام داشت و او در استحکام بار دو جنسیل و حقوق سعی بلیغ کرد و دوحوایه بفر خود را بسته و بیشه
قرار داد و مانع چیل کردن از جانکه بر حوزه حجره باشنده کرد و مقتب مرادهم و لشکری بادر نهم عوض آمد و خوش کرد چون تجارات مرضع بگذر
و حادثه سفر شد در اول فر از حضور ودخانه بیش گرفت و عبد را ملطفت و مطالب فتح خواندند و فر فرمان ایشان نمودند و در
بروز ترقی او رسیده و استقلال و ترقیه برآمد و اقبال و فصاحت می پذیرفت بعضی احوال و الله مر خیمی بر استاد کارها
لاتخرج الاقادرین الاانما عبد و رکار و روز گلی گشت و رسیکن بایام پرحوده عدل که حفظ اوحدت کلی پادشاه جهان در تنظیم
امور و شعار شرع مطهر و نظم امور دین مجسر جانشین زیاده و فرمود و بر شیوه عدل و رحمت خور فرموده ایام کرجهان ر و رفت بود فتح کشت
د ستار چو سلو در ادی و ر وحی جهد و دین و ر و حی ر ز استغنا مرکو سد و امرا و حشراوان حضرت مو افقت را رزق ارباب ملک منتزه شدی
و علم بر بلیغ شد که رحمت تحلیل مهام و حول مضنی گرد و دو دین غذا در فتوحات و شبت امور شرعیت انتظام هر یک را و فر موده باشارت پاکیا
ملازمین منتو اللاه لجوالاز با رسانانا مصالحه علم بر بلیغ بحواب ممالک روان کرد تا بکار در سا نان حضرت و اصناف خلایق که بر جهة بسیار
با ز معاملات کرده و نذر و قبالدرین دو تابعین گرفته اسباب اف و تحقیق کشته دو در ساز به تکالیف معاملات ماده و و کلید و مقرر دارند ما و داد ای
اگر بجی شرعی پیش ارباب تجارت داده و باشد مزدادکرده و دو بجوه و ز اید به عقد اصل و فوایع و هو م افزود او ایجز بر سبب امر را وقت
او در از محل اثقال الفرض بیع بحبس مقال وان کان مثقال میرات ذره و جماله بنده و ای طب ارباب معاملات که خواهند گشت
خوم بمو روشنه و در و تا یقی را با تسلیم رستم و جوه و جون مرقد مرغیان و در وحده معاملات پاره کرده بگفت شده سرمایه از این سود در پایه ای
یا زد و بسه رفت و اسپیار و برسیغ اقطع کی ماربات ان شد شده و رواجهان بهر و یار بسیار تا حدی با ستفار رفت که زمین سکان و جاده
حوادث و منقد و مسکن و منقول را جنانا صبکرده و رکاوه از وحل ر رانت ما حب بیدا شد و منقل شده و سرالاموال و ضع بیرخت و تفاوت بیشتر داده
میکرد ند و الفاق می جستند و کرستورق و ماجور را بر سوق و موجر بر ون از بر ادو بست و جو ه ی ثابت میشد و در جر اجناس مختلف بجز یکی
غارت اخاذ نهاده ند تا قضا و نیع گشته بادی و ر باب ر با در اکوو ثروت گشت مقابوده ی کماری العمال ایشان را به در نفقات گشت
رنانا ضی گشته و معاملات متحقق حرمت این بار نافل یل مرز و رجال ناچند وره بیچی کم منقرمانه برهم و پیش کردی و اکبر عمر
بیمر فن را از مهر خاک رنگین نام بر خاک تیره بنشاید هستی که بجز نیش منست بکم آن مستبودبر عز و کرم جدالله بکتاب نگین

از کدورت زوال در تربیت حال بجاه پادشاه ... و بحسن ... سازند جایگاه ... پادشاه ... الحمد لله
الدنیا و ... المعارف ... عارف ... بترتیب ذکر ... حالت ...
ایشان رسانیده شد که در خدمت شاهزاده ... از مجالس ... روزی ... اعزاز ... روز دیگر
او خان باشد ... الغافر ... باز رد ... بافته ... در نظر ... ایشان ...
رسید او ... ارباب ... که در آن مجلس ... بجا ... خود ... بندگی ...
موضع ... و ... کرامات ... بانصاف ... شدند ... در ... شد ...
خیبت ... خوش ... کلام ... کلام ... این ... فاضل ... غافل ...
اختصاص شد ... کلام ... ای ... روزگار ... که ...
این سپهر ... از ... بیت ...
رحمت ... هم ... ثابت ... صاحب دیوان را ...
... رسیده ... مرحوم ... در ... بزرگ ...
... بکمال ... بر حسب ... نظر ...
کساوی ... پادشاه ... دولت ... این ... نقد ...
بوده ... قبول ... الکرم
والمتاع ... العقل ... المعقول ... الزمان ... ارباب ...
روزگار ... رسید ... منازل ...
کشیده ... خلق ... ذوقی ...
کرمت ... شهادت ... رسیده ... بقعه ... شد
... این بود ... صاحب ...
عمل ... حادثه ...
جود ... اوحد ... باد ... صاحب ... الحرمین ...
دولت ... معمور ... الله ...
... العزة ...

که بحمد الله

که بحمد الله قطب جهان ... بود و ... در ... ملک ... روز ... که ... آن ماه و سال گذشت
ساکن الدیار ... در ... از ذکر ... روزگار ... این ...
خاطر ... سلطان ... شود که عادت سپهر ... زلف ... کار روزگار چون ...
خوبان ... این شعر ... ای ... روزگار ... که ... برقرار ماند
عجب ... حال ... روزگار ... گرفته ایم ... آن ...
... در مجلس ... از ... که ... هیچ ... رحمت
... در ... که ... جواب ... ستام ... فلک
... و دولت ... ارباب ... دوام ... دولت
... صاحب ... صاحب ...
... عالم ... بهمان ...
... روزگار ...
... رسانید ...
... صاحب ... پادشاه ... رواج ...
... کفایت ... العالم ... ناظم صالح العوالم
صاحب القِران ساحِب ذَيل المفاخر على الأقران مُرتَدي قلائد الجلالة غَضَنفَر غِيلة البسالة حامي حَوزة
المُلك والمِلة صاحِبُ رُسُومِ الجُودِ والجَوْدِ باسِطُ العَدلِ والانصافِ كاشِفُ الظُّلمِ والاعتساف
غَيثُ سَحابِ المَكرُمةِ قُطبُ سَماءِ المَنقَبةِ مُعلي آثارِ السَّلاطين خلاصة الماءِ والطين مُشيِّد
ظلّ الله في الارض رشيد الحقّ والدنيا والدين وسعد الحقّ والدنيا والدين رشيدٌ بنورِ الحقِّ للحقِّ
يُرشِدُ وسعدٌ لأهلِ الحقِّ بالحقِّ يُسعِد هُما وهُما ابنا مَجادةِ المجدِ والعُلى وعندهما روحُ المكارمِ
تُحمَد يا صِنفَ دورانٍ يُباهي ممالكٌ بصاحبِ ديوانٍ يُفاخِر سُؤدَدٌ فذاك لفيضِ العدلِ عقلٌ مُشخَّص
وهذا لرفضِ الظلمِ فضلٌ مجرَّد فذاك لقانونِ الممالكِ سائسٌ وهذا لقانونِ المَهالكِ مُخمِد مُسوَّمُ شعارِ
الدينِ منه مُسجَّلٌ وعقدُ عروسِ المُلكِ منه مُنَضَّد ومَن حلّه قد خصّ قبس بطائش ومن جود ذا في الدهر عمل معقد
لم يُخلِ من شكله ... ولم يخل من نصره ... أبد الله في الدولة الغراء نصرهما وأدام لدوام العزة القعساء

معزز شده و جهان زر و زینت نوی نورد و از کرمت و حقوق هر کار ریان انجابت پرست [illegible] نماند مگر در دیش کل کی ریحان
و خسته برکات الا از جهان رخت هر و بنان و دگر ابنای در مزاج [illegible] و دیده [illegible] اندر حرفا و اوراسیه [illegible]
در این جنده مراد و صفات ناصر و محمودان فضایل است که هر یک جا یکی معنی محامل و مرادی شمه از فضایل حضرت این [illegible]
و قصیده پارسی اینجا ایراد کرده آمد یکی مذهب حقد به مدح و لقب [illegible] ثنای مخدوم اعظم صاحب قران عالم رشید الدوله والدین
[illegible] که مدار و مدار ارتفاع ملک و مناور زینت ملک [illegible] و رای [illegible] و فکر [illegible] او منصور است
حضرت [illegible] و فضل [illegible] و رای صواب اندیش و اندیشه دور بینش محل اعتقاد و مرجع و ذوق تمام یافت و [illegible]
در ملک [illegible] کاتب و نایب در باب [illegible] وزرات [illegible] احوال دیوان و نسق مصالح ملک [illegible]
بر فلک [illegible] و در کلیات احوال [illegible] و خراج و [illegible] پادشاه و رعیت در [illegible]
و علو همت و [illegible] و [illegible] عمارات و [illegible] در حق [illegible]
[illegible] مسطور و دستوری معطل [illegible] دستور مبارک رقم که [illegible] آن دستور مبارک قدم است
با عواطف ممالک [illegible] قصیده [illegible] ای زنده [illegible] جان ممالک از رای تو در [illegible] دوران ممالک
دوران ممالک به ارادت [illegible] مطیع است ای چشم جهان [illegible] دوران ممالک [illegible] چنین خوب [illegible]
جهان [illegible] ممالک از [illegible] اخلاق [illegible] ای [illegible] بستان ممالک از رای تو [illegible]
جز [illegible] ارکان ممالک [illegible] احوال جهان از [illegible] در دولت سلطان جهان [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] عالم امکان ممالک [illegible] از [illegible] ناراست شده
[illegible] دیوان ممالک [illegible] القاب [illegible] ممالک جز فارس [illegible]
کس [illegible] میدان ممالک خورشید [illegible] کالت [illegible] چون تیغ [illegible] ممالک
چون [illegible] این است [illegible] جوان ممالک چون تیغ [illegible] عهد [illegible]
[illegible] این است [illegible] ممالک [illegible] فرمان ممالک [illegible]
از [illegible] کند [illegible] خاقان ممالک [illegible] صفات [illegible] و دولت مخدوم جهان [illegible]
وزیر جهانبان [illegible] وزارت صاحب سلطان [illegible] سعد الدنیا والدین [illegible]
این [illegible] که فلک [illegible] خدمت [illegible] است [illegible]
رای [illegible] عدل [illegible] اخلاق [illegible] ظاهر و [illegible] کمال

دلیل

دلیل [illegible] بر در صدر وزارت [illegible] مدح [illegible] باد [illegible] ثبات [illegible] و دوام
[illegible] چون آفتاب باد در [illegible] چنگ و رباب باد در مجلس سپهر [illegible] بزم [illegible] جام
[illegible] باد [illegible] در بزم [illegible] کباب باد [illegible]
[illegible] باد [illegible] خاک [illegible] آب باد [illegible]
[illegible] باد [illegible] آفتاب باد [illegible]
[illegible] باد [illegible] خواب باد [illegible]
[illegible] باد [illegible] حجاب باد [illegible]
[illegible] خضاب باد [illegible] عذاب باد [illegible]
[illegible] باد [illegible] شباب باد
دایم دعای دولت تو مستجاب باد دایم دعای دولت تو مستجاب باد [illegible] احوال فارس [illegible]
[illegible] مالک [illegible] اللهم [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صدر الدین [illegible] الرحمة و الرضوان [illegible]
[illegible] موقوف فرموده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با ارباب استحقاق رسانیده بود از وجوه باقی محاکمه کرده وصیه از خاصت در سالها دو وقوع اخراجات بی‌مستی بیرون از حکم
مقدار دو با انقضا رسانیده بود وجمیل وجوه آن باقی ماند یامنیة العسرة الا لمن نخصت به واصحاب ... من ابنا فی ابنا
مقدار برا عمال شیراز متوجه بود دیگر بس بر حکم محصول حکم شد تا مواجب کرده مال را در وی دو مال نا دیده مستغرق کرده
و باز امداد و مخالفت از بنده که حضرت متواصل گشت شیخ الاسلام را قبول کرد و متاعه مال او بر او جهت دا ستفاکرده
و چنانکه از بنده یا حضرت بیابانت حکم صادر شد و حکام دیوان ابا الا علاء و مصارفه لا ادام جلال من برتقه و زحمت باز بود
دستفاده و مصالح بزرگ زیاده بود و پس حکم بر ینغ ممالک برو شیراز برتا فره و تو بزرگ چون امثال اصل محنت کرده
سه سال ابتدای این شهور سنه ثمان و ثمنین و سبعمایه الهلالیه به تبلیغ مقرر ان در مقاطعه مواعده بالترتیب جملگی و مقاطعه
و مال داد و باز ادرارات و مسامحات و موجب چرلیغ و حوالجات اشتاد و مقرر دیوان نیابت و تحقیق فرمود و در باب شیراز و در
اثبات و بقاء آن روز را عرض عارض و محاسبات نیک کرده و از حکم برلیغ مقرر شد که جهت مراعات آن در حساب ممالک جهة
دیوان خالصات خاصه پادشاه در ادوار و از انجه مقرر جهت در جها و اعمال معزز کرده بودند و مستقر در حرزان در ولایت شیراز
بر کار گسترد جهت تحت تولکات و حقوق آن حسب الامکان بالامکان در روم و عراق و از بایکان و دیار بکر حکم و تقاری و محاسبات آن
مرتب داشته در سال به هر یک متقدمان را عوض ارتفاع گشت دیگر باز در چهار ده ملک معزز بود دیوان خالصات جواب کرده
از شهت محنت عمال گذاشته با خبر رسید و مشاهده متصرفان ایلک از آن شهر که پا لکام القضا و مقاطعات و نقود و امانات ولایات
خالصات و سایر سوت عمارت با نقصان و ... تسلیم دیوان عمارت خاکی کسیده باشد بلکه از وجوه ایشان را جاری شده
بیار هر یک گار جهت با حکم و تقاری صدر شد و چند بیار داده و مال خزانه را القمه مقدم در سال صعوم و نقل به روز را
هلا جا یز و نقد محکم تسلیم جواب حوالات مرتفع لا طلاب و وی جا رد یا مدیج و بر تقایی القطعی مرازی و جاری و مخلفی
مرتب این نقد و در حساب بر ممالک و اجنا به جهت عموم یافت و حکم شد تا عیار و صاف نقود را از نقود و نقره که بیان حقایق
مقدار ارزوع ارتفاع بر یاحت صحن و خطاب نقد و تغییر بار ها کنند و عهد تمکه داده دی گاه از اموال بزرگ بار ارباب استحقاق
و ثروت کفالت و ضمان مال مرجبات داد و اجازت الاطراف والعرف باشند و بدین علت متروک بدین فراتر کرد
بر حسب اراده موجود بود یا سبیح صاحب نعمت عاقبت اندیش منهدم و مقرر تسلیم صادرات که اسعد مستحق در سر از فرو شد و نعمت
خانه بزرگ را التفات نمود چون موعود است حکم رد در گاه چون فرو فرشتند و مال دل ران لیس الا رب ذی مکانه
ملک از حکم برلیغ بر سادات ترخانان مقرر گشت و هر چند وجوه مقاطعه در محاسبات و محاسب بزرگ موجب القانون جملگی
مستغرق شده بود و مصارف معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و خرج و تقدیر بر ادوات و تحریر محاسبات فرا نشاند

ملک معظم

ملک معظم شرف الدین محمود الملک المتابع بیا بود که در حضرت معین گشت تا که زود که از متقاضیان بر رعایا بستی رود و تفصیل کند
و در مال نقوص زر و تکلیف و بست این رسال که زمان مقاطعه بود لاحت بر و مباشرت و وجوه خود که حرف نقی
و معنی اثبات در او نزاین دو قرینه العدو و کمیس شاهد شاد و ابهام خود زبان ملک معزز جواب شرح آن و ادعا و وجود آن
در شهور سنه ثمان و سبعمایه ملک معظم سیف الدین قلاوون المعروف بالفنی را اتباع حق بر الیک ایلک بیان کرده
گفته بر امن فرود بس خزاینه و رحمت ملکت داشته منال بوده و مقابل زوال الا باب نام معنی الفی معنی والده سنقر شقه بده
با ولایت پرسش ملک اشرف و هو الاشرف شفار القبا و الاوج سحابه و شجاعته واد با منی لا یحب الفرد و الامن الحق
ولا کفر الا من تقی به بصیرت چون صاحب دولت و نعمت بود بر سر سلطنت تمکن شد و در قضیه عشاق ایات
و امارت رای در رتبت آثاری نمود که ما فزون تا اختتام ایام منتظم برد باشد و هم در اوایل انعقاد سلطنت این
بر ایلخانی حمله و پس از او بار مزاحمت ملک معروف ساخت و در کم از دو ماه مستخلص کرده و قیده ان کفار و فجار را الا ان و
کرد و ولت لیوم الفتنه ولم سوء القدر و ما اساس ان خرمهیم و اثار عمارت منهدم ساخت و بر کنار بحر شهری بزرگ بنا کرد
و از نام عکابس موسوم کرده و مساکن اهل اسلام گشت و امروز انجا مثابت حصن حرم و حرز ادم دارد و سلاطیخ
اهل ایسکن از شهور ما کرده بباید جهت چون بجانب فرنج از بن فتح ممتنع گشت معزز و فاتح این عادت را با احوال
عموم ایلخانی که فرمود و ما فی مقام رفیع و مواضع منیع و فقر عقد را بکشند از مجره اسماک بالا ده و هر ده بحر کله وادی انجا
و در هر یاد مستوج جز این عالم واز سکان ریح و دست پر دیا اصطخر و از بابادات مرتضی صعم فا جیل یکلا من جموع
بر تو العلوف در سبیل رسانه مخت الدری و صاهیه ولا اختم فرنج الا جبال الحولی بجاده اساس آن در قرار بجزویاها
روی و جنبه دیگر بر کنار رست حل در تاریخ دو روز پیش آن شهد هیچ که را بر رسم در حصارات آن قابض شد بر بریده
در باره و حصن بجز یاد تو شته و در دروازه سازدی یا رشتیاک آهن فرو کرده اشته سر هزار من جانکه بر جزو اهل خمس چهره
بطعنات جراغ الفیل پرانیشه بود ملک اشرف لشکری را مرتب کرده و بنده کان فوج آن بر امواج بکار جنگی گرفت نظام دیوانیان
ینقضون سنه فتح الارض و مخز الجبال جبرا زده انجه سپیده هزار علی ملک خاص بوده در تکاه در آن گشت و زبانیان
سها ملک چون سیل از آن بود و از کرو دستان ایشان ... بر حوالی در آن دو فقد حاجب قول خزل امرات
و اجب بولاد سپهر پراق فرزند که در قوت برق و باد و سارهت بجسته و در تحاصت با کوه کوه و ان افزون حسیل دا ویرین
و سب در روان چون نزدیک لوا رسید در ان الا من علاوه زبان در ساده رد و غرق الکاره الجبال خادم باکوث
فرعون ودرثروت قارون سبیلا ما علیم ریح عاد و صاعقه ثمود و خسف قارون و هلاک نمود و از سر استغفار و توبه

دو اشارت و در آن زمان ما معهود رفته و دولت قد بعث ساحت شده و چنین حصین که بکار است الله ... رسول خانه ... تا ... حال
میرما صعب داشت بنا بعید در برج و حصار رفع ... عماد و مجانیق در شق نادک و ملک و برج و دور ... و چند
... آتش بر آب عجب در آب شده ... و در ... چند و محاربت ... و شکوه ... و دل بزرگ کوشش
کرده ناگاه روزی در محاربت آن ... اسیری از ... که در حبس ... بسته ... ملک ... و منجنیق نهاده بر آب
کرده ... در ... و ... که ... آتش ... گشت ... ملک ... از ... والحالت
... بر ... و ... و ... دین ... شده ... ایمان ... حبت
که ... خاک ... و ... تیغ آتش ... از ... و ... کشیده ... و ...
لکم ... و ... یاران ... جای ... کشتند ... و ... خندق ...
... بر ... و ... بر ... بانفاق ... ساخته ... دیگر ...
قصر دولت ... از ... در ... اسرار ... و ... رسانید تا ... و ...
... بر ... و ... ملک ... کار ... مرد ... و ...
... و ... لشکر ... و ... و اگر ... و ... و ...
بر ... کار ... از ... آب چون ... روی ... و ... لشکر ... از ...
... و ... هزار ... خندق ... خندق ... گشت ...
... از ... لشکر ... و ... و ... و ... لشکر ...
و ... این ... فتح ... فتح ... و ...
... و ... از ... روز ... و ... بود ...
... آتش ... و ... ساعت ... و ...
... این ... الحمد ... و ...
و ... روز ... خالی ... خالی ... غایب ...
دیار ... جانبین لشکر ... از ... و ... ریزه ... و ... کمان ...
... روی آب ... و ... و ... در ... بود ...
... و ... سی هزار کافر اسیر کردند و قتل

مقدم ... و ... الاسود ... الاسود ... چندان ... و ... بود ...
از شمار ... خارج ... دو هزار مسلمان را در ... بوده ...
محبس کرده ... سلطان ... و ... و ... فرزند ... از ...
... و ... بر ... و ... نه ... خواص ... ال ...
... که ... و ... و ... در ... بر ... جان ...
که ... ملک ... و ... شده ... پادشاه ... ملک ...
و ... اسلام ... محمد علیه الصلوة والسلام ... فتح ...
روان شده ... در شرح ...
... بحمد الله ... الحمد لله ... المصطفی العربی
... کانت ... و ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... ملک ...
... فتح ... فتح ...
...
... سلطان ...
...
... ابن فتوح ... صلاح الدین ...

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد [illegible] بن قلاون [illegible] الاكبر [illegible] المرتضى المجتبى المختار صارم الدين
[illegible] الاسلام [illegible] بالبشرى التي [illegible] الاسلام [illegible] والقلوب
[illegible] والجبال [illegible] الملوك [illegible]
[illegible] المنصورة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] في ميدان [illegible]
[illegible] المنصورة [illegible]
[illegible] المحروسة [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] الفتح المبارك يوم [illegible]
سنه [illegible] والله اعلم چون [illegible]
[illegible] مشهور [illegible]
[illegible] حركت آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لاچين [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مشهور [illegible] لاچين [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]

حركات

حركات [illegible] لاچين [illegible] ملك ناصر الدين محمد را
[illegible]
از لاچين [illegible]
[illegible]
[illegible] لاچين [illegible]
[illegible] لاچين [illegible]
[illegible] لاچين [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لاچين [illegible]
[illegible] لاچين چون [illegible]
[illegible]
[illegible] لاچين [illegible]
چون [illegible]
[illegible] چون [illegible]

ملک مصر کرد و بدو الظرف را از خاندان پاک بشکری او بسته را بوده الغرب کرد اینه و نحس خود که شتری بود و ...
بر نتیجه خویش بازان ان مشتری در مواجه خصم که مرد دو ماه ازان   غلامان او را مه و که اسب نوف عداوه و المریخ شرول
تجشم مودو چون ازوخین نکاه و حت و نکاه و حت حنابت کشید   ولم یخلق الا الطال انا نقضا فالسنا عجم و دافاده
مقدار بنده از الظرف هنر اقلاع حصا... قل صدق   روز که محل مرهن شقلان ففیروا نادر که مرکب حصنی عاسی و سفلی ...
و شکوه و جلال و رحال بود و مخز کرده بنده و از ابو جزئه ممالک گرفت چون پادشاه جهان غازان محمود به بارشاه است
کشید و ناصر الدین محمد بن الملک المنصور سیف الدین قلاون الصالحی کم کرد گشت چنانکه در موضع خود شرح داده آید پادشاه ...
نام جقلاس فرسنی بود و قمامت را انتزاع کرد بیرون قلعه شقلان که در قبضه تصرف مسلمانان بماند ناحیس ... سال ...
که بار روس جهاد و وجوه و اولا و بنیاد نه سپهسالار از را حقوق حسنی بیش او روزه دو اتفاق کرد و در عقب ...
و زمان نزدیک کشش و ثبت و تفتیش کم و بیش احوال و حساب اول بودی شرح آن ... فتنه بود ... بستان ...
در میان محسنه ملک و ریشه که ملک اورد   اول حنون و در خلاف المکار برد   اخر به عینی ارشوی اول حنون ...
اول برقی داد به باشد بیش مریخ چون صید شد بعضی بیرون تجزیه سیر شش با زملک نامه را در شهر ... بیع ... و ستا
اوامر هیبت مستحکم کرده بشد به رخا ماه ایام و حساب ملک اوشمار او گرفت و این احوال و انقلاب که ذکر آن رفته ...
و در مدت چهار سال روی نمود   اگر چهار سال است اگر چهل هزار   نماند کسی در جهان پایدار   در برج سرطان ...
دفات آن   سبحان مسبح هذه الافلاک المتقنة بیاد و بین المرکبات الاستداره و مخرج الاجرام الفردیة المسعدة ...
والانوار والمخصوص بمیدان تناهی مخرق والاجسام الی اعلا اجزاء ما فی شرق جلال ما به تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام
جمیعا فی القساوة والنحوسة عالم الکون و ... الاجسام ... و ذو الانزعاجات والانقضاءات من مدارج الابراج ...
... نظام الحل ... المجید بین نتایج الفصول و مناهیل ... الثلث ... الکواکب
... والاقوس الحربی ... ذی ... المشتری ... حکمة ... الامر ... و المریخ ...
... و المریخ فوق راسها صاحب السیف المسلول ذو الانتقام و الاحجاف و الزهرة تحت ...
... البدان و العطارد و القاهر و کاتب الدیوان ... الحکمة و الحساب و المیزان ... المستمر جریان ...
... و القمر ... الالوان ... مشتری ... فلک ... صاحبة ...
... و ... بنیم ... تنبأ   ... ملک ... و ... بخار ...
... حاسبان ... و ... نتایج ... و ... مدارجات

سعد نحس

سعد و نحس نجوم و شناسند کان تیز نگاه و دوره فلاح سپهر از روی علوم اعنی استادان حاذق و منجمان ...
در دستور صنایع از مؤثر حکمای اوایل چنین آورده اند که قران نحسین را تاثیر نحوست باشد از صاحبه بود ...
چون ضعیف حال باشند یا در بروج ... بودندی ... و ... حساب ...
تاریخ ... سیزده ... و رجب سنه ثمان و ثمانین و ستمایه بمقارنه مریخ و زحل بود و اول کیفیت عمل قران
و صورت زایجه و وضع افلاک بیران حساب ... ارباب صنعت حقیقت آن معلوم گردد و آن ...
اردنا طالع قران المریخ فی ... رجب سنة ثمان و ثمانین و ستمایة کان زحل فی ... والمریخ ...
قسمناه علی ... المریخ لانه اسرع حرکة فحصل ... دقیقة ساعة البعد و نقصنا من ساعة
نصف النهار الذی هو ... وهو ساعة القران ... فخرج ... وهو الدایر ...
من طلوع الشمس الی القران اخذنا جزء الشمس لانه نهاری ... الشمس لحظة القران فکان ...
... شیراز ... زیادة علی ... فبلغ ... وهو مطالع الطالع ... بمطالع البلد فخرج طالع
القران برج السرطان ... ثم نقصنا ... من مطالع الطالع الذی هو ... فبقی ... وهو
العاشر ... بالکرة المستقیمة فخرج العاشر المعدل برج الحمل ... ثم اخذنا مطالع الطالع الذی
هو ... واخذنا نظیره فکان ... واخذنا ما بین المطالعین فکان ... قسمناه علی ... جزء
الساعات المعوجة فخرج ... ضاعفناه فبلغ ... وهو الاجزاء المضاعفة نقصناه من ... فبقی ...
وهو اجزاء المضاعفة ... فبلغ ... وهو مطالع الثانی نقصنا من الموضع الثانی تمام المضاعف
علی مطالع الثانی فبلغ ... وهو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعف الذی ... من مطالع الثانی
... وهو مطالع الثالث الحادی عشر قوسناه من خط الاستواء فخرج الثانی ... والثالث
... والثانی عشر ... والحادی عشر ... والبواقی کنظائرها والعلم عند الله تعالی

...

... بر مقتضای احکام و العلم عند الله ...
... اول ... ضعیف حال بود مریخ در هبوط
... زحل در وبال در برج سرطان ...
... طالع قران ... در طالع سال

در آن بود در سرطان عاشره ... و چهارم قران طالع سرطان که ... [illegible]

قران زهره ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

سفلی شود پس ... [illegible]

[illegible]

و هر سرا یا دو در هر کاه شده بوده و در هر جایی از قوت بهجت ... مناسبت جایزه در اسم
خلعت سرفراز شده و از عبارت مرضی عالی و ساعت فرزند و در این باب این ... مرحوم محمد حسین ... القاب
معالی و کلام علم ... بیت بر روح من الاقلام ... و حرف الله ... مفتوح و مبر قبول و حزن
عزیل و عقل ... و نقش ... چه در ... جناب رحمت ... و در دانش ... منسوب ستوده
بهجت ... و ... و تنها ... و ... از این محنت ... با ... از ... الفراز ... صدق
هند ... تحویل کرده و ... از ... ولایت ... و الاب ...
و الاب الالا ... جا ... ادب ... از ... جا ... تبدیل ... برفت ... از این ...
کرکشت ... حکام حضرت ... کدام مشفق استطاع ... باکند و اگر اتفاق ... خند ... قرع ... رحمت و دولت ...
... کیف ... این ... از ... لم ... و حقل ... حال ... ره ... نقش ... از کجا
... در عالم ... باب ... و در ... نحوت ... دانش ... بوده ... کرده ...
از ... و ... ممکن ... خواب ... و ...
هو فضل الله ... سلامة ... و الموت ... المحرات في القدرة و التقى ... الا ...
علیک سلام ... الا ان ... الرحمن القاهر الموت ... این ذکر ... مدت العمر ...
بین ... از ... در ... است ... از ...
چون برفت ... شده ... جهت ... شده ... انقطاع ... برفت ... الحیاة ...
الا ... طوایف از ... صراف ... عراق ... جنت ... تمامت ولایات ...
از ... صاحب ... و ... مد ... و ... از ...
مصالح ... حکام ... شده ... ایشان از ... واقع ... حکام
که ... کشف و ... ارباب ... شده ... طوایف ... بار ...
و ایصال حکم ... بر ... حکم ... ربیع ... اعمال ...
کشند ... و ... از ... یک ... سوی تمام بود در باب ...
مسلمان ... حکم ... بیرون از ... طوایف ... از ... اسلاح بوده
از کتاب بازی ... حکام ... از ... و انقطاع ... معروف

وحکام با ابطال این حکم کرده ناجیه از این صورت حال و وجه عقد و رسید که ... در هیچ حکام ...
بوده و دست مسلمان ... بالغ زبان ... خاصه ... از ... هر ... از ...
استخراج محاسبات ... مسلمان ایشان ... اگر ... بیرون ... این ...
حشم ... از این محاسبات ... بوده ... ایشان ... حکم ...
جا که ... از روی احکام ... شده ... ترکمان ... غارت ...
و ... قشلاق ... بوده ... جنابت ... زر شده ... مسلمان ...
سلاح ... این وجوه ... شده ... بسیاری ... از آن ...
که ... بار رعایا خطاب ... معلوم ... حضرت ... این ... احوال رعایا ...
... بزرگ ... جا را ... جایات ... ایشان ...
و ... مشکل ... جمیع ... اثر ...
گذشته باشد ... بری ... زبان ... ایصال ... باران ...
حاصل شده ... خلایق ...
... حکم ...
هر ... جامع ... مقام ... از ... مسلمان ...
من ... الحمد ... من الرحیم ... مسلمان از ... رعایا ...
در هیچ ... ایشان ...
لعنت ... کار ... چه ... سلیم ...
پای ... و ... در هیچ ... تبارک الله از این ... که
گشته ... که ... هر ...
هر ... و ... سلوک ... هیچ ... صاحب ...
فرق ... از ملوک ... زنند ...
که ... بر ... مبارک ... از ...
که ... از ... ملوک ... ملوک

یکی چون ضرب سیلاب اصل جود او ہمہ یکی چون شعر جرجیث عدل او شہوک کہ کاری کسند ان جنیس جمل کہ کار روی ہندین ولایتی
متروک شد بالسم ینادبسم خواجہ علیس شد ہمچو ریگ راه مہدی سلوک و ما ہمچو تف خالیو حسیلم مرج
کہ معاملہ بہ ذوالقرنان این ہمچو کہ ستنزل الدین عزات الاقوام ومفوات الاوہام و اینجا از صدور و رجال و عمال
و منفرمان بودند صعب تو فیرات سالہا رکرانشتہ و درمرض اعدا و نوایب و صدمہ ہمز خط جہات آمده چه جمعی الکابر شیراز
در بند گیرا بدان حضرت بہتر خرقی رسانیده و مو چلکا و داده که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه سماعی سیح و شان
و لتین در دیت ہمشاد و سه ہزار جواب کننده از خارج مال مقاطعه در ذمه و اجزمیث ودو ہزار یاسم و فیر بر کار
مراده شانیم و در بسه اشتن و شمامین ہزاری ملک شمس الدوله منقرف شیراز بوده بسبب وقوع حادثه و ار چون خان در استقبال
جوس پادشاه مال قرار در ایجاز انمار رسانید و رفع محاسبات نیز کرده ولاز درست ذیقین جزای مبادی جوس پادشاه
اسلام چون از راه نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نموده از دمی کرداده و حقده و بدان تفاوت انداز نیز مواجهه کرده
در وجه جزوه ہمچیل رسانیده بدین تقبیل برلیغ نفاذ یافته شیراز آمده و حسب حکم اکنون بکلاله سعد الدین حبش را بحبس محکم ہادار
داشت برای تثبت این حالات و تحمیل و جوهات اصل مقاطعه و کلات و توفیرات و ذیحجه رسید چنانکه و درین قسم
وزمی داید ہرکس که درین معاملات مذکور بر برید ه ؤ دفاتر دیوانی نام او بر او اثبات یافته بود با اسم اقرف بامعالات و ذیحی
و ازکتابت صعد در استخدام و تحمیل نصاب رابلید در دعوی و حشت یوم الفزع و حشت یوم الحشر مجابه می یافت و چون دعوی او تدبیر حین اقتضیر
بود و بسیرده و عوارضات زاید و تحمیلات بحاید و الزام و تحمیل توفیرات بصرف النقمه در حمد تزچون و در ہمه جا شد
دل خوش و در ساحت خوش شد بجهات شد دل خوش مانده کہ بدان اشان نی بام ازان سیرغ دو لار کیا شده
دل خوش و درین میانه ملک جلال الدین که دستایه از حکم برلیغ نفاذ افتاد و برای کتابت فانون دار الملک وجمال
و تعیین مزاج و استخراج مواضع دیرانه که در اقرف مرکس و در ساحت مواضع دلاده و ہمچو دارباب او قاف دراستحقاق
آب و زمین و کیفیت مقرف و انتقالات چند ساله و نقض کتب محصول و ارتفاع و شرح و نرود و انقلاب و ذیلی
و حالات و تحمیل و اواهی حوزه و مباوات بیش کرد شد و بافراد و ولایات جمعی انجوه از عرب یا کرده و حکایات صورت و معنی اوا نشده
جزو ستاده و حکایه به محاباه و ملک سلطان را برای تحصیل مطامع مرغوب و دولت بگرد رسیده بند و ہم جنابی انعامات
معتدان بکارشت بر بن نسق در مدت دو سال ارباب در عیاد شہور و در وبیت ر او خارج از حکم برلیغ سلطان و خارج از تاریخ
انت سبحان الله شاه در دیده و تم از شرم یزدان شاه در سینه تم از ترس خاقان زیاده از صد توان
و اخراجات اند چند و صعب و وضع قانون رسم قانون مرغ کرده و کاهون محبت و در دلها زیاده و ز در با شاعت آن مشتاقت

شده بود و انداز ان عاطفه و از حکم برلیغ نفاذ یافت و در تفصیل مقالات و تکثیر اخراجات و ظلامات با زخواست استدعا رفت باری
وزرا و ولات اعمال مدّ ابت وانه انشوک ملوک رسانید قرد و ورود بر ترف کرده و حمل بعقده رسید مردم چون مهره
نرد و شش در ماند اشاد و در این رسالت حسب حال را بحضرت یار ازغاد و بمرغ فرستاد کتب در انسلای
من الشوق محترق فانی من اخلاص ودک کنت رق سلام نسیم ار انتظام اریج ربا نفیس و ابجد زتراب بحضرة بایاه و ذیل
سقاه المدرار ماالعنبرة من طیب و محل لطافة صوغ البنفسج عاقد الورد و الغرنی و بافی قرص الشمس فی الروض العبقری تبرز
ورسیل الجوهرة المقرور دبحل المنفاس التور عقد النور عن المنثور فیقطر بمزاج الشمال الی ارجاء ریاض و لجی ذاک الانس بحی و بحی
شبشن برمع و بجوزنا بد نسیمش ولطافت سحرکاری مثال خلق او ان مشک یا شی چو زلف و لبران عنبرشاری
علی الحضرة العلیا و مرتبع السمیاء و مجمع الزوار مرتع الفضل ربیع الندی مذ الربیع و فیه و داو و فی مواکبه الربیع الو الفضل یحیی
الحضرة البہیة المغدو رتبة الفائزة بالنفس القدسیة الحائزة للکمالات الانسانیة الذی بالبر بری نال فی الاسلام رتبة تقاصر
عن ادراکها کل طالب کما رسید بالقلوب کالحجر المغناطیسی و یروح الارواح کالقطر الوسمی و یسبب القلوب کالجوهر الالباب
و یطرب الاسماع کالقمری البسیطی و بایقات الفاظه ورق و ما دوق من ترقرقات الرحیق و اذکره و طیب من المسک الفتیق
و المنثر التحقیق جامع منثوره کالفتح عبدالمنشآت و در روایح منقوله کما ینظم من نثر اللالی مشته و حتی بلغ شده و الا العلوم و مراسم
المتحیز مع ال حال کالما ر ذرات ل و الماء یکمل الا ما و یکر شکر و بما فی العقل و الا فضال و در یاحین الحسن و القدال مع الاقبال
نمی و کالمان فتح و نشر وبا صباره و بشر حیا بستاره مثل النسیم فی ترج و کالصباح تتبع خالشکیر والقند فی الجحی او
چون شب قدر با نور صباح الحسن و لطافت سحر او پر بیجات چنانکه برسر شاخ سمن رسته از گل نسرین
لا بل هی الطف من حسن و العقرب است و اقتن جمل القفاد و فی الصبر شفادین و اب العیسه فی مجا رات هیده و این حمیده
و الان بغیر حسیده و القبس فی تستیح بیتی و الکمال عند جسده بلغوا دیف الی اقصی درجات الکمال مصرانا من الجلال
و دوام ادراک التزود بجمال ما ة الشوق الاشرف الشمول من عز القبول فی ذلک جناب بحاوز من حد الحصر و بحاب
مشتاق بدان حضرت خنده شبنم چون غنچه یاد سیح و چون تشنه آب و لکن الحوادث جمة والشواغل تجذب
و مشاهدة الحال تغنی عن المقال و مجاهرة اخبار الزمان تغنی عن اخبار الانسان و شاتة هذا الصل الذی کان مشاهدة و مشاهدة
من صفات الحال و کم لمنفق الجیش و ضد الابال و حیة لتفریق الشمل و اضاعة المال و بهجة لا تقر الا عند الظلمه سجایا رهبوت قبل
و لیجعل الی رای المولی و لا تمکن ان حدثت له و ما یستوی شرف الا الا بمکف و لا صفا و صب الا عالب و حد او تی
الا زمرد و قصه او صعد الصاد و بناحیاة القول ثناء و و ربیع من تغنی ب حد ذلة و بد قای حسر فت لا لا لا لا لا

وجه خراب البصرة ودمار القرية من وجه الاستواء الذي هو موافق الاوامر ووقوع الاخراجات المرتبة مع خفة الآلات
ومفارقة الاوطان والالاف ومفارقة الامن والخلاف وخذلان الامور من كل وجه وجهة ورغبة اتباع الحاجات
غير موجبة. در حسن وقتی که وجدت الفسيح من لباس الظلام قد تعرى والتزوق من ميزاب النسيم تارج والعندليب
في الشروق فتغنى والنرجس في الشكر فتح بنيرة الاغصان كما من قد الحبيب وصفق الماء مسرة كالعاشق اذا غاب عن مقتبه
الرقيب المخبرة في الخضرة تمرح والقمرة في النضارة ترمح والورق الصوادح ذوات زبان وتشاجع وتسبيحه والسنبل [illegible]
وترجاج والبنفسج بالنعت اشتاق بالشاق والورد مباهية الورد كالقرات من وجه التلاقي والاقحوان كثغر الحوراء [illegible]
والاشجار مع اغصانها في بهجة المشتاق والاشتاق والاس تحت عقب الهموم والكاس كاس ذهب الزاد المغموم والارجوان
ارجوان بذهب من خمرة المجمرة والورد بلا وان يجمع من منقنة المجد والاقداح في الجام كانها نار خامدة او شمس [illegible]
ان حضرت في الخواطر الحامدة والالوان رشرف اذا من العضر وفي الازهر من صنوف الالوان محسن وخطبا والاطيار [illegible]
فالطيور والالوان رحمة قد كيف كمي الارض بعبه [illegible] بر شيخ المديح مشغول ودروح القدس [illegible] والتقيع [illegible]
والعادل متنا وفنقول. خاک چمن بهشت کافور چنبر است برگل لاله شاه کرده لوزیست ار نسیم نشان مبارک [illegible]
دم چون جیب غنچه دامن گلستی معطرست کافور صبح در نافه شب وگشای باد خورشید بین که بر صفت [illegible]
مشاطه نفس گل شده گل نو عروس باغ قمری شنیده خوانش و بلبل نواگرست در انتظار جلوه گل از نسیم صبح
بر دوست ساقیان نشاط اله ساغرست سنبله منفشه دار سر بر زانوی فکرت وارد و لاله [illegible] با دو یا سر غنچه ربیع [illegible]
الکشف صرت با رو باده زا بای چون نرگس صرف کافور و باد جود صاحب نظری چون نرگس در بازیچه روزگار [illegible]
و بهوت هر چند سرو کرد از اداء خدمت خاشاک دار باد بهای دسته و هر حتی و اگر چه صراحی صورت پاک اندرون [illegible]
چون جام خوم مردم سنبدرست هر کمی می ارغوانیه غذار و جیوه ساغر دیده و رز برار عنوانی می شود و الا ما و نار از دل [illegible]
و رز بر کشید عود فری از گلشن وادیه خاری چسند وده و عوض شراب مصفی در دو سر خار رکاه و ارخشکی نبات [illegible]
وگاه و لالا صورت شیشه نام و شک زود پرسنک و گل چو زبان کشی بید شکل صنوبری دل را بیاد سر [illegible] ساخته
در زجوخوشهای جامانم نیز جز آب روان نیابید اندر دیده و مع ان خدلیب ریاض و ملایک و تسبیل اقنان [illegible]
دهقان فاف الشافعة دیازی مطار السلامة کالعصفور سبز کرسی فی جبت جزره کالقاتش لا یری فی النهار روبه [illegible]
نروم که بدست غم وا باخته اند با جنگ که بهر زر و نم ساخته اند فیه فی عظم دام السلم که مرا از دیده او دست و دشمن [illegible]
ولا حز و هند محقق عند الصلح الیسیم قول الحکم انما استنبع عن الاقربان و مجتهد ربابه رحسان اما رحل بسال حاجته الجود [illegible]

بعاعتة و دار جبل حین منش کا چه بید سعد و دل چو چاره شبنم من احجین چشم کاج ار بودی تا زرفت بای فور بر اوج
کردون سودی هم برین حسنی خانقاه ترست امروز شوخ جشان اسوده خاطرند من شوخ چشم چشم ای کاج حسنی
هر صاحب نزل نوری صاحب نقل و وزیری شده هر بیضه رصدی و هر جنگلی ناقوسی و هر عشق دیوانه منش دیوانه [illegible]
الحلا یه منزل الحلو یه هر جا نصب و هر شاسی اما زرد هاسی و هر محمودی محمودی و هر جفاری [illegible]
دوهر پیر که عالی. حیث الفقه فی الفقه وقل حوال هر جانب یعانه الفقه هر گل زی ادب کانما اکثر الادب [illegible]
نیران الفلوة فیما تقابر و دو ایل السرو ان حیا اختفاء هر ب والعدل المعطرة خوشبه و ربا ولو الجلیل والعنبر خوشبه الادن [illegible]
بعفا معرب ورشسا ده بحاشت از ذیل الفضل خش معرب و قدس الی فرید ما الامام بعض اهل الفضل و غلان [illegible]
عند الروز بای شبی بحق من الاشغال رجیص و دغال غصت تا تحصیل علوم الاقوام رانند هم ایوان القربان و دعوی کتاب
الکتاب و ضرب اعمال القتال و خلاق مال الاقوال و افتتح سحاب الخطاب و ادوا الملا در الا نیابة العزل و شرف الاسباب [illegible]
فی هجة والعزل نا فرید امر الاعادة و سند فیه و بر ان النظم و النثر جال ازو مستحفظا مسار دی الکنیسة والمعاد و شموخ احداث الفقه [illegible]
سجز رنما الوع الحلاز فقال جملة لک حقیقة السلطنة و منقبة الرتبة حیث تشمل لا مکاف اهتزازه و وثب ملک لا یخشی زواله
باعث بر تصدیر این مقال و شرح این مفصل و الاشارة کافیه فی فقد الاعصر و ربت در عوض از اوج اشتیاق و موجب [illegible]
شرف مد و مدار طاق و شایان حکایان جمع قول و خاطر غیر دل کردن تا درین مع مرتع وحور حسن مع جلوه جمی [illegible]
حرکات از زردی اکو شاه دان فارسی روایت جاوید است چشم جان از لطف ایشان درجا لا دید است بر مجلود [illegible]
القات البصرة من الاعاجم فی ذوق الاعارب حوبه بحکمند و هو و پاسبان و در فی البداوة حسن غیر محجوب [illegible]
در روزی شب فروز برکردن می بیند و صبح تحفه سرو روان را در چمن با یکدیگر جمع کرده و مغزای با وی ده و فوق کل نقاد [illegible]
گلشاخ نعلواته بدر این فود رهرونی بهشت حواله و نمایش منقطع ترده اگر دوستان قوچین عنایتی گر پا زرداشت [illegible]
محاسن الفکر نا وال دولت محمد بهار تا زه و بر دید شد یاد و برین صفت غلامی فکر گلش و شخوا ره و از مقام [illegible]
چون از دوح الوف دو ره و اداره و بعد دفتر و خوف کتاب بیانات و کلمات ستنفع دستانها ما ترده واقفا نمانده [illegible]
وکان التصدیق بزو والتصدیق بطرب القلب و دوف الضبان فضار التصدیق بز و رالتصدیق لب الهرم موسکوی الاحسان
در این الا کای بر سید و کم کرب وز ترا از وز تد وکم غضب تحکی عین قبح روزی وا بیشی ایل شجای با سند [illegible]
مصور را نام حیات مقدر فناد او ارسنه کان چهره و دوس تنزیل و بهرا بینه کان سرو چمن تا دلیل سقی الله [illegible]
کر چون زدره ساقیان سبیل کن بسرت را با جمیع محابه بعث فت ساعت و ناطق نفیر ره و ترویج کرده نه طاوس [illegible]

نزول کرده و کلاه بشارت ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا در پیشانی ریحان لیسان مجت ... روز
التفاوت نهاده و کز در بیر برسبیل نیابت بخلاف عبرای ان مع العسر یسرین لیس علی ما ظنه تحرث که گفت والذی
نفسی بیده لو کان العسر فی حجر لطلبه الیسر حتی یدخل علیه تا خلافت بحکم علم دولت مدی که الا با نبه ابا حمل من جن
من خلقه صفت خاصه دولت هر صورت و انده و که با بنا داوم رسید که با بر اصناف ان خفایا بالطاف الهی را فتح
کنند و از ثمره صبر و هو حبس النفس عن حب المشتهی و حبه القوی الغضبیه عن شده و الشر بالمکروه ... نشاط
تسلیم و رضا و هو مسالة النفس بالقضاء و القضاء بحیث لم یتالم منه ابل یتبع بها ... الا که چنانکه اصل از خار
ارسک و نوش از نیش بر بر می آید از معین حیات حصول مقاصد چهره گشاید ان الامور اذا الحوت و انعقدت
نزل القضاء من السماء محلها و انه مقدر حلل بیزه و داغ کل شئ و الامر کله بیده و التوفیق منه و التوکل علیه ... شیراز
... طرق الافات و حدوث الحادثات چون مدتی بود تا مشغول به هر دو بیخ زنان لشکر قوم هم الافات
وفق سر دجاد وجودهم نفی من الافات قوم اذا ... شنه الحرب در خانهم و نیا نهم یدری مع الثبات ...
از حق ... از نواحی و ولایات قزوین مصالح خود ساخته بود و در بیت ... جون ... کردان ... بنیاد ... و ولایت
قزوین و سیستان و بیخ با مضافات ... خان و جوز تغارات ... طالقان و ... نو ... کر و فیروزکوه
و ... و طالبانور و مرو ... از اندخوی و فاریاب و طالقان و مرو ... بیخ و ده ... غضب ... همراه خود
در میانه ... جان ... تا ماهی جهت ... لشکر پادشاه اسلام را فاضح و ... اندر روی ... لیث ... فتح ...
پیوسته لشکر را با جوانب ... و جوانب ... خارت ... که ... رها ... تا در ... که کار ...
را دوستی ... تمام کرده ... خراسان یافت چنانکه از حصول ... زند ... جواهر ...
... افشا می برد ... با نواع ... مالون ... مروت ... جهت ... قوت و قدرت
... باشند ... طرف ... ایشان در حرکت ... از ... خود
... پیوسته ... بست ... رایات نصرت ... پادشاه اسلام ... قاضی ...
جا ... الاعداء ... اهنت ... را ... پیشی کرده ...
شغال ... پیشه دلیر ... حال ... لشکر مبارک را در ... امرا ... کردکان ... غایبه ...
دیگر ... کرده ... فارس ... چون ... میان ... فارس ... بود
... محمود شاه ... لشکر ... شده و مساحت ... انداخت

دوره ... بالا از سلاح حرب و غلاح ... لشکر بر سنافقه ... اندیشه ... ایشان ...
در تنگ ... میان ... والمشرقیة فی المجاج لوامع
والاعوجیة فی الصفوف صفوف ... چون تیغ ... اجک ... ضرورت ... صفوف ...
و ... سفر ... جاره ... و ... ماند ... باشند
... خانیان چون ... خود ... شیر ... حرف ... عاجب ...
از ... زبان ... و حدت ... سیاره ... سر ... که ...
... عاقبت ... تیغ ... جنگ را ... میان ایشان ...
... یاغیان ... سلطنت ... و چون ... هزیمت ...
او ... یاغیان ... باشد ... یاغیان ...
... چون ... اسیران ... احوال یاغیان ... هزار سوار ...
در ... که این ... حیات ایشان ... شد و اسیران ...
کروه ... چون ... صحرای ... رسید ... که صبح چراغ فلک افروز شد
که شب ... شد ... گردون ... فامها ...
و ... یاغیان ...
هر ... لشکر ... شبیخون ... حرکت ... شب ... خورشید ...
... یاغیان نزول کرده ...
... و ... از ... عاجز ...
چون ... پنهان شد ... ول تیغ ... زمین ... اسبان ...
... آسمان ...
... خورشید ... تن ...
... روز ...
... یاغیان ...
شیراز ... برسید ... شیراز ...

و سامان عواد و دو اجتماع سلاح و الزام حوالی حزم و احتیاط مشغول گشتند یاغیان از راه دیگر رسیده بنا در قتل و غارت نهادند
و هرکجا مرغان غافل یافتند و هرچه دیدند چه نمودند تاراج و غارت هیچ دقیقه از کوشش و جد و جهد فرو گذاشت
قراولان لشکر اسلام در منزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار کردند بر پایان چون ایرومان آگاه رسیدند
هم ... اثری بر خود ندید شب و شنبه سیوم جمادی الاول ... لایر ... ازار ... نشستند میل یاغیان بیابان ...
متوجه شدند ... از دست در شب از شکری ... و محال ... زمان ... شده و ... و اتفاق
... امیر بزرگ سارو ... کمال کفایت و شجاعت ... برقابت ... شیراز ... حرکت ... که ...
بود ... کاشغر ... الاجتهاد ... سباق ... و ... لشکر ... منزل ... که مقدار
آلاف ایشان ... رسید ... قتال و ... درراه ... جای ... اندیشه ... ارد
پس ... تا ... برنامت ... شد ... چنانچه ... الاسلام چون ... وزان ... چون
... که ... شاغل ... هزار دیده ... بود ... شب
... روز ... دست ... سپاه ...
... بر ... جسم ... تیر ... چون ... ابروی ... کرشمه ... و ... برلبشه ... مقام ...
بود ... نادره ... جهان ... کاتب ... رااین بیت ...
اگرچه ... چون ... جان ... رسیده
... مرز ... پنهان ... شهر ... چون ... ایمان ...
... ایشان ... بیرون ... اسلام ...
... اسلام ... بر ... شده ...
الملک ... لشکر ... سارو ... بیرون ... بعضی ... باغیان
بر ... اسلام ... سیار ... دراستان ... حوالی الاسود ...
پس ... از یاغیان در مقام ... شهر ... جواب ...
روان کردند چون آفتاب ... بیرون ... نزول کرد ...
در ... سارو ... هیچ ...
و مجموع ... ایشان ... آخر ... متحقق ...

آفتاب تیغ ... افق ... لشکر ... در آن شب ... صبح ... یاغیان ...
برسان ... تا ... چند ... رسیده ... رسید ...
از ... باقیست ... کوشش ... نمایند ...
از ... نشسته ... الحق ... برکت ... کار ...
بر ... قوم ... چون
صبح ... روان شدند ...
... ایشان ...
چنان ... لشکر ... چند ... ایشان ...
... پس ... چون ... ثبات قدم ... کرده ...
... ...
... جبل ... زمین ... اردو ...
... ایشان ... جبل ...
... استقرار ... از آنجا ...
... الربیع ... ایشان ...
... غارت کردند و ... ما ... لشکر رسیده ...
... غارت و ...
چون ... چهار پایان ... مقام ...
شده ... ایشان
... کرده ... جاسوسی رسید ...
... روان شده ...
... غارت کرده ...
و چند ... شد ...
... لشکری ...

دور هر مرحله‌ای از مراحل رسند و هر آن ... خاطر ... وصول ... تا ... مرحله‌ای از ... ناخوش
گشتند اگر ... با ... و ... را باحتیاج گرفته باشند ... ان ... ان ... محاسبان ... تکلیف ... را
اضاف ... انش ... و ... گوسفندی ... و ... گرفتند ... بر جای ... و بعضی ... ان
حالات ... چندان ... باشند از اسب و شتر و گوسفند و ... و ... که ... ایشان
شبانه شدند ... وقت ... و ... خلق بها الدین ایاز ... مرحله ...
غفلة و ... اعمال ... و ... با ایشان ... گستردند ... از ایشان ... اورده ...
دفعات ... بجز ... چیزی ... بیرون ... و ... هیچ ... و ... نکردند ...
لا تمام حسام چون ... از ... بر زمین ... صورت ... اند ...
ودر ... از ساحت ... ایشان ... فرمودند ... حضرت ملک الکلام ... ملک ... وقت مقام ...
در ... ایشان ... چون ... از ... یافت ... دمشق ...
محل ... و ... امتحان اشارت مطاع ... و ... الفاظ ... این ... مشتمل ... و ...
دیگر ... و ... این داستان ... خاص ... [illegible]
ولا ... حیف ... کاسات العقار ... ولا ... حرب ... اقتدار ...
هیچ ... کرفت   بر عوام الخلق ... در دیار ... چون ... آفتاب ... سایه ...
بر ... آفتاب ... آفتاب ... و ... خلق ... مطالب ...
بر ان ... خلق ... روزافزون ... از ... برخاست
ای ... سلطان ... در جهان ... سلطان ... در ... جهان ... از دست ...
... در تعظیم و تفخیم ... دین اسلام ... و ... پیش سلطان ...
فرستاد ... اصلاح ... اسلام ... اشارت ... اشارت ...
بر ان ... خلاف ... و ... امروز ...
الکلم ...
هر یک ... باشند ... مخالف ...
... سعادت ... سعادت ... جناب ...

امروز

امروز ... از ملوک ... اعراب ...
فرقه ... و ... ایشان ...
... ملک ...
در ... ان ...
... ملک ...
... و ملوک ... جهان ...
... نظام ... احوال ... بر ... صالح
ایشان در ... پادشاهی ... باشد   پادشاه ... خارج ... حیث
قال ... الله ... المتقون ...
و ... الملک ...
... اصحاب ...
... سلطان مصر ...
... مستعد ...
... و ... ایشان ...
... ایشان ...
... و ...
... سلطان ...
...
... حضرت ...
...
... منصور ... المتقین ...
... تمام ...

و هم بسلاطین [illegible] فصاحت [illegible] از مکنونات [illegible] از علل و معلولات

کاینات [illegible] اسرار حکمت و حقایق [illegible] عالم ملک و ملکوت و جوامع [illegible]

مندرج [illegible] مجال [illegible] چون [illegible]

در [illegible] این [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] علما و ائمه اسلام [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] لشکریان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فتح [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

ب نزول فرموده و این قضیه ایست بالوان لطف و انواع غضب و رحمت آراسته و در روز بکجا مقام ساخته شد تا لشکریان حضرت
عزم نمودند [illegible] رعب و عتاب در پیش چون بمحبت خواب این کتاب برخاسته بود و پادشاه کوه وقار و بکار پرداخته
دهشت و غیره [illegible] مجملی فرموده در صحاری [illegible] بدان راهها مختلف شده خواست تا این برین قرار گرفت که
از غزنین [illegible] رسول مقصود [illegible] بدان متفرع شود و [illegible] خود [illegible]
حاصل [illegible] لشکر [illegible] پرسش کرده [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] هر یک [illegible]
نزاع [illegible] پادشاه [illegible] این مملکت [illegible]
[illegible] حسین [illegible] از جهان [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
نزول فرموده [illegible] لشکر
[illegible] سلطان [illegible] جهان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بسر [illegible] چون عالم [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سوال کرده [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible]
در جواب گفت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] پادشاه [illegible] نزول [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
سلام [illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مقام کرده [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بن [illegible] لشکر
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

وقتی ظفر را بایشان [illegible] پادشاه و سلطان [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] لشکر سلطان [illegible] که
و این [illegible] شد روز دوشنبه [illegible] ربیع الاول [illegible] الله [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روی زمین [illegible] آفتاب [illegible] روی [illegible] زمین [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
و در [illegible] این احوال [illegible] بسیاری از [illegible] هر یک [illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] لشکر
[illegible] فارس [illegible] فارس [illegible]
[illegible] بن حسن [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
این [illegible] حضرت [illegible] تمام [illegible]
[illegible]

سیوم اکثر ... در روز ... معارک ... ولایت ... رسید
لشکر پادشاه ... دولت ... اشتغال ... مشغول ... شد
کرده ... دشمن ... سیم ... جا ... در این موضع
... کرده ... پادشاه ... جمشید ...
... بود ... صورت ... کرده ...
... زبان ... چون ... ساعت ...
از آنجا ... حرکت ... منزل ... آنجا ...
دیگر ... روز ...
[illegible]

[illegible]

حیران چو چشم مفتوران و سنانهای عجب و تیران در رگ شریان خستگان و دوران تیغ ترکان بر شاه و در دل خصم
کرده چون در عروق خون مسیران تا در حمص در رود رخنه زد آب سامی ایشان را و در صحبت بر باد و دم ز باد و زیر و زبر
هجمش آمدند در حالت انتظار بودند و لشکر اعراب شام نیز بر حسب موضعه معهود از طرف بادیه ظاهر شدند تا لشکر پادشاه
در میان گیرند چون این معنی بحسن رای و مشکل‌گشای پادشاه هفت کشور رسیده لشکر را فرموده بود تا در مقام حزم و تیقظ قدم
سخن و تحفظ بجای آورند حالا که سواد ایشان محاذی شد فرمود که غفلتا بتعجیل سوار با ایشان مقابله کردند و از سر غیرت و قوت تیز
با جهاد که در دو دو دلاوران لشکر را و یک لحظه از جریده احجار کرده بر سنه بر جوق که روز شب بر افق جولان چون عیسی
مزد باب رحمت آن لحظه پادشاه فرموده تا لشکر از فراع و سلاح وحشت بازگشتند تا در جمال و در ربع اعتزال در سر احوال
جدال گشتند از اطراف چون لشکریان مصر و لشکر منهزم ببردند حمص رسیدند تا کشته شدند پیرامون مردم در جوانب گورها
و ارکان بشد هر لحظه که در بند حیات نفس و دل و زن و فرزند و در حب و در بند این گفت و غنای بر راه او چنین گویند که
چون لشکر و سپهسالار رسید صفت سوار صاحب و ... تماچون است برخی رود و عاچون رکن منتظم از انجمله یکا دیگر را چون نظم
ردایف خود ساخته و مربیان ایقان در آرایش نمودند شده ان این قد اند رحمه عقل زمان و در ورد جال عقل رجال
کرد در مجال روز دیگر که ایلخان از ردوی اسلام را بر چهار بالش آفاق در گرم چوز اند چون فر اسنوزگر برای بشیر راه
فسخ و مداومه سرکرده مسیح رنگ ستان کواکب از استاد تیغ قدر چشمان صبا گرد کر خشنده ارکان دولت و امرا
که در صف قتال بهادری و صفدری کرده بودند بعطیات و سیور غامشی مخصوص شدند و نخلا صاحب ایلخان با جوانب
ممالک روان شده و در این حال بنده دولت روز افزون پادشاه مصنف این کتاب را اطراف آثار امر و مناقب این
بشارات مفاخر و مطارده و مذهب ساخت فتح بختشر دولت المحمود والفتح عند المسا المحمود و قولات آیات انقرای
فارسان فارسطالع مسعود ملک از حضرت جود جنود و نزلنا من السماء جنودا لم تروها ملک حق من دار عدو ... بروج کمینه
التفرقه بعزم الجوش رکنها مصرتیه ببرق سیف من بکار جنود اخذ القدمش ... علی طرف الحما سیین ... خر
بر کلین جنود رفض الشام لکی سبیل الا الکا جهد و دیعل لا میعل جنود جاکا از موت گرز البرز کشش جهره خورشید
رشد در رنگ شفق سرخ و در دل ظلمت در خفقانست از مهابت شمشیر آبدارش سیال آو دولت سرسبز و حال دشمن سیاه
و بنیاد دشمنند و بران باد و بیرخطاب اندازش خود بنالاف و فطو کشاشت سنان زره که آتش فلک و روز و ستاره در باجی
باد گردون غلام است از ظفر خورشید جام است از کهر کیوان حسام است از ظفر بهرام بچکان باد هسم دین روشن
ایام است از نور فلکت با نام است از دولت لبالب باد هم چون نقش رفت که مصریان بکدام راه در پرده انهزام بازگشت

فإلف

حالت ساخته اند با تغیر بسبب قتل کرز امرا و فرار ایشان را منقطع گردانیده بودند که سلطان با فوجی اندک و خرده شکسته
از راه بعلبک بجانب مصر رفت و امراء مصری که خانها و ایشان در دمشق مانده بود انجا رفته خانها بر گرفته از عقب
سلطان مسارعت کرده و از حکم بر لیغ امرا ولایت و سلطان و جاجک با باقی به مقدار سوار به سلطان گرفته شد
و هر ان راه هر کس را که از لشکر شامی یافته شد بقتل آوردند و طایفه از مصریان که براه دمشق رفته بودند مصادف
این لشکر شدند و پروانه دار خود را بر شعله تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زدند و دیگر منقتل شدند با براه و بیرت
مقتل مسیلمین تا رایج کنان تا خوار رسید که بشت رونده ورسانه است از انجا تا مصر بر کنار رود النیل حرایا هشده که سلطان
با دو سه هزار سوار رود النیل بر عزم مصر چون اب روان شد و آنست پادشاه و ده روز در حمص مقام کرد و غزان و غنایم
و مواشی که از مصریان باقی بوده بود بلشکر قسمت فرموده از انجا براه دمشق نهضت کرد روز سیوم ایلخان در دمشق صاحب
فخر الدین ابن الشرجی و سید زین الدین الشریف و قضاه و سادات و معارف و مشاهیر اعلام و سی پاره کلام قدیم
رند و بغواعانات لایق باستقبال ایلخان امدند و از عاطفت سایه انقلال سراپرده سلطنت و جلال التماس امان
و ابواکرده و ایلخان امان طلبیده نزد پادشاه فرمود که تا پرده را جهت استیلا و سابقه امتنان بر لیغ داده و امر تا سیاقه عفو پادشاهی
و در استیناس بر سر کان دمشق و نواحی وا بر دادند و عموم وی بوامن عهد را بر زلال افضال سیراب گردانند بر حریم خویش
لطف فرمود تا که از دکان سیاح افزید و انطایفه را قرقی رسانند ایشان صاحب رکاب ایلخان بحوضه دمشق که جابر شد
جنت است مرشد گیتی بربیع ترکشت حسنت بادلیلست کرشت جنت است بی ایلخان انتساب
و الوان جنة الفردوس جنة النعیم جنة الخلد جنة المأوی و دار السلام دار المقر دار المقامه دار القرار در درج رفیعه نزول
فرمود بقیه الملک لاجیاسوف تیج از حکم برلیغ قتلغ قیاو قبجاق و لکبتر را ببلبک بدمشق فرستاده و استمالت داد با مبالغه و ادب
داشت قتلغ قیاو لکبتر را ببلبک بدمشق فرستاده و استمالت شیخ بر سوم امده بکار خود بر سر قتالات مضروب و قبجاق
بمکاوحت دمشق مشغول گشت و حکم شد که از جوانب ... در رب که دمشق را بوده در رب بعد او را کشانند و بوادی را
چون در نظم و نقدی در عهد پادشاه عادل و در زمان مصنف و در بند قد با دل حال ... و رب را انجا و زلکا
تنجش معین فرمود و بعد از ان عوضه داشتند که چون پادشاه ملکه رحمت مخفت امن و امان بعهد را استالت فرمود
با اتفاق جمهور طوایف صدقوان ترجمه لشکر ترتیب کنیم و یکجا از رسانیم بر بن حب قطب الدین و صاحب
صدر الدین ابهری یا دبا بشارت محمد زمان رسولی ایلخانیست بوده معین شدند تا که طوایف را استمالت کرده
براقت در صفت در بند که حضرت تدبیر و دل استظهار کرده اند و با عیش و جوهات مشغول گشت و در مدت

هشت روز بعضی ساخته اند و در اثنای این حالات پادشاه اسلام بر جهت حرکت عزم جزم کرد تا قلعه
زمین برک اقامت سازد و قلعه دمشق را مستخلص کرداند و بر محافظت لشکر مصالح که قیام نماید و علاوه را با لشکریان
لشکر بر عزوه و نجده و حاکم ساخت و چاک باشکری تمام بضبط دمشق و آن دیار را نامزد فرمود و از دمشق تا حمص
براه حکومت در قفز قبچاق کرد و ملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین عمر بن عبد الحاجب دیوانی انجام سوم گشت که صاحب
دولت بسیار رهبت نفسی ملکی اطباع و حسنی ملکی ادار قلاع و حکم شد که در اول در عهده او باشد و از حمص تا حدود اسیس دیگر
رسید [illegible] معرة النعمان که از راه شام و حلب فرخنده با ملکی تعلق نیست و حلب و حماة و ستاب و جبل السماق و جز
تا رحبه الشام که از راه شام حلب که سید بر یکتمور شاهی سلاح دار ارزانی فرموده است چون پادشاه بکنار آب فرات
رسیده بود در مصری که محرم [illegible] همه دان غو لشکر هم بود حجر نشر [illegible] و سلطان میر رفتن با زعوبهای بزرگ
بزرگ کرد و انواع خدمات را التزام نمود و احوال قزاول در فاوت جهت تمامت لشکر ترتیب داد و متعاقب
دمتراودف ساخت و مزید جناب پادشاهی که حاجت گرجبت اهم داشت اختصاص یافت اداز الظرف شایان
و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایمان با حتیاط خبردار شده [illegible] جمادی یافته [illegible] شیب از هر طرف
بیرون می آمدند و اسبان لشکریان در زبه و جمع و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه و نوین با تغلومی عمود دمشق
که در غایت حصانت بود که با تسلیم او [illegible] بشارت شد از فرجا و [illegible] حصان جهت فرجا استقبال نمودند
استادی منجنیقی جهرادی نام [illegible] علوم منجنیق کامل [illegible] مهرشده و التزام نمود که از چوب سرو بنیانی از حسنی [illegible]
انبار و تخت که در وقت منجنیق خواهند بر کار کشند و قلعه را باساس مستخلص کرداند چنین
در ترتیب اختیاب و آلات مشغول گشت و در اندک مدتی که عمل با تمام رسید حافظ قلعه در زی بزرگ [illegible]
در وقت صنعت [illegible] این شخص معلوم داشت با قوم خود مشاورت [illegible] که احوال بر چه منوال است اگر او ستیزه
ابزار کرده و [illegible] سنگ منجنیق [illegible] و در زیر کند و این قضیه محال نیست محقق است هر کس برای استفتا
نامرس [illegible] اسلام و [illegible] در و عده یوم القیام [illegible] کرده اند [illegible] بزرگ [illegible]
باشد [illegible] از حضرت قاضی [illegible] صاحب [illegible]
لشکر [illegible] در [illegible] از [illegible]
که استاد [illegible] برکرده [illegible] پای در خانه نهادن [illegible] چنانچه [illegible]
و چنانکه باشد [illegible] و [illegible] قصد [illegible] چون روز رفت

مشغول

مشغول بابسان پر سود قال ظفر یافته با دو سر یکاسر جوش لیموت یافته بر دو ش و یکی سر دشمن بر بیده از گوش
هر کس [illegible] ساکنان قلعه [illegible] خاک بر سر نشد و در جای سری قبر سری که در [illegible]
[illegible] بر افراشت و شادات را انواع [illegible] و حصون [illegible] از آن است که بر قلعه بر
[illegible] قلعه دمشق [illegible] احوال انجا ظاهر شد [illegible] انچه [illegible] استماع رفته [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] سید
[illegible] یافته [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] برق تیغ [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] قبچاق [illegible]
سلطان مصر پیام فرستاد و گفت [illegible] سلطنت
[illegible] محافظت دمشق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قبچاق [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]

اگر بنا بر قاعده رصد خود را در صفه بدان ... هر یک شش و معمول رسم با دهان مختلف در اجزا صفحات آن گشت
شدند هم متعب باید چون دایره مجموع مقدار پای ... از سامره زمین ارتفاع یافت و در استوان آجر و برآورد دیوار
شروع رفت عرض آن سی و سه آجر متلاصق بود و هر یکی به وزن دو من که با پنجاه گز عدل باشد و در مساحت هر دو دیوار
چهارده هزار و چهارصد عدد آجر ... و از آنجمله سیزده هزار معمول و یکهزار و چهارصد مکسور به ... آن مختلف
است که در کار شکسته و بالا قبه صد و سی گز مقرر گشت هشتاد گز طول دیوار که تا مقر شهور سنه اثنین و سبعمائه
تقریبا افراشته شده و دو کتابه و شرفات منقوش و چهل گز طاق قبه که بنگاه عشق و سپهر اکنون را التفوق
مبالات است هر جانب و هر چهار گز که ارتفاع می پذیرفت و بر منقش [illegible] فی الاسباب بر ترتیب ابداع و تمام الواح
و حساب که معمول اقدام صنایع است [illegible] زر در صورت آن صرف شده اما صاحب صحت [illegible]
بر آن حساب پانصد و سی گز باشد چه مقدار آن جا و در جا است که مضروب آن دو هزار پانصد باشد چون
نصف سبع آن از آن مضروب از آن وضع کنند همین مقدار تقریبا در حساب آید و دوازده ضلع بروج است
منطقه کرد در بر قبه عالیه محیط ... ساختند اول عبارت که از مضمون آیة انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر
حکایت کند و دوم خانقاهی مبانی لطیفت فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو
والآصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله سیوم شافعیه برای مسکن و تعلیم و تعلم علما و امامان مذهب
امام معظم شافعی [illegible] چهارم دار الشفا که باشارت و ننزل من القرآن ما هو شفاء
مقرون ... [illegible] مسیح دم خضر قدم ارباب حل و ... تشخیص امراض کرده و اسباب
و علامات [illegible] کل داء دواء [illegible] فالمعالجة بالمعالجة حسن [illegible]
عادات [illegible] روز افزون [illegible]
بنجم بیت المنزلة که بنده هر منزل و ... مصالح قوم قیام نموده و هر یک را در مقام ... مقام سوم
به [illegible] بیت الکتب که مخزن [illegible] رصد خانه که مرصد حرکات کواکب و مقصد طلاب
علم نجوم و مجسطی و ترویج حساب زیج و مقام احکام حوادث ایام باشد هفتم [illegible]
[illegible] مستفاد و فیضان [illegible] ترابع [illegible] کتب
معارف روحانیه [illegible] که عبارت از آن [illegible] عبرت و از آن
[illegible] باشد [illegible] علوم دینی با فاده و استفاده فقه و اصول بر مذهب

امام معظم

امام معظم ابو حنیفه و ... اصل الدین الحنیف مشغول شوند و هم خانقاه که [illegible] کافورا
عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود [illegible]
[illegible] لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [illegible]
[illegible] منقوش [illegible] مطبوع [illegible]
[illegible] نقاشان ارژنگ [illegible]
چین [illegible] صنایع [illegible] منقوش [illegible] چین
[illegible]
از غیرت آن [illegible] مهندس [illegible]
و [illegible] مهندسه [illegible]
[illegible]
[illegible] نقش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فی الدنیا [illegible] الاطراف و الاکناف [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کرده این [illegible]
الحمد لله [illegible] الکریم الذی [illegible] العالمین [illegible] القادر الذی [illegible]
وجوده [illegible] الاشیاء [illegible]
[illegible] الکواکب [illegible] الانبیاء [illegible] محمد المصطفی [illegible]
[illegible] المشارق و المغارب [illegible]
[illegible] الاسلام و المسلمین [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]

سنة المبنى [illegible] المسجد الجامع ومسمى زمان الحضرة العلية [illegible] القاآن الاعظم الايلخان الاعظم مولى خواقين العالم مالك
رقاب الامم سلطان السلاطين ظل الله في الارضين مطاع اهل الماء والطين محمود مالك الدنيا مظهر كلمة الله العليا المنصور
من السماء المظفر على الاعداء الكهف الحقيقي لطف الله في الخافقين الناصر لدين الله حافظ الارض بالسيف والسنان شاه [illegible]
والاوان باسط بساط العدل والاحسان معين الدولة القاهرة مبين الملة الزاهرة بنصرة الله غياث الدين غازان محمود بن
قاآن المعظم الايلخان الاعظم ارغون خان بن القاآن المعظم الايلخان الاعظم اباقا خان [illegible]
والعبد [illegible] من اليمين ومن الشمال [illegible] ثم [illegible] ثلاث [illegible] لبناء هذه
الخيرات [illegible] والمبرات المتصلة المحيطة بهذه [illegible] الرفيعة البناء المنيفة الفناء الواسعة الارجاء [illegible]
[illegible] شرفا [illegible] الافلاك منازل وابراجا
[illegible] انوار [illegible] سراجا [illegible] الافلاك بل هي روضة من رياض
الجنان [illegible] اتفق الابتداء باتمامها في اول سنة   اسباب و آلات زینت
این چند عدد قنادیل و لگن زرین و سیمین ترتیب فرموده اند [illegible] به وزن هزار مثقال [illegible] قندیل
روشن کننده خانقاه و ایوان [illegible] اصطلاح [illegible] خوانند [illegible] مجاز [illegible]
عارض [illegible] سطوح و تجصیص [illegible] منقش [illegible] مصروف [illegible] کرده اند [illegible]
از انواع [illegible] و تکلفات [illegible] پس [illegible]
حاصلات [illegible] وقف فرموده [illegible] ابواب البر [illegible]
وقفیه اثبات یافته و [illegible] از حکم یرلیغ باشارت [illegible] برای [illegible]
[illegible] مخدوم اعظم صاحب [illegible] رشید الحق والدین [illegible] مفوض شده [illegible] عمارت مبارک [illegible]
و تفصیل بعضی ازان [illegible] از اخبار ممالک [illegible] چنانچه هر سال [illegible]
[illegible] این است [illegible] عمارت [illegible] معروف بود [illegible]
حضرت [illegible] خواجه سعد الدوله [illegible]   دیگر در جوار [illegible] غازان
[illegible] شهر اسلام اوجان را اشارت [illegible] باغستان ملک بنا کردند
هم [illegible] در سایه [illegible] هم [illegible] خورشید [illegible] باغ [illegible]
[illegible] کرده [illegible] عمارات [illegible] حضرت [illegible]

فرمود

فرمود [illegible] باغ [illegible] شهر [illegible] مشغول شدند با اندک مدت
[illegible] روز [illegible] انقلاب
[illegible] شهر اسلام
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] خاک [illegible]
[illegible] جان باشد [illegible] جانان باشد [illegible]
[illegible] باغ ارم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد
[illegible] باشد [illegible] جهان
[illegible] باشد [illegible] باشد
[illegible] باشد شاه چون عدل کند [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] پادشاهی
[illegible] آب
[illegible]
[illegible]
[illegible] شد
[illegible]
[illegible] عمارت
[illegible]
[illegible] شروع رفت [illegible]
خاک [illegible] شد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بخشید [illegible]

تو بداز عمارت شامل که با شمال خانه بساید ملکیه نصیب شد و آرزوی ایشان گشت و حکم یرلیغ نفاذ یافت
تا بار دیگر فسخ رخنه ها جمع کنند و چون زمان با سیر بود و مجال عمارت مضیق مجادله اوقات را چنین زمان نزد
از منوجات شور رسیده انشی و رسیده با شان آلات و استعمال مصروف کنند و بعد از آن اعلام کیفیت مصالح
کرده حکم اطلاق شده بوجوه رود و درین حال بمقرر اتمام آن خیر و نقد بر سکون خاطر از جمیع خاطر شد و در لشکر او این
ایناث برضوی الملک انتظام یافت   ملک سلیمان ز تو معمور و منتظم یافت   قبله اسلامیان منتقمی نام یافت
از فراغ انعام تو هر که در هر شکر بر کعبه اقبال رو به قبله اسلام یافت   هر که رو ز داد داد خویش از دست   بیضا بدال خواجه
روضه اعلام یافت   بازوی عدل تو چون بار دوی او بر فرشت   قاعده دولت نازک احکام یافت   عوام خلاصه رو
قاهره معمور کرده   سمان معدوی در دو چمن هفت هشت ام یافت   کعبه ثبات نه شمار از مبنی در رسیده   هر که برین آستان
کعبت اعوام یافت   مجلس ملک تو از عدل کرده بس خوبی   صحن دوران در دار جام عموم انجام یافت   کر به که کردون
بس کرد جهان دور و زد   کام ز ام او چون تو شد و کردش ایام یافت   عمر تو سیرون ملک باد ابد که دهر
غره ایام او زنده و اعوام یافت   عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود و تجلیل خانقاه معدان که از زارها
مقیم و طاری و غذا کاسب قرار و مجاز ان اتفاق بست و ادرار افقا جات موقوفات ان بعمرا را زمان خرابان
و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا نهاده و بمعوره خدمت پیش آمده و در رو منزل و مسلمانان چون
چهره گریبان با صلاح کلوا من طیبات ما رزقناکم گشاده   و اساس قانون و وضع خراج ممالک نسبیه مبنی
بر احکام مستوفیان ملک اراده که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود و سرکرد فرمود چنانچه پیش
ازین در موضع خود ذکر آن سمت گشت که اساس که درین جمیع عقل رو دیا به عدل و ضوابط مال اندوزی و حقول انداز
رعایا و کافه برایا از خطاب تحت شیر درجه قرار و دقاوت نقد [illegible] واجبات و [illegible] مقرر و [illegible] غایت
شروع به عمارت بود و واقع شده و حکم مناج و مرا زکه حقیقت جز [illegible] اعمال [illegible] مستمر و خلوص گاه
یابند و بازار اعوان ایقان و عوان بیکار که کاسد شود و در زواید حالات بر حرف مرفوع و اندیشه محالات از خیال بر
مرفوع و اسم شد و حال چون اسم بدار جهان بر حیز وفا عده راستی و رستکاری چون نقش در سنگ نشیند و کام
ابا و دستور و رعیت و لشکر مسرور گردد و مال خراج و وجوه العین [illegible] رو غله [illegible] مقرر بدعوی عجز و فقر و
القصور [illegible] دکور با ضعاف معهود با فزاید [illegible] فوا زد در نکار [illegible] رقبه [illegible] کرده نهید
وضع قانون نو قانون مکارم بنوخت   در بهره کوشش [illegible]   از حکم یرلیغ

نقدی

نقدی چون عقیدت پادشاه نام عیار در ممالک جاری گشت و در تکلف تا جهان بوده و جهانیان ایل جهانبانان انکار
کرده اند هرگز در هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب نشده و نقود خلفا را مدار و سلاطین کامکار که سکه عیار باشد
بوده اما چنانکه گشت موازین بکار زری مضروب شد و در سکن خطاب یوسف اعوض عن هذا یافت مستغنی از تقویم
فتح دار این گشت و نامری پیش بر رواج مضروب نیامده و مصری و ابدا مضری جایز نبوده و سکه ازان یکی در شکل عجب ماند
و داد از آن بیز از مری رفعت مه اخفاره و بهجت نور من الشمس و شرح فواید و منافع آن در کلف معاش و معاد و عوائد
و منافع ان در رو نباشد   چه حاجت بشاهد و دوی نهار را و شاید که این جنس بر چهره آفتاب زرگر فلک تیر و بر نقش
پذیرفته و ز آفتاب علامت ره ما علم صفت در دار الضرب آسمان ثبات این نقود را چهره افروخته و در بوته غیرت
سوزند   نقد عدل تو چو بیرون ملک بر بخش بوده و بازو ها از دون زر عیار رخ ز شیر   درین ایام عالی که ابواب عنوان
[illegible] بیاری در تاریخ معاصر جهانداری یاد یاسا یام چنگیز [illegible] کرده و تمامت ممالک نامه از روی آب
امر یافته و مصر بهر چهار [illegible] زمین [illegible] ایام [illegible] و الا ایلچیان و منهیان [illegible] الذیل یاسا [illegible]
تمام عیار [illegible] گشته [illegible] که رکاب [illegible] اذ کرد و ان [illegible] باشند و چه مکانی که قبا چیان [illegible]
لباس [illegible] افزاد [illegible] کار [illegible] و حکم یرلیغ [illegible] نفاذ یافت که هر سواری که [illegible]
[illegible] و هر مسرعی چون [illegible] ایام [illegible] الا امر [illegible] که با ایلچیان آن امر باشند [illegible]
[illegible] بر سر ان [illegible] گشته و [illegible] سوار یاسا [illegible] که فلان ایلچی یاسا [illegible]
درین تاریخ بدین ساعت و وقت ازین مقام روانه کرده شد تا بعد از وصول ایلچیان یاسا [illegible] و اگر
بر ان [illegible] و احکام معهود رسیده باشند [illegible] و استعمال [illegible] و اجمال [illegible]
[illegible] کرده شد چنانکه [illegible] هرگز [illegible] و تحقیق رسید بدین صورت   و اگر [illegible] تا خبر و [illegible]
و تقصیر و تکاسل [illegible] شده [illegible] و بر جهات [illegible] مشرق و مغرب گشته بدین مبانت و چون ایلچیان
بر چنین [illegible] اعمال و [illegible] باشند و احکام [illegible] کنند تا [illegible] رسید [illegible] رسانند و دیگری [illegible]
[illegible] کنند و اگر احکام [illegible] حکم [illegible] اعمال [illegible] ایشان نیز [illegible] باشند که [illegible] گشت [illegible]
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible] منازل ایشان از مفصل [illegible]
با [illegible] حقیقت [illegible] بود [illegible] قاعده [illegible] پادشاهی [illegible] بالای [illegible]
[illegible] و [illegible] قانون [illegible] ملک [illegible] و [illegible] از [illegible]

اگر بگمان بازآمدندی و رسم این و قدرت و قدر و استحقاق سلطنت بر قاعده دوام در ضمن استقرار و اطراف و قلاده نامین
اطراف و ترغیب عجب داد از دستور سیادت پادشاه جهانگشای و صفوف رای صواب آرای وزرا شاهد خبر او لخته
گرمشده ای و اعتماد و وقوف و جهت سیاهی بر احوال ممالک شده و گردیدی که پادشاهی در سنه ملکت بر گرفته سریر
سعادت بخشی قرار گرفته عادا فیما اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار فرسنگ باشد بمدت یک هفته
دور بر دور نرسد مساعت اخبار متواتر چند که حضرت میرسید و بر سوانح و مصالح و مهمات و ملات و اید ملکی جزوی
و کلی واقف و مطلع میگردد و موانات اخراجات چندین بابت و الا عیان ازخالصات اموال جزو مستند و ل داده
تا بارسال گرکبه ایلچیان دوخته مستعد بان و تکالیف رعایا و بار مطالب الاغ از زرد و گذریان انتظار جهت ایلچی بفقه
فَفِي جَنَّةٍ وَعَلَيْهِ عَوْنَةٌ و یده عهده قوزرای خود و بوده و صدق قور و زنا بافته ملک زجدل و دوصد خاتون به
مصداق قصوص القصوص آیات مجید لیس لملک من العز والملبس فی جیاء ام الحبیر و منافع قانس و انقطاع کبرتن
منتفا حکم فرمود تا طایفه اسمعیلیان از سرکرات سپاهم که خیر و پیشتر در داده عوارد و عوارض و حیب اضافت احوال
و اموال دفترض بخال و اموال حال دو ال آلت مجتنب شده و بقدر پسپهان اندک موقت و اوجب که لازم بوده دار
در بیخ شمار است خود ... و در مقررات عقاب رود و حساب نسبتدارنده اگر کسی از سر جماعت رفق و سیاه جماعه
فتق و فتنه و کتنه و خرج احداث و جنایت اوره بارزار نسبار بر سر دار اوقاف و جهت شنبا و اوراق الاعتبار گرده هند و جه
تعذیر اقامت کرده بر شارع عام باو دختی سر و یاد که از حرف شیر از حوادث سنانش خواهند مفاوت سازند و جمله
او بار گرلف بد زلف ایلچیان شده مدی باشد در گردن مدی اند از ندیم واده که مجاز او چنان معاشرت بجز معاشرت
چنین جوبی بیت الخلاف بااین شرعیت گستری و احکام پروری نه عجب اگر چو بیش بیاد عمل لاله برکف بگیرد
و نرگس محرر کرسته قولخان ریج است ساعوز زرین از فرق چیزه ازد و سیارمک ارغوان با جرار شناست دا
از جهره ارغوان اسنرد او کند القصه از خشیت جهت عادلانه ... بخت جز عمره ولدار نه دیده است کسی
صورت بر عالی نشیند ... در شهور سنه احدی و سبعمایه حکم فرمود تا اهتمام امر و زن تو ا
بالقسطاس المستقیم را در اطراف ممالک شهرها وزین و قندیل قبانات جنسیات و مکاییل کنند تا موازین
معاملات موازی احب و عدالت پادشاه عیار باشد و زبانه ان چون زبان اهل صدق راست هنجار
یوم تبلی السرائر هنگام عرض محاسبه بجانب کم باقه در بعداد ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس
یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون نیابند بدین نسخت هر طرف نقاقه روان شده در تقاضای مقرر صحیح

کرد

کرده و مقرر ع ... و ثواب و سکهای این بر شمار معمول از سرتوی تا قرار بعلو و مکاییل اصناف حبوبات مختلف چنانکه
هر و کیل موازی قفاری باشد معطله و ممتنع گردانیده و معدل خازنان که مین ان و ال است برمنا عم
اعمال سکه دار بدان نقش کردند ... من از معدل تو باسیم ارزان سرلبرات که تر از روی زر است
چنین روی سفید حکم مطلق فرمود که امرا و باسقاقان ممالک و ایلچیان و عمال در و دار و در خانه هیچ اخریده
از ارباب و رعایا فرود نیایند که بطریق استرضا و اسکن اورد لهای خاص و عام صیت یک حضرت دارا
طلوع شده و حقوق کل شارع این انعام شارع تحقیق مشتهر از که ... از خوشه باغ و کرجا از کرجا
منزلان معمور و چنانکه شکفته و الیزنا خافت لوث زوالهم کا تا بوده و بدخل الباب تجدد از نازلان زول
معمول گشته و در سوار شب لفت ... ساکن و اعیه حکم باسان که حیا با مشهد در بیع و بسیج من صحیح
اسنا فرته از جام کام روشن کرده مضغاوار ... که کنجشک و از هر روز بکا ... میدهند ازبیخ بخانه
ناموافق برا سوده ... پادشاه که محالد بایجاب معرون خواه بوده و در مضاعف که از ... صبا شکفته
کرده تا زه کرده بند ... تادل ... و دردیدن ... در چمن برکشیده رست صبا خنجر بید دیگر از حرکات
منبر جنب وان ... ثابت ... که از رفع ... عدل بود که ... کرد ... تا ان بگفته داد بوی
تستکان چون سعل بر خاک صنعت میریزد باری این استدلال لطیف از هیچ سلطان عادل للابل از هیچ خلیفه
کامل ثابت ان نداده ... و صورت چنان بوده که چون در هر وایه بعد تاریخ ... اماشر ... حکومات
متخاصمین و کلا و مستد ... و در ... قضات طرفین تا الغایه فی ... و نیت که ... ان برتر اشیه و دیگری
نا تراشیده و عدول ... ارباب طمع از زر ... عدول ... برانستا ...
با حق مرتوع بوده و این دستی ... نه مشهور است که القاضی محکوم ... لاجرم حقوق مستحقان
ضایع میماند و املاک مسلمانان ... محصول ... ... و بنا ... خیر بیا
کرده و اجاره ... مرکب ... بعد ان نوشته ... ادوار و فرزندان او ... دی بیرون آورد
و دعوی باطل کرده با ... اتفاقات ابیع ... وارث ... قبح ... دعوی مقصود گشته ... ح
روح ... این ... معقول ... این نزاع ... استحکام ... انقطاع ... لیس ابا بس
و تلک ... با دشاه انصاف ... ملکش معلوم ... که تا جهان باشد انصاف
و ملکت ... اطراف ... فرمود ... حکمه شرع ... دار الملک و در هر شهر

مجلس بعد ازین نهند تا اگر کسی ملکی فروخته شد قبالات خریده و منقولات جریده که در دست بایع باشد در آن
مجلس چون از زمان اسلاف در دست فروشنده و مبایعت نامه عالیه بنویسند و مجمل کرده مشتری را داده
و مشتری نیز در هر دو دار القضا تفحص کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روزنامچه حال ثبت
کنند بعد از آن اگر ازین نوع که شرح داده شد تزویری ظاهر شود و در کسی دعوی باطل رود قضاة
اسلام باتفاق و حکام آن شخص را پیرامون شهر بگردانند و چون گردن بگردانند و قضاة رسانیدن را
رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایا بزرگ و مبایعت املاک نفیسه و رجوع مجلس دار الملک شروع نمایند
تکلیف آنچه شایسته و بدیده داشته و اسامی عدول مزکی را در روزنامچه دار القضا ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات
و ملوک ایشان نزد و هند و قضاة بر خطوط مجهول مجمل کنند و اجرت تحریر قبالات و حق السعی و کلا بستی مقدر
مقرر کرده اند و کم و بیش بدان داده و هر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد
این احکام در روز جمعه در مساجد جامع اسلام اسماع و استماع رفت چون در دولت پادشاه مجال تزویرات مسدود
ماند و نقد و نقل و غشه مردود و نقاد دل مبطلان را مجال مقاومت نماند و تشویشات بر روی جهان چون زلف بتان
حقه و نقد گرفت و درین قطعه این چند موافق این سیاقت افتاد ای آن شاه جهان ساخته داد
جهان عدل و داد که بنور و بی‌نظیر آیدون بخشید مطلق بشارت از اشارت قضا مضا با سماع سلطان مالک
رسید که در اطراف الوس شهر و ولایات با نقاقان نباشند و بکلی رسوم مذموم و احداث مکروه
چون حوادث و محن اندر ادوار فلک نهایت نداشت مرتفع کرده است و تمرد خلاف معتبران اندر ازمنه و ولایات
اهل نجبت و بهمان صورت ای الخلاف بارضا الا تمر گرفت بندگان پادشاه و بر لب خاتم عاقبت در حواشی
خوش بخوانند و از هر ملک نقد ملک و تکلیف و نیف و تحرز با همه روز دا عوا و ظلمه و بیدا عوز بر اسود
در شهور سنه سبعمائه حکم فرمود تا از قواعد اصل صدقات شرعیه و حقوق حسبیه هر سال چند تومان زر پسیل کرده
که نماجش مال و عمارت و از ارکان بنی الاسلام صاحبعنبر رکنی محقق بر اموال ممالک قسمت کردند
و از آنجمله چهار تومان بر شیراز و عراق رفت و یرلیغ شد که در ازای آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی
مقرر کرده اند و بار تصرف دیوان دیگر کرده اند تا سال بسال از ارتفاعات آن محصول کرده و مجموع آن بجهت مصارف آن
میرسانند و حاصل زکوة و منفعت آن شغل بسبیل و خیر جاری بر مقتضی امر تنزیل انما الصدقات للفقراء والمساکین
والعاملین علیها بصب و جوب محل میرسانند و دعا و دولت روزافزون بار حضرت کلیلا الفرق الایام و سنه الاقوام

برل رات و عقیده متکارت بکار بسته تا در آن مشاهده که در روز و شب در روز که جهان بجهت و کسی جهان
بخت در چون برخوردار و سنه احدی و سبعمائه هلال صورت فلاح هلال شش بزن اجاره نا بیکاری شغفار
الالقاب بن هلال از عقل سند و نقش شعار شاه و شکل شمس ابروی دلهوا و غیر سبداد و ارباب اور ادارات
و فرمانات و ابواب البر یرلیغ نفاذ یافت و ان احکام بجوانب ممالک روانه داشته شده و نسبت الهی که کفیل الطاف
ناسنامی شد بکمال فضل و انعام از فضل عظیم را برگزیده مقام ابا و اجداد و دیگری را باجداد و پدران داشت
و دولت خاندان معلوم و مشهور شد تا شکر این نعمت را و ادای این موهبت را واجب دیدیم که بفضل خود
ممالک را باب جنبی کرده خلق را که در زمان قرآت و خلفای پیشین با حوال راه یافته باشد بمدد سعی الهی
رخصت ندهد که فرمایم در رسم چرا و همه از آن قاعده و غم و عصیان از حیز عالم منفی کرده است و رعایا صدق
ابرار صدق عزایم پادشاه را بکار داریم و صدقات دولت روز افزون را که بیشتر ازین حکام و متصرفان میربودند
جمله و جمع و شن در پرده خفا و فرو گذاشته بوده و برای منع و دفع المعمول الحوالات میکرده و از روی تا حسبی
و در عوض نقد جنس آن و در عوض جنس بیرون از قاعده و زیاده از حق طلب میداشتند و زبان حال از اهل استحقاق منفی
این جهت با نکو بجو حکم کنند و عرض نماییم و در آن ضمن شرح آن نیز دیدیم مبالغ بار کاه دولت لازم است
مشغله باستماع العباد بر هر سایه و مستحقین بعضی از مدارات با سامی و پسی بر وظایف میکرده و تشویش معتبر
جمله در حق ضعفا و زن دست متقلبان چنان قبض کرده که بعد ازین قاعده این خیرات بر حسب اجناس که در شهور سنه
تسع و تسعین ستمائه منتج و بالتزام قضاة و حکام مرتفع شده و کم اگر داده و نقد بیشتر در زاد اهل شهور سنه اثنی و سبعمائه
یرلیغ ممالک را برای تنظیم و تقسیم سید وزارت که وصیت آن اول بیت و منع الناس القدیم بحکم مبارک و هدی العالمین
قیدیات چنانست که ان دار الاسلام شرعا فقها و در استقرار و استمرار و وقف هر بن مبالغت حکم رفت و چون از
بار سبیل که از عرف سعید و درست شده بود و امیر منقلع قبا که بجنس بیرون رفت و قضا سرایت اختصاص داشت و چون
سر و اگر چه در جایی قبا پرسش آمده مکلف و او همه و طفل پیر فقرا از عادت کرده باز بارت عاج موسوم شده و تا این
غایة ضرورا از سوار با جانب و بجانب و کسی دعوی بار کاه و در سرا پرده و دیگر اسباب در اسم که فراخور چنین چیزها
عظیم شده و در کنف اهتمام او مقرر گشت و سر رفع کعبه حرمین بالقاب سید شاهی که اطلس نسنگار کون اسمانی
خاص شده آن سبز و منبع مخصوص بنام همایون که بخشیان سحاب زر از روی برداشتن آن خود را بنام شهاب ثاقب
از هر اقطار در قطار میکشیدند هم درین جهت روان فرموده و دوازده تومان زر از وجوه زکوات زانکه در وجه

و ارادات ملوک که در مدینه و اطعامات و تشریفات و وجوه موجب و مشایخ عرب بل و هر فرد از زاویه و حرم و اهل
و دیگر مؤونات و مصالح اعلاق صرف نموده اهل مدینه را مصحوب امن و امان از مدینه تا کنار بحرم محترم و بیاد و پیش
زادها الله شرفا و جلالا بسر رسانیدند و بر منطوق الحق و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و اشارت
و حجه مبرور لیس له جزاء الا الجنه سال الجلال بر رسم الحج اشهر معلومات عاشقان جمال حرم فوج
فوج رفته رفته من کل مکان عمیق علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق بطوف مواقف بخشش و مقصد مقصود
طالبان قتال بخوانند و مستلم قطع فیافی و قفار و قطع منازل بار ادا ای حدیث لترتب من لم یرج سوق مراحل قطوی
ادوار نموده احرام و حل در سیاق سوق کنت سباق شوق سپید سند و دیده و واردات را در مراتع ... ازلت
سلمی یا ارض ... زلال وصال و سیحان نهادند و بر میکال رفتند و طالبان مروه مروت و صفا صفا و عرفات
عارف عرفات که اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفه فظن ان الله لم یغفر له بسبب معرفت اوست بر انقضا
رواحل و حج را رواحل مدار ادا نمایند چه من حاج التوفیق لم یستبعد القدار و مشتاقان اشتیاق الی منی
و الراحمین الی ملک القدار و لکن این اهل منی برای تحصیل منی نزول البطحا لکنه دا القدس را رها نمودند
جبا رفتند و در هشتاد مسالک و مناسک شریفه و معابد و مشاعر منیفه که مصاعد دعوات مستجاب و معابد برکات مستطاب
و مستنزل مبرات و دعوات است چون شرط فاز و قضیتم مناسککم فاذکروا الله را بجای آوردند باشند و دستان دعا
بجوی ز ادای حاجی القسم اغفر للحاج و لمن استغفر له الحاج آغاز کرده احکام الحکم و شایان ملک و لله علی الناس
زدند پاسخ از خسن سعاده اطناب شنوند و بطواف تربت حبیبی روز کار دولت پادشاه اسلام را امداد دعوات صالحه
برصفت امداد و خیرات و مبرات و متاعی وارد بجهت من حج و لم یزرنی فقد جفانی بوقتی که زمام مطیه عزیمت
بسوی طیبه طیبه کشید از زبان سلطنت بالفرح سند گاه فدا بار الکبا نحو الحبیب زینتها نقول الفلا رجاب بجانب
فاذا وصلت الی المدینه لما وجدت غایه منیه العشاق ان عاینت حیات کحیه بتربت و لقیناهن
بعد طول فراق مثل السلام علیک یا خیر الوری و اعز مخلوق علی الخلاق در دهان بحقیقت اگر در که
کعبه حرمت حضرت این پادشاه و کعبه کرم است چنانکه مناسک حجاج الحاجات مسالک محتاج الحاجات
آن جهة کعبه دیدار است و این صوب قبله امید و ارادت تشرف کعبه الحجاج خدا و لکن کعبه المحتاج
دارد کف و آن یک مشعر الحرام اقتضا را فاتک مشعر الکرام احتیار که اگر در قفار کعبه دعا مفضا ز اجابت
موعود است در مقام باری کعبه مخلص دار بزبان حال نیز قصه شکر المنعم واجب بیکو پروردگارا تا زنبور

والکافین

والعاکفین و الرکع السجود و سبیل تکبیر را موقف بعدار دند و عاید طواف ارکان و مقام شرایط
جمعه در اسلام بجای می آوردند و زمزم سرایان لبیک اللهم لبیک و سعدیک در نفس شوق و قطوف
از میزاب دیده زمزم اشک ان بغفرند پادشاه و یکوکردار و دولت یار سعادت آثار معدلت آثار
دیندار فرخ دیدار سلطان محمود غازی را بخواهش نفیس بخت سعادت رفت اشه
سلطنت و اورنگ عمیران و وزره و شاخ سلطنت و سلسله دیسه عافیت از جاه و حوایله
و سلطنت و کامرانی دهیش معتاد دولت جان ملکت و بخت تسلیم
و بهره در باد و دفتار روشن روان ملک آرای عدل افزای رعیت پرور
مرحمت گستر دارا در روشن روان روان تعنن تن منظور و احسان فاتح
مهتر منزلت عشرت این مرتبت را مزید جاه و جلالت دوام تایید
و الظفرت کرامت کن و در حریم عبد اقبال آستانه
تم المجلد الثالث بعون الله و ناسب ه ۸
۱۲۳۳ محرم حرام

عزلتی — عزیر سهاد و کم تنها
عزلتی نعمت — سیانها
اسعاف — حق گزاری
معنی نامس — علی گذشتن از ...
جمال — نوبهار
سترات — هر یکی از ...
تصنیف — قبل ...
سهیل — کتها
خاطل — پی پرواز
کتف — قنات
تحت بیع — بهار ...
انجاز — ...
کرامت — ...
مسرور کرد — سحرگاهی
فخر — سخن گو
بر بلند — عالی ...
سبک کلام — بچیف ...
صبر کن — صبر آوران
بیگانه — تعجب
سیر — ...
سمن دان — مسکن ...
تشریف — ...
عزیز و عزیز هرو — عیان و عیبانه
عنوان — بار آوران
تشریف — شناب
عاطف — مهانی ...
کیمیا — آبی سگرت
صدد — بستگاه
فرخ — شمار ...
آرایش — کرسته
خرده — ...
تمایز — ...
درسان — ...
صبر — ...
اشک — کورش ...
افول — فرمانده ...
سترا ... — ...
سرگردانی — ...
... — ...

در اسم خارج الدول





این کتاب دوب و پارزده ورقست

مهمه‌دل نفع | تونیز نفع | ... نفع | سرنب | ذل نفع [illegible] شنکن شدن یلکان نیب یابه

کسنرانندان | کینه گیش | عنز بیان [illegible] | زهر دینه [illegible] عظر

[illegible] نفعیه بعض زاده [illegible] خرسند نفع آراز کوزه [illegible] بیر دیکون ثم نفع [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] نفع منتظر [illegible] خراس نفع [illegible]

[illegible] ایل [illegible] رجابت [illegible] نوع [illegible]

[illegible] عبادت [illegible] الله [illegible] عشق [illegible]

[illegible] نفع [illegible] محفوظ [illegible]

[illegible] حق [illegible]

[illegible] تعبیر کتاب [illegible] نفع [illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

اگر نال در اسلام میاسر